

شاہنامہ فردوسی



ویرایش و تدوین جنیدی



۸۰

شاهنامه فردوسی

(۱)

ویرایش: فریدون جنیدی

جنیدی، فریدون، ۱۳۱۸ -	
شاهنامه فردوسی/ویرایش: فریدون جنیدی. - - تهران: بنیاد نیشابور، نشر بلغ، ۱۳۸۵.	
۴۹۲ ص.	
ISBN (Vol. I) 978 - 964 - 6337 - 38 - 1	(ج. ۱)
ISBN (set) 978 - 964 - 6337 - 44 - 2	(شاپک دوره)
فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	
F. Joneydi. Shâh-Nâmê: ص.ع. به انگلیسی:	
نمایه. ص ۴۸۳ - ۴۹۰.	
چاپ نخست.	
۱. شعر فارسی - - قرن ۲ ق.	
۸۵۱/۲۱	PIR ۲۲۹۰۱۳۸۵ذ
	۱۳۸۵
۲۳۳۰۳ - ۸۵ م	کتابخانه ملی ایران



شاهنامه فردوسی
ویرایش: فریدون جنیدی

نگاره پردازی و آرایش شاهنامه: ایمان خدافرد
دبیره شکسته بنام خداوند جان و خرد: استاد یدالله کابلی خوانساری
دبیره روی دفتر: فرزین غفوری
دبیره پهلوی: آزاده احسانی
آرایش نمونه چاپی: علیرضا حیدری، عفت امانی

چاپ نخست: ۱۳۸۷

شمار: ۳۲۰۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
ناشر: نشر بلغ وابسته به بنیاد نیشابور - نشانی: تهران - بولوار کشاورز - روبروی پارک لاله
خیابان جلالیه - ساختمان کیخسرو اردشیر زارع - شماره ۸
دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷ - دورنگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳
پایگاه اینترنتی: www.Bonyad-Neyshaboort.com

ISBN: 978-964-6337-38-1

شابک دفتر نخست: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۳۸-۱

ISBN: 978-964-6337-44-2

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۴۴-۲

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در ایران): ۷۵۰۰۰ تومان

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در اروپا): ۲۰۰ یورو (به همراه هزینه پستی)

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در امریکا): ۲۸۵ دلار (به همراه هزینه پستی)

فهرست

۱۱	دیباچه
۱۳	آغاز سخن
۱۴	گفتار اندر ستایش خرد
۱۵	گفتار اندر آفرینش جهان
۱۷	گفتار اندر آفرینش جانوران و مردمان
۱۹	گفتار اندر آفرینش آفتاب
۲۰	گفتار اندر آفرینش ماه
۲۱	گفتار اندر ستایش پیغمبر
۲۵	گفتار اندر فراهم آمدن شاهنامه و آفرین بر انوشه روان، ابومنصور محمد عبدالرزاق، پور بابک خراسانی
۲۶	داستان دقیقی شاعر
۲۷	ستایش انوشه روان امیرمنصور پشتیبان فردوسی
۲۸	گفتار اندر ستایش سلطان محمود!!
۳۵	کیومرس
۳۷	کیومرس
۴۳	هوشنگ
۴۵	پادشاهی هوشنگ
۴۹	تهمورس
۵۱	پادشاهی تهمورس
۵۵	جمشید
۵۷	جمشید
۶۲	داستان مرداس
۶۹	ضحاک بیوراسب
۷۱	پادشاهی ضحاک
۷۳	خواب دیدن ضحاک
۷۶	زادن فریدون از مادر
۸۰	پژوهش فریدون از فرانک درباره نژاد
۸۲	داستان کاوه آهنگر با ضحاک
۸۷	آهنگ جنگ فریدون با ضحاک
۱۰۱	فریدون
۱۰۳	پادشاهی فریدون
۱۰۴	آغاز داستان
۱۰۶	فرستادن فریدون فرستاده‌ایرا بخواستاری
۱۱۴	پیوند فرزندان فریدون با دختران شاه یمن
۱۱۵	آزمودن فریدون پسران را
۱۱۸	بخش کردن فریدون جهان را بر پسران
۱۱۹	رشک بردن سلم، بر ایرج
۱۲۴	سخن گفتن فریدون با ایرج درباره کردار سلم و تور
۱۲۶	نامه نوشتن فریدون به سلم و تور

۱۲۷	رفتن ایرج، با نامه پدر، نزد برادران
۱۲۸	کشتن برادران ایرج را
۱۳۱	آوردن تابوت ایرج بنزد فریدون
۱۳۴	زادن منوچهر از مادر
۱۳۶	آگاه شدن سلم و تور از پادشاهی منوچهر و پیام بنزد فریدون
۱۴۳	آهنگ رزم منوچهر با سلم و تور
۱۴۶	نبرد منوچهر با سلم و تور
۱۵۰	نامه منوچهر بنزد فریدون
۱۵۳	تاخت بردن کاکوی
۱۵۷	نامه منوچهر بسوی فریدون
۱۵۹	درگذشتن فریدون
۱۶۱	منوچهر
۱۶۳	پادشاهی منوچهر
۱۶۷	زال و رودابه
۱۶۹	داستان زال و رودابه
۱۷۰	پناه دادن سیمرغ، زال را
۱۷۱	آگاه شدن سام نریمان، از زال
۱۷۵	آگاه شدن منوچهر از کار سام و زال
۱۷۹	رفتن زال بسوی کابل
۱۸۰	دل باختن زال به رودابه
۱۸۲	مهر پیوستن رودابه به زال
۱۸۷	رفتن کنیزکان رودابه به دیدن زال زر
۱۹۱	بازگشتن کنیزکان بنزد رودابه
۱۹۶	رای زدن زال با موبدان در کار رودابه
۱۹۹	نامه زال بنزدیک سام
۲۰۱	رای زدن سام با موبدان در کار زال
۲۰۴	آگاه شدن سیندخت، از شیفگی زال و رودابه
۲۰۷	آگاه شدن مهرباب از کار رودابه
۲۱۱	آگاه شدن منوچهر از کار زال
۲۱۲	رسیدن سام بنزد منوچهر
۲۱۵	رفتن سام، بجنگ مهرباب
۲۱۷	نامه سام نزد منوچهر شاه
۲۲۱	خشم گرفتن مهرباب بر سیندخت
۲۲۲	رفتن سیندخت بنزد سام
۲۲۸	رسیدن زال، با نامه سام، بنزد منوچهر
۲۲۹	پرسیدن منوچهر، اختر زال را از اخترماران
۲۲۹	آزمودن موبدان زال را
۲۳۳	هنر نمودن زال در میدان

۲۳۵	پاسخ منوچهر، بسام
۲۳۹	رسیدن زال به سام
۲۴۰	گواه گیران رودابه و زال
۲۴۵	رستمزاد
۲۴۸	آمدن سام بدیدن رستم
۲۵۱	کشتن رستم زال پیل سپید را
۲۵۳	رفتن رستم به دژ کوه سپند
۲۵۶	نامه نوشتن رستم به دستان سام
۲۵۸	اندرز کردن منوچهر
۲۶۱	نوذر
۲۶۳	پادشاهی نوذر
۲۶۳	نامه نوشتن نوذر بنزدیک سام
۲۶۷	آگاهی یافتن پشنگ از مرگ منوچهر
۲۶۹	آمدن افراسیاب بایرانزمین
۲۷۱	رزم نخستین افراسیاب
۲۷۷	دیگر میدان رزم
۲۸۰	گرفتار شدن نوذر بر دست
۲۸۰	افراسیاب
۲۸۱	نبرد قارن و ویسه و گریختن ویسه
۲۸۳	لشکرکشی شماساس و خَزرَوان به سیستان
۲۸۴	رسیدن زال بیاری مهرباب
۲۸۹	پادشاهی افراسیاب
۲۹۱	پادشاهی افراسیاب اندر ایرانزمین
۲۹۵	کشتن افراسیاب اغریث نیک‌پی را
۲۹۷	زَوْتِهامَاسپ
۲۹۹	پادشاهی زَوْتِهامَاسپ
۳۰۲	تازش دوباره افراسیاب به ایرانزمین
۳۰۵	گرفتن رستم، رخس را
۳۰۷	لشکر کشیدن زال، بسوی افراسیاب
۳۰۹	رفتن رستم به البرزکوه برای آوردن کیقباد
۳۱۳	کیقباد
۳۱۵	پادشاهی کیقباد
۳۱۶	نخستین نبرد رستم، با افراسیاب
۳۱۹	گریختن افراسیاب نزد پدرش پشنگ
۳۲۱	آشتی خواستن پشنگ از کیقباد
۳۲۷	کی کاووس
۳۲۹	پادشاهی کاووس
۳۲۹	آمدن رامشگری از مازندران نزد کاووس

۳۳۴	پند دادن زال مر کاووس را
۳۳۷	لشکر کشیدن کی کاووس به مازندران
۳۴۱	پیام کاووس بنزد زال
۳۴۵	هفتخوان رستم
۳۴۷	هفتخوان رستم
۳۴۸	خوان نخست: کشتن رخس، شیر را
۳۴۹	خوان دویم: گذر؛ از بیابان خشک
۳۵۱	خوان سیوم: رزم رستم با اژدها
۳۵۴	خوان چهارم: زن جادو
۳۵۶	خوان پنجم: گرفتار شدن اولاد بر دست رستم
۳۶۰	خوان ششم: رسیدن رستم بنزد کاووس و ایرانیان
۳۶۴	خوان هفتم: رزم رستم با دیو سپید
۳۶۸	نامه کیکاووس بشاه مازندران
۳۷۱	رفتن رستم بنزد شاه مازندران
۳۷۵	رزم کیکاووس با شاه مازندران
۳۷۵	نبرد کاووس با شاه مازندران
۳۸۱	بخشیدن کاووس مازندران را به اولاد
۳۸۱	باز آمدن کاووس به شهر ایران و رفتن رستم بسیستان
۳۸۴	گشتن کاووس بر گرد جهان
۳۸۶	رزم کاووس با شاه هاماوران
۳۸۸	بزن خواستن کاووس سودابه دختر شاه هاماوران را
۳۹۱	به بند افکندن شاه هاماوران کاووس را
۳۹۴	آمدن تورانیان و تازیان به ایران
۳۹۵	یاری خواهی ایرانیان از رستم
۳۹۹	رزم رستم با سه شاه و گشادن کاووس را از بند
۴۰۲	نامه کاووس به افراسیاب
۴۰۴	رزم پیلسم با چهار گرد از پهلوانان ایران
۴۰۶	آراستن کاووس جهان را
۴۰۷	پرواز کاووس بر آسمان
۴۱۰	آوردن پهلوانان کاووس را
۴۱۳	نبرد هفت پهلوان
۴۱۵	آگاه شدن افراسیاب از آمدن پهلوانان ایران بنخچیرگاه
۴۲۰	گریختن افراسیاب، از رزمگاه
۴۲۲	داستان رستم و سهراب
۴۲۳	آغاز داستان
۴۲۴	رسیدن رستم، بشهر سمنگان
۴۲۵	آمدن تهمینه دخت شاه سمنگان بیالین رستم
۴۲۸	زادن سهراب از مادر

۴۲۹	فرستادن افراسیاب هومان و بارمان را بنزد سهراب
۴۳۱	آمدن سهراب به ایران و گرفتن دژ سپید را
۴۳۶	نامه گزدهم به کیکاووس
۴۴۰	نامه کیکاووس به رستم زال
۴۴۲	خشم گرفتن کاووس بر رستم
۴۴۴	رایزنی در انجمن مهبستان ایران
۴۴۶	لشکر کشیدن کاووس بجنگ سهراب
۴۴۸	کشته شدن ژنده رزم، بر دست رستم
۴۵۰	نشان جستن سهراب از هجیر
۴۶۰	رزم پدر و فرزندا
۴۶۷	نبرد رستم و سهراب بار دوئم
۴۷۱	کشته شدن سهراب بر دست رستم
۴۸۱	فهرست نام‌های این دفتر

ديباچه

آغاز سخن

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده و رهنمای ^۱
خداوند گیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده برشده گوهر است
خرد را و جان را، همی سنجد اوی	در اندیشه سخته کی گنجد اوی ^۲
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه ^۳
یقین دان که هرگز نیاید پدید	به وهم اندر، آن کس، که وهم آفرید ^۴
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه، جان و خرد ^۵
به بیستندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیستنده را ^۶
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را ستاید که بیند همی ^۷
بدین آلت و رای و جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان؟ ^۸
ستودن نداند کس او را چو هست	میان، بندگی را بسایدت بست ^۹
به هستیش باید که خستو شوی	زگفتار بیکار یکسو شوی ^{۱۰}

۱ - این گفتار بگونه‌ای گسترده در پیشگفتار بررسی شده است، و پیدا است که از فردوسی نیست؛ (بنگرید به پیشگفتار)

۲ - خداوند، خرد و جان را آفریده است، و نیروی سنجش را نیز در جان و خرد نهاده است و نیازش به سنجش نیست.

۳ - یک: دوباره گویی سخن پیشین است «در اندیشه سخته، کی گنجد او»؛ ۵: سخن بی پایان است، و اگر از فردوسی می بود می بایستی چنین آمده باشد که او برتر از نام و از جایگاه [است]؛ ۵: و نیز دوباره گویی رج سیوم شاهنامه است: «ز نام و نشان و گمان برتر است».

۴ - یک: مگر بر این بنیاد بودیم که خداوند را پدید بیاوریم؟ ۵: دوباره گویی سست اندیشه پیشین است «در اندیشه سخته کی گنجد او». این گفتار، پس از سعدی و با برداشت سخن وی بشاهنامه افزوده شده است:

سعدی از آنجا که وهم اوست سخن گفت ورنه کمال تو، وهم کی رسد آنجا؟

۵: از خداوند، نمی توان با «آن کس» یاد کردن! که «کس» در زبان فارسی همان «شخص» زبان تازی است.

۵ - از کدام گوهران؟

۶ - کسی را پروای آن نبوده است که خداوند را ببیند که اینجا پندش دهیم که او را نتوانی دیدن! اکنون با شگفتی بکار جهان می باید نگریستن که بر سر همین سخن که از فردوسی نیست، چه گفتارهای دراز بر سرهم کرده اند، که فردوسی معتزلی است...! اندیشه فردوسی بجایی پیوسته است، که اندر آن هیچ گمان و پندار و دودلی و دیگرسویی نیست! و درود بر روان جاودان او باد!

۷ - خرد... نمی بیند: «اندر می باید!» ۸ - لت نخست، همه مردمان را دربرمی گیرد، و لت دوم با «تو» سخن می گوید.

۹ - یک: سخن، روی بخواننده کرد. ۵: چنین پیدا است که سراینده آن سخن نادرست، خواست است که پس از فردوسی، اندیشه او را گزارش کند! در لت نخست، روی سخن به «او» بود، «نداند کس» و اینجا روی سخن به «تو» برگشت.

۱۰ - گفتار در ستایش خداوند است، نه فرمان دادن بمردمان برای ستایش وی: و این سخن از پیشگفتار داستان اکوان دیو بدینجا کشانده

پرستنده باشی و جوینده راه	بـزرفی بـفرمانش کردن نگاه ^۱
توانا بود هرکه دانا بود	بـدانش دل پـیر برنا بود ^۲
از این پرده برتر سخن گاه نیست	بـهستیش اندیشه را راه نیست ^۳

گفتار اندر ستایش خرد

کنون ای خردمند ارج خرد	بـدین جایگه گفتن اندر خورد ^۴
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد	ستایش خرد را، به، از راه داد*
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای ^۵

→ شده است.

۱ - «باشی» در لغت نخست، با «زرف کردن نگاه» همخوان نیست اگر چنین می بود، آنجا نیز می بایستی چنین آمده باشد: «پرستنده باید بودن...».

۲ - یک: چون سالها، این سخن بر سر در همه فرهنگستانها و نامه ها بگونه گفتاری برجسته از فردوسی آورده شده است، افزوده دانستن آن، بس سهمگین می نماید، اما پیش از من مجتبی مینوی نیز نشان داده است که این گفتار از فردوسی نیست. اما به چه روی؟ ۵۰: «دانا» با «برنا» پساوا (قافیه: این واژه را دکتر خالقی مطلق «پسامد» پیشنهاد کرده است، و من «پساوا» می خوانم زیرا که آوای پسین را نشان می دهد) ندارد که با واژه هایی چون کانا، مانا، خوانا... پساوا می یابد. سه: گفتار درباره خداوند بود، نه درباره دانا. چهار: «برنا» برابر با کودک ۵، تا ۱۰ ساله امروزی است و نگرشی بریشه این واژه، رهنمون است: در زبان اوستایی «زمان» «آیو» خوانده می شود، که از آن، با پیشوند «پر» «پر آیو» برمی آید که «پر زمان» یا «پیر» بوده باشد، اما برای خوشایند شدن آوا، یک میانوند «ن» میان دو بهر آن پدیدار می شود که آنرا بگونه «پرنایو» درمی آورد. اکنون با پیشوند دگرگون کننده «آ» بگونه «آپرنایو» خوانده می شود که برابر است با: ناپر زمان؛ کم سال. این واژه در زبان پهلوی بگونه «آپورنای» خوانده می شود و بهترین نمونه برای اندریافت آن، همانا داستان یادگار زریران است که در آن «بستور» کودک هفت ساله «زریر» از گشتاسب شاه می خواهد که برای وی اسب زین کند، تا او برود، و از چگونگی کار زریر، آگاهی بیاورد، و گشتاسب می گوید که: تو مرو، چون تو اپورنایی (برنایی). نمونه دیگر در داستان ابوسعید ابوالخیر است که: روزی شیخ ما، در نسابور برنشسته بود (سوار بر اسب بود) و جمع متصوفه در خدمت او بودند و بی بازار فرو می شدند. جمعی برنایان می آمدند؛ برهنه، هریکی از ارپایی چرمین در پای کرده بودند، و یکی را بر گردن گرفته، می آوردند. چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند: امیر مقامران است. شیخ او را گفت که: «این امیری، به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن! شیخ نثره ای بزد و گفت: راست باز باش و پاک باز باش و امیر باش». پیدا است که در شهری چون نیشابور که پایگاه همه دنیاران زمان خود بود، نمی توان گمان بردن که گروهی پسر بیش از ده ساله در بازار آن، نیمه برهنه پدیدار شوند، مگر آنکه آنان پیرامون پنج ساله، تا ده ساله بوده باشند. نمونه دیگر در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که «هرمز» هفت ساله با «اپورناییکان» (= برنایان) چوگان می زد! شاید بودن که کسی گواهی دیگر از شاهنامه برای واژه «برنا» بجای جوان؛ آوژد. اما تا پایان شاهنامه هرجا چنین آمده است از سخنان افزوده است و شکبیا باشیم، تا همه آنها را بررسییم. پنج: اگر «دانایی» بتواند؛ دل یک کودک (یا جوان) را همچون دل پیران، روشن بدارد، کاری است نیکو، اما؛ نه بازگونه آن! درباره واژه برنا بنگرید به پیشگفتار.

۳ - یک: سخن کمبود دارد: «ازین پرده برتر، سخن [را] گاه نیست. ۵۰: این گفتار، پیشتر آمده بود،...» در اندیشه سخته کی گنجد او؛ سه: دوباره گویی.... ۴ - فردوسی، خود؛ خویش را خردمند نمی شمارد.

* - پیروی از راه داد، ستایش خرد بهتر از هر ستایش دیگر است.

۵ - خرد دست گیرد (که را؟) در برخی نمونه ها این واژه بگونه «دستگیرت» آمده است، که «دستگیر تو» از آن برمی آید، و اگر چنین نیز بوده باشد. باز سخن بی پایان است و می باید چنین بودن: خرد دستگیرت [است]: «دستگیر تست».

- ۲۰ ازو شادمانی و زویت غمیست
خرد تیره و، مرد، روشنروان
چه گفت آن خردمند مرد از خرد؟
«کسی کو خرد را ندارد به پیش
هشیوار دیوانه خواند و را
ازویی به هردو سرای ارجمند
- ۲۵ خرد چشم جان است، چون بنگری
نخست آفرینش خرد را شناس
سه پاس تو، گوش است و چشم و زبان
خرد را و جان را که یارد ستود؟
- وزویت فزونی و، زویت کمیست^۱
نباشد همی شادمان، یک زمان^۲
- که دانا ز گفتار او برخورد-^۳
دلش گردد از کرده خویش ریش^۴
همان خویش بیگانه خواند و را
گسته خرد پای دارد به بند^۵
تو بی چشم، شادان، جهان نسپری
نگهبان جان است و آن را، سه پاس
کزین سه؛ رسد نیک و بد، بیگمان
اگر من ستایم که یارد شنود؟^۶

گفتار اندر آفرینش جهان

- ۳۰ حکیم چوکس نیست گفتن چه سود
از این پس بگو آفرینش چه بود^۷

۱ - یک: دو بهره از خرد بر شمرده شده است، یکی شادمانی، و دیگری غم، و در هردو می بایستی بیک گونه روشن شود؛ که شادمانی و غم برای کیست؟ از او [ترا] شادمانی است و زویت (از او ترا) غمیست! همانند کاری که در لت دویم شده است! دو: غم در زبان فارسی دری، برابر با اندوه است، و اگر بتوان «اندوهی» بکار بردن، می توان «غمی» را نیز بکار گرفتن، و گونه درست آن غمگین، و غمین است، نه غمی. اما افزاینده آنرا بگونه غمیست آورده است تا با کمیست در لت دویم هماوا گردد! سه: از خردمندان می پرسیم که تاکنون که بوده است در جهان، که داوری کند مایه کمبودهای تو از داشتن خرد است؟

۲ - «روشنروان» در زبان فارسی برابر با «زنده» است، در لت نخست؛ خرد و مرد هر دو پیوسته بهم هستند، و در لت دویم ناشادمانی، برای او (= نباشد) آمده است، که نادرست می نماید. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید؛ هرآینه مرد روشنروان، دارای خرد تیره باشد؛ از شادمانی بهره مند نخواهد بودن، که این گفتار، چنین؛ برآیند ندارد.

۳ - کدام خردمند؟ و چرا می باید که پرسش در میان باشد؟

۴ - از آنجا که این رج و رج پسین بگفتار پیشین پیوسته است، پس افزوده در شمار می آید.

۵ - یک: از که؟ این پرسش باز می گردد به نزدیکترین کس، که همانا «کسی» باشد که خرد را به پیش ندارد!! دو: چه بسا بیخردان که نه تنها پای در بند ندارند، که بند بر پای خردمندان نیز می نهند. از این در، سخن در گفتار بزرگمهر آمده است.

۶ - یک: چرا می باید که یارای ستایش خرد را نداشته باشیم؟ و، باری مگر گفتارهای پیشین در ستایش خرد نبود؟ دو: ستایش جان (که در کرم خاکی نیز هست) با ستایش خرد، دو گفتار جدا از هم اند. سه: اگر ستوده شود، شنوده نیز می شود، چنانکه در رج های ۱۸-۲۶-۲۷-۲۸ از زبان فردوسی، بابرترین گفتارها، ستوده شد!

۷ - یک: فردوسی همه جا مردمان دانشمند را؛ دانشی، دانشمند، دانا و فرزانه آورده است، و دیگر هیچگاه در شاهنامه حکیم نیامده است که اینجا آنرا بپذیریم. آنگاه خود را حکیم و دانشمند نامیدن، کار فردوسی نیست، که او نماد برتر «ایری» و آزادگی است. دو: «کس نیست» را در این سخن چگونه گزارش توان کردن؟ آیا هیچکس در جهان نیست؟ که هست! آیا هیچکس نیست که این سخن را بشنود؟ پس چرا وی سخن می گوید؟ سه: و اگر «از گفتن چه سود؟» پس چرا بیدرنگ خود، بخود فرمان می دهد که: بگو!!

تویی کرده کردگار جهان
همیشه خرد را تو دستوردار
بگفتار دانندگان راه جوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن
از آغاز باید که دانی درست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید

۳۵

نبینی همی آشکار و نهان^۱
بدو جانت از ناسزا دورداد
بگیتی بپوی و بهر کس بگوی^۲
از آموختن یک زمان نغوی
بدانی که دانش نیاید به بن
سر مایه گوهرا ن از نخست*
بدان، تا توانایی* آید پدید

*

ازو مایه گوهر، آمد، چهار
یکی آتشی بر شده نسانک
نخستین که آتش ز جنبش دمید
از آن پس، ز آرام، سردی نمود
چو این چار گوهر، بجای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساختند
پدید آمد این گنبد تیزرو
آبرده و دو، هفت؛ شد کدخدای^۰
در او داد و هم بخشش آمد پدید
فلکها، یک اندر دگر، بسته شد
چو دشت و چو دریا و چون کوه و راغ

۴۰

۴۵

برآورده بی رنج و بی روزگار^۳
میان آب و، باد از بر تیره خاک^۴
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
ز سردی همان، باز، تری فزود
ز بهر سپنجی سرای آمدند^۵
دگرگونه گردن برافراختند^۶
شگفتی نمایند نو به نو
گرفتند؛ هریک، سزاوار جای
ببخشید داننده چونان سزید^۷
بجنید، چون کار؛ پیوسته شد^۸
زمین شد بکردار روشن چراغ^۹

- ۱ - یک: پیش از آفرینش جهان و چهار گوهر... سخن گفتن از «تو» درست نمی نماید. دو: شاید بودن که مردمان را از «نهان»، آگاهی نباشد، اما «آشکاره» هر چیز را می توان دیدن. ۲ - سه رج بهم پیوسته، که پیوند بکار آفرینش جهان ندارد.
- * - در نمونه ها «گوهرا ن، از نخست» آمده است، اما چون این گفتار با «از آغاز» آغاز شده است، «از نخست» در پایان گفتار درست نمی نماید؛ در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است «گوهرا ن نخست»: (= گوهرا های نخستین، در آغاز آفرینش)
- - توانایی در آفرینش یزدان: انرژی. ۳ - آمد؟ یا برآورده؟
- ۴ - گفتار درباره چهار آخشیج، در رج پسین می آید.
- ۵ - یک: پیش از این درباره چهار گوهر سخن رفت، و جایگاه آنان نیز در گفتار پیشین روشن شد. دو: پیشتر گفته شد که گوهرها برای آفرینش جهان بکار رفته اند!
- ۶ - یک: «یک اندر دگر ساختند» را چه روی باشد؟ یک اندر دگر آمیختن، می شاید! دو: و نیز گردن برافراختن گوهرها هیچگونه گزارش ندارد.
- - بر ستارگان برج های دوازده گانه (ستارگان ایستا) هفت ستاره گروه خورشیدی (ستارگان روان)، سروری و سالاری گرفتند.
- ۷ - یک: اگر «او» گنبد آسمان است، می باید اینجا؛ «در آن» بیاید، نه «او». دو: بخشش؛ بخت؛ (قسمت مقدر) کار گنبد آسمان نیست، که کار خداوند است. ۸ - گفتار درباره فلکها در رج دوم پیشین گذشت.
- ۹ - یک: گفتار درباره فلکها بود، و یکباره به دشت و دریا و کوه پیوست. دو: کوه و راغ، هردو یکی است! سه: «چو» را در این سخن

۵۰	زمین را بلندی نبد جایگاه ببالید کوه، آبها بر دمید ستاره، بسر بر، شگفتی نمود همی بر شد ابرو، فرود آمد آب گیارست با چند گونه درخت ببالد ندارد جز این نیرویی	یکی مرکزی تیره بود و سیاه ^۱ سر رُستنی سوی بالا کشید بخاک اندرون، روشنایی فرود ^۲ همی گشت، گرد جهان، آفتاب ^۳ بزیر اندر آمد، سرانشان، ز بخت ^۴ نپوید چو پویندگان هر سویی ^۵

گفتار اندر آفرینش جانوران و مردمان

۵۵	اُ ^۱ زانپس چو جنبنده آمد پدید خور و خواب و آرام جوید همی نه گویا زبان و، نه جویا خرد نداند بد و نیک و فرجام کار چو دانا توانا بد و دادگر چنین است فرجام کار جهان	همه رستنی، زیر خویش آورید ازین زندگی کام جوید همی ز خار و ز خاشاک تن پرورد نخواهد ازو بندگی، کردگار ازایرا نکرد ایچ پنهان هنر ^۶ ندانند کسی آشکار و نهان ^۷ شد این بندها را سراسر کلید بگفتار خوب و خرد، کار بند مر او را دد و دام، فرمان برد
۶۰	چو زین بگذری، مردم آمد پدید سرش، راست برشد چو سرو بلند پذیرنده هوش و رای و خرد	

→ چگونه می توان گزارش کردن؟ مانند دشت و دریا؟... چهار: در گفتار آینده، می آید که زمین؛ تیره و سیاه بود، و اینجا بمانند چراغ روشن نموده می شود!! ۱ - سخن در لت نخست نادرست می نماید.

۲ - ستاره نادرخور است، ستارگان شگفتی نمودند.

۳ - درباره پیدایی آب، سخن فردوسی چنین بود: «ببالید کوه، آبها بر دمید» و درباره آفتاب: «ابر ده و دو، هفت؛ شد کدخدای اگر رفتند، هر یک سزاوار، جای». ۴ - فردوسی درباره گیاهان گفته بود: «سر رستنی سوی بالا کشید». (نک. ۵۰)

۵ - یک: هنوز سخن از آفرینش پویندگان نیامده است که از آنان نام برده شود. ۵: گیاه، بگونه یگانه (مفرد) آمده است و پویندگان بگونه گروه (جمع)؛ باز آنکه بیدرنک در سخن آینده می بینیم که جنبنده نیز در آن، بگونه مفرد است، چنانکه گیاه بود.

۰ - نشانه پیوند (واو عطف) در زبان اوستایی «اوَت» در زبان پهلوی کهن «اوَد» در پهلوی نو «او» و در زبان فارسی «ا» است چنانکه در گفتار امروزیان نیز رواست: من اُتو، شُب روز، سیاه سپید. «و» گونه تازی آنست، و چون شاهنامه بزبان فارسی سروده شده است؛ همواره می باید آن را بگونه درست «ا» خواندن، که در ویرایش، در آغاز بگونه «ا» آورده ام، تا آنجا که چنین خواندن در خواننده بآین شود و نرم نرم با گونه «و» نیز بهمانگونه بر زبان رود. در این باره در پیشگفتار، سخن گسترده تر آمده است.

۶ - یک: «ازیرا» سخن افزوده است. زیرا که چنین می باید بودن: «چون دانا توانا و دادگر بود، هنر خویش را پنهان نکرد». ۵: هنر فارسی، در پهلوی هَوَنَر و در اوستا هَوَنَر: در برابر دلیری و پهلوانی می آمده است، و در شاهنامه نیز همین کاربرد را دارد. اما نرم نرم هنر در زبان فارسی بجای کار آیی و برتری و کنش بجا و نیک آمد، و چنین واژه را برای خداوند نمی توان بکار گرفتن!

۷ - چگونه است که در آغاز کار آفرینش، بفرجام کار جهان رسیدیم؟

- ۶۵ ز راه خرد بـنگری اندکی
مگر مردمی خیره خوانی همی
ترا از دو گیتی برآورده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار
- که مردم بمعنی چه باشد یکی^۱
جز اینش نشانی ندانی همی^۲
بچندین میانجی پرورده‌اند*
تویی، خویشان را ببازی مدار!
- *
- ۷۰ شنیدم ز دانا دگرگون ازین
نگه کن سرانجام خود را بین
به رنج اندر آری تنت را، رواست
چو خواهی که یابی ز بدها رها
بـه گـرد دردانش بازگرد
نه گشت زمانه بفرسایدش
نه از جنبش، آرام گیرد همی
ازودان فروئی و زوهم شمار
- چه دانیم؟ راز جهان آفرین^۳
که کاری نیابی، برو بر، گزین^۴
که خود رنج بردن ز دانش سزاست^۵
سر اندر نیاری به دام بلا؛^۶
که درمان ازویست و زویست درد^۷
نه آن رنج و تیمار بگزایدش^۸
نه چون ما تباهی پذیرد همی^۹
بد و نیک، نزدیک او آشکار^{۱۰}

۱ - یک: [اگر] از راه خرد بنگری درست می‌نماید. ۵۰: چرا اندکی؟ مگر برترین نگرش مردمان آن نیست که بدانند مردمی چیست؟ سه: «یکی» چه باشد؟
۲ - جز کدام؟ بجز چه؟ از این سخن هیچ بر نمی‌آید!
* - میانجی‌ها: توانایی، گوهرهای چهارگانه، ستارگان، زمین، دریا، ابر، آب، گیاه و جانور.
○ - فردوسی گفتارهای دیگران را درباره آفرینش گوید، که دگرگون است.
۳ - یک: از گفتار پیشین، کدام سرانجام برمی‌آید که اینجا می‌باید آنرا دیدن؟ ۵۰: «گزیدن» یک کنش ساده است که با کنش دیگر همراه نمی‌شود. چونان «برگزیدم»، «او را برگزید»، «گزیده شد»... و هیچگاه دیده نشده است که با کنشی چون «یافتن» همراه شود: «گزین نیابی»! سه: از این لت، تا پایان گفتار درباره آفرینش آفتاب و ماه افزوده است، زیرا که فردوسی، پیش از این آفرینش آفتاب و ماه و ستارگان ایستا و روان را در رج ۴۵ گفته بود، و وی را، که آنچنان ساده و بی‌پیرایه، بر بنیاد دانش اخترماری آفرینش و جایگزینی ماه و خورشید و ستارگان، پیش از این آمده بود، نمی‌شاید که سخن را دوباره، و بگونه‌ای پریشان بازگوید.
۴ - رنج بردن برای دانش، یا در راه دانش، نه رنج بردن «از دانش»، که بنزدیک خردمندان، از دانش بجز نیکی و خرمی و شادکامی بمرمان نمی‌رسد!
۵ - پای بدام می‌افتد نه سرا زیرا که سر، در کمند می‌افتد.
۶ - یک: دانش «در» ندارد، و اگر هم داشته باشد، دانش کی؟ آیا دانش گردون را خواهد گفتن؟ که گردون دانش ندارد و تنها گردش دارد! ۵۰: در بیشتر نمونه‌ها این لت چنین آمده است: «نگه کن بدین گنبد تیز گرد» و اگر نخواهی که بدام بلا سراندر آری بدین گنبد تیزگرد بنگر که درمان و درد از او یست! پس اگر چنین است، و درد نیز از او یست، نگرستن به آن «بلا» را از سر دور نمی‌کند، زیرا که درد (بلا) یاد شده در رج پیشین) نیز از او بمرمان می‌رسد! سه: لت دوئم، بالت نخستین همراه نیست، زیرا که اگر؛ درمان و درد هر دو از او (گردون) بوده باشد چنین کار از «دانش» نیست و از بخش (تقدیر) است.
۷ - یک: «آن رنج»، نشانه بدور است، باز آنکه گردون هر زمان بگردش خویش می‌پردازد، پس شایسته می‌شود که اگر «رنج» گردون را خواهیم گفتن، بگوییم، این رنج و تیمار! ۵۰: گشت زمانه، از گردش او است، پس چگونه چیزی که خود چیزی را پدید می‌آورد، از آن رنج و تیمار می‌پذیرد!
۸ - و اگر گردون، در کار و گردش خویش «تباهی» نمی‌پذیرد، پس چرا می‌باید از آن با «رنج و تیمار» یاد کردن؟
۹ - یک: در برابر «فرونی»، همواره «کمی» می‌آید، نه «شمار»! ۵۰: اگر «از شمار» شمار سالها و ماهها را خواهد گفتن، سال و ماه هیچگاه افزوده نمی‌شوند، و همواره بر یک اندازه‌اند.

گفتار اندر آفرینش آفتاب

ز یاقوت سرخ است، چرخ کبود	نه از آب و باد و نه از گرد و دود ^۱
به چندین فروغ و به چندین چراغ	بیاراسته چون به نوروز باغ
ازو یست رخشنده، گیتی فروز	ازو زوشنایی گسخته ست روز ^۲
ز خاور برآید سوی باختر	نباشد ازین یک روش زاستر
ایا آنکه تو آفتابی همی	چه بودت که بر من نتابی همی ^۳

۸۰

۱ - یک: در نمونه‌های گوناگون در رج نخستین دو گونه داوری دیده می‌شود: نخست آنکه چرخ کبود از یاقوت ساخته شده است نه از آب و گرد و آتش و دود. ۵۹: این گفتار، اندیشه ایرانی نیست، و در «داستان ایران، بخش آفرینش» بدان پرداخته شده است. سه: آب و آتش و گرد و دود، پست‌ترین گونه سخن است که بگفتار فردوسی افزوده‌اند، زیرا که وی در آفرینش جهان چهار آخشیش را بدین روشی باز می‌نماید «یکی آتشی بر شده تابناک / میان آب و باد از بر تیره خاک» و اگر «گرد» را در این سخن بجای خاک بگیریم «دود» چیست؟ چهار: در برخی شاهنامه‌ها چنین آمده است: «چنین چرخ گردنده پیدا نمود» چه کسی این چرخ گردنده را پدید آورد؟ پیشتر که سخن از خداوند نبوده است! در رج ۶۹ (که آن نیز افزوده است)، و همه درهم ریخته بوده است، از سرانجام مردمان، نرمک نرمک به آسمان و چرخ می‌رسد. و چون پسان، سخن از چرخ می‌آید، خود چرخ، نمی‌تواند که چرخ را پدید آورد!

۲ - یک: درباره خورشید سخن می‌گوید، پسانگاه در رج ۷۹ از جنبش خورشید از سوی خاور به باختر سخن می‌رود! در ایران باستان، کشور میانین جهان، یا ایرانویج را سه بخش بود: یکم: بخش خراسان، دویم: بخش خوروران، سیوم: بخش نیمروزان. خراسان در زبان پهلوی خوراسان، یا خورآیان بوده است: جایکه خورشید از آن می‌آید. خوروران در زبان پهلوی بهمین آوا! جایکه خورشید در آن فرو می‌رود. نیمروزان، جایکه خورشید در میانه آسمان آن، در نیمروز جهان باستان (از ژاپن تا ایسلند) بوده است. برای خراسان (که همان مشرق عربی است)، گفتار از رودکی در چگونگی روش آفتاب (از شرق به غرب):

از خراسان سرزند، تاووس و ش سوی خاور می‌خرامد شاد و کش

که خاور (مغرب) نیز جای خود را در این سخن می‌نماید. گفتار از ویس و رامین: خوراسان آن بود که وی خور آسند (= آید).

گفتار از فردوسی، در بخش کردن جهان بر دست فریدون، برای سلم، که خاور (مغرب) را بدو داد:

نخستین بسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر او را سزید

یک سوی دیگر در ایران باستان بنام «اپاختر» نامیده می‌شد که همان شمال بزبان تازی بوده باشد، و چون ایرانویج؛ در تاجیکستان و دشت‌های خوارزم بود، اپاختر یا شمال آن سیبری و دشت‌های یخزده آن بشمار می‌رفت، و چون آنجا همواره با یخ و سرما (دیو سرما و دیو زمستان) و نیز با شب‌های دراز سیبری شناخته می‌شد، ایرانیان اپاختر را، جایگاه دیوان بشمار می‌آوردند، و از آن ایرانشهرش نمی‌شماردند! در نوشته‌های ایرانی تا هنگام یورش مغولان، از این چهارسو، بآیین ایران باستان نام برده می‌شد، اما از هنگام مغولان که ایرانیان دست چپ و راست خویش را فراموش کردند، خاور بجای خراسان، و اپاختر = باختر، بجای خوروران بکار گرفته شد. اما آیا شایسته است که بنام فردوسی، اینچنین نادرست سخن گویند؟ او که در شاهنامه هیچگاه چنین نگفته است! اما از افزایشندگان شاهنامه دور نیست که هر سخن نابکار را در شاهنامه بکار برند، و در آینده نمونه‌های آنرا خواهیم دید! ۵۰: لت نخست در برخی نمونه‌ها بدینگونه آمده است: «نگیرند مر یکدگر را گذر... و اگر سخن درباره خورشید است، نگاه افزایشده بسوی کدام کره آسمانی است که (گذر یکدیگر را نمی‌گیرند؟) سه: لت دویم را نویسندگان بدو گونه نوشته‌اند: «نباشد از این یک سخن راست‌تر»، «نباشد ازین یک سخن زاستر» چون آهنگ، در نمونه نخستین با «راست‌تر» کمی افزونی دارد، شاهنامه‌شناسان زمان ما نمونه دویم را پذیرفته‌اند که زاستر بوده باشد! زاستر در فرهنگ‌های ایرانی بجای «آنسو تر» است. و چگونه روش خورشید از اینسو بدانسو، «آنسو تر» نیست؟ در نمونه‌های دیگر: «نگیرند مر یکدگر را گذر».

۳ - افزایشده در گفتار آفرینش خورشید، بیاد دلبر خورشید چهره خویش، که رفته است، افتاده! یک سخن بی‌پیوند بگفتار، و نادرخوز و ناسزاوار!

گفتار اندر آفرینش ماه

چراغ است مر تیره شب را بسیج	به بد تاتوانی تو هرگز میبچ ^۱
چو سی روز گردد او بیماید	دو روز و دو شب روی ننماید ^۲
پدید آید آنگاه باریک و زرد	چو پشت کسی کو غم عشق خورد ^۳
چو بیننده دیدارش از دور دید	هم اندر زمان زو شود ناپدید ^۴
دگر شب نمایش کند پیشتر	ترا روشنائی دهد بیشتر ^۵
به دو هفته گردد تمام و درست	بدان باز گردد که بود از نخست ^۶
بدین سان نهادش خداوند، داد	بود تا بود هم برین یک نهاد

۸۵

۱ - یک: بسیجیدن یا پسچیدن یک کنش است که آماده شدن و ابزار کار را فراهم کردن و آهنگ انجام کاری داشتن را می‌رساند! بر این بنیاد چراغ چگونه می‌تواند بسیج باشد؟ اگر بسیجیده می‌بود، می‌توانستیم آنرا بگونه‌ای گزارش کنیم، چنانکه «خند» را نمی‌توان بجای «خندیده» آوردن، و «بخش» را بجای «بخشیده»! ۵۵: لت دوئم را چه پیوند با آفرینش ماه است؟

۲ - یک: ماه بیست و هشت روز گردش می‌کند، (که بچشم می‌آید) تا چنانچه در لت دوئم آمده است دو روز و دو شب رخ ننماید، پس سی روز گردش برای روشنائی ماه درست نیست. زیرا که با آن دو روز و دو شب که روی نمی‌نماید، گردش ماهانه وی سی و دو روز می‌شود! ۵۵: در «بیماید» دو نادرستی هست! نخستین: در زبان فارسی و پهلوی تا اوستایی «آ» پایانی برای گردش کنش (صرف فعل) نداریم و برخی شاعران بازاری چنین کار را گاهگاه کرده‌اند، اما اگر این برای ما بسنده باشد که در سرتاسر سخن سعدی، یکبار نیز چنین دیده نشده است، پس بگفتار فردوسی نیز افزوده است. دود دیگر: «گردش» پیمودنی نیست، که راه، یا زمین، یا جام پیمودنی است! «گردش بیمای» یا «گردش پیمودیم» یکبار دیگر در همه نوشته‌های فارسی و پهلوی دیده نمی‌شود.

۳ - بر این سخن جای انگشت نهادن نیست، اما پیوسته به لت پیشین است پس افزوده است.

۴ - یک: در لت دوئم چنین می‌آید که هم اندر زمان زو «شود» ناپدید، و بر این بنیاد، اینجا نیز می‌بایستی بجای «دید»، «بیند» آمده باشد: چون بیننده دیدار او را از دور ببیند، اندر زمان از وی ناپدید می‌شود، و بر رویهم، زمان گردش کنش (صرف فعل) در این گفتار ناهماهنگ است. دیگر آنکه چنان درست می‌نمود که گفته آید: از چشم بیننده ناپدید می‌شود، نه از خود بیننده! ۵۵: ماو شب نخست را، پس از فرورفتن خورشید، تا یک ساعت می‌توان دیدن. پس: در زمان ناپدید نمی‌شود. سه: «دور دید» را با «پدید» پساوی درست نیست.

۵ - در رج پیشین سخن از «او» رفته است، و اینجا «تو» بر جای «او» می‌نشیند!

۶ - بر این دو رج نمی‌توان انگشت نهادن، اما چون این سخن نیز دنباله گفتار پیشین است در شمار گفتار فردوسی نمی‌آید!

گفتار اندر ستایش پیغمبر

۱ - ترادانش و دین رهاند درست	در رستگاری بـبایدت جست ^۱
۲ - وگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند ^۲
۳ - به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی ^۳
۴ - چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی ^۴
۵ - که خورشید بعد از رسولان مه	نستاید برکس ز بویکر به ^۵

۱ - یک: نخست می‌باید باین سخن انگشت نهادن، که در این گفتار هیچ ستایشی از پیامبر اسلام نیامده است! ستایش از پیامبر در آغاز نوشته‌های فارسی، گزیده‌تر بود، و نرم‌نرم گسترده‌تر شد، تا آنکه در زمان‌های پسین عارفان ایرانی دست‌کم در یک‌بخش از نامه خود، ایشان را می‌ستودند، اما گفتاری که با این نام آمده باشد و هیچ ستایش از او در میان نداشته باشد؛ سراغ نداریم! دودِ دیگر آنکه پچین فلورانس بخش «خلفای راشدین» را ندارد، و ستایش تنها درباره امام علی (ع) آمده است آنهم، ستایش از سوی «رسول». چهارم آنکه در نامه‌های ایرانی پس از اسلام (آن نامه‌ها که ستایش رسول را دارند)، نویسنده پس از ستایش خداوند بیدرنگ ستایش پیامبر می‌پردازد، و اگر چنین بود؛ این گفتار (که ستایش نیز نیست) می‌بایستی پس از ستایش خداوند بیاید، نه پس از گفتار درباره آفتاب و ماه! ۵۰: و اکنون بررسی این گفتار از دیدگاه زبان فارسی و دستور آن: در رستگاری چه باشد؟ برای رستگاری می‌باید کوشیدن، از بدی‌ها بیاید دور شدن، تا به رستگاری رسیدن. و... با اینهمه اگر برای رستگاری دری، توان انگاشتن، آن در را می‌باید کوبیدن یا گشودن، نه بازجستن!

۲ - یک: درست چنین است: دلت [را] اگر نژند نخواهی. ۵۰: بجزاز همین جای، دیگر هیچگاه واژه «دایم» در شاهنامه بکار گرفته نشده است. ۳ - به «گفتار» کسی راه را نمی‌جویند. که به گفتار کسی راه را می‌پویند (راه را می‌روند).

۴ - یک: افزاینده، این گفتار را چنین گشوده است: چه گفت؟... اما این «چه گفت» گفتار پیامبر نیست چنانکه در لُت پیشین آمده بود زیرا که افزوده است؛ «خداوند تنزیل و وحی» ۵۰: تنزیل و ترتیل و ترکیب از سوی کننده (فاعل) کار است. و چون تنزیل از سوی خداوند است، پس خداوند تنزیل، خداست نه پیامبر (چنانکه در این سخن آمده است!) سه: خداوند وحی نیز خداست زیرا که چون پیامبر اسلام را بسیار پژوهیدند و پرسیدند؛ در پاسخ آنان، این آیه کریمه بسوی او فرود آمد که: «قل انا بشر مثکم إلا یوحی الی» بگو که من بشری چون شما استم مگر آنکه بمن وحی می‌شود = و چون چنین باشد، خداوند، «وحی کننده» یا کننده کار (فاعل) است و پیامبر «وحی گیرنده» یا «وحی شونده»، (مفعول) است چنانکه در آیه شریفه یاد شده «یوحی الی» آمده بود، و از هر در که بنگریم، خداوند تنزیل و وحی «خدا» است نه پیامبر. اما در همه نمونه‌ها، چنین آمده است که خداوند تنزیل و وحی فرموده است که: «من شهر علمم، علی‌ام در است»، و هیچ گمان نیست که این سخن؛ گفت پیغمبر است: «انا مدینه العلم و علی بابها» و چون این گفتار پیامبر است، پس نمی‌شود که گفتار خداوند بوده باشد! درباره لُت دویم این سخن «خداوند امر و خداوند نهی» نیز بهمین گونه، داوری می‌توان کرد، زیرا که پیامبر (ص) امر و نهی نکرده است، و امر و نهی از سوی خداوند است، و آیه کریمه ۲ از سوره مبارکه هود نیز در این باره چنین است که اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا الله انتی لکم منه نذیر و بشیر پس چون خداوند امر و نهی، خداست نمی‌توان پیامبر را بجای آن آوردن!

۵ - تا اینجا، باز می‌گردد به شاهنامه فلورانس و دیگر شاهنامه‌ها که تنها ستایش علی (ع) را بدنبال این گفتار آورده‌اند و بدنبال «چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی» آمده است:

که من شهر علمم، علی‌ام در است درست این سخن، گفت پیغمبر است

اما در دیگر دست‌نوشته‌ها، بدنبال این گفتارها، همان ستایش خلفای راشدین آمده است، و در این نمونه‌ها، سخن دیگرگون می‌شود، چنانکه سراینده را رای بر آنست که بگوید خداوند گفته است که پس از رسولان مه، آفتاب بهتر از همه بر ابوبکر تابید! زیرا که داوری درباره

۹۵ عمر کرد اسلام را آشکار
 پس از هردوان بود عثمان گزین
 چهارم علی بود جفت بتول
 که: «من شهر علمم علیم دراست»
 بیاراست گیتی چو باغ بهار^۱
 خداوند شرم و خداوند دین
 که او را ستاید بخوبی رسول
 درست است و این قول پیغمبر است^۲

→ رسولان مه (پیامبران اولوالعزم) بایستی از سوی خداوند باشد، نه پیامبر اسلام. این گفتار نیز درست نمی‌نماید زیرا که خداوند چنین سخن نگفته است، و اگر سراینده این گفتار مسلمان بوده باشد (که جز این نیست) باید همچون دیگر مسلمانان؛ بدین خستو باشد که گفتار خداوند، یا «کلام خدا» در «کلام الله مجید» آمده است و در قرآن مجید چنین گفتاری نیست و بستن آن بخداوند، خود یک دروغ آشکار است، و از دیدگاه مسلمانان کفر و گزافه‌گویی بشمار می‌رود.

۱ - یک: از این پس، گفتارها را نه می‌توان از خداوند آوردن، و نه از پیامبر زیرا که آشکار کردن اسلام در کشورهای دیگر بر دست عمر، پس از پیامبر رخ نمود، و در هیچیک از گفتارها (احادیث) که از آن پیامبر آورده شده، چنین نیامده است، باری اگر بتوان کسی را آشکارکننده اسلام، در شمار آوردن، همانا پیامبر اسلام است و بس! ۵۵: این پیدا است که عمر اسلام را در دیگر کشورها آشکار کرد، اما این نیز پیدا است که وی گیتی را بسان باغ بهار نیاراست. پیامبر اسلام (ص) بسیار ساده و بی‌پیرایه زندگی کرده و خاک‌نشین و فروتن بود، و جانشینان وی (خلفای راشدین) نیز همین شیوه را نگاهبانی کردند، چنانکه همه می‌دانند، آنروز که هرمرزان را بنزد خلیفه دویم عمر ابن خطاب می‌بردند، پیش از رسیدن بمکه، وی از برندگان خود خواست که او را ببلند، تا بآیین ایرانی جامه و پیرایه‌های خویش را بپوشد و بر اسب خویش برنشیند و درفش وی را پشت سرش بیاورند، و آنان نیز پذیرفتند. اما چون بمکه رسیدند نیمروزی گرم بود و عمر، روبرو زمین در سایه دیواری بر روی خاک خفته بود و هرمرزان را باشگفتی بنزد وی بردند! این داستان که در همه تاریخ‌های اسلامی یکسان آمده است نشان می‌دهد که عمر را پروای آسایش و آرامش و برخوردار از جامه زیبا و آرایش و رنگ و نگار و باغ و ایوان نبوده است، و سردار وی سعد بن ابی وقاص نیز چون با «پیروزشاپور» فرستاده رستم فرخزاد روبرو می‌شود، ویرا که با سپاه و درفش و سپرهای زرین و نامه رستم بدیدارش رفته بود، بسیار ساده می‌پذیرد و ردای خویش را روی زمین می‌گسترده و او را به نشستن بر روی آن فرا می‌خواند:

ردا، زیر پیروز بفکند و گفت که ما نیزه و تیغ؛ داریم جفت
 ز دیبا نگویند، مردان مرد ز زر و زسیم و ز خواب و ز خور
 هنرتان بدیبا است آراستن اگر نقش بام و در آراستن...

چون سردار عمر نیز در خوار دانستن جهان، همراهی عمر بود، فرستاده او شعبه ابن مغیره نیز چنین می‌نمود:

که «آمد فرستاده‌ای پیر و سست نه اسب و سلیح و، نه جامه درست
 یکی تیغ باریک برگردنش پدید آمده چاک پیراهنش

...

چو شعبه ببالای پرده‌سرای بیامد، بر آن جامه، نهاد پای
 همی‌رفت بر خاک بر، خوار خوار ز شمشیر کرده یکی دستوار
 نشست از بر خاک و کس را ندید سوی پهلوان و سپه‌ننگریدا

نویسنده «تاریخ تبر» که خود از بزرگترین گزاردگان (مفسران) قرآن کریم است، و در گروش (ایمان) و باور (اعتقاد) وی باسلام هیچ گمان نیست در سرتاسر داستان گشوده شدن شهرهای ایران همین گونه داوری می‌کند، تا آنجا که می‌گوید یکی از سرداران عرب بنام سعید که خراسانیان او را «سعید خدیز» می‌خواندند، چون سپاهیان خویش را از سوزاندن درختان و گلها پس از گشودن شهری در خراسان جلوگیری کرد. لشکریان عرب او را افسوس (ریشخند) همی کردند! و چون پیش از سعید خدیز، از نخستین نبرد تا زمان وی آیین سپاهیان تازی سوزاندن درختان و بوستانها، و ویران کردن شهرها، و پاره کردن پیرایه‌ها و تندیس‌ها بوده است، و در نبردهای آغازین فرمان عمر برای چنین کارها روان بوده است، چگونه می‌توان داوری کرد که عمر، جهان را بسان باغ بهار آرایش داده باشد، و فردوسی (که باور، و گروش به دین را، جدا از شکست ایران از سپاه تازیان می‌سنجد) بگوید که عمر ایران را چون باغ بهار آراست!؟

۲ - در این باره، پیشتر سخن گفته آمد؛ اما می‌اید نگرستن که افزاینده، گفتار پیامبر را دگرگون کرده است، زیرا که پیامبر اسلام فرموده بود که من شهر دانشم، و علی (ع) دروازه آن [شهر] است، و اینجا گفته شده است علی دروازه من است!

گواهی دهم این سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم پر آواز اوست ^۱
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده جان پاک وصی ^۲
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج ازو تندباد ^۳
چو هفتاد کشتی بسان ساخته	همه بادبانها برافراخته ^۴
یکمی پهن کشتی بسان آروس	بیاراسته همجو چشم خروس ^۵
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید ^۶
بدانست کان موج خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن ^۷
به دل گفت گر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار صفی ^۸
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج ولوا و سریر ^۹
خداوند جوی می و انگبین	همان چشمه شیرو ماء معین ^{۱۰}

۱ - یک: گواهی برای یک کار یا رویداد کسی می دهد که آنرا به چشم دیده یا بگوش شنیده باشد، پس فردوسی که سیزده هفتاد سال پس از هجرت سرودن شاهنامه را آغاز کرده است چگونه می تواند؛ در این باره گواهی دهد؟ دو: در لت نخست، گفته شده است که این سخن راز پیامبر است، و در لت دوم آمده است که این راز، در سراسر جهان پخش شده و بگوش وی نیز رسیده است!

۲ - یک: اگر فردوسی این سخن را گفته بود، چنین می گفت: منم بنده «خاندان» نبی، و نه اهل بیت. دو: به پساوای سخن (قافیه) بنگرید که کمتر در سروده فارسی چنین آمده است. سه: این رج نیز بگفتار پیشین پیوسته است، و اگر آن گفتار را افزوده بشماریم، این نیز افزوده است.

۳ - یک: این بار دویم است که واژه حکیم در همین افزوده ها می آید، و دیگر هیچگاه در شاهنامه بکار برده نشده است. دو: «چو دریا نهاده» چه باشد؟ مانده دریا دانست، مانده دریا بشمار آورد، بدریا مانده اش کرد، بدریا مانده اش دانست... همه درست است مگر «چو دریا نهاده».

۴ - «چو» در آغاز سخن چه کاربرد دارد؟ در این سخن «چون» به دریا، باز می گردد، و چنان می نماید که آن دریا مانده هفتاد کشتی است!! آهنگ سخن چنین است که این هفتاد کشتی (اگر دریا نباشند!) بادبانها را برافراخته و بی گزند از آبخیز دریا استند.

۵ - یک: کشتی پهن در هیچ زمان و هیچگاه کاربرد نداشته است، که پهنای کشتی می باید با درازای آن هماهنگ باشد، تا آسان بر روی آب گذر کند، و بر این بنیاد، کشتی پهن، کشتی ناکار آمدی است! دو: این کشتی را بسان آروس آراسته اند؟ یا بسان چشم خروس؟ کدامیک؟ و چشم خروس را با زیبایی آروس چه پیوند است؟ در شاهنامه آرایش سپاه به چشم خروس مانده شده است، زیرا که چشم خروس از میان تا پیرامون پرتوهای همانند و زیبا دارد، و سپاه را اگر رده به رده، هر رده، درست و در یک راستا ایستاده باشند، به چشم خروس همانند می کنند، و کشتی را نمی توان، اینچنین؛ همانند کردن!

۶ - یک: اگر حکیم یا خردمند، جهان را بدریا همانند کرده است، چرا از دور آنرا دید؟ که خود در میان آنست!! دو: از دور چگونه به کرانه و بُن آن پی برد؟ سه: «نه پیده» آمیزه ای نادرست است.

۷ - یک: او که از آغاز دیده بود که تندباد، از آن دریا، آبخیز برانگیخته است، پس چگونه اکنون پیش بینی برانگیختن آنرا در آینده می کند؟ دو: «از غرق بیرون شدن» چه باشد؟ یا باید گفته آید «همگان غرقه می شوند» یا آنکه «همگان غرقه خواهند شدن» یا هیچکس از «غرقاب» بیرون نخواهد آمدن. این سخن، نادرست ترین گفتار است.

۸ - پس آن خردمند دروغساز یاوه پرداز، که می گوید هیچکس را از موج آن دریا، رهایی نیست، به رستگاری پیامبر اسلام نیز باور ندارد! زیرا که خودش نیز با نبی و ولی غرقه خواهد شدن!!

۹ - از آفتاب روشنتر است که محمد (ص) نه تاج، نه درفش، نه تخت، هیچیک را نداشت.

۱۰ - یک: و محمد (ص) خداوند جوی می و انگبین نبوده است، زیرا که این جوی ها، به گفتار قرآن کریم در بهشت روان است. دو:

اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای ^۱
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این دین و راه من است ^۲
دلت گر به راه خطا مایل است	ترا دشمن اندر جهان، خود دل است ^۳
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم ^۴
کسی را که در دلش بغض علیست	ازو زارتر در جهان زار کیست ^۵
همه نیک باید به آغاز کرد	چو با نیکانمان بوی همورد ^۶
ازین در سخن چند رانم همی	همانا کرانه ندانم همی ^۷
سخن هرچ گویم همه گفته اند	بر باغ دانش همه رفته اند ^۸

→ دگرگون سازی آیه کریمه قرآن، زیرا که در قرآن کریم از چشمه شیر و آب سرد گوارا نام برده نشده است که از «جوی» یاد می شود: «مثل الجنة وعد المتقون كمثل الجنة فيها تجري الانهار من عسل مصفاً و انهار من لبن و انهار من خمر ألدناً للشاربين». آیه کریمه (مثال بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است مانند باغی است که در آن جویهایی از انگبین پالوده و جویهایی از شیر، و جویهایی از می جاریست برای بهره‌وری نوشندگان).

۱ - بیگمان برای مسلمان در نزد پیامبر گرامی اسلام و وصی او جای داشتن سربلندی و برتری و سرافرازیست، اما در «کلام الله مجید» چنین نیامده است که در سرای دیگر، پیروان دیگر دین ها جای ندارند!

۲ - اینجا با واژه «اگر» گمان (شک) همراه می شود و برای گرونده (مؤمن) بزرگترین زهر و درد، همانا «شک» است که با «اگر» خود را می نمایاند.

۳ - «خطا» کردن شیوه مردمان است: «انسان؛ خطا کار است»، «از خطا کردن بایستی شیوه درست زندگی کردن را آموختن» «الانسان خاطی» «زندگی سعی (کوشش) و سهو (خطا) است» «خداوند دور از خطا است» «انسان جایز الخطا»... و هزاران سخن از این دست! و بر این بنیاد، «خطا» کنشی نیست که از آغاز، بدان رای و آهنگ داشته باشیم و همچنان بیایانش برسانیم! «خطا» آنستکه کسی بخواهد کاری را انجام دهد، و در میانه، از روی نادانی یا ناتوانی یا هر رویداد دیگر، دگرگونه، بیایانش برساند! برابر واژه خطا در زبان فارسی «لغزش» است، و لغزش نیز چنانکه پیدا است به رای و آهنگ ما نیست و باری چون کسی باشد که دل را براه «بد» یا نادانی، یا دشمنی با نبی (ص) و وصی (ع) بکشاند، اگر در میانه راه دچار لغزش شود، دوستدار آن دو بزرگوار خواهد شدن، زیرا که لغزش، او را بکجروی از آنچه که می خواسته است، می کشاند!

۴ - بر این رج نمی توان انگشت نهادن، اما دنباله گفتار رج پیشین است، که چندان گسستگی در آن راه یافت.

۵ - بیگمان، گرفتگی دل از هیچکس نمی باید داشتن! چه رسد به امام علی (ع) اما ما از آغاز جهان تا امروز دیده ایم که هستند کسان که نام علی (ع) را نیز نشنیده اند اما زار و نزار نیستند! این لت ناهماهنگی نیز دارد «از او زارتر در جهان (زار) کیست» از دیدگاه سخن و دستور زبان نادرست است. ۶ - لت نخست درست است اما در لت دوم این هم ران نیک پی، کیانند؟

۷ - یک: سخن در هم ریخته و نابسامان است. ۵: «همانا» در این گفتار نادرخور است، و برجای آن می باید «که» بیاید! از این در، چه اندازه سخن رانم [که] کرانه آنرا نمی دانم!

۸ - یک: بر (میوه) باغ را می چینند نه می رویند (جاروی می کنند)! ۵: داوری؛ نادرخور است، زیرا که باغ دانش همواره پر بروبار است، و می بایستی هر روز نیز بدان افزوده شود. نکته پایانی بر این سخنان پریشان (اگر بتوان ستایشنامه نامیدن) آنستکه، اگر بزبان فردوسی، و در زمان فردوسی، این ستایش در شاهنامه بود، چرا مسلمانان را؛ شایستی، از خاکسپاری پیکر فردوسی در گورستان مسلمانان جلوگیری کردن؟

گفتار اندر فراهم آمدن شاهنامه

و

آفرین بر انوشه‌روان، ابومنصور محمد عبدالرزاق، پور بابک خراسانی

نیابم، که از* بر شدن، نیست پای
همان سایه زو باز دارد گزند^۱
بنزدیک آن سرو سایه فکن*
بگیتی، بمانم، یکی یادگار
به یکسان روشن^۲ زمانه مدان
دگر، بر ره رمز، معنی برد

اگر بر درخت برلومند، جای
کسی کو شود زیر نخل بلند
توانم مگر؛ سایه‌ای ساختن
کزین نامور نامه شاهوار
مر این را دروغ و فسانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد

۱۲۰

*

فراوان بدو اندرون، داستان
از آن بهره‌ای، نزد هر بخردی
دلیرو و بزرگ و خردمند و راد
گذشته سخن‌ها، همه، باز جست
بیاورد، و این نامه را گرد کرد
وز آن نامداران و فرخ مهران
که ایدون، بما، خوار بگذاشتند!
بریشان، همه روز گنداوری!^۳
سخن‌های شاهان و گشت جهان
یکی نامور نامه افکنند، بُن

یکی نامه بود از گه باستان
پراکنده در دست هر موبدی
یکی پهلوان بود، دهقان نژاد^۴
پژوهنده روزگار نخست
ز هر کشوری موبدی سالخور
بپرسیدشان؛ از نژاد کیان
که: «گیتی به آغاز چون داشتند؟
چگونه؟ سرآمد به نیک اختری^۵
بگفتند پیشش، یکایک، مهران
چو بشنید ازیشان، سپهبد، سخن

۱۲۵

۱۳۰

● - شاهنامه قاهره؛ بجای «که از» «کجا» آورده است. «کجا بر شدن نیست پای» را پیوند درست نیست. «که از بر شدن» را همچنین! پیدا است که این پاره را کننده (فاعل) و کرده (مفعول) باید... اندیشه، رهنمون می‌شود که گفتار فردوسی چنین بوده است: «نیابم، کش از بر شدن» (که «مرا پای بر شدن» بدان نیست).

۱ - اگر کسی را پروای آن باشد، که از گزند آفتاب به سایه‌ای پناه برد، همه درختان، سایه دارند، و برتر و بهتر از نخل سایه دارند، پس چرا می‌باید فردوسی را، که در همه زمان خویش درخت نخل را ندیده است، برای سایه‌یابی، نام آنرا بردن؟

* - اگر پای بر شدن بر درخت میوه‌دار (ایران باستان) را ندارم، می‌توانم زیر سایه سرو (شاهنامه) پایه‌ای برای خویش بسازم.

○ - رویش بزبان پهلوی، در فارسی دری روشن، که امروز با فروافتادن «ن»، روش خوانده می‌شود.

■ - انوشه‌روان، ابومنصور محمد، فرزند عبدالرزاق، پور بابک خراسانی، کنارنگ خراسان. که از سوی ایرانیان پروان جاودان او درود یاد!

■ - در همه نمونه‌ها چنین آمده است، اما پیدا است که شکست و پریشانی را نمی‌توان از اختر نیک در شمار آوردن! بیگمان این واژه «بد اختری» بوده است.

چنین یادگاری شد اندر جهان برو آفرین از کهنان و مهران

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر، این داستان‌ها بسی
جهان دل نهاده بدین داستان
جوانی بیامد گشاده زبان ۱۳۵
«به شعر آرم^۱ این نامه را» گفت: «من»
جوانیش را خوی بد یار بود
بر آن خوی بد، جان شیرین بداد
بر او تاختن کرد، ناگاه، مرگ
برفت او و این نامه ناگفته ماند ۱۴۰
خدایا ببخشا، گناه ورا

✱

دل روشن من چو برگشت ازوی
که: «این نامه را دست پیش آورم!»
بپرسیدم از هر کسی بشمار
مگر خود، درنگم نباشد بسی ۱۴۵
سوی تخت شاه جهان کرد روی^۲
به پیوند گفتار خویش آورم!
بترسیدم از گردش روزگار
بباید سپردن بدیگر کسی^۳

۱ - «داستان‌ها بسی» نادرست است، لت دویم نیز بی پیوند است.

۲ - یکک: جهان، بدین داستان دل نمی سپرد که، جهانیان دل می دهند. دو: دل نمی نهند، دل می دهند، دل می سپرند، دل می بندند، سه: اگر تنها بخردان و راستان چنین کنند، برای دیگر جهانیان که شاهنامه را دوست می دارند، جایی نمی ماند.

□ - در همه نمونه‌ها، سخن گفتنی خوب و طبعی روان آمده است مگر در نمونه فلورانس که بدینگونه است و درست می نماید.

○ - «پیوندم» درست می نماید.

۳ - یکک: از پایگاه فردوسی بدور است که از خوی بد دقیقی یاد کند. دو: اگر بر بنیاد لت دویم، او همواره با بدی پیکار می کرد، چگونه ویرا می شایست؛ خوی بد داشتن؟

۴ - گفتار لت دویم نیز نادرست است، زیرا که از سروده‌های دقیقی پیدا است که زندگانی را شادمانه می گذرانده است.

۵ - ناگفته پیدا است که این سخن از فردوسی نیست، فردوسی همه جا از رستاخیز، با نام رستاخیز یا رستاخیز نام برده است، و هیچگاه حشر را بکار نبرده است.

● - در همه نمونه‌ها: «سوی تخت شاه جهان کرد روی» آمده است و بهنگام سروده شدن شاهنامه، در ایران «شاه» نداشته ایم، و همه امیران سامانی با نام «میر» خوانده می شدند! و اندر یافت درست علی شهیدی (ونداسپ) او را رهنمون بدین سخن شد: «سوی نامه خسروان کرد روی»... زیرا که دوست مهربان و روانشاد فردوسی نیز به وی چنین می گوید: «شو، این نامه خسروان بازگوی».

۱۵۰

اُ دیگر که گنجم وفادار نیست
ز نیکو سخن، به، چه اندر جهان
اگر نآمدی خود سخن از خدای
بشهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت: «خوب آمد این رای تو
نوشته، من این نامه پهلوی
گشاده زبان و جوانیت هست!
شو، این نامه خسروان بازگوی
چو آورد آن نامه نزدیک من

همان رنسیج را کس خریدار نیست^۱
بر او آفرین از کهان و مهان^۲
نبی کی بدی نزد مارهنمای؟^۳
که گفتی که، با من بیک پوست بود
بنیکی خرامد، مگر، پای تو
به پیش تو آرم، نگر نغوی!^۴
سخن گفتن پهلوانیت هست!
بدین، جوی، نزد مهان آبروی
برافروخت این جان تاریک من^۵

ستایش انوشه روان امیر منصور

پشتیبان فردوسی

۱۵۵

بدین نامه چون دست بردم فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان^۰
خداوند رای و خداوند شرم
مرا گفت ک: «ز من چه باید؟ همی!
بچیزی که باشد مرا دسترس
همی داشتم؛ چون یکی تازه سيب*
۱۶۰

یکی پهلوان بود، گردنفرز
خردمند و بیدار و روشنروان
سخن گفتن خوب و آوای نرم^۶
که جانت، سخن، برگراید همی!
ز گیتی، نیازت نیارم بکس!
که از باد ناید، بمن بر، نهیب

۱ - یک: افزاینده‌گان که از دستگاه محمودی (غزنویان) بوده‌اند، خواسته‌اند که در آغاز چنین بنمایند که فردوسی را چیزی نبوده‌است. و برای بدست آوردن مال و خواسته آغاز بسرایش شاهنامه کرده‌است. اما این درست نمی‌نماید زیرا که آن بزرگوار چنانکه خود فرموده‌است، از آن می‌ترسید که بکار بی‌اغازد و همچون دقیقی جای پیردازد، و کار وی نیز ناگفته ماند! در برخی نمونه‌ها اینجا یک سخن دیگر افزوده‌اند که:

زمانه سرای پر از جنگ بود بجویندگان بر، جهان تنگ بود

۲ - با آنکه گفتار درست است، شیوه سخن سست است.

۳ - این گفتار هم که در شیوه، همچنان است، پیوندی بکار «فراهم آمدن شاهنامه» ندارد.

۴ - چگونه می‌شایست که فردوسی توسی، روان جاودان ایران، با آن پایگاه بلند فرهنگی، شاهنامه ابومنصوری را که بگفته خودش در جهان نامبردار شده‌بود، و خوانندگان آنرا بر همگان می‌خواندند نداشته باشد، نخوانده باشد، ندیده باشد!!

۵ - پیوسته به رج ۱۵۱ است. ۰ - انوشه روان، امیرمنصور، فرزند ابومنصور عبدالرزاق.

۶ - لت دویم را پیوند درست بالت نخست، نیست. * - مرا چون سببی تازه، نگهداری می‌کرد.

به کیوان رسیدم، ز خاک نژد	از آن نیکدل، نامدار، ارجمند ^۱
بچشمش همان خاک و هم، سیم و زر	بزرگی بدو یافته زیب و فر ^۲
سراسر جهان پیش او خوار بود	جوانمرد بود و وفادار بود ^۳
چنان نامور، گم شد از انجمن	چو از باد، سرو سهی، در چمن
نه زو زنده بینم، نه مرده، نشان	بدست نهنگان و مردم‌کشان
دریغ آن کمر بند و آن گرده گاه	دریغ آن کیی برز و بالای شاه ^۴
ستم باد، بر جان او، ماه و سال	کجا، بر تن شاه شد، بدسگال
یکی پند آن شاه یاد آورم	ز کژی روان سوی داد آورم ^۵
مرا گفت ک: «این نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار ^۶
بدین نامه بر دست بردم فراز	به نام شهشاه گردنفرز ^۷

گفتار اندر ستایش سلطان محمود!!

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو مرزبانی نیامد پدید ^۸
چو خورشید، بر گاه، بنمود تاج	زمین شد بکردار تابنده آج ^۹

۱ - یک: کیوان را در زمان باستان ستاره‌ای بدشگون می‌دانستند. دو: لت دویم، با سه گون (= صفت) نادرست است.

۲ - «بزرگی» را زیب و فر یافتن نادرست است، زیرا که «بزرگ» یا بزرگان را زیب و فر است.

۳ - دوباره گویی رج پیشین است با سخنانی ست.

۴ - افزاینده، کمر بند (= پرستار) را بجای «کمر» (= میان بند) آورده است.

۵ - از این سخن چنین برمی آید که آنچه تاکنون سروده‌ام (ستایش خداوند، ستایش خرد، ستایش آفرینش خداوند، ...) همه کژ بوده است، و اکنون با گفتاری که از این پس می آید، از راه کج و کار کژ، روی برمی تابم، و براه راست و گفتار راست روی می آورم، و آن کردار و گفتار از روی داد، آن است که، آفرین و ستایش باد بر محمود غزنوی، کشنده همان امیر منصور (که یاور فردوسی در کار سرایش شاهنامه بوده است، و بفرمان محمود و در زندان محمود، کشتندش؟! و فردوسی خود، در رج پیشین بر جان او ستم آرزو می کند، و در این رج ستایش و آفرین! پس بجای نفرین، آفرین بر او باد!! خداوند!! روان فردوسی و، روان امیر منصور از این گفتار، چه اندازه می رنجند؟

۶ - نامه شهریار را «راه» باید.

۷ - این سخن آشکارا می گوید که «شاهنامه را بنام محمود آغاز کردم! باز آنکه در سخنان پیشین روشن شد که شاهنامه ابو منصور بفرمان انوشه روان ابو منصور فراهم شد، و شاهنامه فردوسی بیاوری امیر منصور آغاز گردید. محمود غزنوی از سوی خلیفه بغداد پازنام سیف الدوله را داشت و اگر گفتار دراز «دادن القاب» را در سیاستنامه خواجه نظام الملک بیاد آوریم، روشن می شود که وی تا چه اندازه کوشش کرد، و چه اندازه اندیشه و نیرنگ در این کار بکار گرفت، تا خلیفه پازنام یمین الدوله را نیز بر آن بیفزود. پیش از محمودیان، امیران سامانی را همه، پازنام «امیر» بود، و از محمود بنام «امیر غازی» نیز نام برده شده است! وی نه تنها شاهنشاه نبود، که شاه نیز نامیده نمی شد! پس چگونه از کسیکه در همه هنگام فرمانرواییش، پازنام «شاه» نداشته است، اینجا با نام «شاهنشاه» یاد می شود؟

۸ - یک: این سخن از ستایش رستم بدینجا آورده شده است:

جهان آفرین، تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

۹ - خورشید را، گاه، نیست زیرا که در همه آسمان می گردد.

برافراشت تاج و برافراخت بخت	نهاد از بر گاه خورشید تخت ^۱
چه گویی که خورشید تابان که بود	کزو در جهان روشنایی فزود ^۲
ز خاور بیاراست تا باختر	پدید آمد از فرّ او کان زر ^۳
مرا اختر خفته بیدار گشت	به مغز اندر اندیشه بسیار گشت ^۴
بدانست کآمد زمان سخن	کنون نو شد آن روزگار کهن ^۵
بر اندیشه شهریار زمین	بختم شبی لب پر از آفرین
چنان دید روشن روانم به خواب	که رخشنده شمع برآمد ز آب ^۶
همه روی گیتی شب لاژورد	از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد ^۷
در و دشت برسان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی ^۸

۱ - یک: تاج برافراشتنی نیست، که آنرا بر سر می‌نهند. ۵: «بخت» در زبان فارسی همانست که بزبان تازی «قسمت» خوانده می‌شود، و این بخت را چگونه می‌توان برافروختن، زیرا که بخت از سوی خداوند در شمار مردمان می‌آید، و مردمان را در دگرگون کردن آن، دستی نیست.

۲ - در داستان سیاوخش چنین آمده‌است که: «از آن جایگاه کافتاب بلند / برآید، کند خاک را ارجمنده و در داستان نبرد بزرگ کیخسرو چنین آمده‌است:

بدو گفت با شاه ایران بگوی	که نادیده، بر ما فزونی مجوی
زمانه همه زیر تخت منست	جهان روشن از فرّ بخت منست
چو خورشید، تابان شود بر سپهر	نخستین، بر این بوم تابند بمهر

پس اگر خورشید، با برآمدن خود، خاک (جهان) را ارجمند می‌سازد، و برتری سرزمین‌ها بدان شناخته می‌شود که کدام کشور زودتر از فروغ خورشید روشن می‌شود، چگونه محمود، تخت خویش را درگاه خورشید، استوار می‌کند؟ این ستایش‌های پست، ویژه سرایندگان خودفروخته‌ای چون عنصری و امیر معزی است که شاه خونخوار، را بخورشید، و اسب او را بچرخ چهارم همانند می‌کنند. افزاینده با گستاخی می‌گوید، چرا می‌گویی که از خورشید تابان در جهان روشنایی پدید آمد....

۳ - محمود است که از خاور تا باختر را بیاراست، و زر درکان، از فرّ او پدیدار شد!!! در گفتار چگونگی آفتاب و گذر آن (او، بگفته افزاینده) از خاور تا باختر سخن گفته شد، و روشن گردید که «خاور» (مغرب) است و «باختر» (شمال) است، و اگر نویسنده‌ای چنین داوری کند که خاور (مشرق) است و باختر (مغرب)، پس وی دست کم پیرامون یورش هنگام مغولان می‌زیسته‌است، نه پیش از آن! ۵: یافه، گزافه، دروغ، کزی بیش از گفتار لت دویم نیست و بیش از این بدان نمی‌پردازم!

۴ - اختر، یا ستاره همواره بیدار و روشن است و هیچگاه نمی‌خوابد، تا بیدار گردد.

۵ - یک: مگر پیش از آن، در هنگام سامانیان رودکی و فرالای و شهید بلخی و دیگران هنگام سخن نداشتند که اکنون زمانش فرا رسیده باشد؟ افزاینده را، گمانی دیگر در سر بوده‌است، و با این گفتار خواسته‌است بگوید که فردوسی سخن خویش را و شاهنامه را بدان‌هنگام آغاز کرد، که محمود بر تخت نشست! ۵: روزگار کهن، ایران باستان است، و در زمان محمود، آنچه که روی می‌داد و انجام می‌گرفت، نه بر آیین روزگار کهن بود!

۶ - یک: لت دویم از داستان خواب فردوسی درباره دقیق‌ی باینجا کشانده شده‌است. ۵: لت نخست از داستان خواب سلاز پیران درباره سیاوخش باینجا آورده شده‌است.

چنین دید سلاز پیران بخواب که شمع برافروخت، از آفتاب

و چنانچه دیده می‌شود آنچه که در گفتار داستان سیاوخش درست می‌نماید که شمع از آفتاب برافروخته شود اینجا بگونه بی‌گمان نادرست می‌آید، زیرا که شمع روشن از میان آب بر نمی‌آید!

۷ - چون این گفتار با «همه» آغاز شده‌است، کنش را «گشت» می‌باید: همه روی گیتی [در] آن شب لاجورد [ین] چون یاقوت زرد [گشت]. ۸ - دوباره همان نادرستی.

نشسته برو شهریاری چو ماه	یکی تاج بر سر، به جای کلاه ^۱
رده برکشیده سپاهش دو میل	به دست چپش هفتصد ژنده پیل ^۲
یکسی پاک دستور پیشش بپای	به داد و به دین شاه را رهنمای ^۳
مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه	از آن ژنده پیلان و چندان سپاه؛
چو آن چهره خسروی دیدمی	وز آن نامداران بسپرسیدمی ^۴
که: «این چرخ ماه است؟ یا تاج و گاه	ستاره ست گرد اندرش، یا سپاه؟» ^۵
یکی گفت که: «این شاه روم است و هند	ز قنوج تا پیش دریای سند ^۶
به ایران و توران ورا بنده اند	به رای و به فرمان او زنده اند ^۷
بیاراست روی زمی را به داد	بپردخت از آن، تاج بر سر نهاد ^۸
جهانبان محمود شاه بزرگ	به آبشخور آرد همی میش و گرگ ^۹
ز کشمیر تا پیش دریای چین	بر او شهریاران کنند آفرین ^{۱۰}
چو کودک لب از شیر مادر بشت	ز گهواره محمود گوید نخست ^{۱۱}

۱ - تاج و کلاه، هردو یکی است.

۲ - این درست است که در سپاه محمود بنوشتۀ بیهقی پانصد پیل بود، اما هفتصد پیل در آرایش سپاه، در سوی چپ نمی ایستند که در دو سوی می ایستند.

۳ - بر این گفتار، انگشت نمی توان نهادن، اما پیوسته سخنان ناهنجار دیگر است، پس، از فردوسی نیست.

۴ - «دیدمی» با نخست کس، همراه با «اگر» می آید: اگر دیدمی، اگر رفتمی، با «چون» نادرست است؛ چون دیدم.

۵ - پیش از این بر گاه خورشید، تخت نهاده بود، و اکنون به چرخ ماه فرود آمد!

۶ - یک: در این، گمان نیست که محمود، هفده بار با شمشیر کجمدار به هندوستان یورش برد، و آنچه که پیدا و آشکار بود برای جنگ با بت پرستان چنین رنج را بر خود و سپاهانش هموار می کرد، و آنچه که پنهان بود، دسترسی به گنج های بزرگ هندوستان که در بتخانه ها گرد آمده بود، مایه جنبش و کوشش و یورشش می شد. مایه پذیریم که محمود با این یورش ها بخش خوروران هندوستان را زیر ستم و فرمان خود آورده بود نه همه هندوستان را، اما محمود را که پس از مرگ بانو فخرالدوله گسترۀ فرمانروایی خود را از خراسان به ری رسانید، چگونه می توان شاه روم نامیدن؟ دو: اگر در لت نخست گسترۀ فرمانروایی را از خراسان، تا خوروران آورند، در لت دویم می باید این پهنه از اپاختر (شمال) تا نیمروزان (جنوب) بیاید نه آنکه بسته شود به قنوج و دریای سند، که هردو در یک گوشه از این فرمانروایی استند!

۷ - این تاتارنژاد بر بخشی از ایران فرمان راند، اما هیچگاه فرمانروای توران نبود.

۸ - درباره بیداد محمود که از آن در این لت با «داد» یاد شده است گفتار فردوسی در پایان شاهنامه بهتر داوری می کند:

از ایران و از تور و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه ایر و نه تور و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی بهنگام بهرام گور

۹ - پیشتر در این باره سخن گفتم؛ که محمود، شاه نامیده نمی شد. و او را امیر محمود، سلطان محمود، امین الملة و یمین الدوله می نامیدند، و افزاینده نرم نرم، او را از پایگاه شاهی به جهانبانی کشاند!

۱۰ - این سخن را دروغ ترین گفتار می شاید نامیدن، زیرا که از کشمیر تا دریای چین هزاران فرسنگ است که نه در آنزمان محمود را بر آنان پادشاهی بوده است، و نه هیچگاه آن کشورها در پادشاهی ایران بوده اند.

۱۱ - یک: کنش نادرست بکار رفته است: چو کودک لب از شیر مادر بشوید... دو: چون کودک را از شیر گیرند، گاه گهواره او نیز گذشته است!

نه پیچد کسی سر ز فرمان اوی	نه یارد گذشتن ز پیمان اوی ^۱
تو نیز آفرین گو که گوینده ای	بدو نام جاوید جوینده ای ^۲
چو بیدار گشتم بجستم ز جای	چه مایه شب تیره بودم بپای
بدان شهریار آفرین خواندم	نسبدم درم، جان برافشاندم ^۳
به دل گفتم: «این خواب را پاسخ است	که آواز او بر جهان فرخ است ^۴
ز فرش جهان شد چو باغ بهار	هوا پر ز ابر و زمین پرنگار
از ابر اندر آمد بهنگام نم	جهان شد بکردار باغ ارم
به ایران همه خوبی از داد اوست	کجا هست مردم همه یاد اوست ^۵
به بزم اندرون آسمان سخاست	به رزم اندرون تیزچنگ ازدهاست ^۶
به تن زنده پیل و به جان جبرئیل	به کف ابر بهمن به دل رود نیل ^۷
سر بخت بدخواه باخشم اوی	چو دینار خوارست بر چشم اوی ^۸
نه کبرآوری گیرد از تاج و گنج	ز دل تیره دارد ز رزم و ز رنج ^۹
هر آن کس که دارد ز پروردگان	از آزاد و از نیک دل بردگان
همه بندگان پیش او خواستار	به فرمان ببسته کمر استوار ^{۱۰}

۱ - در این باره می‌باید که بداستان هنگام محمود نگرستن، تا روشن شود چه کسان سر از فرمان او برگردانند.

۲ - این دو گفتار را با هم بسنجیم و کار را به میزان خرد وانهیم، تا کدامیک از فردوسی است.

تو نیز آفرین کن که گوینده ای بدو نام جاوید جوینده ای

*

هر آنکس که دارد هُش و رای و دین پس از مرگ، بر من کند آفرین!

۳ - درم را پیش پای شهریاران و سرداران و سپاهیان پیروز می‌افشانند، نه در خانه و روی رختخواب!

۴ - اگر خواننده خواهد؛ تا بداند که آوازه محمود در جهان فرخ است یا نه، می‌باید راهی هندوستان شود تا دریابد که هندیان تا چه اندازه نام و کام او را ناخوش می‌شمارند.

۵ - «کجا هست مردم»، همه جهان است، و آیا این درست می‌نماید که در همه جهان یاد او، در یادها باشد؟

۶ - یکی از ویژگی‌ها که برای محمود شمرده‌اند آنستکه وی «تنگ چشم و تنگ ریش» بوده و باز پیدا است که چون ویرا ناخوشی مرگ فراگرفت فرمان داد که همه گنج‌های ویرا در بیابانی گردآورند و در برابر چشمان او بگسترند... و فرمانبران چنان کردند... و وی پس از آنکه زمانی دراز و بر بستر بیماری به آن انبوه زر و گوهر نگرست فرمان داد تا همه را به گنج‌ها بازگردانند. و یک درم از آن خواسته بیکران را بدرویشان نداد... و اینست همان کس که در این گفتار دروغ ویرا آسمان سخا می‌نامند! این نیز پیدا است که محمود چون در جان خویش گره بر گره ناتوانی و زبونی و بی‌ریشگی می‌دید، چکامه‌سرایان دروغ‌پرداز را که در ستایش وی سخن می‌گفتند بمال و زر و سیم می‌نواخت و این تنها برای نوازش آن گره‌های کور پستی و زبونی و بی‌ریشگی خودش بود.

۷ - از این دروغ بزرگتر نمی‌شود که محمود پست را به زنده پیل مانده کنند، خواهندگان را، چون خواهند که نگار چهره محمود را بدانند، به سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک رهنمون می‌شوم. ۸ - خواری درم و دینار را در چشم او پیش از این بررسیدیم!

۹ - دیگر نویسندگان درباره «کبر» و «چشم تنگی» او بسیار گفته‌اند! دیگر آنکه کبر (یا برمنشی و خویش بزرگ‌بینی) آوردنی نیست و از آنپس که آوردنی شد، (گرفتنی) نمی‌شود... کبر نمایاندنی است.

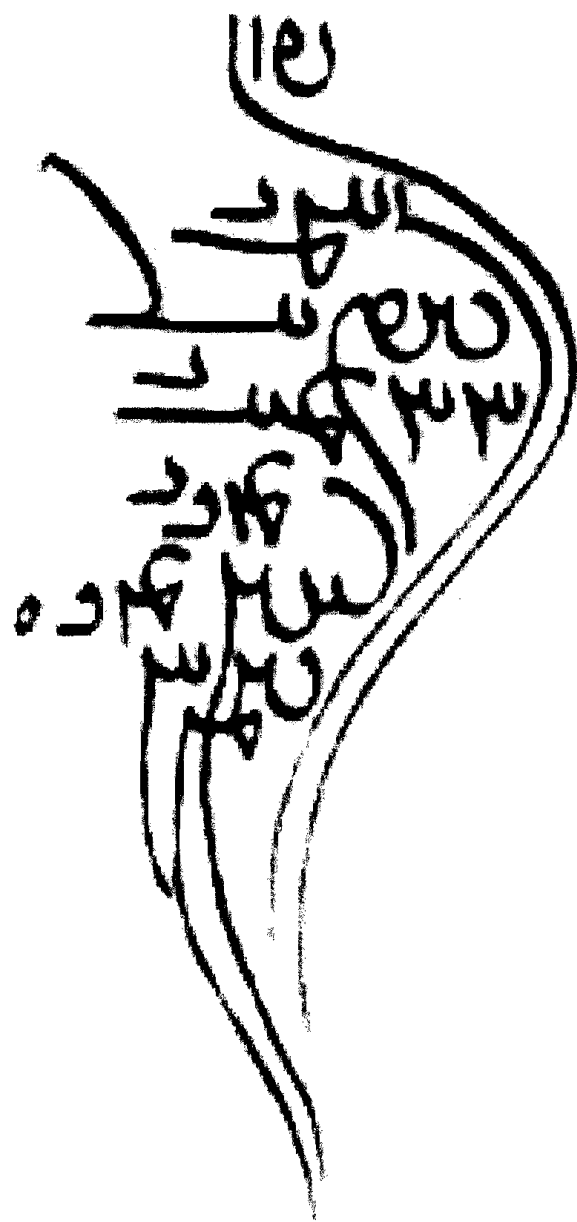
۱۰ - یک: «همه بندگان» درست نمی‌نماید زیرا که رج پیشین، هم از آزادگان و هم از بندگان نام برده شده بود. ۵: «خواستار» چه بوده باشد؟ سخن پایان نیافته است. ۵: «استوار» را نمی‌توان برای کمرستن بکار گرفت، که کمر را سخت بستن، شاید گفتن، نه کمر بسته استوار!

نخستین، برادرش کهر به سال	که در مردمی کس ندارد همال ^۱
خداوند مردی و رای و هنر	بدو شادمان مهتران سربه سر
کسی که ش پدر ناصرالدین بود	سر تخت او تاج پروین بود ^۲
آدیگر دلاور سپهدار توس	که در جنگ بر شیر دارد فسوس ^۳
ببخشد درم هر چه یابد ز دهر	همی آفرین یابد از دهر بهر ^۴
به یزدان بود خلق را رهنمای	سر شاه خواهد که باشد به جای ^۵
جهان بی سر تاج خسرو مباد	همیشه بماناد جاوید شاد ^۶
همیشه تن آباد با تاج و تخت	ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
همی بازجویم من از کردگار	سوی نامه نامور شهریار ^۷

۲۱۰

۲۱۵

- ۱ - نخستین این بندگان برادرش در شمار می آید، و آیا برادر او را می توان بنده او شمردن؟
- ۲ - یک: تخت را «سر» نیست، که همه جا از پایه های تخت نام می برند. دو: تخت او در آغاز بر فراز خورشید بود، پسان بچرخ ماه کشانده شد و اکنون به ستاره پروین!
- ۳ - این رده از دیگر جایهای شاهنامه که در ستایش توس سپهسالار باستانی ایران آمده است، برگرفته شده.
- ۴ - یک: درم را از «دهر» نمی یابند. دو: «آفرین» نیز یافتنی نیست، آفرین خواندنی است! ۵ - «سر شاه [را] خواهد...»
- ۶ - آیا گوینده این سخن همان فردوسی است که بهنگام کشته شدن اردوان، چنین می گوید:
- چنین است آیین این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیرا
- این سخن در نوشته پهلوی کارنامه نیامده است و فردوسی در ترجمه کارنامه اردشیر بابکان، آنرا بگفتار کارنامه می افزاید و پیروزی اردشیر را با مرگ در پایان کار او، همراه می کند!
- ۷ - «از کردگار بازجستن» درباره چیزی است که از دست رفته باشد، و آیا شاهنامه ابومنصوری در آنهنگام گم شده بوده است؟



آغاز شاهنامه

کیومرس

کیومرس

سخندان دهقان چه گوید نخست	۲۲۰
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد	
که نام بزرگی کی آورد پیش	
مگر کز پدر یاد دارد پسر	
پژوهنده نامه باستان	
چنین گفت ک: «آیین تخت و کلاه	
چو آمد به برج حمل آفتاب	
بتاید از این سان به برج بره	
که چون او شد اندر جهان کدخدای	۲۲۵
سر بخت و تختش برآمد به کوه	
که نام بزرگی به گیتی که جست ^۱	
ندارد کس آن روزگاران به یاد ^۲	
که را بود از آن برتران مایه بیش ^۳	
بگوید ترا یک به یک در به در ^۴	
که از پهلوانان زند داستان	
کیومرس آورد و، او بود شاه»	
جهان گشت با فرو آیین و آب ^۵	
که گیتی جوان گشت از آن یکسر ^۶	
نخستین به کوه اندرون ساخت جای ^۷	
پلنگینه پوشید با همگروه ^۸	

۱ - یک: این گفته از آغاز داستان بیژن و منیژه برگرفته شده است با اندکی دگرگونی! آنجا فردوسی می فرماید: «سخنگوی دهقان چنین کرد یاد» اکنون می باید پرسیدن: که سخندان درست می نماید؟ یا سخنگوی! دو: چه «گوید» نخست، درست نمی نماید! می شاید گفتن که: درباره آغاز کار جهان چه «گفته» است. سه: «نام جستن» و «نام بزرگ جستن» درست است، اما «نام بزرگی جستن» درست نمی نماید! ۲ - یک: «که بود» دوباره گویی سخن پیشین است «که نام بزرگی که جست» دو: «دیهیم» یک آرایش یونانی است، و با اروپاییان بایران آمد، که آن، باریکه ای از نخ و زر و سیم بافته است و به پیشانی می بندند و از پشت سر گره می زنند، تا بهنگام سواری از دو سو باد بخورد. نخستین دیهیم را که تا کنون من دیده ام، در تندیس پیدا شده از «پالمیرا» است که یک اروپایی را میان دو خدا (؟) نشان می دهد و دیهیم باریکی بر سر بسته است. پسان، دیهیم در میان پادشاهان ساسانی و بگونه بزرگتر دیده می شود و از آغاز تا زمان هخامنشیان نیز چنین دیده نشده است. افزاینده، دیهیم را، مانده بسیار کسان دیگر همان «تاج» انگاشته و از بر سر نهادن آن سخن می گوید، باز آنکه دیهیم را بر سر می بندند! درباره دیهیم بنگرید به پیشگفتار.

۳ - باز «نام بزرگی»، و نام را پیش نمی آورند، نام را می نهند، نام را بر خود می گیرند.

۴ - یک: اگر کس از روزگاران بیاد ندارد پس چگونه است که پسر، از پدر، در یاد دارد و می گوید؟ دو: پسر، در لت نخست یک پاژ نام همگانی برای همه پسران بشمار می رود، و بکار بردن کنش یگانه «بگوید» برای آن درست نیست... اگر سخن درست می بود، می باید گفته آید که پسران از پدران شنیده اند و «می گویند» یا «بگویند».

۵ - چهار رج که در همه دست نوشته ها نیز نیامده، افزوده دو کس است، چنانکه نخستین افزاینده، رده نخست را افزوده و دویم کس، خواسته است آنرا گزارش کرده باشد. این دو رج از ده ها نادرستی برخوردار است. یک: در آن زمان هنوز گاه شناسی و گاه شماری خورشیدی پیدا نشده بود. دو: جهان را «فر» نیست، جهان آیین خویش را دارد و از فروردین ماه نمی آموزد و نمی پذیرد.

۶ - گیتی همواره جوان است و جهان از فروردین ماه آب (آبروی) نمی گیرد....

۷ - یک: واژه پیوندی «که» در لت نخست، نابکار است، زیرا بس بود که بگوید: «کیومرس آورد و، او بود شاه، و چون او...» دو: بکار بردن «نخستین» در اینجا نادرست است، و نخست درست می نماید.

۸ - یک: «تخت» را سر نباشد، و برای بخت نیز، سر در شمار نیاورده اند! بخت، بخشی است که از روی داد جهان آفرین بهمه

ازو اندر آمد همی پرورش	که پوشیدنی نو بُد و نو خورش
به گیتی درون سال سی شاه بود	به خوبی چو خورشید بر گاه بود ^۱
همی تافت زو قَر شاهنشهی،	چو ماه دو هفته ز سرو سهی ^۲
۲۳۰ دد و دام و هر جانور کهش بدید	ز گیتی بنزدیک او آرمید
دوتامی شدند بر تخت اوی	ازان فرّه و بر شده بخت اوی ^۳
به رسم نماز آمدندیش پیش	وز آن جایگه برگرفتند کیش ^۴
پسر بُد مر او را یکی خو بروی	خردمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بُدش نام و، فرخنده بود	کیومرس را دل بدو زنده بود
۲۳۵ ز گیتی به دیدار او شاد بود	که بس نامور شاخ و بنیاد بود ^۵
به جانش بر، از مهر گریان بُدی	ز بیم جدایش بریان بُدی ^۶
برآمد برین کار، یک روزگار	فرو زنده شد دولت شهریار

→ آفریدگان می‌رسد، و هر یک باندازه خویش از آن بر می‌خورد، و چنین بخشش را که در زبان تازی «قسمت» خوانده می‌شود، نه سر باشد و نه پای! ۵۰: گزاره‌ترین سخن در لیت دویم است که هنوز، مردمان را بجز از دست و پای و اندام خویش، هیچ نیست و هیچ افزار دیگر پدید نیامده‌است، و در چنان روزگار، چگونه می‌شاید که جانوری را بکشند و پوستش را برکنند، و کار پوست پیرایی (دباغی) تا بدانجا رسیده باشد که پوست تنها جانور درنده رام نشدنی را از تنش برکشند و از آن جامه برآورند؟!

۱ - یک: «بگیتی درون» نادرست است، و «بگیتی اندر» درست است. ۵۰: در آیین زبان فارسی همواره می‌باید شمار را پیش شماره شونده، آوردن، همچون سی مرد، سی سال! شمار هنگامی پس از شماره شونده می‌آید که آنرا با «ی» یگانه آوریم، چون: سواری بیست، مردی چند... و در سرتاسر نوشته‌های اوستایی و پهلوی و فارسی، نمونه‌ای نیست که جز این نموده باشد، مگر باز در دیگر جایهای شاهنامه، آنجا که افزاینده‌اند سخنی را بگفتار فردوسی بیفزایند! برای دریافت آنکه زمان کیومرس (یا پیدایی جان در جهان که با مرگ همراه است) رانمی‌شاید، سی سال در شمار آوردن بنگرید به «داستان ایران».

۲ - «فر» در هنگام جمشید پدیدار شد، نه در آغاز کار جهان. کیومرس را می‌شاید به ماه شب چهارده بر فراز سرو بالای او مانده کردن، اما «فر» را نمی‌توان اینچنین گزارش نمودن!

۳ - یک: هنوز هیچک از دستاوردهای مردمی و ابزارهای سازندگی پدید نیامده‌است و نمی‌توان «گاه» یا «تخت» برای کیومرس در شمار آوردن. ۵۰: نابسامان‌تر از این سخن نمی‌توان یافت، و این پیداست که نخستین مردمان همراه جانوران می‌زیستند، و یک «آویزه» از زمان ساسانیان پیدا شده‌است که کیومرس را چنین می‌نماید (بنگرید به داستان ایران): دد و دام و هر جانور کش بدید / بگیتی بنزدیک او آرمید. اما این را که جانوران نزد کیومرس دوتا (خم) می‌شدند، چگونه می‌توان گزارش کردن؟ گاو و شتر و کرگدن چگونه دوتا می‌شدند؟ و آیا یاهو تر از این سخن در جهان شنیده شده‌است؟

۴ - یک: «آمدندی» نادرست است زیرا که «ی» برای نخست کس یگانه (اول شخص مفرد) کاربرد دارد؛ «آمدی» درست است، و «آمدندی» نادرست؛ ۵۰: اگر افزاینده را اندکی نگرش می‌بود می‌بایستی گفتن که: «از آن هنگام» کیش آغاز شد، نه «از آنجایگه»!

۵ - این لت در نوشته‌های باستانی «بس نامور شاخ و بنیاده است، سخنی که از آن هیچ بر نمی‌آید! پسان چندی از استادان شاهنامه‌شناس (!) را گمان بر آن افتاد که شاید بودن که واژه بس، «پس» بوده باشد که سبکتر شده «پوس» و «پوسر» (پهلوی است، که همان پسر بوده باشد، که در دیوان «شمس پُرس ناصر» که بر دست استاد شادروان ماهیار نوایی پیدا شد نیز به همین گونه «پس» آمده‌است، و آذربایجانیان نیز اگر بخواهند «پسر» را بر زبان بیاورند، «پوسر» می‌خوانند. و بر این بنیاد آنرا بگونه پُرس گردانند، اما از این برگردان چه برآمد؟ پسر، نامور، شاخ درخت بود، پس بنیاد در این میانه چه می‌کند؟

۶ - چگونه است که در رج پیشین آمده‌است که بدیدار او شاد بود، و اینجا همواره از دیدار یا بودن او گریان است؟

مگر بدکش ریمن آهرمنا ^۱	به گیتی نبودش کسی دشمن	
همی رای زد تا بیاکند یال	به رشک اندر، اهریمن بدسگال	
دلاور شده، با سپاهی بزرگ ^۲	یکی بچه بودش چو گرگ سترگ	۲۴۰
ز بخت سیامک وز آن پایگاه ^۳	جهان شد بران دیوبچه سیاه	
همی تخت و دیهیم کی شاه جست ^۴	سپه کرد و نزدیک او راه جست	
جهان کرد یکسر پرآوای خویش	همی گفت با هر کسی رای خویش	
که تخت مهی را جز او شاه بود ^۵	کیومرس ازین خود کی آگاه بود	
بسان پریری پلنگینه پوش	یکایک بیامد خجسته فروش	۲۴۵
که دشمن چه سازد همی با پدر ^۶	بگفتش ورا زین سخن دربه در	
ز کردار بدخواه دیو پلید ^۷	سخن چون به گوش سیامک رسید	
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش ^۸	دل شاه بچه برآمد به جوش	
که جوشن نبود آنگه، آیین جنگ ^۹	بپوشید تن را به چرم پلنگ	
سپه را چو روی اندر آورد روی ^{۱۰}	پذیره شدش دیو را جنگجوی	۲۵۰
بیاویخت با دیو پور آهرمنا ^{۱۱}	سیامک بیامد برهنه تن	

- ۱ - دشمن با پسوند «آ» درست نیست، و در شاهنامه نیز همواره چنین واژه‌ها در بخش‌های افزوده آمده‌است.
- ۲ - درسخن پیشین چنین آمده‌است که برشک اندر، اهریمن بدسگال! و اینجا این واژه بایسته و شایسته نمی‌نماید، زیرا که اگر «اهریمن» دشمن او است، پس چرا اینجا از «پور اهریمن» نام می‌آید؟
- ۳ - یک: از کدام پایگاه؟ ۵۵: اگر از بخت سیامک، جهان بر پور اهریمن سیاه شود که خود پیروزی سیامک را به همراه می‌آورد... شاید که واژه سیاه در افزوده نخستین «سپاه» بوده‌است و چنین برداران پسین «پ» را به «ی» گردانده‌اند. اگر چنین نیز بوده باشد، سخن درست نمی‌نماید، زیرا که اگر همه جهانیان سپاه اهریمن بودند، سیامک را می‌بایستی هیچکس یاور نباشد، در رج ۲۴۸ می‌بینیم که سیامک نیز سپاه خویش را گرد می‌کند!
- ۴ - یک: کیومرس را چنانکه گفته شد، نه تخت بود نه دیهیم. ۵۵: زنجیره پادشاهان کیانی با کیقباد آغاز می‌شود، و کیومرس «کی» نبود.
- ۵ - یک: این رج، از داستان انوشیروان برداشته شده و بجای واژه خردمند، کیومرس نهاده‌اند:
خردمند از این، خود، کی آگاه بود که او را بدرگاه، بدخواه بود
- اما اینکه او آگاهی از دشمن نداشت نادرست است زیرا که در همین افزوده‌ها پیشتر آمده‌بود که دشمن او، ریمن اهریمن است، پس می‌دانست و ناآگاه نبود! ۵۵: با این گفتار گرگ نیز از تخت‌نشینان کیانی بشمار میرود!
- ۶ - یک: بگفتش (= بگفت باو) هنگامی درست است که پس از آن دوباره «او» نیامده باشد: بگفتش ورا... ۵۵: در بدر: (باب به باب: فصل بفصل) هنگامی می‌آید که در چند باره سخن گفته آید، و اینجا یک در بیشتر نیست و آنهم نبرد میان او و بچه اهریمن! است. سه: چه سازد» درست نیست؛ «چه خواهد ساختن». ۷ - گرگ به دیو پلید دگرگون شد.
- ۸ - شاه بچه، یک واژه نادرخور است که دیگر هیچگاه در زبان فارسی بکار گرفته نشده‌است.
- ۹ - یک: باز چرم پلنگ. ۵۵: آیین جنگ یا آیین کارزار؛ چیزی است، و پوشش کارزار چیزی دیگر!
- ۱۰ - «پذیره شدش» (= پذیره شد او را) با افزودن دوباره دیو را!
- ۱۱ - یک: کاربرد نادرست «آ» پس از نام. ۵۵: و از آن شگفت‌تر این سخن است که سیامک برای کارزار با دیو، گرگ، اهریمن! چرم پلنگ پوشیده‌بود و چون سپاه او رودروی سپاه دشمن می‌شود، وی جوشن خویش را از تن بدر می‌کند؟ زهی سرگشتگی افزاینده‌گان! اما نشان دادن تن برهنه سیامک بر دست کسی افزوده شده‌است که از نوشته‌های پهلوی آگاهی داشته‌است و در این باره در داستان ایران سخن گفته آید.

بزد چنگ وارونه دیو سیاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک
سیامک به دست خزر و ان دیو
دوتا اندر آورد بالای شاه
به چنگال کردش کمرگاه چاک^۱
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو^۲

*

۲۵۵ چو آگه شد از مرگِ فرزند، شاه
فرود آمد از تخت ویله کنان
دو رخسار پر خون و دل سوگوار
ز تیماز گیتی بر او شد سیاه
زنان بر سر و موی و رخ را کنان^۳
دو دیده پر از نم چو ابر بهار
کشیدند صف بردر شهریار^۴
دو چشم ابر خونین و رخ بادرنگ^۵
ز درگاه کی شاه، برخاست گرد^۶
برفتند ویله کنان سوی کوه
پیام آمد از داور کردگار:
ک: «زین بیش مخروش بازار هوش^۷
برآور یکی گرد از آن انجمن
بپرداز و، پردخته کن دل ز کین^۸
برآورد و بدخواست بر بدگمان^۹
بسخواند و بپالود مزگان^{۱۰}ش را»

۲۶۰ برفتند با سوگواری و درد
دد و مرغ و نخچیر، گشته گروه
نشستند، سالی، چنین سوگوار
درود آوریدش خجسته سر و
سپه ساز و برکش بفرمان من
از آن بدکش دیو، روی زمین
کی نامور سر سوی آسمان
بدان برترین نام یزدانش را

۱ - کاربرد «آن تن شاهزاده» نادرست است و «تن شاهزاده» درست.

۲ - تاکنون از اهریمن، پور اهریمن، دیو و دیو پلید، یاد شده بود، و اکنون یکباره از وی با نام «خزر و ان» (و در برخی نمونه‌ها خزر و ان) یاد می‌شود.

۳ - «ویله کنان» و «ویله» واژه‌ای درخور برای آن هنگام است، اما افزاینده این واژه را از رج ۲۶۱ (دد و مرغ و نخچیر گشته گروه / برفتند ویله کنان سوی کوه) برگرفته است. درباره این واژه بنگرید به «داستان ایران».

۴ - برای شهریار کاخ نیز ساخته شد. (در شهریار = کاخ و دربار شهریار).

۵ - سوگواری ایرانیان با جامه سپید بوده است و کاربرد جامه خشن یا آبی، یا فیروزه رنگ پس از اسلام روا گردید، چنانکه صوفیان نیز بنشانه سوگ همواره خود از زنده بودن (I) جامه فیروزه‌ای می‌پوشیدند: «فلک چون صوفی فیروزه پوش است» (عطار نیشابور). پس بکار گرفتن این واژه، نشانه هنگام کاربرد آن در میان مردمان است، و از آن برتر، این سخن است که بر بنیاد شاهنامه، پوشش و پارچه و رنگ در هنگام‌های جمشید پیش می‌آید، و بدان زمان پارچه و جامه‌ای نبوده است که رنگ آنرا فیروزه‌ای گیرند!

۶ - دوباره از کاخ و درگاه یاد می‌شود.

۷ - پیام به «درود» دگرگون گشت، و درود را که «سلام» تازی باشد؛ نمی‌توان با پیوند «که» در آغاز لت دویم چنین گزارش کردن...: (درود کزین بیشتر مخروش II)

۸ - دوباره گفتنی سخن پیشین است: «برآور یکی گرد از آن انجمن».

۹ - از پاژنام «کی» می‌گذریم. در آن هنگام که کیومرث را یک فرزند بود، چند کس در جهان بوده‌اند؟ که وی در میان آنان «نامور» بوده باشد!

۱۰ - یک: بکارگرفتن «یزدانش» نادرست است زیرا که یزدان از آن همه است نه از آن یک کس! و اگر یزدان کیومرث جزای خدای

۲۷۰	وزآن پس بکین سیامک شتافت خجسته، سیامک، یکی پور داشت گرانمایه را نام هوشنگ بود به نزد نیا یادگار پدر نیایش به جای پدر داشتی چو بنهاد دل کینه و جنگ را همه گفتنی‌ها، بدو باز گفت «گران لشکری کرد خواهم همی ترا بود باید همی پیشرو پری و پلنگ انجمن کرد و شیر سپاهی دد و دام و مرغ و پری پس پشت لشکر کیومرس شاه بیامد سیه دیو با ترس و باک ز هرای درندگان جنگ دیو بهم برفتادند، هر دو گروه بیازید هوشنگ چون شیر جنگ کشیدش سر پای یکسردوال به پای اندر افکند بسپرد خوار	شب‌وروز، آرام و خوردن نیافت ^۱ که نزد نیا، جای دستور داشت تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود ^۲ نیا پروریده مرا و را به بر ^۳ جز او بر کسی چشم نگماشتی بخواند آن گرانمایه هوشنگ را ^۴ همه رازها، برگشاد از نهفت: خروشی برآورد خواهم همی که من رفتی‌ام، تو، سالار نو ^۵ ز درندگان گرگ و ببر دلیر ^۶ سپهدار با کبر و گندآوری نبیره به پیش اندرون با سپاه همی با آسمان بر، پراکند خاک بشد سست، وز چنگ گیهان خدیو شدند از ددودام، دیوان ستوه ^۷ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ سپهد برید آن سرب بی‌همال ^۸ دزیده بر و چرم و برگشته کار ^۹
۲۷۵		
۲۸۰		
۲۸۵		
*		
	چو آمد، مرآن کینه را خواستار	سرآمد کیومرس را روزگار ^۹

- جهان آفرین بوده‌است، پس سروش را نمی‌توان پیام‌آور وی در شمار آوردن. دو: «مژگانش» برای هماهنگی پساوای سخن (قافیه) با «یزدانش» آمده‌ست، وگرنه پیشتر از ابر بهار و ابر خونین و جز آن سخن بمیان آمده‌بود.
- ۱ - برای گفتار بجزاز سستی سخن نمی‌توان انگشت بر واژه‌ای نهاد، اما این سخن پیوسته بگفتار پیشین است، پس افزوده است.
- ۲ - یک: افزاینده، نام هوشنگ را که «خانه نیک» است و هنگام خانه‌سازی مردمان را دربرمی‌گیرد، بنادرست هوش و فرهنگ برگرفته دانسته‌اند. دو: تو گفتی.
- ۳ - دوباره گویی سخنی پیشین.
- ۴ - اگر هوشنگ در بر او بوده‌است، فراخواندنش سخن نابکار است.
- ۵ - یک: این گفتار همانست که در رج پسین می‌آید، و دوباره گویی نمی‌خواهد، اما: دو: پری نادیده را از کجا آورد. سه: چون شیر و پلنگ با او انجمن شده باشند، چرا تنها گرگ و ببر را درنده باید نامیدن؟
- ۶ - در گفتار پیشین، از سست شدن دشمن سخن بمیان رفته‌است و سیه دیو با آسمان خاک برمی‌افشاند، پس چگونه اینجا دوباره از رودرو شدن آنان سخن می‌رود؟
- ۷ - یک: آنهنگام، هنگام پوست پیرایی و کارد و خنجر نبوده‌است. تا بتوان از پوست دشمن «دوال» برآوردن. دو: سر ترسناک، هولناک، ... می‌شاید گفتن، نه سرب بی‌همال.
- ۸ - «برگشته کار» را پیش از کشته شدن و دریده بودن می‌باید گفتن، نه پس از آن.
- ۹ - یک: خواستار آمدن نادرست است: «خواستار شده». دو: دو بار واژه «آمده» در یک سخن آنرا سست می‌گرداند.

برفت و جهان مردری ماندازو	نگر تا که را نزد او آبرو ^۱
جهان فرینده گرد گرد	ره سود بنمود و خود مایه خورد ^۲
جهان سربه سر چون فسانه ست و بس	نماند بد و نیک بر هیچ کس

۱ - یک: جهان را که در نزد ایرانیان بزرگ داشته می شد، نمی توان مردری خواند، زیرا که جهان زنده جاودان است و این مایم که می آیم و می زیم و می میریم. دو: در لت دویم، سخن بی پایان است.

۲ - دیگر بار جهان؛ فرینده خوانده شده است! درباره چونی جهان، که گرد گرد خوانده شود یا بگونه دیگر، شاهنامه شناسان سخن بسیار گفته اند و ره بجایی نبرده اند، چنانکه برای لت دویم آن.

هوشنگ

پادشاهی هوشنگ

۲۹۰	جهاندار هوشنگ بارای و داد بگشت از برش چرخ، سالی چهل چو بنشست بر جایگاه مهی که: «بر هفت کشور منم پادشا بفرمان یزدان پیروزگر از آن پس، جهان یکسر آباد کرد نخستین یکی گوهر آمد به چنگ سر مایه کرد آهن آبگون چو شناخت آهنگری پیشه کرد چو این کرده شد، چاره آب ساخت چو آگاه مردم، بر این بر، فزود بسیجید پس، هر کسی نان خویش از آن پیش کاین کارها شد بسیج همه کار مردم نبودی ببرگ
۲۹۵	بجای نیا تاج بر سر نهاد ^۱ پراز هوش مغز و پراز داد دل ^۲ چنین گفت بر تخت شاهنشهی به هر جای، پیروز و فرمانروا ^۳ به داد و دهش تنگ بستم کمر ^۴ همه روی گیتی پراز داد کرد به آتش ز آهن جدا کرد سنگ ^۵ کز آن سنگ خارا کشیدش برون ^۶ از آهنگری اژه و تیشه کرد ^۷ ز دریا ^۸ برآورد و هامون نواخت پراکندن تخم و، کشت و درود؛ بورزید و شناخت سامان خویش نبد خوردنی ها جز از میوه هیچ ^۹ که پوشیدنشان همی بود برگ ^{۱۰}
۳۰۰	

- ۱ - از «داد» هوشنگ در رج ۲۹۵ یاد می شود و پیدا است که هیچکس در جهان بی رای نتواند بودن.
- ۲ - یک: افزاینده را اندیشه بر آن بوده است که نام هوشنگ را با آوردن «هوش» گزارش کرده باشد، باز آنکه این نام را با هوش پیوندی نیست (بنگرید به داستان ایران). دو: سخن از «داد» در این رج دوباره گویی است، زیرا که در رج پیشین نیز از آن سخن رفته بود!
- ۳ - یک: «آمد» نادرست است، و «آمدش» درست، که آن نیز آهنگ سخن را می شکند. دو: هنوز آتش پدید نیامده است، پس چگونه از آتش برای پالودن سنگ آهن بهره بردن توان؟
- ۴ - یک: آهن، آبگون نیست. دو: اگر سخن از سرمایه رود، همانا سنگ آهن است، زیرا که از آن آهن بیرون کشیده می شود! آهن «خود مایه» در شمار می آید. سه: آهن از خاره سنگ بیرون نمی آید، و سنگ آهن، خارا، نیست.
- ۵ - یک: چو شناخت، یا چون آهن را از سنگ بدر آورد؟ دو: کارهای دیگر در هنگام هوشنگ پیش آمده است، که اگر پیشه او آهنگری می بود، نمیتوانست بدانها دست یافتن.
- ۶ - بسیجیدن ویژه مردمان است نه «کار».
- ۷ - یک: آن کارها که پیشتر نامبرده شد، همه بخوبی پیش می رفت، پس چرا کارشان برگ نبود؟ دو: دیگر آنکه مردم یک واژه یگانه (مفرد) است و در گروه «مردمان» می شود، پس از اینرو نیز یک نادرستی در این سخن هست. سه: «همی» در اینجا کاربرد نادرست دارد، اگر سخن درست می بود، می باید چنین آمده باشد: پوشیدنشان برگ «بود».

۳۰۵ پرستیدن ایزدی بود کیش
چو مرتازیان را به محراب سنگ
به سنگ اندر آتش بدو شد پدید

نیا را همین بود آیین پیش^۱
بدان گه بدی آتش خوب رنگ^۲
کزو در جهان روشنی گسترد

*

۳۱۰ یکی روز شاه جهان سوی کوه
پدید آمد از دور چیزی دراز
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
نشد مار کشته و لیکن ز راز
هر آن کس که بر سنگ آهن زدی
جهاندار پیش جهان آفرین
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار
کز آباد کردن جهان شاد کرد

گذر کرد با چند کس همگروه^۳
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
ز دود دهانش جهان تیره گون
گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
از این طبع سنگ آتش آمد فراز
ازو روشنایی پدید آمدی
نیایش همی کرد و خواند آفرین
سده نام آن جشن فرخنده کرد
بسی باد چون او دگر شهریار
جهانی به نیکی از او یاد کرد^۴

*

بدان ایزدی جاه و فر کیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند

ز نخجیر و گور و گوزن زیان^۵
به ورز آورید آنچه بُد سودمند

۱ - یک: سخن کمبود دارد، درست چنان بود که پرستیدن ایزد، کیش [شان] بود. دو: لت دویم سخن بی پیوند و نادرخور است!
۲ - یک: سخن نادرست! دو: لت دویم گفتار نادرست تر و بی پیوند درست با لت نخستین. اگر بخواهیم اندیشه افزایشده را در سخن درست بنماییم چنین می شود: «چنانچه (امروز) محراب تازیان، سنگ است، در آئین مهراب آنان، آتش بود!» باز آنکه در هیچ نوشته فارسی واژه «خویرنگ» دیده نشده است و همگان «خوش رنگ» می خوانند که، این واژه درست، آهنگ این سخن نادرست را در هم می ریزد! سه: پیدایی آتش از برخورد سنگ بسنگ، پس از این رج می آید، پس چگونه پیش از پیدایی آتش، مهراب آتش پیدا می شود؟
۳ - از آنجا که شاهنامه شناسان دیگر چون دکتر خالقی مطلق آنرا افزوده بشاهنامه دانسته اند، از گزارش یکایک سخنان آن چشم می پوشم.

۴ - ۳۰۷ تا ۳۱۷: گفتار دوباره درباره آتش. این داستان که: «روزی هوشنگ ماری دراز را در کوه می بیند که دو چشمش چون چشمه خون می نمود و از دود دهانش جهان تیره گون بود، و وی سنگی بسوی او پرتاب می کند و سنگ بر سنگ دیگر می خورد و آتشی از آن می جهد، و همان آتش را برمی گیرند و چوبهای خشک را با آن در می گیرانند. و آتش به پیدایی می آید، پسان آتشی بزرگ برپا می کنند و جشن سده یادگار آن روزگار است» اگرچه در نمونه های کهن شاهنامه نیامده است و جلال خالقی مطلق، نیز آنرا افزوده بشاهنامه می داند شیوه سخن نیز، آنرا از گفتار فردوسی جدا می سازد، اما چنین پیدا است که آنکس که این داستان را بشاهنامه افزوده است از گفتارهای پیشین آگاه بوده است، و خواسته است که آنرا بهنگام هوشنگ بیفزاید، زیرا که هنگام هوشنگ (خانه سازی) با هنگام «کهن سنگی» همراه است، و پیدا است که بکارگیری سنگ، نرم نرم؛ مردمان را بسوی آتش رهنمون می شود، همانکه در رج ۳۰۶ آمد!
۵ - هنوز هنگام کیانیان نیامده است، و سخن از پیدایی «فر» نیز بهنگام جمشید می آید.

۳۲۰	بدیشان بورزید و زیشان خورید	همه تاج را خوشتن پرورید ^۱
	زپوندگان هرچه مویش نکوست	بگشت و ازیشان برآهیخت پوست ^۲
	چو روباه و قاقم چو سنجاب نرم	چهارم سمور گشن موی گرم
	برین گونه از چرم پوندگان	بپوشید بالای گوندگان ^۳
	برنجید و گسترده و خورد و سپرد	برفت و بجز نام نیکی نبرد ^۴
۳۲۵	بسی رنج برد اندران روزگار	به افسون و اندیشه بشمار
	چو پیش آمدش روزگار بهی	ازو مُردری ماند تخت مهی ^۵
	زمانه ندادش زمانی درنگ	شد آن هوش هوشنگ بافر و سنگ ^۶
	نه پیوست خواهد جهان با تو مهر	نه نیز آشکارا نمایدت چهر ^۷

۱ - یک: رام کردن جانوران در زمان تهمورس است، نه در زمان خانه سازی. دو: چنین پیدا است که این گفتار فرمان است، اما روشن نیست که روی فرمان بکیست؟ اگر روی سخن، بمردمان است، در لت دویم همه آنانرا تاجدار، در شمار آورده است.

۲ - پوندگان را «مویشان» باید، نه «مویش».

۳ - پوشش تن بهنگام جمشید بوده است، و چنانچه پیش از این نیز یاد کرده شد هنوز فلزگری پیش نیامده بود تا پوست پیرایی در کار جهانیان روان شود.

۴ - یک: چه را سپرد؟ چه را گسترده؟ دو: هنوز گفتار درباره مرگ او نیامده است و «برفت» نادرخور است. سه: رنج در رج پسین می آید.

۵ - ایرانیان تخت شاهان بزرگ را مُردری (مرده ریک) نخوانده اند، زیرا که این واژه در اوستا؛ از ریشه «ری» و «رَاکَه» برآمده است، کنش ریستن نیز از آن است. از آنجا که نیاکان ما پیش از مرگ «اندرز» (= وصیت) می کردند که مال ایشان در چه کارها، بکار گرفته شود، هرآینه کسی بی اندرز، و «اندرز فرمان» می مرد، مال بر جای مانده او را همچون چیزی که از مرده بیرون می ریزد در شمار می آوردند، و پروای آنرا نداشتند که دست بسوی آن یازند! اکنون می باید سنجیدن که پازنام مردری برای تخت هوشنگ (اگر تخت می داشت) درست نیست!

۶ - همان زمان دراز زندگی او، از «درنگ زمان» یا زمان درنگی برآمده بود.

۷ - روی سخن از «او» به «تو» بازگشت.

تہمورس

پادشاهی تهمورس

۳۳۰	پسر بُد مراو را یکی هوشمند بیامد به تخت پدر بر نشست همه موبدان را ز لشکر بخواند چنین گفت ک: «امروز تخت و کلاه جهان از بدی‌ها بشویم به رای ز هر جای کوه کنم دست دیو هر آن چیز کانداز جهان سودمند پس از پشت میش و بره پشم و موی به کوشش ازو کرد پوشش به رای ز پویندگان هر چه بُد تیزرو رم‌نده ددان را همه بنگرید به چاره بیاوردش از دشت و کوه ز مرغان مرآن را که بُد نیک‌تاز بیاورد و آموختن‌شان گرفت چو این کرده شد ماکیان و خروس	گرانمایه تهمورس دیوبند بشاهی کمر بر میان بر، ببست بخوبی چه مایه سخن‌ها برانند ^۱ مرا زبید و تاج و گنج و سپاه ^۲ پس آنگه کنم در کُهی گرد، پای که من بودخواهم جهان را خدیو ^۳ کنم آشکار گشایم ز بند ^۴ برید و به رشتن نهادند روی ^۵ به گستردنی هم بد او رهنمای ^۶ خورش کردشان سبزه و کاه و جو ^۷ سیه گوش و یوز از میان برگزید به بند آمدند آنکه بُد همگروه ^۸ چو باز و چو شاهین گردن‌فراز ^۹ جهانی بدو مانده اندر شگفت ^{۱۰} کجا، بر خروشد، گه زخم کوس

۱ - یک: هنوز گروه‌های چهارگانه پدید نیامده بود که گروه موبدان از دیگر گروه‌ها شناخته شوند. ۵۰: باز آنکه موبدان اگر هم پدیدار شده باشند، «از لشکریان» نیستند.

۲ - کلاه و تاج و گنج و سپاه در زمان تهمورس (رام کردن جانوران) پدید نیامده بود.

۳ - یک: پس بود که گفته آید دست دیو را از جهان کوتاه می‌کنم، نه «ز هر جای». ۵۰: (در لت دویم) پیش‌از این بر تخت نشسته‌است و «خدیو» بوده‌است و نیاز به پیش‌بینی برای آینده ندارد.

۴ - یک: در لت نخست سخن بی‌پایان است. سودمند [است]. ۵۰: دوباره گویی: «کنم آشکار» و «گشایم ز بند».

۵ - در زمان جمشید رشتن و بافتن پدید می‌آید.

۶ - «او» برای ییجان نادرست است، و می‌بایستی «آن» بیاید. جامه و گستردنی نیز در زمان جمشید پدیدار می‌شود.

۷ - یک: چون «پویندگان» در سخن آید، «هرچه» با آن نمی‌شاید [هر کدام]، [هر آنرا که]... ۵۰: بر بنیاد زمانسنجی‌های ما، آن هنگام هنوز کاه و جو پدیدار نشده بوده‌است و پویندگان به شیر و ببر و پلنگ و دیگر تندروان گفته می‌شود که سبزه و کاه و جو نمی‌خواهند.

۸ - یک: کنش یگانه، برای گروه: «بیاوردش» ۵۰: در لت دویم سخن در هم ریخته‌است.

۹ - مرغ، نیک پرواز است نه نیک تاز. ۱۰ - دنباله گفتار

- ۳۴۵ بی‌آورد و یکسر به مردم کشید
بفرمود، تاشان، نوازند گرم
چنین گفت ک: «این را نیایش کنید
که او دادم‌ان بر ددان دستگاه
مر او را یکی پاک دستور بود
خنیده بهرجای شیداسپ نام
همه روز بسته ز خوردن دو لب
چنان بر دل هرکسی بود دوست
سرمایه بُد اختر شاه را
همه راه نیکی نمودی بشاه
چنان شاه پالوده گشت از بدی
برفت اهرمن را به افسون ببست
زمان تا زمان زینش بر ساختی
چو دیوان بدیدند کردار او
شدند انجمن دیو، بسیار مر
چو تهمورس آگه شد از کارشان
- ۳۵۰ نهفته همه سودمندی گزید^۱
نخوانندشان جز باواز نرم
جهان آفرین را ستایش کنید^۲
ستایش مر او را که بنمود راه^۳
که رایش ز کردار بد دور بود^۴
نزد جز به نیکی بهرجای گام^۵
به پیش جهاندار، بر پای، شب*
نماز شب و، روزه آیین اوست^۶
در بسته بُد جان بدخواه را^۷
همه راستی خواستی پایگاه^۸
بتاید ازو فرّه ایزدی^۹
چو بر تیزرو بارگی برنشست؛
همی گرد گیتیش بر تاختی^{۱۰}
کشیدند گردن ز گفتار او^{۱۱}
که پردخته مانند ازو تاج و فر^{۱۲}
بر آشفت و بشکست بازارشان^{۱۳}
- *
- ۳۶۰ همه نرّه دیوان و افسونگران
دمنده سیه دیوشان پیشرو
جهاندار تهمورس بافرین
برفتند جادو سپاهی گران
همه به آسمان برکشیدند غو^{۱۴}
بیامد کمر بسته رزم و کین

۱ - لت نخست بی‌گزارش است، «یکسر بمردم کشید» چگونه باشد.
۲ - هنوز، دین و آیین نیایش پدیدار نشده بود.
۳ - رای را نتوان از کردار بد دور در شمار آوردن، که آن اندیشه نیک است که از آن گفتار و کردار نیک بر می‌آید.
۴ - یک: بهرجای، نادرست است و در همه جای درست! دو: «نزد» همچنان ناکار آمد است و «نمی‌زد» کارآی! سه: دو بار «بهرجای» در یک رج؟ چهار: بنداری نیاورده است. * - گزارش این گفتار شگفت را، در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی بخوانید.
۵ - یک: لت نخست بی‌پایان است، و لت دویم پیوند درست با گفتار لت نخست ندارد. دو: نماز شب و روزه در رج پیشین آمده بود، و اینجا دوباره گویی است
۶ - یک: اختر را «سرمایه» چه بوده باشد؟ دو: تاکنون تهمورس را بدخواهی در میان نبوده است.
۷ - یک: «راه نیکی» نادرست است، یا «راه نیک»، یا «نیکی»! دو: در لت دویم سخن سست است.
۸ - یک: پیشینه بدی در هیچیک از آن شاهان ندیده‌ایم که اکنون یکی از آنان از بدی پالوده شود! دو: سخن از «فر ایزدی» در هنگام جمشید پیش می‌آید.
۹ - زین را (اگر در آن هنگام زین در جهان بوده باشد) یکبار می‌سازند، نه زمان تا زمان!
۱۰ - مگر دیوان، پیش از آن فرمانبر تهمورس بوده‌اند؟
۱۱ - یک: «شدند» با «دیو» همخوان نیست و «دیوان» باید! دو: اگر آنچه که دیوان می‌خواهند، روی دهد، «او» تاج و فر را پرداخته می‌کند، نه تاج و فر «او» را.
۱۲ - هنوز که جنگی رخ نداده است. چگونه بازارشان می‌شکند؟
۱۳ - یک: «همه» نادرست است: «همی». دو: غریو رو بآسمان کشیده نمی‌شود، و روی به هم‌آورد دارد!

۳۶۵ یکایک برآراست با دیو جنگ
ازیشان، دو بهره، بافسون ببست
کشیدندشان خسته و بسته زار
که ما را مکش تا یکی نو هنر
کی نامور دادشان زینهار
چو آزاد گشتند از بند او

*

۳۷۰ نبشتن بخسرو بیاموختند
نوشته یکی نه که نزدیک سی
چه هندی و چینی و چه پهلوی
جهاندار سی سال از این پیشتر
برفت و سرآمد بر او روزگار
جهانا مهرور چو خواهی درود
برآری یکی را به چرخ بلند ۳۷۵

دلش را بدانش برافروختند
چه رومی چه تازی و چه پارسی^۲
نگاریدن آن کجا، بشنوی^۳
چه گونه پدید آوریدی هنر^۴
همان رنج او، ماند ازو، یادگار^۵
چو می بدروی پروریدن چه سود؟^۶
سپارش ناگه به خاک نژند

۱ - سخن از «کی» و کیانیان می‌رود و زنجیره کیانیان با کیقباد آغاز شد.

۲ - هنوز، در آنزمان دور، روم و تازیستان و ایران... و نیز چین و هند، در پهنه گیتی پدیدار نشده بودند.

۳ - یک: «پهلوی» را نمی‌توان همراه با هندی و چینی کردن. ۵: «کجا بشنوی» چه را می‌رساند؟

۴ - یک: «سی سال از این پیشتر» چه را خواهد گفتن؟ ۵: چگونه برای پرسش است، و در این لت پرسشی بمیان نیامده است!

۵ - در یک سخن سه بار «او» بکار گرفته شده است.

۶ - یک: «درویدن» نادرست است و «درویدن» درست. ۵: ساده‌تر از همین یک سخن نیست که هر کشاورز چیزی را که می‌پرورد که بر آنرا بدرودا و نمی‌باید بر کار او انگشت نهادن! ۵: بر رج پسین نادرستی نیست مگر آنکه دنباله همان سخن است، پس افزوده است! چهار: بنداری نیاورده است!

جمشيد

جمشید

گرانسمايه جمشید فرزند اوی
برآمد بر آن تخت فرخ پدر
کمر بسته بسا فرّ شاهنشهی
زمانه برآسود از داوری
جهان را فزوده بدو آبروی
«منم» گفت: «با فرّ ایزدی
بدان را ز بد دست کوته کنم»
۳۸۰

کمر بست یکدل پسر از پند اوی
به رسم کیان بر سرش تاج زر^۱
جهان گشته مسرتاسر او را رهیی^۲
به فرمان او مرغ و دیو پری^۳
فروزان شده تخت شاهی بدوی
همم شهریاری و هم موبدی،
روان را سوی روشنی ره کنم»

*

نسخست آلت جنگ را دست برد
به فرّ کیی نرم کرد آهنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستان
۳۸۵
بدین اندرون سال پنجاه رنج
دگر پنجه اندیشه جامه کرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز

در نسام جستن به گُردان سپرد^۴
چو خود وزره کرد و چون جوشنا^۵
همه کرد پسیدا به روشن روان^۶
بیمود و زیسن چسند بنهاد گنج^۷
که پوشند هنگام ننگ و نبرد^۸
قصب کرد پرمایه دیبا و خنز^۹

۱ - یک: «آن تخت» نادرست است، و تختِ فرخ پدر درست می‌نماید، اگر تختی در میانه می‌بود! ۵۵: هنوز زنجیره کیانیان در ایران پدیدار نشده‌اند. ۵۶: هنوز زر به پیدایی نیامده‌است.

۲ - باورِ «فر شاهی» در زمان جمشید پیداشد، نه در آغاز شاهی وی (رج ۳۸۱).

۳ - اگر تنها «مرغ» و «دیو و پری» سر بر فرمان او نهادند، مردمان و دامان و ددان در این میان چه جای دارند؟

۴ - یک: «در نام جستن» سخنی نادرست است. ۵۵: و چنین در را بروی گردان گشادن درست‌تر می‌نماید، تا آنرا بگردان سپردن.

۵ - یک: «آ» هنگامی بنام افزوده می‌شود که او را بخوانند، همچون «شاه»، «داورا»، نام با پسوند «آ» نادرست است. ۵۵: فر کیی نادرست است.

۶ - یک: «همه کرده» نادرست است، همه [را] کرد / همه [را] پدیدار کرد (همه [را] بساخت) و نه همه کرد! ۵۵: روشن روان پازنام همه مردمان زنده است، و هر زنده‌ای نمی‌تواند چنان کارها را انجام دهد. چنان کارها با اندیشه روشن و دستِ کارآی انجام می‌گیرد، نه با روان روشن.

۷ - یک: «سال پنجاه» نادرست است و پنجاه سال درست. ۵۵: «رنج بیمودن» درست نیست و «رنج بردن» یا «رنج کشیدن» درست است! ۵۶: چند بنهاد گنج، نادرست است، چند گنج فراهم کرد، یا بنهاد.

۸ - هنگام ننگ چه بوده باشد؟

۹ - یک: قز با ابریشم یکی است و دوباره گویی، سخن را نادرست می‌سازد. ۵۵: «قصب» نخ است و نخ با «دیبا» که پارچه است، یکی نیست. ۵۶: از نخ کتان و ابریشم، نمی‌توان «خنز» بر آوردن زیرا که «خنز» پوست جانوری است نرم‌تن!

بیاموختشان رشتن و تافتن	۳۹۰
چو شد بافته شستن و دوختن	
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد	
ز هر انجمن پیشه‌ور گردد کرد	
گروهی که آثوربان خوانیش	
جدا کردند از میان گروه	
صفی بر دگر دست بنشانند	۳۹۵
کجا شیرمردان جنگ آورند	
کز ایشان بود تخت شاهی بپای	
پسیوی سدیگر گره را شناس	
بکارند و ورزند و خود بدروند	
ز فرمان تن آزاد و خود ژنده‌پوش	۴۰۰
تن آزاد و، آباد، گیتی بدوی	
چه گفت آن سخنگوی آزادمرد	
چهارم که خوانند آهنوخشی	
کجا کارشان همگان، پیشه بود	
بدین اندرون سال پنجاه نیز	۴۰۵
بتار اندرون بود را بافتن	
گرفتند ازو یکسر آموختن	
زمانه بدو شاد و او نیز شاد	
بدین اندرون نیز پنجاه خورد ^۱	
برسم پرستندگان دانیش ^۲	
پرستنده را جایگاه کرد کوه ^۳	
همی نام تیشاریان خواندند ^۴	
فروزنده لشکر و کشورند	
از ایشان بود نام مردی بجای	
کجا نیست از کس برایشان سپاس ^۵	
بگاه خورش سرزنش نشوند	
وز آواز پیغاره آسوده گوش	
بر آسوده از داور و گفت‌وگوی	
که: «آزاده را کاهلی بنده کرد»	
همان دست‌ورزان، ابا سرکشی ^۶	
روانشان همیشه پر اندیشه بود	
بخورد و بورزید و بخشید چیز ^۷	

۱ - یک: سخن نادرست و باژگونه است؛ از هر پیشه، انجمن فراز آوردن درست است. دو: «پنجاه؛ خوردن» نادرست‌ترین سخن است؛ بجای پنجاه سال گذراندن.

۲ - یک: واژه «رسم» کاربرد در سخن فردوسی ندارد. دو: کنش یگانه «خوانی» برای گروه، نادرست است.

۳ - یک: گروه را از میان گروه جدا کردن نادرست است. دو: در لت نخست «جدا کردشان» آمده است، و در لت دویم «پرستنده» یگانه آمده است.

۴ - یک: صف را در میدان نبرد می‌توان بر دست دیگر یا بال دیگر جای دادن، اما در گروه مردمان که آمیخته بیکدیگرند، نمی‌توان صفی از آنان را بر دست دیگر «بنشانند». دو: پیدا است که جنگاوران را بزبان فارسی و پهلوی ارتشی، و در زبان اوستایی از ریشه «رَث» (= گردونه) «رتیشتر» می‌خوانند، نه تیشاریان، و نه نیساریان بر دو رج پسین انگشت نمی‌توان نهادن، اما پیوسته به سخن پیشین‌اند، پس افزوده‌اند.

۵ - نام سدیگر گروه پسیوی آمده است، و از سخنان پسین که گزارش کار آنان داده می‌شود روشن می‌شود که آنان کشاورزان بوده‌اند، و نام گروه کشاورزان، در زبان پهلوی «واستریوشان» است، و در هیچ نامی باستانی به چنین نام بر نمی‌خوریم. بر سه رج پس‌ازین انگشت نمی‌توان نهادن، اما چون پیوسته بدین رج‌اند، افزوده بشمار می‌آیند.

۶ - یک: نام گروه دست‌ورزان (صنعتگران) نیز در این رج بگونه نادرست آمده است، و در نمونه‌های گوناگون در دست؛ آهنوخوشی، آهنوخوشی، آهنوخوشی، آهنوخوشی، اوراخشی (خالقی مطلق ۴۳-۱) آمده است که هیچیک درست نیست و درست آن «هوتخشایان» (= نیک کوشندگان) است. دو: لت دویم نیز نادرخور و ناهماهنگ می‌نماید، نکته اینجا است که افزاینده می‌توانست بسراید: «چهارم که خوانند هوتوخشی» که نه آهنگ سخن درهم می‌ریخت، و نه پساوای آن دگرگون می‌گشت.

۷ - یک: «سال پنجاه» نادرست است و پنجاه سال درست. دو: پنجاه سال را سپری کرد، یا گذراند، نه «بخورده». سه: «چیز» چیست، که

- ازین هر یکی را یکی پایگاه
که تاهرکس اندازه خویش را
بفرمود دیوان ناباک را
هرآنچ از گل آید، چو بشناختند
بسنگ و به گچ، دیو*، دیوار کرد
چو گرمابه و کاخ‌های بلند
ز خارا گهر جست، یک روزگار
- ۴۱۰
- به چنگ آمدش چندگونه گهر
ز خارا به افسون برون آورید
دگر، بوی‌های خوش آورد باز
چو بان و چوکافور و چون مشک ناب
پزشکی و درمان هر دردمند
همان رازها نیز کرد آشکار
گذر کرد از آن پس بکشتی بر آب
چنین سال پنجه، برنجید نیز
- ۴۱۵
- ۴۲۰
- سزاوار بگزید و بنمود راه^۱
ببینند و دانند کم بیش را^۲
بآب اندر آمیختن خاک را^۳
سبک، خشت را کالبد ساختند
بخشت از برش، هندسی کار کرد
چو ایوان که باشد پناه از گزند^۴
همی کرد، زو، روشنی خواستار^۵
- چو یاقوت و بیجاده و سیم وزر^۶
شد آراسته، بندها را، کلید^۷
که دارند مردم به بویش نیاز^۸
چو او و چو انبر چو روشن گلاب^۹
در تندرستی و راه گزند
جهان را نیامد چو خواستار^{۱۰}
ز کشور به کشور، برآمد شتاب
ندید از هنر بر خرد بسته چیز^{۱۱}

*

→ از سوی جمشید به دستورزان و هوتخشایان بخشیده شده باشد؟

۱ - سخن درهم ریخته پریشان!

۲ - یک: هرکس... داند، و بیند، نه «بینند» و «دانند». دو: «کم بیش»، سخنی است که هیچگاه در زبان فارسی پیشینه نداشته است و پسان هم نیامده است: کمایش، یا کم و بیش. سه: در ترجمه بنداری نیز نیامده است.

۳ - یک: خاک و آب را «به هم آمیختن» باید، نه یکی را به دیگری اندر آمیختن. دو: آمیختن آب و خاک را چه پیوند به ناباکی (بی باکی) و باک است.

* - یک: در همه نمونه‌ها «گچ» آمده است و پیدا است که برای ساختن نخستین دیوارهای جهان از گچ نمی توانسته اند بهره گرفتن، و نخستین دیوارها را با سنگ و گل بر آورده اند. دو: بجای «دیو» نیز می بایستی «چونکه» آید، چنانکه در رج پیشین «چو» آمده بود، و بر این بنیاد، گفتار فردوسی چنین می نماید: «بسنگ و بگل چونکه دیوار کرد» یا «چو با سنگ و گل ساز دیوار کرد».

۴ - «چو» در آغاز سخن یا، بندی (شرطی) است که می باید در پایان سخن بند آن گشوده شود: «چونکه سد آید، نود هم پیش ما است» یا، چون و همچون و همانند است که بایستی به سخن پیش بازگردد. دیوار سخن پیشین رانمی شود همچون گرمابه و کاخ و ایوان دانستن.

۵ - گوهر از سنگ کانی برمی آید، نه از سنگ خارا. ۶ - سیم و زر، را گوهر خواندن شایسته نیست.

۷ - یک: گوهر از سنگ خارا بیرون نمی آید که از سنگ‌های کانی می خیزد. دو: کلید، آراسته نمی شود، که بدست می آید، یا ساخته می شود. ۸ - دو بار واژه بوی در یک سخن آنراست می نماید.

۹ - از این بویهای خوش (که همه خوشبویهای جهان باستان است که در درازنای چند هزار سال بدست آمده است) بجزاز کافور و گلاب، که مردمان آنرا فراهم کرده اند، یا بدست آورده اند، هر یک در گوشه ای از جهان هست، و مردمان را در آوردن، یا باز آوردن آن، دستی نبوده است. ۱۰ - یک: کدام رازها؟ دو: رازها را «راه» باید.

۱۱ - یک: سال پنجاه نادرست است. دو: رنجیدن، را بجای رنج کشیدن یا رنج بردن یا رنج برخود هموار کردن آورده اند. سه: لت دویم سخن پریشان است. چهار: در ترجمه بنداری نیامده است.

همه کردنی‌ها چو آمد بجای	ز جای مہی برتر آورد پای ^۱
بفرّ کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر شناخت ^۲
که چون خواستی، دیو برداشتی	ز هامون بگردون برافراشتی ^۳
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او، شاه‌فرمانروا ^۴
جهان انجمن شد بر آن تخت اوی	شگفتی فرومانده از بخت اوی ^۵
بجمشید بر گوهر افشاندند	مرآن روز را روز نو خواندند ^۶
سر سال نو، هرمز فرو دین	برأسوده ^۷ ، از رنج تن، دل ز کین
بزرگان بشادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار	به ما ماند از آن خسروان یادگار ^۷
چنین سال، سید همی رفت کار	ندیدند مرگ اندران روزگار ^۸
ز رنج و ز بدشان نبود آگهی	میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمان مردم نهاده دو گوش	ز رامش جهان پر ز آوای نوش ^۹

۱ - یک: همه کردنیها در آزمان بجای آورده نشده بود (در این باره به داستان ایران بنگرید) اما این سخن از دیدگاه زبان نیز نادرست است و کردنیها «بجای آورده می‌شود»، نه «بجای آمده». ۵۵: «جای مہی» نادرست است و جایگاه، یا پایگاه مہی درست.

۲ - یک: سخن از کیان بمیان می‌آید. ۵۵: «چه مایه» اندازه‌ای ناروشن است، باز آنکه اگر گوهری در آن تخت نشانده شده باشد، شمار آن روشن است و نمی‌باید بگونه رازآمیز از آن یاد شود! پس می‌نمود که افزاینده بگوید: فراوان بدو... سه: «او» برای تخت بیجان درست نمی‌نماید و می‌باید «بدان» آید که در هیچیک از پچین‌های بررسی شده، چنین نیامده است (= خالقی مطلق ۴۴-۱. مسکو ۴۱-۱)

۳ - یک: «چون خواستی» به جمشید برمی‌گردد، و نادرست است زیرا که خواستی برای سیوم کس در گذشته ساده می‌آید و برای یکبار بکار می‌رود نه پیوسته (استمرار)، و «چون می‌خواست» درست، اما دیو برداشتی از آن نادرست‌تر است، و سخن بدین گونه چنین می‌نماید که چون جمشید می‌خواست دیو را برمی‌داشت! اگر گونه درست را بخواهیم چنین است: «که چون می‌خواست، دیو [آنرا] بر می‌داشت». ۵۵: سخن بی‌پیوند است... اندر افراشتی [و آن تخت] بسان خورشید تابان میان هوا (می‌درخشید).

۴ - دیگر بار «او» برای تخت بیجان آمده است، و در ۲۲ نمونه بررسی شده، «برو» آمده است، و تنها در دستنوشته کتابخانه لیدن، (نوشته بسال ۸۴۰) بگونه «بدو» است که آن نیز نادرست است.

۵ - «شگفتی فرومانده» نادرست است، و درست «در شگفت شدن» یا «در شگفتی ماندن» است.

۶ - روز نو، روزی نیست که مردمان گرد تخت جمشید فراهم آمده باشند، که شناخت این روز، در پی ده‌ها و سده‌ها و هزاران سال دانش و بینش نیاکان ما پیش آمد. و آن گاهشماری خورشیدی است که در رج پسین می‌آید سر سال نو، هرمز فروردین!... شناخت روز نخست، از ماه نخستین سال که بنداری از آن چنین یاد کرده است: «و کان ذلک اول یوم من السنة، وقت حلول الشمس فی برج الحمل، فسَمی ذلک الیوم بالنیروز (پانویس نوروز): و این در روز نخستین سال، [انجام گرفت] بهنگام اندر شدن خورشید به برج بره. پس آنروز را نوروژ نامیدند!» - «بیا سوده» درست می‌نماید.

۷ - دوبار کاربرد «از آن» در یک سخن، نادرست است.

۸ - یک: سخن چنین می‌نماید که سید سال می و جام و رامشگر در کار زندگی مردمان بود، و آیا می‌توان بدرستی این سخن گمان بردن؟ ۵۵: «سال سید» نادرست است؛ سید سال.

۹ - این سخن برگرفته از نامه پهلوی «اندو مانیشت پت هرپوروه» (اندو چگونگی بودن و نشستن در البرز) که در آن چنین آمده است که مردمان را بیماری نبود. و ایشان سد سال می‌زیستند و گاوان و گوسفندان یکسد و پنجاه سال! در مینوی خرد، چنین آمده است که: از جمشید خوب رمه، پسر وی و نگهان این سودها بود که ششصد سال برای همه آفریدگان اورمزد بیمرگی فراهم آورد، و آنانرا از درد و پیری و تباہی

چنین تا برآمد برین روزگار
جهان سربسر گشته او را رهی
ندیدند جز خوبی از کردگار^۱
نشسته جهاندار با فرهی^۲

*

۴۳۵ یکایک بتخت مهی بنگرید
منی کرد، آن شاه یزدانشناس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند
چنین گفت با سالخورده مهان
هنر در جهان از من آمد پدید
جهان را بخوبی من آراستم
خور و خواب و آرامتان از من است
بزرگی و دیهیم شاهی مراست

*

۴۴۵ همه موبدان سرفکنده، نگون
هنر چون بپیوست با کردگار
چه گفت آن سخنگوی با فرّ و هوش
بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس
چرا؟ کس نیارست گفتن، نه، چون
شکست اندر آورد و برگشت کار
که: «خسرو شوی بندگان را بکوش^۷
بدلش اندر آمد، ز هرسو هراس»^۸
همی کاست زاو، فرّ گیتی فروز^۹

→ دور کرد (مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، نشر توس، ۱۳۷۹، رویه ۴۳) بر این بنیاد، افزاینده این گفتار کسی بوده است که از نامه های پیشین آگاهی داشته است و با چنین سخنان آنها را بشاهنامه افزوده است!

۱ - سخن، در لت نخست سست می نماید، و گزارشی ندارد.

۲ - در رج پیشین کنش «ندیدند» بود، و در این رج از «او» سخن می رود که همخوان نیست. ۳ - سخن سبک است.

۴ - یک: روی سخن با موبدان بوده است نه با گرانمایگان لشکر، زیرا که در رج ۴۴۳ خواهیم دید «همه موبدان سرفکنده نگون...». ۵: «چه مایه» سخن پریشی و ناپیدا (مبهم) است و چنانکه پیشتر گفته شد، بس بود که بگویند «فراوان سخن...» اما در رج پسین، آن سخنان که جمشید با مهان در میان می نهد، آمده است و نیاز به فراوان سخن، و چه مایه سخن، نیست!

* - جهان بجزاز من خداوند (مالک) دیگر ندارد. ۵ - لت دویم سست می نماید.

۶ - یک: درباره دیهیم، پیش از این سخن آوردم. ۷: هیچکس نگفته بود که جزاز او کسی پادشا است! آنچه را که جمشید می خواست بگوید، پادشاهی جهان نبود! سخنان پیشین در این باره روشن است که او گفته بود، همه چیز را من پدید آوردم و جهان بجزاز من خداوندی ندارد! و این سخن دوباره گویی همان گفتار است؛ سست تر، و ناکارآمدتر!

۷ - یک: آن سخنگوی با فرّ و هوش کیست؟ ۵: لت دویم سست و بی پیوند است.

۸ - بسیار ناسپاسان در جهان بوده اند که یزدانشناس نبودند، و اندر دلشان نیز هیچگاه هراس پدیدار نشد.

۹ - این سخن بگونه ای بهتر در رج سیوم پیش از این آمد.

داستان مرداس

یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت سواران نیزه گزار*
گرانمایه هم شاه و، هم نیکمرد	ز ترس جهاندار، با باد سرد ^۱
که مرداس نام گرانمایه بود	بداد و دهش برترین پایه بود
مر او راز دوشیدنی چارپای	ز هر یک هزار آمدندی بجای ^۲
همان گاو دوشا به فرمانبری	همان تازی اسپ گزیده مری ^۳
بز و شیروور میش، را همچنین	به دوشندگان داده بد، پاکدین ^۴
بشیر آن کسی را که بودی نیاز	بدان خواسته، دست بردی فراز ^۵
پسر بُد مر آن پاکدل را، یکی	کاهش از مهر، بهره نبود اندکی
جهان جوی را، نام، ضحاک بود	دلیرو سبکسار و ناپاک بود

* - همه نمونه‌ها «ز دشت» آورده‌اند. و «بدشت» درست می‌نماید.

۱ - این رج را پیوند بایسته با رج پیشین نیست. سخن درست چنین بایستی: «یکی مرد بود... که» و این پیوند «که» در رج پسین دیده می‌شود. **دو:** «گرانمایه» نیز دوبار یاد شده‌است.

۲ - **یک:** «مر او را» برای کننده (فاعل) بکار نمی‌رود که برای (مفعول) کاربرد دارد. **دو:** چارپای، نام همگانی «جانوران خانگی» است که گاه شاید آنرا دوشیدن، و گاه نشایدشان، و نیز همه آنها دوشیدنی نیستند، زیرا که در میان آنها جانور باربر نیز باید بودن. **سه:** آمدند، را نمی‌توان آمدندی خواندن زیرا پسوند «ی» در کنش‌ها برای سیوم کس یگانه است نه گروه.

۳ - **یک:** دوشا؛ نام کننده (اسم فاعل است) و چون دوشیدن کار مردمان است که از پستان گاو شیر می‌دوشند، پس دوشا؛ اگر درست می‌بود (درست آن دوشنده است) به گاو بر نمی‌گردد، که بدوشندگان بازمی‌گردد که «گاو دوشنده»، گونه‌ای دیگر از آنست. پس «گاو دوشا» آمیزه‌ای نادرست است، اما افزاینده را اگر اندکی خرد، با این سخن همراه می‌شد، درمی‌یافت که چون جانوری شیر داشته باشد، شیر او از فرزند او است. و چون هزار دام فرزند زاینده، سال دیگر به دوهزار افزایش می‌یابند، پس یادکردن از شماره هزار نادرست است! **دو:** «بفرمانبری» را بهیچ روی نمی‌توان گزارش کردن، سخنی است نادرست و ناآشکار و نادرخور! **سه:** چه «رمنده فری» چه «گزیده مری» هیچیک را گزارش درست نیست و گونه‌ای بازی با واژه‌ها است که آنرا سدها سال خوانده‌اند، و از آن گذاشته‌اند!

۴ - **یک:** اگر برای میش، «شیرووری» را آورده‌اند، پس، از برای بز نیز می‌بایستی همین‌گون (صفت) را می‌آوردند، یا آنکه پاژنام شیروور را برای هردو می‌شمردند؛ بز و میش شیروور. **دو:** پاکدین در پایان گفتار درست نیست زیرا که گون (صفت) مرداس است و می‌بایستی که در آغاز، به‌مراه نام او می‌آمد، نه پس از پایان گفتار!

۵ - **یک:** «آنکسی» نادرست، و آنکس درست است **دو:** «مال» و «خواسته» کنار هم می‌آیند، «مال» پاژنام جانوران خانگی و ستوران است که در اوستا؛ **آنومئ** **لله** خوانده شده‌است، و همین نام در زبانهای اروپایی **animal** خوانده می‌شود که بخش پایانی آن همان «مال» در زبان فارسی است، که باز، پاژنام جانوران خانگی است. اما خواسته، دارایی‌های دیگر چون ابزارهای زندگی، زر، سیم و گوهر است، و برای دوشیدن شیر نمی‌توان به «خواسته» دست فراز بردن! **سه:** بنداری در اینجا آورده‌است: «و کانت له اموال کثیره من الخیل العرب و الابل و البقر و الغنم» و او را مال‌های بسیار از گله اسب و شتر و گاو و گوسفند بود! و وی نیز نه بشمار هزار، نه دوشیدن شیر و واگذاری آن بمردمان سخن نگفته‌است، و از آنجا که افزاینده، خواسته‌است که «بداد و دهش برترین پایه بود» را گزارش نماید این داستان را بشاهنامه افزوده است!

کجا، بیوراسپش، همی خواندند
کجایور، از پهلوانی شمار
ز اسپان تازی به زرین ستام
شب و روز بودی دو بهره به زین ۴۶۰

چنین نام، بر پهلوی راندند
بود بر زبان دری ده هزار^۱
ورا بود بیور که بردند نام^۲
ز روی بزرگی نه، از روی کین^۳

✱

چنان بد که ابلیس، روزی پگاه
دل مهتر از راه نیکی ببرد
بدو گفت: «پیمانث خواهم نخست
جوان نیکدل گشت و فرمائش کرد
که: «راز تو با کس نگویم ز بُن ۴۶۵
بدو گفت: «جز تو، کسی، کدخدای
چه باید پدر که ش؟ پسر چون تو بود
زمانه بر این خواجه سالخورد
بگیر این سر مایه ور جاهِ اوی
برین گفته من چو داری وفا ۴۷۰
چو ضحاک بشنید و اندیشه کرد
به ابلیس گفت: «این سزاوار نیست
بدو گفت: «گر بگذری زین سخن
بماند بگردنث سوگند و بند
سر مرد تازی بدام آورید ۴۷۵

بیامد بسان یکی نیکخواه
جوان، گوش، گفتار او را سپرد
پسانگه سَخُن، برگشایم درست»
چنانچون بفرمود، سوگند خورد
ز تو بشنوم، هرچه گویی سَخُن»
چه باید همی؟ با تو، اندر سرای
یکی پندت از من بیاید شنود! ۴
همی دیر مآند، تو اندر نورد
ترا زبید اندر جهان گاهِ اوی^۵
جهاندار باشی یکی پادشاه^۶
ز خون پدر، شد دلش، پر ز درد
دگرگوی، کاین، از در کار نیست»
بتابی ز سوگند و پیمان، ز بُن
شوی خوار و مآند پذیرث ارجمند»
چنان شد که فرمان او برگزید

✱

۱ - یک: «از شمار پهلوانی» نادرست است و «در شمار پهلوانی» درست است. ۵۰: «بر زبان دری» نادرست است و «در زبان دری» یا «زبان دری» درست.

۲ - یک: «آزمان هنوز، اسپ از ایران بدشت نیزه‌وران نرفته بود، و تا هزاره‌ها پس از آن بابلیان اسپ را ندیده‌بوده‌اند! ۵۰: «آزمان هنوز ستام ساخته نشده بود، چه رسد به ستام زرین!... اندکی خرد را می‌شاید بکار گرفتن؛ که اگر ویرا ده هزار اسپ می‌بود، چرا می‌بایستی همه آنها ستام زرین داشته باشند؟ مگر نه آن است که یک اسپ ویژه او را می‌باید چنین آراستن، و برای دیگران ستام دیگر ساختن! ۵۰: سخن سست.

۳ - یک: «دو بهره از چند بهره؟ ۵۰: سخن سست‌تر!

۴ - کنش نادرخور است: سخن درست چنین باید بودن: چه باید پدر کش پسر چون تو «باشد».

۵ - یک: «جاه، مایه‌ور نمی‌شود که خود، تازی شده گاه است، و گاه، از خود چیزی ندارد که مایه‌ور گردد! ۵۰: «جاه و گاه هردو یکی است و چون چنین باشد پساوای سخن (قافیه) نابسامان می‌شود. ۵۰: پیشتر همین سخن آمده بود، و نیاز بدوباره گفتن نمی‌نمود!

۶ - بگفته کسی «وفا» شاید کردن، زیرا هر کس بگفته خویش «وفا» میکند.

چه رویست و این را بهانه مجوی»	بپرسید ک: «این چاره با من بگوی ^۵
بخورشید؛ سر بر فرازم ترا»	بدو گفت: «من، چاره، سازم ترا
یکی بوستان بُد، گرانمایه جای	مر آن پادشا را در اندر سرای*
ز بهر نیایش بر آراستی	گرانمایه، شبگیر برخاستی
پرستنده با او نبردی چراغ	سر و تن بشستی نهفته بباغ
یکی ژرف چاهش بره بر، بکند	برآورد، وارونه، ابلیس؛ بند
بخاشاک پوشید و، بسترده راه ^۱	پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه
شب آمد، سوی باغ بنهاد روی	سر تازیان، مهتر نامجوی
یکایک نگون شد سر بخت شاه ^۲	چو آمد بتزدیک آن ژرف چاه
شد آن، نیکدل مرد یزدان پرست!	بچاه اندر افتاد و بشکست پست
بفرزند بر، نازده باد سرد؛ ^۳	به هر نیک و بد شاه آزاد مرد
بدو بود شاد و بدوداد گنج؛ ^۴	همی پروریدش به ناز و برنج
بگشت از ره داد و پیوند اوی ^۵	چنان بدگهر، شوخ فرزندان اوی
ز دانا شنیدستم این داستان ^۶	بخون پدر گشت همداستان
بخون پدر هم نباشد دلیـر ^۷	که: «فرزند بد، گر شود نره شیر
پژوهنده را راز با مادر است» ^۸	مگر در نهانی سخن دیگر است

○ - سخن پرسشی نیست، و «بدو گفت» درست می‌نماید، اما در همه نمونه‌ها «بپرسید» آمده است.

* - در همه نمونه‌ها چنین آمده است: «مر آن پادشا را، در، اندر سرای»، گزارشی ندارد. بیگمان واژه «راه» در این سخن، بگونه پهلوی خود، راد = را بوده است، و بر این بنیاد می‌توان گفتار را چنین خواندن: «مر آن پادشا راد، اندر سرای»

۱ - یک: اگر ابلیس، خود در کردار و منش اهرمن باشد، ابلیس وارونه، فرشته نیکوکار خواهد بود! این رج دوباره گویی ناپخته از سخن پیشین است که: ابلیس، بند، را، وارونه برآورد! ۵: ژرف چاه، سخنی بی‌پایان است و «راه کم دارد! سه: بنداری این سخن را چنین آورده است: «فحضر الملعون فی طریقه بشرأ و غطاها بحشیش» آن گجسته در گذرگاه وی چاهی برکند و بخاشاکش پوشاند.

۲ - یک: در نزدیکی چاه سرنگون نمی‌شود، که در «چاه سرنگون شدن شاید! ۵: سر بخت شاه، یا خود شاه؟ سه: بنداری ندارد.

۳ - بهر نیک و بد، نادرخور است: «بهیچ نیک و بد».

۴ - یک: همی پرورید، کنش پایا (استمراری) است و چنین می‌نماید که در آهنگام نیز او را می‌پرورده است! باز آنکه وی در آنزمان مردی بوده است! این کنش را می‌باید، با کنش رج پیشین «بفرزند بر، نازده... همزمان بودن: «پروریده...» و چون این رج، به رج پیشین پیوسته است، آن نیز افزوده می‌نماید. ۵: زمان کنش «بود» در رج پیشین، نیز با زمان هر دو کنش دیگر، است! سه: بنداری، این رج را تا ۶ رج پسین در ترجمه خویش نیآورده است، گرچه شیوه سخن از گفتار فردوسی دور نمی‌نماید اما، آنچه که در میان این ۶ رج افزوده می‌نماید اینست که: «که فرزند بد، گر شود نره شیر...» و اگر چنین باشد. چرا ضحاک - که بد بود - چنین کرد؟ از فرزند بد چنین کار برمی‌آید. و این لب ناساز رج را افزوده می‌کند، و چون رج پسین نیز بدان پیوسته است افزوده است، و از آنجا که هر شش رج بیکدیگر پیوسته‌اند، همه را افزوده می‌نماید. ۵ - گوهر ضحاک از مرداس بود و اگر بد گهرش بنامیم: بدی به مرداس باز می‌گردد.

۶ - شیوه سخن فردوسی نیست که از خود سخن بگوید. ۷ - «هم» در لت دویم ناکارآمد است.

۸ - لت نخست را کمبود است: مگر [آنکه]... «در نهانی»، نادرست است: «در نهان»... سخن نادرخور است: «است» نادرست است «باشد» خواننده بیدار دل را می‌باید نگرستن که با چهار نادرستی در لت نخست، بهمراه چنین سخن زشت دشنام مانند در لت دویم راز آزر می‌ترین و بلند پایگاه‌ترین ایرانی، بشمار آورده‌اند، و روان وی را آزرده‌اند.

ستمکاره ضحاک بیدادگر بدین چاره بگرفت جای پدر
بسر بر نهاد افسر تازیان بریشان ببخشید سودوزیان^۱

*

۴۹۵ چو ابلیس پیوسته دید آن سَخُن
بدو گفت: «چون سوی من تافتی
اگر همچین نیز، پیمان کنی
جهان سربسر پادشاهی تراست
چو این کرده شد ساز دیگر گرفت
جوانی برآراست از خویشان
همیدون بضحاک، بنهاد روی
۵۰۰ بدو گفت: «اگر شاه را، درخورم
چو بشنید ضحاک، بنواختش
کلید خورش خانه پادشا

*

۵۰۵ فراوان نبود آن زمان پرورش
ز هر گوشت از مرغ و از چارپای
به خورش بپرورد برسان شیر
سخن هرچه گویدش فرمان کند
خورش زرده خاگ دادش نخست*
که کمتر بد از خوردنی‌ها خورش
خورشگر بیاورد یک‌یک بجای^۲
بدان تا کند پادشا را دلیر
بفرمان او دل گروگان کند
بدان داشتش، یک‌زمان، تندرست

۱ - یک: سخن را در لت نخست پیوند «را» باید: افسر تازیان را. ۵۰: روشن نیست که چگونه سودوزیان هردو را باهم بخشید.
۲ - دنباله گفتار پیشین. ۳ - «همچنین» و «نیز» هردو یکی است لت دوم: «نیچی ز فرمان من» باید!
۴ - پایان لت نخست «ترا است» نادرست است: «ترا خواهد بودن».
۵ - یک: هنوز کاری انجام نگرفته است که با «چو این کرده شد» از آن یاد شود! ۵۰: شگفتی شگفت نیز ناروا است.
۶ - بدانهنگام که هنوز هیچ خورشی، بجواز میوه درختان (و شیر جانوران با نوشیدن از پستان آنان) نبوده است، خورشخانه بچه کار می‌آمده است!
۷ - یک: سه رج را سخن سست است. ۵۰: هنوز آغاز بخورشگری نکرده است، و این‌گونه خوراک‌ها، پسان فراهم می‌شود: زیرا که شاهنامه می‌گوید، نخستین خورش جانوری تخم مرغ بوده است. سه: ضحاک، خود، مردی پرورده بود، و کودک نبود، تا وی را پرورند! چهار: دلیرتر از آنکس که بخون پدر دست می‌یازد کیست؟ پنج: روشن نیست که کنش‌ها از کیست؟ از ضحاک است، یا از اهریمن! شش: بنداری ندارد.
* - در همه دستویس‌ها «زرده خایه» آمده است، و تنها در پچین گنج‌نشت لیدن (بسال ۸۴۸) «خاک» آمده (خالقی مطلق ۴۹-۱، زیرنویس ۱۹)، و همین واژه درست است زیرا که در دبیره پیشین ک و گ را هردو، بگونه «ک» می‌نوشتند و خاک در زبان پهلوی تخم مرغ است، چنانکه هنوز نام خوراک خاگینه در همه زبانهای ایرانی روان است، این واژه بگونه «هاگ» تخم گیاهان است و واژه انگلیسی egg و هِلْک کردی سورانی، و هِگ کردان خراسان و انبارلویی گونه‌ای دیگر از آنست.

- ۵۱۰ بخورد و بر او آفرین کرد سخت
چنین گفت ابلیس نیرنگساز
که فردات از آنگونه سازم خورش
برفت و همه شب سگالش گرفت
دگر روز، چون گنبد لاژورد
خورشها ز کبک و تَنَرُو سپید
۵۱۵ شه تازیان چون به نان دست برد
سدیگر به مرغ و کبابِ بره
بروز چهارم چو بنهاد خوان
بدو اندرون زئفران* و گلاب
چو ضحاک دست اندر آورد و خورد
بدو گفت: «بنگر که از آرزوی
۵۲۰

*

- خورشگر بدو گفت ک: «ای پادشا
مرا دل، سراسر پراز مهر تست
یکی حاجتستم بنزدیک شاه
که فرمان دهد تا سرِ کتفِ او
چو ضحاک بشنید گفتار او
۵۲۵ بدو گفت: «دادم من این کام تو
بفرمود تا دیو چون جفت او
ببوسید و شد بر زمین ناپدید
دو مار سیه از دو کتفش برُست
۵۳۰ سرانجام ببرید هر دو ز کتف
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه
پزشکانِ فرزانه گرد آمدند

*

- ۱ - یک: سگالش با دیگران انجام می‌گیرد، نه با خود. ۵۰: «ز خوردن» نادرست است، و «ز خوردنی» درست.
* - زئفران واژه‌ای است ایرانی که هنوز در آذربایجان بگونه زُفران بر زبان می‌آید. این واژه بنادرست با «ع» نوشته می‌شود.
۲ - سخن؛ در لُت دویم پس و پیش است، و گمان سراینده چنین بوده‌است تا بگوید از بازار (آشکار) او، پنهان وی را باز شناخت، یا بازندانست.
۳ - یک: کسی که می‌بوسد، بوسه می‌زند، نه بوسه می‌دهد! ۵۰: سفت، پیشانی است نه شانه.
۴ - «سرانجام» نادرخور است، زیرا که آن آغاز کار بوده‌است. ۵ - وابسته به رج پیشین.

۱ - یک: سگالش با دیگران انجام می‌گیرد، نه با خود. ۵۰: «ز خوردن» نادرست است، و «ز خوردنی» درست.
* - زئفران واژه‌ای است ایرانی که هنوز در آذربایجان بگونه زُفران بر زبان می‌آید. این واژه بنادرست با «ع» نوشته می‌شود.
۲ - سخن؛ در لُت دویم پس و پیش است، و گمان سراینده چنین بوده‌است تا بگوید از بازار (آشکار) او، پنهان وی را باز شناخت، یا بازندانست.
۳ - یک: کسی که می‌بوسد، بوسه می‌زند، نه بوسه می‌دهد! ۵۰: سفت، پیشانی است نه شانه.
۴ - «سرانجام» نادرخور است، زیرا که آن آغاز کار بوده‌است. ۵ - وابسته به رج پیشین.

ز هرگونه نیرنگ‌ها ساختند
 بسان پزشکی، پس، ابلیس؛ تفت
 ۵۳۵ بدو گفت ک: «این بودنی کار بود
 خورش ساز و آرامشان ده بخورد
 بجز مغز مردم مده‌شان خورش
 سر نره دیوان، ازین جست و جوی
 مگر تا یکی چاره سازد نهان

✱

از آن پس برآمد از ایران خروش
 ۵۴۰ سیه گشت، رخشنده روز سپید
 بر او تیره شد، فرّه ایزدی
 پدید آمد از هر سویی خسروی
 سپه کرده و جنگ را ساخته
 ۵۴۵ یک‌ایک از ایران بیامد سپاه
 شنودند کانجا یکی مهتر است

✱

سواران ایران همه شاه جوی
 بشاهی بر او آفرین خواندند
 از ایران و از تازیان لشکری
 ۵۵۰ چو جمشید را بخت شد کندرو
 برفت و بدوداد تخت و کلاه
 نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه
 چو سد سالش اندر جهان کس ندید
 سدم سال روزی، بدریای چین

۱ - سر نره دیوان، پاژنام اهریمن نیست، در برخی نسخه‌ها بجای آن «نگر» تا که ابلیس... آمده است. و در «نگر» روی نویسنده با خواننده است، که درست نیست، لت دویم نیز با آشفتگی همراه است.
 ۲ - این سخن نیز پیوسته به رج پیشین است.
 ۳ - یک: در رج ۵۴۳ سخن از نامجویان و خسروان تازه رفت، نه سپاه بی‌سپاهید.
 ۴ - یک: گمان نمی‌رود که هیچ خردمند، که تازه خود را خسرو نامیده است بسوی شاهی رود که پر از هولش گمان برد، و ازدها پیکرش بداند! دو: همین سخن، روشنتر، در گفتار پسین می‌آید. سه: بنداری در ترجمه خویش نیاورده است.
 ۵ - سخن پایان ندارد! و پس از این گفتار، سخن می‌آید، که بدین رج پیوسته نیست! بنداری آورده است که: «و جمع عساکر البر و البحر» لشکریان زمین و دریا را گرد آورد.
 ۶ - دیهیم در آزمان نبوده است.
 ۷ - سپردش بضحاک نادرست است، زیرا که «ش» خود ضحاک را می‌گوید و دوباره نام ضحاک می‌آید.

نیهان گشته بود از بد اژدها	نیامد به فرجام هم زو رها ^۱	۵۵۵
چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ	یکایک ندادش زمانی درنگ ^۲	
به آزه مر او را، بدو نیم کرد	جهان را ازو، پاک، بی بیم کرد	
شد آن تخت شاهی و آن دستگاه	زمانه ربودش، چو بیجاده کاه ^۳	
ازو بیش بر تخت شاهی که بود	بران رنج بردن چه آمدش سود ^۴	
گذشته بر او سالیان هفتصد	پدید آوریده همه نیک و بد ^۵	۵۶۰
چه باید همی زندگانی دراز	چو گیتی نخواهد گشادنت راز ^۶	
همی پروراندت با شهد و نوش	جز آواز نرمت نیاید بگوش	
یکایک چو گویی که گسترد مهر	نخواهد نمودن ببد نیز چهر ^۷	
بدو شاد باشی و نازی بدوی	همان راز دل را گشایی بدوی ^۸	
یکمی نغزبازی برون آورد	به دلت اندرون درد و خون آورد ^۹	۵۶۵

- ۱ - یکک: بیشتر، سخن از پنهان شدن جمشید رفته بود ۵۰: از بد اژدها، یا از چشم اژدها؟ سه: «رها» و رهایی آمدنی نیست، یافتنی، است.
- ۲ - در رج ۵۵۰ ضحاک بجمشید رسیده بود.
- ۳ - یکک: تخت شاهی بجایی نرفت. این خود جمشید بود که بر باد رفت. ۵۰: افزاینده خواسته است بگوید، [چنانکه] بیجاده، کاه [را] می رباید].
- ۴ - چون روی سخن با خواننده است، زمان پس از جمشید را نیز دربرمی گیرد و ضحاک را هزار سال شاهی بوده است، بیشتر از جمشید.
- ۵ - یکک: «سالیان» درست نیست، چنانکه اگر بر این بنیاد خواهیم «راه» را در گروه آوریم (جمع بندیم)، «راهیان» می شود، و راهیان، رهپمایان اند یا اگر ماه را چنین کنیم، ماهیان می شود و ماهیان در دریاها هستند! درست سالان، یا سالها است در زبان پهلوی سال با پسوند گروه «ان» می آید. از آنجا که در نزد نیاکان، زمان، چون جان جهان بوده است. جاندارش می شمردند، چنانکه هنوز روزان و شبان، کاربرد دارد! ۵۰: سخن پایان ندارد. ۶ - روی سخن بخواننده برمی گردد.
- ۷ - یکایک (ناگهان) در آغاز سخن نمی آید. درست آن بود که گفته شود. چون گمانبری که مهر گسترده است و به بد چهر نخواهد گشودن و... یکایک چنان و چنین می شود. ۸ - «نازی» را «گشایی» پساوا نیست.
- ۹ - یکک: افزاینده فراموش کرده بود که در آغاز آن سخن یکایک را آورده بود، و اینجا «یکی» پدیدار می شود. ۵۰: بازی، کردنی است، نه برون آوردنی. سه: درد را شاید که بر دل آوردن، اما خون را نمی شاید، زیرا که، دل خود کانون خون است. چهار: لت نخست، از جای دیگر شاهنامه برگرفته شده است: یکی نغزبازی کند روزگار / که بنشاندت پیش آموزگار. پنج: بنداری، این سخنان را در ترجمه خویش نیاورده است.

ضحاک بیوراسب

پادشاهی ضحاک

- ۵۷۰ چو ضحاک شد بر جهان شهریار
سراسر زمانه بدو گشت باز
نهان گشت آیین فرزندگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
شده بر بدی دستِ دیوان دراز
- بر او سالیان انجمن شد هزار^۱
برآمد برین روزگار دراز
پراکنده شد کام دیوانگان
نهان؛ راستی، آشکارا؛ گزند
ز نیکی نرفتی سَخُن، جز براز
- دو پاکیزه از خانهٔ جمّشید
که جمشید را هردو دختر بدند
ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز
بایوان ضحاک بردندشان
بپروردشان از ره جادویی
- برون آوری‌دند، لرزان؛ چو بید
سر بانوان را، چو افسر بدند
دگر ماهرویی بنام؛ ارنواز
بدان از دهافش سپردندشان
بیاموختشان کَرّی و بدخویی
- چنان بد که هر شب دو مرد جوان
خورشگر ببردی بایوان اوی
بکُشتی و مغزش برون آختی
- دو پاکیزه از تختهٔ پادشا
یکی نام، آرمانک پاکدین
چنان بد که بودند روزی بهم
ز بیدادگر شاه و ز لشکرش
- چه کهنتر چه از تختهٔ پهلوان
همی ساختی راه درمان اوی
مرآن ازدها را خورش ساختی
- دو مرد گرانمایه و پارسا
دگر نام، گرمانک پیش‌بین
سَخُن رفت هرگونه، از بیش‌وکم
وز آن رسم‌های بد اندر خورش^۲

۱ - یک: دربارهٔ سالیان، بیشتر سخن گفته شد. (بنگرید به رج ۵۶۰) ۵: انجمن فارسی، در زبان پهلوی هَن چَمَن، خوانده می‌شود، از واژهٔ اوستایی هَن چَم. هَن، پیشوند است و همانست که در زبان فارسی «هم» خوانده می‌شود و چَم از ریشهٔ کهنتر گَم برآمده‌است، که رفتن یا آمدن را می‌رساند و گام فارسی و come انگلیسی و comen آلمانی، گل و گِد تورانی، از آن برآمده‌است، و بر رویهم «انجمن» هم‌گامی و همراهی را می‌رساند، و سال‌ها را نمی‌شاید همراه و همگام شدن، زیرا که هر یک بتنهایی می‌گذرند!

۲ - یک: فردوسی بجای رسم، همواره آیین بکار می‌برد! ۵: اگر «بد» باشد، اندرخور (شایسته و سزاوار) نمی‌شود.

یکی گفت: «ما را، بخوالیگری
 ۵۸۵ ازان پس، یکی چاره‌ای ساختن
 مگر زین دو تن را که ریزند خون
 برفتند و خوالیگری ساختند
 خورشخانه پادشاه جهان

بباید بر شاه رفت، آوری
 ز هرگونه اندیشه انداختن؛*
 یکی را توان آوریدن برون»
 خورش‌ها بی‌اندازه بشناختند
 گرفت آن دو بیدار دل در نهان^۱

*

چو آمد بهنگام خون ریختن
 ۵۹۰ از آن روزبانان مردم‌کشان
 زنان، پیش خوالیگران ساختند
 پراز درد، خوالیگران را جگر
 همی بنگرید این بدان آن بدین
 از آن دو یکی را بپرداختند
 ۵۹۵ برون کرد مغز سر گوسفند
 یکی را بجان داد زنه‌ار و گفت
 نگر تا نباشی به آبادشهر
 بجای سرش زان سر بی‌بها
 ازین گونه هر ماهیان سی جوان
 ۶۰۰ چو گرد آمدی مرد ازیشان دویت
 خورشگر بدیشان بزی چند و میش

به شیرین‌روان، اندر آویختن
 گرفته دو مرد جوان را کشان،^۲
 ز بالا بروی اندر انداختند^۳
 پراز خون دو دیده، پراز کینه سر
 ز کردار بیداد شاه زمین
 جزین چاره‌ای نیز شناختند
 بیامیخت با مغز آن ارجمند^۴
 «نگر تا بداری سر اندر نهفت»^۵
 ترا از جهان دشت و کوه است بهر،^۶
 خورش ساخته از پی ازدها^۷
 ازیشان همی یافتدی روان^۸
 بران سان که شناختدی که کیست^۹
 سپردی و صحرا نهادند پیش^{۱۰}

* - انداختن: طرح کردن، انداختار: طراح. این دو واژه در زبان پهلوی بگونه هنداختن و هنداختار آمده‌است.

۱ - چون دو کس بوده‌اند، کنش یگانه گرفت درخورشان نیست.

۲ - از آن، درست نیست، پس بود که بگوید: روزبانان... ۳ - کنش «زنان» درست نیست.

۴ - یک: دو خوالیگر بودند، و کنش «برون کرده» برای دو تن ناشایست است. ۵: نیز بیامیختند، بجای بیامیخت.

۵ - یک: زنهار دادن از سوی کسی است که دشمنی، از وی زنهار بخواهد، و بر بنیاد آیین ایرانی وی نیز می‌باید که زنهار بدهد، نه از سوی کسی که خود، ازپیش، در اندیشه‌های یکی از آن دو تن بوده و بخوالیگری ضحاک تن در داده است! ۵: کنش یگانه، برای دو کس. ۵ه: در لت دویم، سخن سست است. ۶ - دوبار پشت سرهم «نگر» را بکار بردن نادرست است. «نگر» در رج پیشین.

۷ - یک: پیشتر این سخن آمده بود که: برون کرد، مغز سر گوسفند. ۵: «از پی» کاربرد نادرست است، و سخن را چنین می‌آراید که: از پای ازدها، خورش ساختند! افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید از بهر یا از برای! کنش‌ها، همچنان یگانه است برای دو کس!

۸ - یک: درباره نادرستی ماهیان، پیش‌ازاین سخن گذشت. ۵: جان می‌یافتند، نه روان، زیرا که روان پس از مرگ نیز روان است.

۹ - کنش یگانه برای گروه آورده شد!

۱۰ - یک: خورشگر، بجای خورشگران. ۵: کنش یگانه، که در زمان نیز نادرست است، درست برای یگانه آن بود که بگویند «می‌داد»، و درست‌تر آنکه گفته آید «می‌دادند». ۵ه: «صحرا» یا بیابان چیزی نیست که بتوان آنرا با دست برداشتن، و پیش کسی نهادن!

کنون گُرد از آن تخمه دارد نژاد	که از باد نباید بدل برش یاد ^۱
بود جامه‌هاشان هراس پلاس	ندارند، در دل، ز یزدان هراس ^۲
پس آیین ضحاک وارونه خوی	چنان بد که چون می بُدش آرزوی ^۳
ز مردان جنگی - یکی خواستی -	بگشتی که با دیو برخاستی ^۴
کجای نامور دختری خو بروی	به پرده درون بود، بی گفت و گوی ^۵
پرستنده کردیش بر پیش خویش	نه رسم کیی بد نه آیین کیش ^۶

خواب دیدن ضحاک

چو از روزگارش چهل سال ماند	نگر تا بسریرش، یزدان چه راند ^۷
در ایوان شاهی شبی دیر یاز	ب خواب اندرون بود، با ارنواز
چنان دید؛ کز کاخ شاهنشاهان	سه جنگی پدید آمدی، ناگهان ^۸
دو مهتر، یکی کهتر اندر میان	ببالای سرو و بفرّ کیان ^۹
کمربستن و رفتن شاهوار	بچنگ اندرون گرزّه گاوسار ^{۱۰}
هویدا بدو فرّه ایزدی	سرشته جهانانش از بخردی ^{۱۱}

- ۱ - یک: سراینده خواسته است بگوید، کردان (کنونی)، از آن تخمه‌اند، و نتوانسته است درست گفتن. ۵۰: کردان در یکی از آبادترین جایهای ایران زندگی می‌کنند، اگر «آباد» را که سراینده آورده است «آبادی» بینگاریم!
- ۲ - یک: کاش افزاینده سری به کردستان زده بود و جامه‌های رنگارنگ و زیبای کردان را دیده بود. ۵۰: ...نیز اندکی از دینداری و پاسداری آیین‌های ایرانی، و اسلامی (امروز) و دین‌های کهن که هنوز در آن مرز گرامی بشمار می‌روند، آگاه می‌شد! ۵۰: در بنداری نیامده است. ۳ - یک: می‌بدش: گونه نادرست از کنش بودن. ۵۰: آرزو با داشتن می‌آید، نه با بودن.
- ۴ - افزاینده خواسته است بگوید از مردان جنگی که توان برخاستن (؟) شاید نبرد آزمودن با دیو [را داشت] یکی [را می]خواست [و او را] می‌کشت!!! ۵ - پیوند ندارد.
- ۶ - یک: زمان کیانیان هنوز نرسیده بود. ۵۰: بنداری ندارد. ۵۰: رسم! ۷ - «نگر» در آغاز لت دویم، نابجا است.
- ۸ - یک: در همه دستنوشته‌ها چنین آمده است که: «سه جنگی پدید آمدی»، و کنش آمدی برای سه کس درست نیست! ۵۰: افسانه سه برادر که در آینده بدان می‌رسیم، از افزوده‌های افزاینده‌گان است، و افزاینده برای آنکه از پیش، آن داستان ناراست را بشاهنامه پیوند دهد از اینجا آغاز کرده است و چون در همه نمونه‌ها هم چنین آمده است نمی‌توان گونه درست آنرا یافتن. ۵۰: ...امابنداری داستان را بگونه‌ای دیگر آورده است: «و کان نانما فی طارمه لیلة من اللیالی، فرأی رؤیا هائلة تدل علی زوال ملکه، و قرب أجلة، فاصبح مهموماً قد نناه الیه شؤم فعله، قبح عمله. فجمع العلماء والمنجمین والکهنه والسحرة...»، «شی از شب‌ها که در کاخ خویش خوابیده بود، خوابی سهمگین دید که نشان می‌داد که پادشاهیش از میان برداشته می‌شود و مرگش نزدیک است بامداد برخاست، اندوهگین از آنکه بدی کارها و زشتی کردارهایش بدو باز می‌گردد، و دانشمندان و اخترماران و کاهنان و جادوگران را فراخواند...».
- ۹ - فرّ کیان هنوز پدیدار نشده است.
- ۱۰ - سخن، کمبود دارد، و می‌باید که روشن شود، این کمربستن و رفتن از آن میانین است.
- ۱۱ - یک: فرّ ایزدی «از» او نمایان، درست می‌نماید، نه «به» او. ۵۰: لت دویم پیوند درست با لت نخستین ندارد.

۶۱۵ دمان پیش ضحاک رفتی بجنگ
بدین خواری و زاری و گرم و درد
همی تاختی^۲ تا دماوند کوه
بپیچید، ضحاک بیدادگر
یکی بانگ برزد بخواب اندرون
بجستند خورشیدرویان ز جای
۶۲۰ چنین گفت ضحاک را، ارنواز
که خفته بآرام در خان خویش؛
زمین هفت کشور بفرمان تست
به خورشیدرویان، جهاندار گفت
که گر از من این داستان بشنوید

*

۶۲۵ بشاه گرانمایه گفت ارنواز
توانیم کردن مگر چاره‌ای
همه کارهای جهان را در است
سپهد گشاد آن نهان، از نهفت
چنین گفت بانامور، ماهروی
۶۳۰ نگین زمانه سر تخت تست
تو داری جهان زیر انگشتری
ز هر کشوری گرد کن مهتران؛
سخن سربسر موبدان را بگوی،
نگه کن که هوش تو بر دست کیست

۱- یک: «بدین» روشن نیست که به چه همانند است. ۵: خاک و گرد پراکندن بر سر کسی، که برای او زاری و گرم و درد نمی آورد!
سه: از همه این گفتارها چنین برمی آید، که آن دشمن ضحاک، یک کس بیش نبوده است، و لت دویم از رج ۶۱۰ را آشفته کرده اند، تا از آن، سه کس برآورند، و گمان بران است که آن لت، در آغاز اینچنین بوده باشد: «یکی مرد جنگی بیامد، جوان».
۲- تاختش، درست می نماید.
۳- این سخن با گفتار پسین پیوند ندارد.
۴- این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.
۵- پتیاره، «پشتی آره» اوستایی = جنبش از روبرو، از روبرو آمدن، که در زبان فارسی «رودرو» ی آیین (= مخالف تازی) خوانده می شود: هیچ درد بی درمان نیست.

۵- باز سخن از مرغ و دیو و پری می رود! پس جایگاه مردمان در کشور ضحاک کجا است؟

۶- یک: سخن گفتن با موبدان در رج پسین می آید. ۵: لت دویم ناهماهنگ است.

۷- یک: اگر روشن شود که مرگ کسی بر دست کیست، روشن می نماید که ضحاک کشته می شود، و چاره ندارد؛ ۵: دیو و پری!

بخیره مترس از بدِ بدگمان»
 که آن سرو سیمین بر، افکند بُن^۱
 همانگه سر از کوه برزد چراغ^۲
 بگسترده خورشید یاقوت زرد^۳

سرخندان و بیداردل بخردی
 بگفت آن جگر خسته *، خوابی؛ که دید
 مگر نو کند چاره مرد کهن؛^۴
 ز نیک و بدِ گردشِ روزگار
 که را باشد این تاج و تخت و کمر
 زبان پر ز گفتار با یکدگر
 بجان است پیکار و، جان بی بهاست؛
 نباید همیدون، ز جان دست شست
 سخن؛ کس نیارست کرد آشکار
 بـران مـوبدانِ نـماینده راه
 اُگر، بودنی ها، بـباید نمود
 پراز هول دل، دیدگان پر ز خون

یکی بود بینادل و تیزکوش؛
کز آن موبدان او زدی پیش گام^۵
گشاده زبان، پیش ضحاک شد
که جز مرگ را، کس، ز مادر نزا؛
که تخت مهی را سزاوار بود
برفت و جهان، دیگری را سپرد

۲- چگونه، یکباره از شب تیره، بامداد برآمد؟

* - «جگرخسته خواب» نادرست است. جگرخست نیز درست نمی‌نماید. شاید «جگر سوز» بوده باشد.

۲ - یک: چون در رج پیشین خواب خویش را «بگفت»، «نپوشید سخن» نادرست است. دو: آنان یک تن نبوده‌اند، و «دانا» نادرخور است: «دانایان».

۵ - یک: همه دانایی‌ها و برتری‌های او در رج پیشین آمده‌بود، و اینجا دوباره گویی است. دو: لت دویم سست و بی‌پیوند است.

سپهرت بسایید، نمائی بجای
 بخاک اندر آرد سر بخت تو،
 زمین را سپهر همایون بود^۱
 نیامد گه پرسش و سردباد^۲
 بسان درختی شود بارور؛
 کمر جوید و تاج و تخت و کلاه؛
 بگردن برآرد ز پولاد گرز^۳
 بگیرد زار و، ببندد خوارا!
 «چرا بنددم؟ از منش چیست کین؟»
 کسی بی بهانه نسازد بدی؛
 از آن درد، گردد پراز کینه، سَرش
 جهانجوی را دایه خواهد بُدن؛
 بدین کین، کشد گرزۀ گاوسر»
 ز تخت اندر افتاد و زو رفت هوش

اگر بارۀ آهنینی بیای^۴
 کسی را بُود زین سپس تخت تو
 کجا نام او آفریدون بود
 هنوز آن سپهد ز مادر نژاد
 چو او زاید از مادر پر هنر
 بمردی رسد، برکشد سر، بماه
 ببالا شود چون یکی سرو برز
 زند بر سرت گرزۀ گاوسار
 بدو گفت ضحاک ناپاکدین
 دلاور بدو گفت: «گر بخردی
 برآید بدست تو هوش^۵ پذیرش
 یکی گاو برمایه خواهد بُدن
 تبه گردد آن هم بدست تو، بر
 چو بشنید ضحاک بگشاده گوش
 ۶۶۰
 ۶۶۵
 ۶۷۰

*

بتابید روی، از نهیب گزند
 بتخت مهی اندر آورد پای
 همی باز جست آشکار و نهان
 شده روز روشن، بر او لاژورد

گرانمایه از پیش تخت بلند
 چو آمد دل تاجور، باز جای
 نشان فریدون بگرد جهان
 نه آرام بودش نه خواب و نه خورَد

زادن فریدون از مادر

۶۷۵ برآمد برین، روزگاری دراز کشید ازدهافش بتنگی فراز

○ - اگر تو دیوار بر پای ایستاده آهنین استی،
 ۱ - یک: آفریدون، نام تازی شده فریدون است و هیچگاه در سخن فردوسی بجز فریدون نیامده است، مگر باز در افزوده های دیگر.
 دو: لت دویم نیز گزافه ای سخت نادرخور است زیرا که گفتار شاهنامه درباره فریدون چنین است:
 بسر برش می گشت گردان سپهر شده رام با او، فریدون بمهر
 ۲ - یک: نژاد نادرست است: زاده نشده است. دو: پیدا است که کودک اندرون زهدان مادر را نمی توان سپهد نامیدن!
 ۳ - یک: در سخن پیشین از سرکشیدن بماء سخن رفته بود، و اینجا او را پست تر، باندازه سرو می نماید. دو: از گرزۀ گاوسر در سخن
 پسین یاد شده است. ● - هوش: مرگ.

جهان را، یکی دیگر آمد نهاد
همی تافت زو، فر شاهنشهی
بکردار تابنده خورشید بود^۱
روان را چو دانش، بشایستگی
شده رام با او، فریدون، بمهر
ز گاو و را برترین پایه بود^۲
بهر موی بر، تازه رنگی دگر
ستاره شناسان و هم موبدان
نه از پیرسر کاردانان شنید
بگرد جهان هم بر این جست و جوی
چو سیماب، لرزان شده بر زمین^۳
برآویخت ناگاه بر کام شیر
تنی چند روزی بدو باز خورد^۴
بر او بر، سرآورد، ضحاک، روز

*

که بر جفت او بر، چنان بد رسید
بمهر فریدون دل آکنده بود^۴
همی رفت پویان بدان مرغزار
که شایسته بر تنش پیرایه بود
خروشید و بارید خون بر کنار

خجسته فریدون ز مادر بزاد
ببالید برسان سرو سهی
جهانجوی بافر جمشید بود
جهان را چو باران ببایستگی
بسر بر، همی گشت گردان سپهر*
همان گاو، که ش نام، برمایه بود
ز مادر جدا شد چو تاوویس نر
شده انجمن بر سرش بخردان
که کس در جهان گاو چونان ندید
زمین کرد، ضحاک پرگفت و گوی
از آسیب او پر هنر آبتین
گریزان و از خویشتن گشته سیر
از آن روز بانان ناپاک مرد
گرفتند و بردند^۵ بسته چو یوز

۶۸۰

۶۸۵

۶۹۰

خردمند مام فریدون چو دید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
پراز داغ، دل، خسته روزگار
کجا، نامور گاو برمایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار

۱ - در رج پیشین از فر شاهنشهی یاد شده است.

* - در همه نمونه ها چنین آمده است اما پیدا است که در گفتار درست، می بایستی روشن شود که سپهر بر سر چه کس می گشت؟ و بر این بنیاد سخن فردوسی چنین بوده است: **بسر بژش می گشت گردان سپهر.**

۲ - «از ۶۸۱ تا ۶۸۴» باسنجش خرد می باید پذیرفتن، که گاوی که پس از فریدون، زاده شود نمی تواند آن کودک را شیر دهد!

۳ - در یازده نمونه که خالقی مطلق زیر دست داشته است چنین آمده است:

فریدون که بودش پدر، آبتین شده تنگ بر آبتین بر، زمین

این سخن نادرست است زیرا که در لت نخست کننده فریدون است پسانگاه، بر آبتین زمین تنگ می گردد (و کنش به آبتین باز می گردد) و بدین سان، روشن نیست که کننده کار کیست؟ فریدون یا آبتین؟ اما در نمونه فلورانس سخن چنانست که آمد و همان درست می نماید.

گزارش شگفت آنرا در داستان ایران بخوانید. در پچین فلورانس «شما» آمده است که خالقی مطلق سیماب پیشنهاد میکند.

۴ - «باز خورده» کنش یگانه است و برای چند تن کاربرد ندارد.

۵ - همه نمونه ها «بردند» آمده است، اما پیدا است که «بردندش» درست است.

۶ - یک: نام او را پیش از این می بایستی گفتن؟ نه پس از کشته شدن شوهرش. ۵: سخن از بدی بود که به جفت او رسیده بود، نه بمهری که بفرزند داشت.

- ۶۹۵ بدو گفت ک: «این کودک شیرخوار
پدروارش از مادر اندر پذیر
و گر پاره^۲ خواهی روانم تراست
پرستنده بیشه و گاو نغز
که: «چون بنده در پیش فرزند تو
سه سالش پدروار از آن گاو، شیر
۷۰۰
- *
- نشد سیر، ضحاک از آن جست و جوی
دوان، مادر آمد سوی مرغزار
که: «اندیشه‌ای در دلم ایزدی
همی کرد باید کزان چاره نیست
ببرم پی از خاک جادوستان
شوم ناپدید از میان گروه
۷۰۵
- *
- بی‌آورد فرزند را چون نَوَد
یکی مرد دینی، بر آن کوه بود
فرانک بدو گفت ک: «ای پاک‌دین
بدان! کاین گرانمایه فرزند من،
ببرم سر تاج ضحاک را
ترا بود باید، نگهبان اوی
بپذیرفت فرزند او* نیکمرد
۷۱۰
- ز من، روزگاری بزَنهار دار
اُزین گاو نغزش پرور بشیر^۱
گروگان کنم جان بدان که ت هواس^۳
چنین داد پاسخ بدان پاک‌مغز
باشم پذیرنده پند تو
همی داد، هشیار زَنهارگیر^۴
- شد از گاو، گیتی پر از گفت و گوی
چنین گفت با مرد زَنهاردار
فراز آمده‌است از ره بخردی،
که فرزند و شیرین روانم یکیست؛
شوم تا سر مرز هندوستان^۵
برم خوبرخ را، به البرزکوه»
- چو غم ژیان سوی کوه بلند
که از کار گیتی بی‌انده بود
منم سوگواری از ایرانزمین؛
همی بود خواهد، سر انجمن
سپارد کمر بند او خاک را،^۶
پدروار^۷ لرزنده بر جان اوی!
نی‌آورد هرگز بر او بادِ سرد

۱ - یک: «پدروار» دو: پذیرفتن با «اندر» نادرست است: «پذیر».

۲ - پاره: پول، رشوه. هنوز در کردستان پول خُرد را پاره می‌خوانند. و در چنان هنگامه پر آشوب سخن از رشوه نشاید گفتن.

۳ - با آنکه سخن بشیوه گفتار فردوسی سروده شده‌است، پیوند دو گفتار پیشین و پسین را گسسته است، و در سخن فرد نگهبانِ گاو نیز پاسخ این گفتار گنجانده نشده‌است، که پاره می‌خواهم، یا نمی‌خواهم! در ترجمه بنداری این گفتار نیامده‌است. ۴ - پدروار...

۵ - این گفتار بگونه‌ای برتر و بهتر در رج پسین آمده‌است که کودک را به البرزکوه می‌برد، و در همان گفتار آمده‌است که، یکی مرد دینی بر آن کوه بود... پس از بازگشت فریدون در شانزده سالگی نیز نامی از هندوستان نیست که از البرزکوه، بدشت می‌آید. پس البرز در هندوستان نبوده‌است، و بسا پژوهشگران که در این باره سخن را بدرازا کشانده‌اند! بنداری این بیت را ترجمه کرده، و در ترجمه گفتار پسین، نام البرز را فروافکنده‌است: «عزمْتُ علی ان احملة الی بلاد هند، و آوی به بیعض الجبال آهنگ آن کرده‌ام که او را به هندوستان برم و در کوهستان‌ها پناه و جایش دهم.

۶ - کنش ببرد و سپارد، با «همی خواهد بوده» لت پیشین همخوانی ندارد: خواهد برید، خواهد سپرد.

۷ - «پدرسان» درست می‌نماید.

* - در همه نمونه‌ها «فرزند او» که نادرست است و «راه کم دارد» سخن درست چنین می‌نماید: «فرزند را...».

*

از آن گاو بَرمايه و، مرغزار
 مر آن گاو بَرمايه را کرد پست!
 بیفکند و، زیشان بپردخت جای!
 فراوان پژوهید و کس را نیافت؛
 ز پا اندر آورد کاخ بلند

خبر شد به ضحاکِ بدروزگار
 بیامد بدان کینه چون پیل مست!
 همی هرچه دید اندران، چارپای
 سبک سوی خان فریدون شتافت
 به ایوان او آتش اندر فکند

۷۱۵

پژوهش فریدون از فرانک درباره نژاد

- ۷۲۰ چو بگذشت از آن، بر فریدون دو هشت
بر مادر آمد، پژوهید و گفت
نگویی؟ مرا، تا که بودم پدر!
فرانک بدو گفت ک: «ای نامجوی
تو بشناس، کز مرز ایرانزمین
ز تخم کیان^۱ بود و بیدار بود
ز تهمورس^۲ گُرد بودش نژاد
۷۲۵ پدر بُد ترا، مر مرا، نیک شوی
چنان بُد که ضحاک جادوپرست
از او من، نهانت همی داشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان
- *
- ۷۳۰ سرانجام رفتم سوی بیشه ای
یکی گاو دیدم چو خرم بهار
نگهبان او، دست کرده به کش
بدو دادم روزگاری دراز
ز پستان آن گاو تاووس رنگ
۷۳۵ سرانجام زان گاو و آن مرغزار
ز بیشه ببردم ترا ناگهان
بیامد، بکُشت آن گرانمایه را
از ایوان ما تا بخورشید خاک
- ز البرزکوه اندر آمد بدشت
که: «بگشای برمن، نهان، از نهفت*
کیم من؟ ز تخم کدامین گهر!»
بگویم ترا، هرچه گفתי بگوی؛
یکی مرد بُد، نام او آبتین؛
خردمند و گُرد و بی آزار بود
پدر، بر پدر بر، همی داشت یاد
نبد، روز؛ روشن مرا، جز بدوی
از ایران بجان تو یازید دست؛
چه مایه ببد، روز، بگذاشتم*
فدا کرد، پیش تو، روشنروان

۱ - هنوز کیانیان پدیدار نشده بودند.

* - راز پنهان را بر من آشکار کن.

● - روزگار گذرانیدم.

۲ - در این سخن نژاد او از تهمورس می آید، پس نژاد کیان، دوباره بیکار می شود.

۴ - پیش را اندر نیست.

۳ - یک: سرانجام نمی رود، که بی شکیب، و در زمان می رود. دولت دوم سست می نماید.

- فریدون چو بشنید، بگشاد گوش*؛
دلش گشت پر دردو، سر پر ز کین
چنین داد پاسخ بمادر، که: «شیر
کنون کردنی کرد، جادو پرست
بیویم بفرمان یزدان پاک
بدو گفت مادر که: «این، رای نیست؛
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
چو خواهد ز هر کشوری سدهزار؛
جز اینست آیین پیوند کین
که هرکاو نبید جوانی چشید
بدان مستی اندر، دهد سر بباد!
- ۷۴۰
- ۷۴۵
- ز گفتار مادر برآمد بجوش
به ابرو، ز خشم اندر آورد، چین
نگردد، مگر بازمایش، دلیر
مرا برد باید بشمشیر دست؛
برآرم از ایوان ضحاک، خاک
ترا با جهان، سربسر، پای نیست^۵
میان بسته فرمان او را سپاه؛
کمر بسته، او را کند کارزار^۱
جهان را بچشم جوانی مبین!
بگیتی جزاز خویشان را ندید؛
ترا روز، جز شاد و خرم مباد!

* - در همه نمونه‌ها: «بشنید و بگشاد گوش»؛ پیدا است که گوش، پیش از شنیدن، گشاده می‌شود، و سخن بدینگونه باید: «بگشاده گوش».

۱ - یکتا: پیش از این آمده است که سپاه بفرمان او است، و شمار از هر کشور نادرخور می‌نماید. ۵۰: پیش از این از سپاه «میان بسته» نام برده بود و «کمر بسته» دوباره گویی ناسزاوار می‌نماید. سه: او را کند کارزار نادرست است، و افزاینده را، رای بر آن بوده است که بگوید «برای او کارزار می‌کنند»! چهار: بنداری نیز چنین سخن را نیاورده است!

داستان کاوه آهنگر

با

ضحاک

- ۷۵۰ چنان بُد که ضحاک، خود؛ روز و شب
 بران برز بالا، ز بیم نشیب
 چنان بُد که یک روز بر تخت آج
 ز هر کشوری مهتران را بخواست
 از آنپس چنین گفت با موبدان
 مرا در نهانی یکی دشمن است
 ندارم همی دشمن خُرد، خوار
 همی زین فزون بایدم لشکری
 یکی لشکری خواهم انگيختن
 ببايد بدین بود، همداستان
 یکی محضر، اکنون ببايد نوشت
 نگوید سخن، جز همه راستی
 ز بیم سپهبد همه، راستان
 بران محضر ازدها ناگزیر
- ۷۵۵
- ۷۶۰
- بنام فریدون گشادی دو لب!
 شده از فریدون، دلش پرنهیب
 نهاده بسر برز پیروزه تاج؛^۱
 که در پادشاهی کند پشت راست^۲
 که: «ای پرهز با گهر بخردان!
 که بر بخردان، این سخن، روشن است؛
 بترسم همی از بد روزگار
 هم از مردم و هم ز دیو و پری^۳
 ابا دیو، مردم برآمیختن^۴
 که من ناشکیم، بدین داستان^۵
 که: «جز تخم نیکی، سپهبد نکشت؛
 نخواهد بداد اندرون، کاستی»
 بدان کار، گشتند همداستان
 گواهی نوشتند برنا و پیر^۶

*

همانکه یکایک^۷ ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه!

۱ - یک: در یک گفتار، دو بار «چنان بُد»، آمده است. دو: تاج را نمی توان از پیروزه ساختن که آنرا از زر می سازند، و پسان، گوهر بر آن می نشاندند.
 ۲ - در این رج از مهتران سخن می رود، باز آنکه در گفتارِ پسین؛ روی او با موبدان است.
 ۳ - چون از یک لشکر (لشکری) یاد می شود، سه گروه لشکریان را نمیتوان با آن همراه کردن.
 ۴ - یک: و در این رج نیز از آمیختن آنان باهم یاد می شود. دو: و از برانگيختن آن لشکر! که یکی دیگری را از میدان سخن بیرون می کند! سه: و گفتار این دو رج پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلاند.
 ۵ - یک: «همداستان»، را با «این داستان»، مساوا نیست، و گفتار نیز همانست که در رج پسین می آید. چون پادشاه خودکامه ای بخواهد لشکری بزرگ انگیزد، همداستانی کسی را نمی خواهد. دو: ناشکیم بر این کار، یا برای انجام اینکار، نه ناشکیب بر داستان.
 ۶ - یک: درباره برنا، پیش از این سخن رفت که کودک کمتر از ده ساله است دو: همداستانی آنان، در رج پیشین آمده بود.
 ۷ - یکایک: ناگهان.

بر نامدارانش بنشانند
 که: «برگوی، تا از که دیدی ستم؟»
 که: «شاهها منم کاوه دادخواه!
 ز شاه آتش آید همی بر سرم!
 ببايد بدین داستان، داوری؛
 چرا رنج و سختی، همه بهر ماست؟
 بدان، تا جهان ماند اندر شگفت
 که نوبت، ز گیتی، بمن چون رسید؟
 همی داد باید، ز هر انجمن»

*

شگفت آمدش کان سخن ها شنید
 بخوبی بجستند پیوند اوی
 که باشد بدان محضر اندر، گوا
 سبک سوی پیران آن کشورش^۱
 بریده دل از ترس گیهان خدیو!
 سپر دید دلها* بگفتار اوی
 نه هرگز براندیشم از پادشا!
 بدریدو، بسپرد محضر، بپای
 ز ایوان برون شد، خروشان بکوی

*

که: «ای نامور شهریار زمین!
 نیارد* گذشتن، بروز نبرد
 بسان همالان کند سرخ، روی!
 بدرزد، بیچد ز فرمان تو!»
 که: «از من، شگفتی ببايد شنود
 -دو گوش من آواز او را شنید-
 یکی آهنین کوه، گفתי برُست
 که راز سپهری ندانست کس»

ستمیدیه را پیش او خواندند
 بدو گفت مهتر، بروی دژم،
 خروشید و زد دست بر سر، ز شاه
 یکی بسی زیان مرد آهنگرم
 تو شاهی و گر ازدها پیکری؟
 که: «گر هفت کشور بشاهی تراست!
 شماریت، با من ببايد گرفت
 مگر کز شمار تو آید پدید
 که مارا نث را، مغز فرزند من

۷۶۵

۷۷۰

سپهد بگفتار او بنگرید
 بدو باز دادند، فرزند اوی
 بفرمود مر کاوه را پادشا
 چو برخواند کاوه همه محضرش
 خروشید، ک: «ای پایمردان دیو!
 همه سوی دوزخ نهادید روی
 نباشم بدین محضر اندر، گوا!
 خروشید و برجست لرزان، ز جای
 گرانمایه فرزند او، پیش اوی

۷۷۵

۷۸۰

مهان، شاه را خواندند آفرین
 ز چرخ فلک بر سرت بادِ سرد
 چرا؟ پیش تو، کاوه خامگوی
 همه محضر ما به پیمان تو
 شه نامور، پاسخ آورد زود
 که: چون کاوه آمد ز درگه پدید
 میان من و او، در ایوان، درُست
 ندانم چه شاید بدن زین سپس

۷۸۵

۷۹۰

۱ - سخن سست است، و دوبار «ش» در یک گفتار، پسندیده نمی‌نماید.

* - در همه نمونه‌ها «دلها» آمده است، اما پیدا است که «دل را» درست است.

● - یارستن: یارا کردن (جرات داشتن).

*

بر او انجمن گشت، بازارگاه؛ جهان را سراسر سوی داد خواند بپوشند هـنگام زخم درای ^۱ همانگه ز بازار برخاست گرد ^۲ که: «ای نامداران یزدانپرست! سراز بند ضحاک بیرون کند! جهان آفرین را، بدل، دشمن است» پدید آمد آوای دشمن ز دوست ^۳ جهانی بر او انجمن شد نه خرد ^۴ سر اندرکشید و همی رفت راست ^۵ بدیدندش آنجا و برخاست غو ^۶ بنیکی یکی اختر افکند پی ^۷ ز گـوهر برو پیکر وز زبوم ^۸ یکی فال فرخ پی افکند شاه ^۹ همی خواندش کاویانی درفش ^{۱۰} بشاهی از بر سر کلاه؛ برآویختی نو بنو گوهران بران گونه شد اختر کاویان؛	چو کاوه برون شد ز درگاه شاه همی برخروشید و فریاد خواند* از آن چرم کاهنگران پشت پای همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد خروشان همی رفت نیزه بدست کسی؛ کاو، هوای فریدون کند؛ بپوید؛ کاین مهتر اهریمن است بران بی بها ناسزاوار پوست همی رفت پیش اندرون مرد گرد ندانست خود کافریدون کجاست بیامد بدرگاه، سالار نو چو آن پوست بر نیزه بر، دید کی بیاراست آن را به دیبای روم بزد بر سر خویش چون گرد ماه فروشت ازو سرخ و زرد و بنفش از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه بر آن بی بها چرم آهنگران ز دیبای پرمایه و پرنیان	۷۹۵ ۸۰۰ ۸۰۵

* - فریاد خواندن: بیاری خواندن.

- ۱ - یک: در رج نخستین «از آن چرم» در رج پسین «همان» (چرم) که نادرست است. دو: درای، زنگ بزرگ کاروان ها است، و سندان، سندان است، درای نیست. ۲ - دوبار «آن» در یک گفتار نادرست است: «همان» و «آن».
- ۳ - آیا شایسته است که ایرانیان، چرمی را که درفش بزرگی و سربلندی آنان می شود ناسزاوار خوانند؟
- ۴ - یک: مرد گرد نبود و مرد آهنگر بود! دو: در لت دویم، سخن سست و نابجا است.
- ۵ - «آفریدون» گونه تازی شده فریدون است، و فردوسی هیچگاه آنرا بکار نبرده است.
- ۶ - چگونه کسی که نمی داند فریدون کجا است، بدرگاه کسی می رود، که خود، هنوز درگاه ندارد!
- ۷ - یک: فریدون «کی» نبود، و زنجیره کیانیان با کیقباد آغاز می شود. دو: اختر را نمیتوان «پی افکندن»!
- ۸ - یک: هنوز، آنزمان «روم» در جهان پدیدار نشده بود، تا دیبای دروغین رومی بافته شود. دو: اگر بومش از «زر» بوده باشد، پس چرم آن را چه کردند؟
- ۹ - یک: درفش چهارگوشه، چگونه «گرد ماه» می شود؟ دو: اگر بگونه گرد درآید. چرا خورشید نباشد و ماه باشد؟ و باز، افزاینده فال را «پی می افکند»!
- ۱۰ - ۸۰۵ تا ۸۰۹ - نگارگری های سست برای درفش کاویان، تا آنجا که از آینده نیز آگاهی می آورند، چرم را بی بها می خوانند، دوباره پرنیان و دیبا (۴) بر آن می بندند، نام درفش را به «اختر» می گردانند، که در آینده نیز، در افزوده های شاهنامه، با این پاژنام می آید....

- ۸۱۰ که اندر شب تیره، چون شید بود
 بگشت اندرین نیز چندی جهان
 فریدون چو گیتی بران گونه دید
 سوی مادر آمد-کمر بر میان
 که من رفتی ام سوی کارزار
 ز گیتی جهان آفرین را پرست
 ۸۱۵ فرو ریخت خون از مژه مادرش
 بیزدان همی گفت: «زنهار من
 بگردان ز جانش نهیب بدان
 فریدون، سبک، ساز رفتن گرفت
 برادر دو بودش دو فرخ همال
 ۸۲۰ یکی بود ازیشان کیانوش نام
 فریدون بریشان سخن برگشاد
 که: گردون نگرده مگر بر بهی
 بیارید داننده آهنگران
 چو بگشاد لب هردو بشتافتند
 ۸۲۵ هرآن کس کزان پیشه بُد نامجوی
 جهانجوی پرگار بگرفت زود
- جهان را از او دل پرامید بود
 همی بودنی داشت اندر نهان
 جهان پیش ضحاک، وارونه دید
 بسریر نهاده کلاه کیان-^۱
 ترا جز نیایش مباد ایچ کار^۲
 بدوزن، بهر نیک و بد، پاک، دست^۳
 همی خواند با خون دل، داورش^۴
 سپردم ترا، ای جهاندار من!^۵
 بپرداز گیتی ز نابخردان!^۶
 سخن را، ز هر کس، نهفتن گرفت^۷
 ازو هر دو آزاده، مهتر، بسال^۸
 دگر نام، پرمایه شادکام^۹
 که: «خرم، زبید ای دلیران و، شاد
 بـما باز گردد کلاه مهی
 یکی گرز سازید، ما را، گران»
 ببازار آهنگران تاختند؛^۹
 بسوی فریدون نهادند روی
 ازان، گرز، پیکر بدیشان نمود

۱ - ۸۱۰ و ۸۱۱ وابسته به ۸۱۲، یک: فریدون کلاه کیانی نداشت و در رج ۸۲۲ در گفتار درست شاهنامه آرزوی بازگشتن «کلاه مهی» را می‌کند. ۵۰: باری برای رفتن بمیدان نبرد، تاج (کلاه کیانی) بر سر نمی‌نهند!
 ۲ - پیوسته به رج ۸۱۲
 ۳ - یک: پیداست که مادر فریدون نیز کیش فریدون را دارد و فرمان بیجا بمادر دادن، نادرخور است. ۵۰: اگر پرستش، همان نیایش و گروش به یزدان بوده باشد، پس در کار «بد» (چنانکه در این گفتار آمده) نیز بیاری او امید داشتن از یزدانپرستی نیست.
 ۴ - «داورش» نادرست است، زیرا که خداوند، تنها داورِ فرانک نبود، که داور جهان (جهانداور) بود و هست.
 ۵ - «همی گفت» نادرست است. «گفت» زنهار «من» با سپردم «م» همخوان نیست زیرا که در آن دو بار از «من» یاد می‌شود، و گفتار درست با یک پیوند همراه است: «زنهارم [را] سپردم».
 ۶ - یک: از بازار گرد برخاسته است، و ایرانیان همگی برخاسته و جنگ را آراسته‌اند، و سخن نهفته نیست. ۵۰: فریدون هنوز «ساز رفتن» نگرفته‌است، زیرا که می‌باید برای وی گرز بسازند.
 ۷ - یک: «برادر دو» نادرست است: «دو برادر». ۵۰: که را دو برادر بود؟ زیرا که سخن در رج پیشین پایان رسیده بود. و چون این رج یک گفتار جداگانه است می‌بایستی یا با نام فریدون آغاز شود، یا: «او را دو برادر بود». ۵۰: همال را نتوان مهتر خواندن، مهتر همال نمی‌شود. سه: چرا پیش از این از این دو برادر، در شاهنامه یادی نشده بود؟ چهار: ضحاک که فرزندان ایران را برای اژدها می‌کشت، چگونه بجان آنان دست نیازیده بود؟
 ۸ - «دگر نام» در آغاز لت دوم نادرست است: «دیگری بود» در برابر «یکی بود».
 ۹ - یک: این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند! ۵۰: شتافتند و تاختند هردو یکی است. سه: آنان بسوی آهنگران نرفتند که در رج پسین چنین می‌نماید که آهنگران بسوی فریدون آمدند.

نگاری نگارید بر خاک پیش
بدان دست بردند آهنگران
به پیش جهانجوی بردند گرز
پسند آمدش کار پولادگر
۸۳۰
بسی کردشان نیز فرخ امید
که: «گر ازدهارا کنم زیر خاک
جهان را همه سوی داد آوریم
همیدون بسان سر گاومیش^۱
چو شد ساخته، کار گرز گران؛
فروزان بکردار خورشید برز^۲
ببخشیدشان جامه و سیم و زر^۳
بسی دادشان بهتری را نوید^۴
بشویم شما را سر از گرد، پاک^۵
چو از نام دادار، یاد آوریم^۶

- ۱ - یک: در رج پیشین، پیکر گرز، به آهنگران نموده شد، و این سخن دوباره گویی است. دو: «بر خاک، پیش» چه باشد؟ سه: «گرزه گاوسر» را بسان سر گاومیش ساختند؟
- ۲ - بُرز گرز بسان خورشید فروزان بود؟، یا مانند خورشید برز فروزان بود، هردو نادرست است.
- ۳ - یک: پولادگران (آهنگران) بودند، و اینجا پولادگر، یگانه شد! دو: دوباره «پولادگر» یگانه شد، و در لت دویم «ببخشیدشان» آمده است.
- ۴ - یک: امید، فرخ نیست. امید، امید است. و امید، کردنی نیست «دادنی» است. دو: کار آهنگران باکوشش خودشان بهتر می شود، نه با امید دادن از سوی کس دیگر! و اگر نوید، به بهتری کار ایرانیان داده است چرا تنها به آهنگران گفته است؟
- ۵ - سخن سست می نماید.
- ۶ - یک: آیا تنها، با یاد کردن نام دادار. جهان زیر داد می رود؟ و آیا پس از انجام همه کارها، زمان «به یاد کردن، از دادار» می رسد؟ دو: «چو» در آغاز لت دوم.

آهنگ جنگ فریدون با ضحاک

فریدون بخورشید بر، برد سر	۸۳۵
بـرون رفت خـرم بـخرداد روز ^۱	
سپاه انجمن شد بدرگاه اوی	
به سیلان گردونکش و گاو میش	
کیانوش و پرمایه بر دست شاه	
همی رفت منزل بمنزل چو باد	
رسیدند بر تازیان نوند	۸۴۰
پس آمد بر آن جای نیکان فرود	
چو شب تیره برگشت، از آن جایگاه	
فرو هشته از مشک تا پای، موی	
سوی مهتر آمد ^۴ سان پری ^۵	
که تا بندها را بدانند کلید	۸۴۵
فریدون بدانست کان ایزدی ست	
شد از شادمانی رخسار غوان،	
کمر تنگ بسته، بکین پدر؛	
بنیک اختر و فال گیتی فروز	
به ابر اندر آمد سر گاه اوی	
سپه را همی توشه بردند پیش	
چو کهر برادر، و رانیکخواه	
سری پرز ز کینه دلی پر ز داد	
بجایی که یزدان پرستان بدند	
فرستاد نزدیک ایشان درود ^۲	
خرامان بیامد یکی نیکخواه	
بکردار حور بهشتیش ^۳ روی	
نهانی بیامختش افسونگری	
گشاده به افسون کند ناپدید ^۶	
نه از راه پیگار و دست بدی ست ^۷	
که تن را جوان دید ^۸ ، و دولت جوان	

۱ - اگر با یاد کردن از نام روز خرداد (ششم) برای جنبش سپاه، برتری آن روز را بر روزهای دیگر خواهند گفتن. خرداد نگهبان آبهای جهان بوده است و ایرانیان برای جوی کردن، یا کاریز بر آوردن، یا هر کار دیگری که بآب وابسته بود «خردادروز» را برمیگزیدند. و آنروز که به جنبش سپاه یاری میبخشید «بهرامروز» بود!! نکته آنکه اگر افزایشندگان «بهرامروز» می آوردند، آهنگ سخن را پریشان نمی کرد! اما آنرا آگاهی درست از فرهنگ ایران باستان نبوده است.

۲ - این گروه نیکان، کدام تیره اند، که نامی از آنان در میان نمی آید؟ این لت برگرفته از رج ۸۶۴ است از آن شاهنامه، و از فردوسی بدور است که دو سخن نزدیک را، همسان بسراید. ۳ - دنباله گفتار.

۴ - یکبار پیش از این از «خرامان بیامد» یاد شده بود، و اینجا دوباره گویی است

۵ - حور بهشتی به پری بازگشت، دوگانه گویی است. «پری» در اندیشه ایرانیان باستان ستوده نیست که در جوانی پس زیبا و نازک تن و دلربا است و چون سال بر او بگذرد، گند پیری زشت و بدتن و بدآهنگ می شود که نمونه آن در خوان چهارم از هفتخوان رستم آمده است.

۶ - افسون؛ چاره گری است، و فریدون افسونگر؛ فریدون چاره گراست، اما سخن در اینجا بازگونه شده است. افزایشده خواسته است بگوید که [گره های بسته] را بافسون تواند گشودن! اما «بند گشاده» را با چاره گری ناپدید کند! سخنی است بی سر و بن و نادرخوا

۷ - سخن درهم ریخته و مست! افزایشده را رای آن بوده است که بگوید که آن حور بهشتی که به پری مانده بود از سوی ایزد آمده است، و برای پیکار او کمربسته و بدی وی را نمی خواهد، یا از سوی بدان نیامده!!

۸ - تن یک جوان ۱۶ ساله را چه گذشته است؟ که اکنون بخویش بنگرد و تن را جوان بیند!

- خورش‌ها بیاراست خوالیگرش
چو شدنوش خورده^۲، شتاب آمدش
چو آن ایزدی رفتن و کار او
برادرش هر دو^۳ برون خاستند^۴
یکی کوه بود از برش برزکوه^۵
بپایین گه شاه خفته به ناز^۶
به گه برشدند آن دو بیدادگر^۷
ازان کوه بالا^۸ بکنند سنگ
ز خارا بکنند^۹ سنگی گران
از آن کوه غلطان فروگاشتند
بفرمان یزدان سر خفته مرد^{۱۰}
به افسون مرآن سنگ^{۱۱} برجای خوش
همانگه کمر بست و اندر کشید^{۱۲}
به ارون‌دروود اندر آورد روی
اگر پهلوانی ندانی زبان
دگر منزل آن شاه آزادمرد
- ۸۵۰
۸۵۵
۸۶۰
- یکی پاک‌خوان از در مهرش^۱
گران شد سرش رای خواب آمدش
بدیدند و آن بخت بیدار او
تبه کردندش را بیاراستند
برادرش هر دو^۲ نهان از گروه
شده یک‌زمان از شب دیرباز^۳
وزیشان نبه هیچکس را خبر
بدان تا بگوید^۴ سرش بی‌درنگ
ندیده^۵ مرآن کار بد را، کران
مرآن خفته را مرده پنداشتند
خروشدن سنگ بیدار کرد
ببست^۶ و نجنید آن سنگ پیش^۷
نکرد آن سخن را بریشان پدید
چنان چون بود مرد دیهیم^۸ جوی
بتازی تو ارون‌درا دجله‌خوان^۹
لب^{۱۰} دجله و شهر بغداد^{۱۱} کرد

۱ - سخن بی‌پایان است. ۲ - نوش، شیرین است، و شیرین خورد، یا خوردن شیرین سخنی بیراه است.

۳ - «برادرش هر دو» نادرست است و «هر دو برادرش»، یا «برادرانش» درست.

۴ - برون خاستند واژه‌ای نادرست است و برخاستند درست.

۵ - این سخن سخت بیراه و آشفته است: یکی کوه بود، از برش کوه بلند؟

۶ - سردار جنگی به «نازه» نمی‌خواهد، و ناز ویژه دخترکان است.

۸ - در یاد داشته باشید که یک زمان، یا یک پاس (ساعت) از شب گذشته است....

۹ - از برادران فریدون در گفتار پیشین چنین یاد شده بود:

کیانوش و پرمایه بر دست شاه چو کهتر برادر و را نیکخواه

و چگونه نیکخواهان بیدادگر نامیده می‌شوند! ۱۰ - «کوه بالا» نادرست است و بالای کوه درست.

۱۱ - کاربرد «بگوید» برای دو کس نادرست است.

۱۲ - در رج پیشین از کوه بالا سنگ کُندند، و اینجا، از خارا، سنگ می‌کنند! ۱۳ - «ندیده» برای دو کس نادرست است.

۱۴ - «را» کم دارد. ۱۵ - «را» کم دارد. ۱۶ - «ببست» نادرست است و «نگهداشت» می‌باید!

۱۷ - سخن نادرست است: آن سنگ پیش [تر] نرفت!

۱۸ - یک: «اندر کشید» چه را کشید؟ ۱۹: بیاد بیاورید که برادران سنگ را یک زمان یا یک پاس از شب گذشته پایین غلتانده بودند، و در

همان هنگام شب نمی‌توان کمر بستن، و براه افتادن. ۱۹ - دیهیم در آن زمان پدیدار نشده بود.

۲۰ - سخن، با رج‌های پیشین و پسین، پیوند ندارد.

۲۱ - یک: لب دجله نادرست است و «رودبار» یا «کنار دجله» می‌باید. ۲۰: اگر ارون‌دروود را بزبان پهلوی گزارش کرده‌اند، پس چرا می‌باید بیدرنگ نام دجله را آوردن؟

۲۲ - بغداد، نام روستایی در میانرودان بوده است که هزاران سال پس از آن داستان شهر شد و پایتخت خلیفگان گردید، و کنار ارون‌دروود

*

- ۸۶۵ چو آمد بنزدیک ارون‌دردود
که: «کشتی و زورق هم اندر شتاب
مرا با سپاهم، بد آنسو رسان^۱
نیاورد کشتی نگهبان رود
چنین داد پاسخ که: «شاه جهان
که «مگذار* یک پشه را، تا نخست
فریدون چو بشنید شد خشمناک
همانکه میان کیانی بپست
- ۸۷۰ فرستاد، زی رودبانان، درود؛
گذارید، یکسر، بدینروی آب»
از اینها کسی را بدین سو ممان
نیامد بگفت فریدون فرود^۲
چنین گفت با من سخن در نهان
جوازی نیابی و مهری درست»
از آن ژرف دریا نیامدش باک^۳
بر آن باره تیز تگ برنشست^۴

*

- ۸۷۵ سرش تیز شد کینه و جنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر
بر آن بادپایان با آفرین
سر سرکشان اندر آمد به خواب
به آب اندرون تن برآورد و بال
بخشکی کشیدند سر کینه جوی
چو بر پهلوانی زبان راندند
- بآب اندر افکند، گلرنگ را
همیدون بدریا نهادند سر
بآب اندرون، غرقه کردند زین
ز تازیدن بادپایان در آب^۵
چو اندر شب تیره، بازی خیال^۶
به بیت المقدس نهادند روی^۷
همی کنگ دزهوختش خواندند^۸

→ (دجله) نیست.

- ۱ - چون فرمان بسوی «رودبانان» بوده است، کنش «بدان سو رسان» نادرست است. لت دوم نیز سخت نادرخور است.
۲ - فرود آمدن گفت (= گفتار) نادرخور است. * - گذاردن: گذراندن.
۳ - یک: سپاهسالاری چون فریدون، چون بر رودبان خشم گیرد، او را ناچار بفرمانبری می‌کند! اما چنین نبوده است که رودبان، اینسوی رود بوده باشد... او از آنسوی رود پیام فرستاده است. ۵: «باک» آمدنی نیست، داشتنی است.
۴ - یک: مگر میان را گشوده بود که اکنون بایدهش بستن! ۵: کدام باره؟ چرا با «آن» همراه می‌شود؟ سخن درست «گلرنگ» است که در رج پسین می‌آید.
۵ - برای گذر از رود می‌باید از خواب برخاستن، نه بخواب رفتن.
۶ - سخن پریشان! شاید بودن که افزاینده خواسته است از «فانوس خیال» نام برد. در سروده‌ای بنام خیام:
این چرخ و فلک که ما درو حیرانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرو گردانیم
و در این بازی که مادر سینمای امروز جهان بشمار میرود، بر روی شیشه فانوس نگاره‌هایی بوده است که چون آنرا می‌گردانده‌اند، بر روی دیوار می‌افتاده، و بچشم دیده می‌شده، و در «خیال نگاره‌ها» شاید که بالی برای مردمان نیز می‌کشیده‌اند که بر روی دیوار دیده شود، اما سخن در این رج افزوده سخت نادرخور است، زیرا که شاید بال برای نگاره‌ای کشیدن، اما هر کس را «تن» هست، و شاید گفتن که «تن» بر آورده.
۷ - یک: کینه از دل است، نه از سر. ۵: آتزمان هنوز بیت المقدس بنیاد نهاده نشده بود! و بیت المقدس نیز در کناره ارون‌درد نبود!
۸ - سخن آشفته است و افزاینده خواسته است بگوید [آنرا به] پهلوانی زبان کنگدزهوخت [می] خواندند.

- ۸۸۰ به تازی کنون خانه پاک دان
چو از دشت نزدیک شهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه
فروزنده چون مشتری بر سپهر
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
بدانست کان خانه ازدهاست
۸۸۵ بیارانش گفت: «آنکه بر تیره خاک
بترسم همی ز آنکه با او جهان
همان به که ما را بدین جای، جنگ
بگفت و، بگزرز گران دست برد
تو گفתי یکی آتش استی درست
گران گرز برداشت از پیش زین
۸۹۰ کس از روزبانان بدر بر، نماند
به اسپ اندر آمد بکاخ بزرگ
تلیسمی که ضحاک سازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید
وز آن جادوان کاندرا ایوان بُدند
۸۹۵
- برآورده ایوان ضحاک دان^۱
از آن شهر، جوینده بهر آمدند
یکی کاخ دید اندر آن شهر، شاه^۲
همه جای شادی و آرام و مهر^۳
تو گفתי ستاره بخااهد پسود!^۴
که جای بزرگی و جای بهاست^۵
برآرد چنین بُرزجای از مفاک؛^۶
مگر راز دارد یکی، در نهان^۷
شتایدن آید بجای درنگ؛^۸
عنان باره تیزنگ را سپرد^۹
که پیش نگهبان ایوان برست!^{۱۰}
تو گفתי همی برنورد زمین^{۱۱}
فریدون جهان آفرین را بخواند^{۱۲}
جهان ناسپرده جوان سترگ-^{۱۳}
سرش باسماں بر، فرازیده بود
که آن، جز بنام جهاندار دید
همه نامور نره دیوان بُدند^{۱۴}

۱ - آشفته تر از آن، این سخن است که ترجمه آن (بزبان تازی؟!): «خانه پاک» فارسی بوده باشد! ادر ترجمه بنداری نام بیت المقدس آمده است، اما دیگر سخنان نیامده!
۲ - آفریدون!
۳ - چگونه شهر ضحاک بیدادگر، جای آرام و مهر می شود؟
۴ - یک: مشتری، کیوان شد. و از کیوان نیز برتر... ۵: تو گفתי... سه: اگر خود برتر از کیوان می نمود ستاره پایین تر از خود را چگونه (با دست) می پسود؟
۵ - «جای بزرگی» چیست؟ و «جای بها» چه باشد؟
۶ - چرا از مفاک برآورده باشند؟ شهر در میانه دشت بود. ۷ - لت دویم سست می نماید: «در نهان، رازی با وی دارد».
۸ - جنگ در پایان لت نخست نادرخور است: «همان به که شتاب را بر درنگ پذیریم». ۹ - دنباله گفتار
۱۰ - یک: تو گفתי! که گفت؟ من؟ تو؟ ۵: آتش، نمی روید.
۱۱ - یک: پیشتر آمده بود: بگفت و بگزرز گران دست برد! و اینجا دوباره گویی است. ۵: با برداشتن گرز از زین زمین نبردی آغاز نمی شود، و پیشتر از این نیز، همین سخن آمده بود «عنان، باره تیزنگ را سپرد».
۱۲ - یک: روزبانان یا شکنجه گران و دژخیمان، در زندانها بسر می برند، و کنار دروازه شهر، دربانان اند که نگاهبان شهراند و در گفتار پیشین از آنان یاد شده بود: «که پیش نگهبان ایوان برست». ۵: پس از برداشتن گرز و جنبش سپاه، خداوند را بیاری خواستن، نادرست است. پیش از آن می باید نام خداوند را بردن!
۱۳ - سترگ؛ «لجوج» باشد و بی آرم و شرم، لغت فرس»، و برای فریدون، که «جهان را چو باران بشایستگی» بوده است، سزاوار نمی نماید.
۱۴ - یک: جادوی نامور چگونه جادویی باشد؟ ۵: اگر نامور بودند پس چرا نامشان نیامده است؟ سه: ایوان شاهی که ویژه زنان و دخترکان زیباروی است جای نره دیوان نیست، و اگر جادو بودند چگونه است که اکنون نره دیو گشتند؟

سرانشان به گرز گران کرد پست
نهاد از بر تخت ضحاک پای
نشست از بر گاه جادوپرست^۱
کلاه کیی جست و بگرفت جای^۲

*

بـرون آورید از شـبستان اوی
بفرمود شستن سرانشان نخست
ره داور پاک بـنمودشان
که پرورده بت پرستان بُدند
پس آن دختران جهاندار جم
گشادند بر آفریدون سَخُن
چه اختر بد این از تو ای نیک بخت؟
که ایدون ببالین شیر آمدی؛
چه مایه جهان گشت بر مایه بد
چه مایه کشیدیم رنج و بلا
ندیدیم کس کین چنین زهره داشت
کـهش اندیشه گاه او آمدی
چنین داد پاسخ فریدون که: «تخت
بتان سیه موی خورشیدروی
روانشان، پس، از تیرگیها بشست^۳
از آلودگی‌ها بیالودشان
سراسیمه برسان مستان بُدند^۴
بنرگس گل سرخ راداده نم^۵
که: «نو باش تا هست گیتی کهن!^۶
چه باری؟ ز شاخ کدامین درخت؟^۷
ستمگاره مرد دلیر آمدی؟^۸
ز کردار این جادوی بی خرد
ازین اهرمن کیش نر ازدها^۹
بدین پایگه از هنر بهره داشت^{۱۰}
اگرش آرزو جاه او آمدی،^{۱۱}
نماند بکس جاودانه، نه بخت^{۱۲}

- ۱ - بازگردیم به رج پیشین که با «از» آغاز می‌شود... و سخن چنین است: «و از جادوان، سرانشان [را] پست کرد» و این سخن را چه روی گفتن و چه راه اندریافتن است؟ سر چگونه پست می‌شود؟
- ۲ - یک: پس از نشستن بر گاه که در رج پیشین، از آن یاد شد، تازه پای بر تخت ضحاک می‌نهد؟ دو: ضحاک از کیانیان نبود که تاج او کلاه کیی بوده باشد. سه: برای سدیگر بار، جای گرفت و نشست!
- ۳ - یک: برای یوزداش (= غُسل بزبان پهلوی) شستن همه تن بایسته است نه سرا! دو: کدام تیرگیها؟ سه: این سخن درهم ریخته، در رج پسین بگونه درست آمده است! چهار: بنداری ندارد.
- ۴ - یک: پیوند این سخن، با گفتار پیشین و گفتار پسین، روشن نیست. دو: سراسیمگی، بت پرستی نیست، بسا یزدانپرستان که سراسیمه می‌شوند! سه: مستی با سراسیمگی همراه نیست، و بسا سراسیمگان که مست نیستند. چهار: بنداری ندارد.
- ۵ - بر سخن انگشت نمی‌توان نهادن، اما پیوسته به رج پسین است.
- ۶ - یک: آفریدون! دو: می‌توان گفتن که در جهان کهن همواره نو باش، و بدینسان که آینده گیتی را با کنش «هست» آوردن، نادرست است.
- ۷ - یک: اختر از آن کسی نیست، و گردش اختران در باور پیشینیان در زندگی مردمان، کارساز است. دو: سردار جنگی را بمیوه درخت نمی‌توان مانده کردن.
- ۸ - یک: مگر ضحاک خوابیده بود که فریدون ببالین او آید؟ دو: سخن بی‌پیوند! ستمکاره به که باز می‌گردد؟ اگر بضحاک باز گردد که مرد دلیر آمدی با آن پیوند ندارد، و اگر به فریدون باز گردد، زهی ستمکارا! که افزاینده این سخن است! سه: بنداری ندارد.
- ۹ - دوباره گویی سخن پیشین است.
- ۱۰ - یک: درست آنستکه گفته آید: «چنین زهره داشته [باشد] دو: و درست تر آنستکه... این اندازه از هنر بهره داشته باشد.
- ۱۱ - و... اندیشه گرفتن گاه او را در سر داشته باشد... یا آنکه آرزوی گرفتن گاه او را کند!
- ۱۲ - کسی از فریدون سخن نپرسیده بود که وی پاسخ دهد.

که ضحاک بگرفت از ایرانزمین^۱
 نهادم سوی تخت ضحاک روی
 ز پیکر تنش همچو پیرایه بود^۲
 چه آمد بران مرد ناپاک رای^۳
 از ایران بکین اندرآورده روی^۴
 بکوبم نه بخشایش آرم، نه مهر^۵
 گشاده شدش بر دل پاک، راز
 که ویران کنی ثنبل و جادویی^۶
 گشاد جهان بر کمریست تست^۷
 شده رام با او ز بیم هلاک^۸
 چگونه توان بودن ای شهریار؟!^۹
 که: «گر چرخ دادم دهد از فراز»^{۱۰}
 بشویم جهان راز ناپاک، پاک
 که: «آن بی‌بها ازدهافش کجاست»
 مگر کاژدها را سر، آید بگاز^{۱۱}
 بشد تا کند بند جادوستان
 هراسان شده است از بد روزگار^{۱۲}
 که پردخت کی گردد از تو زمین

منم پور آن نیکمرد آب‌تین
 بکشتش بزاری و، من کینه‌جوی
 همان گاو برمایه کم دایه بود
 ز خون چنان بی‌زیان چارپای
 کمر بسته‌ام لاجرم جنگجوی
 سرش را بدین گرزۀ گاوچهر
 چو بشنید ازو این سخن‌ارنواز
 بدو گفت: «شاه آفریدون تویی
 کجا هوش ضحاک بردست تست
 ز تخم کیان مادو پوشیده پاک
 همی جفت‌مان خواند و جفت‌مار
 فریدون چنین پاسخ آورد باز
 ببرم پی ازدها راز خاک
 ببايد شما را کنون گفت راست
 بر او خوب‌رویان گشادند راز
 بگفتند ک: «او سوی هندوستان
 ببرد سر بی‌گناهان هزار
 کجا گفته بودش یکی پیش‌بین

۹۱۵

۹۲۰

۹۲۵

- ۱ - پیوسته به رج پیشین است.
- ۲ - یک: «را» کم دارد: گاو پرمایه را. دو: پیرایه با کاستن از چیزی فراهم می‌آید: ویراستن در برابر آراستن. باری پیرایه از نگاره جدا است! زیرا که آرایش، آرایه است نه پیرایه! ۳ - سخن پیوند ندارد.
- ۴ - «لاجرم»؛ نابکار است! کمر بسته‌ام «بکین آن گاو».
- ۵ - پیوند با سخن پیشین ندارد... [تا] سرش را....
- ۶ - یک: پس، آن پالایش‌ها از بدی که پیش‌ازین آمده بود بردست که بود؟ مگر در رج ۹۱۱ خود، نگفته بود که: من پور آب‌تین‌ام! دو: ثنبل (= تِلسم) و جادو، ویران‌کردنی نیست، شکستی است.
- ۷ - یک: هوش؛ مرگ است، و فریدون ضحاک را نمی‌کشد، که در دماوند بزندانش می‌افکند. دو: «گشادگی» درست است نه «گشاده».
- سه: «کمریستن» درست است نه کمریست. چهار: بنداری ندارد.
- ۸ - یک: شده رام نادرست است، شدیم رام. دو: «با او» نیز نادرخور است: «رام او شدیم». سه: زنجیره کیان هنوز آغاز نشده بود.
- ۹ - پایانوند «ای شهریار» که در افزوده‌های پیشین، پیشینه دارد، می‌بایستی در آغاز بیاید.
- ۱۰ - «از فراز» چه باشد؟ «داد دادن چرخ» فراز و فرود ندارد.
- ۱۱ - یک: رفتن ضحاک به هندوستان که پس‌ازاین می‌آید راز نبوده است. دو: سر ضحاک بمیان گاز نخواهد رفتن؛ که او را در دماوند کوه بند می‌کشند. سه: در رج پسین که وابسته بهمین گفتار است از هندوستان نام برده شده، و آتزمان هنوز هندیان از ایرانیان جدا نشده بودند، و هندوستان پدید نیامده بود. چهار: بنداری نیاورده است.
- ۱۲ - سخن نادرست است، و درست چنین است: سر هزار بیگناه را ببرد.

- ۹۳۰ که آید که گیرد سر تخت تو
دلش زان زده فال بر آتش است
همی خون دام و دد و مرد و زن
مگر کو سرو تن بشوید بخون
همان نیز از آن^۴ مارها بردو گفت
از این کشور آید بدیگر^۵ شود
بیاید کنون گاه باز آمدنش
گشاد آن نگار جگر خسته راز
- ۹۳۵ چگونه فروپژمرد بخت تو^۱
همه زندگانی بر او ناخوش است^۲
بریزد کند در یکی آبرزن^۳
شود فال اخترشناسان نگون
برنج درازست مانده شگفت
ز رنج دو مار سیه نغود
که جایی نباشد، فراوان بُدش^۶
نهاده بدو گوش، گردنفرز^۷

*

- ۹۴۰ چو کشور ز ضحاک بودی تهی
که او داشتی گنج و تخت و سرای
ورا گُندرو خواندندی بنام
بکاخ اندر آمد دوان کندرو
نشسته بآرام در پیشگاه^{۱۲}
ز یک دست، سرو سهی شهرناز
همه شهر یکسر پراز لشکرش
نه آسیمه گشت و نه پرسید راز
بر او آفرین کرد ک: «ای شهریار
خجسته نشست تو با فرهی
جهان هفت کشور ترا بنده باد
- یکی مایه ور بُد سان رهی^۸
شگفتی به دلسوزگی کدخدای^۹
بکندی زدی پیش بیداد، گام^{۱۰}
در ایوان یکی تاجور دید، نو^{۱۱}
چو سرو بلند از برش گرد ماه
بدست دگر ماهر و ارنواز
کمر بستگان صف زده بر درش^{۱۳}
نیایش کنان رفت و بردش نماز^{۱۴}
همیشه بزی تا بود روزگار!^{۱۵}
که هستی سزاوار شاهنشهی!
سرت برتر از ابر بارنده باد!

۱ - یک: چه کس می آید؟ درست «کسی می آید» است. ۵: «چگونه»، پیوند لت دوئم را بالت نخستین پریشان می سازد. سه: بخت (= قسمت) پژمردنی نیست، و از پیش؛ بودنی بوده است.
۲ - فال نرده بودند، پیش بین گفته بود!
۳ - در رج ۹۲۷ گفته شد هزار بیگناه، و اینجا دودام نیز بدان افزوده می شود.
۴ - «همان» و «آن» را در یک سخن آوردن درست نیست. ۵ - بدیگر شود کمبود دارد: «بکشوری دیگر شود».
۶ - یک: فراوان را شاید برای زمان بکار بردن. ۵: «جایی نباشد» نادرست است: «بودنش در جایی بسیار نباید»
۷ - یک: پیشتر راز را گشاده بود. ۸ - کشور از ضحاک تهی نمی شود، که ضحاک از کشور می رود.
۹ - لت دوئم پریشان است. زیرا کنش «داشتی» بدان بازمی گردد: «...داشتی بدلسوزگی کدخدای»!
۱۰ - گزارش لت دوئم از نام کندرو، کودکانه است.
۱۱ - بیدرنک «کندرو» را که بکندی گام برمی داشت، دوان می بینیم.
۱۲ - شاه در پیشگاه نمی نشیند که نشیمنگاهش بر روی تخت است!
۱۳ - مگر کندرو، خود در شهر نبوده است؟ که از رویدادهای آن آگاهی نداشت! پیشتر گفته شد که چون کشور از ضحاک تهی می شد، کندرو کارپرداز او بود. ۱۴ - نشستن جهاندار بر تخت، در روز روشن «راز» نیست.
۱۵ - سخن سست نمی نماید، اما پیوسته بداستان است.

فریدونش فرمود تا رفت پیش
بفرمود شاه دلاور بدوی
نمید آر و رامشگران را بخوان
کسی کو بدانش سزای من است
بیار انجمن کن بر تخت من
چو بشنید ازو این سخن کدخدای
می روشن آورد و رامشگران
فریدون غم افکند و، رامش گزید

۹۵۰
۹۵۵

*

چو شد بام گیتی، دوان کندرو
نشست از بر باره راهجوی
بیامد چو پیش سپید رسید
بدو گفت ک: «ای شاه گردنکشان
سه مرد سرافراز بالشکری
از آن سه یکی کهتر اندر میان
بسال است کهتر فزونیش بیش
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه
باسپ اندر آمد بایوان شاه
بیامد بستخت کیی برنشست

۹۶۰
۹۶۵

برون آمد از پیش سالار نو^۸
سوی شاه ضحاک بنهاد روی
سراسر بگفت آنچه دید و شنید^۹
ز برگشتن کارت آمد نشان!^{۱۰}
فراز آمدند از دگر کشوری
ببالای سرو و بچهر^{۱۱} کیان^{۱۲}
از آن مهتران او نهاد پای پیش^{۱۳}
همی تابد اندر میان گروه^{۱۴}
دو پرمایه با او همیدون براه^{۱۵}
همه بند و نیرنگ تو کرد پست^{۱۶}

- ۱ - یک: فریدونش فرمود نادرست است: «فریدون بدو فرمود» «فریدون بوی فرمود»... «او را فرمود». دو: باز سخن از راز می رود.
- ۲ - خود بر تخت شاهی نشسته است، پس از آن نشستن فرمان شستن آنرا می دهد؟
- ۳ - کندرو بتنهایی می بنوشد؟
- ۴ - «نهان دلزدا» نادرست است، «غم پنهان دل مرا می زداید». در شاهنامه فلورانس «همان دلزدا» آمده است که آن نیز نادرست است.
- ۵ - فریدون؛ اکنون شاه است نه رهنمای! ۶ - درخورش به می روشن بازمی گردد نه به فریدون.
- ۷ - غم افکند، نادرست است.
- ۸ - بام، در زبان پهلوی و فارسی از **بامد** زبان اوستایی = روشنایی است، در این گفتار «روشنایی شد گیتی»، درست نیست: چون بامداد شد. ۹ - آنچه دیده بود و شنیده بود، درست است.
- ۱۰ - پیشتر روشن شد که برادران فریدون افزوده بشاهنامه اند.
- ۱۱ - چهر: نژاد. از «چیر» اوستایی و «چیر» و چهر پهلوی گرفته شده است، پس «بچهر کیان» نادرست است: «از چهر کیان» و کیانیان خود هنوز پدیدار نشده اند.
- ۱۲ - هنوز فریدون را در میان دو برادر، ایستاده نشان می دهند، باز آنکه اکنون فریدون پیش از این بر روی تخت نشسته بود و از آن برادران نیز سخن در میان نیست! ۱۳ - دوباره گویی.
- ۱۴ - هیچگاه، گرز از اندازه مشت یک مرد بزرگتر ساخته نشده است.
- ۱۵ - دو برادر!
- ۱۶ - تخت ضحاک، تخت کیان نبود.

هرآنکس که بود اندر ایوان تو	ز مردان مرد و ز دیوان تو
سر از بار یکسر فرو ریختن	همه مغز با خون برآمیختن ^۱
بدو گفت ضحاک: «شاید بدن	چو مهمان بود شاد باید بدن ^۲
چنین داد پاسخ ورا پیشکار	که: «مهمان که با گرزۀ گاوسار ^۳
بمردی نشیند بآرام تو	ز تاج و کمر بستر نام تو
به آیین خویش آورد، ناسپاس،	چنین گر تو مهمان شناسی؟ شناس! ^۴
بدو گفت ضحاک: «چندین منال	که مهمان گستاخ بهتر به فال ^۵
چنین داد پاسخ بدو کندرو	که: «آری شنیدم، تو پاسخ شنو ^۶
گر این نامور هست مهمان تو	چه کارستش اندر شبستان تو ^۷
که با دختران جهاندار جم؛	نشیند زند رای؛ بر بیش و کم ^۸
بیک دست گیرد رخ شهرناز	بسدیگر عشیق لب ارنواز ^۹
شب تیره گون هم بتر زین کند	بزیر سر از مشک بالین کند ^{۱۰}
چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو	که بودند همواره دلخواه تو! ^{۱۱}
بگیرد به برشان چو شد نیم مست	بدین گونه مهمان نیاید به دست ^{۱۲}
برآشف ضحاک برسان کرگ	شنید آن سخن، کارزو کرد مرگ ^{۱۳}
بدو گفت: «هرگز تو در خان من	ازین پس نباشی نگهبان من! ^{۱۴}
چنین داد پاسخ ورا پیشکار	که: «ایدون گمانم من ای شهریار!
که زان تخت هرگز نبینی تو بهر	مرا چون دهی کدخدایی و شهر! ^{۱۵}
چو بی بهره باشی ز گاه مهی؛	مرا کار سازندگی چون دهی! ^{۱۶}
چرا تو نسازی همی کار خویش	که هرگز نیامدت ازین کار پیش! ^{۱۷}

- ۱ - رج های ۹۶۶و۷ - پیشتر، از چنین خونریزی سخن بمیان نیامده بود، و فریدون بی آشوب، بابل را گرفته بود.
- ۲ - کار مهمان به رج پیشین بازمی گردد، که: مغز و خون درباریان را بهم می آمیزد؟
- ۳ - این دو رج وابسته به رج پسین اند.
- ۴ - ناسپاس، که را می گوید؟ مهمان را؟ یا کسانی که بآیین او گرویده اند؟
- ۵ - کندرو ناله نکرده بود.
- ۶ - آری لت دویم کاربرد ندارد زیرا که ضحاک از وی نپرسیده بود که «شنیدی؟»
- ۷ - وابسته به رج پسین است.
- ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - افزاینده در این رج روشن کرد که چگونه رای میزنند.
- ۱۰ - یک: «شب تیره» درست است نه «شب تیره گون». دو: در شب تیره گون، کندرو از کجا رفتار مهمان را با زنان دیده است؟
- ۱۱ - سخن از گیسوان ارنواز و شهرناز است و کنش «بودند» در لت دویم نادرخور است.
- ۱۲ - یک: چون شود، درست است نه چو شد. دو: مگر مهمان بدست می آید؟
- ۱۳ - آشفتن بر سان شیر و ببر و گرگ، روشن است، اما کرگدن را هیچگاه، چهره دگرگون نمی شود که بتوان «بر سان کرگ» گفتن.
- ۱۴ - پیشتر، از کندرو بنام وزیر و دارنده تخت و گنج و سرای یاد کرده شده بود، نه نگهبان ضحاک.
- ۱۵ - سخن درست چنین می باید بود: «ز تختی که هرگز نبینی تو بهر!»
- ۱۶ - یک: دوباره گویی! دو: کار کندرو سازندگی نبوده است؛ دارندگی بوده است.
- ۱۷ - لت دویم پریشان است.

ز تاج بزرگی چو موی از خمیر
جهاندار ضحاک از آن گفت و گوی
بفرمود تا برنهادند زین
بیامد دمان با سپاهی گران
ز بیراه مر کاخ را بام و در
سپاه فریدون چو آگه شدند
ز اسپان جنگی فرو ریختند

۹۹۰

*

← همه بام و در، مردم شهر بود
همی در هوای فریدون بدند
ز دیوارها خشت و، از بام سنگ
ببارید چون ژاله ز ابر سیاه
بشهر اندرون هرکه برنا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند
خروشی برآمد ز آتشکده
همه پیر و برناش فرمان بریم
نخواهیم بر گاه ضحاک را
سپاهی و شهری بکردار کوه

۹۹۵

۱۰۰۰

کسی کش ز جنگ آوری بهر بود؛
که از درد ضحاک پر خون بدند
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ^۸
پیی را نبند بر زمین جایگاه^۹
چه پیران که در جنگ کانا بدند؛^{۱۰}
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند^{۱۱}
که: «بر تخت اگر شاه، باشد دده^{۱۲}
یکایک ز گفتار او نگذریم^{۱۳}
مر آن ازدهاخیم ناپاک را»^{۱۴}
سراسر بجنگ اندر آمد گروه^{۱۵}

۱ - چاره، ساختنی و کردنی است نه گرفتنی.

۲ - تیز بنهاد روی، نشان از جنبش سپاه است باز آنکه پس از آن فرمان به زین برنهادن اسپان می‌دهد.

۳ - «چارپای باریک‌بین» گزارشی ندارد. ۴ - اگر سپاه او نره دیو بودند، به اسب چه نیاز داشتند؟

۵ - یک: چون دروازه شهری را بگیرند، می‌باید از راه بروند نه بیراه! ۵۰: بام را چگونه گرفتند؟

۶ - همان راه بیره که ره بسوی دروازه می‌برد! اما جای تنگی که گذرگاه شهر بود، (رج پسین) نامی نادرخور است... «راه تنگ»، «دروازه تنگ».

۷ - یک: «از اسپان جنگی فرو ریختند»، نادرست است ۵۰: «در آن جای تنگی» نیز نادرست است.

۸ - یک: از بام شاید سنگ ریختن، اما بر فراز دیوارها کس را توان ایستادن نیست که خشت فرو ریزد. ۵۰: تیر را شاید باریدن (در رج پسین) اما تیغ را نشاید.

۹ - لت دویم نادرست است: «جای پا بر زمین [نهادن] نبود».

۱۰ - یک: درباره برنا سخن گفته شد. (بنگرید به یادداشت رج ۱۵) ۵۰: پیر کانا (احمق) چگونه نبرد می‌کند؟ سه: «چه» در آغاز لت دویم، نادرخور است.

۱۱ - یک: آفریدون! ۵۰: لشکر فریدون که پیشتر در شهر بودند، و در کنار مردمان! سه: در رج ۹۹۴، همگی در هوای فریدون بودند.

۱۲ - یک: سخن نادرست که اگر فریدون بر تخت شاهی بابل نشسته باشد، چرا می‌باید او را به «دده» همانند کردن. ۵۰: بابلیان نخستین (در زمان ضحاک، بیوراسپ، اژی دهاک) آتشکده نداشته‌اند.

۱۳ - یک: برنا! ۵۰: بجای یکایک، همگان. سه: سخن در هم ریخته است: «پیر و برنا فرمانش را بریم».

۱۴ - وابسته به رج پسین.

۱۵ - یک: در لت دویم کنش «آمد» نادرخور است: آمدند. ۵۰: چون همگان آمده بودند، واژه «گروه» در پایان سخن نابجا است.

از آن شهر روشن، یکی تیره گرد	برآمد که خورشید شد لاژورد
پس آنگاه ضحاک شد چاره جوی	ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی ^۱
به آهن سراسر بپوشید تن	بدان تا نداند کس ز انجمن ^۲
به چنگ اندرون شست یازی کمند	بر آمد بر بام کاخ بلند ^۳
بدید آن سیه نرگس شهرناز	پراز جادویی با فریدون برآز ^۴
دو رخساره روز و دوزلفش چو شب	گشاده به نفرین ضحاک لب ^۵
بدانست کان کار هست ایزدی	رهایی نیابد ز دست بدی
بمغز اندرش آتش رشک خاست	بایوان کمند اندر افکند، راست ^۶
نه از تخت یاد و نه جان ارجمند-	فرود آمد از بام کاخ بلند ^۷
به دست اندرش آبگون دشنه بود	بخون پریچهرگان تشنه بود ^۸
همان تیزخنجر کشید از نیام	نه بگشاد روی و، نه برگفت نام ^۹
ز بالا چو پی برزمین بر نهاد	بیامد فریدون بکردار باد
بدان گرزۀ گاوسر دست برد	بزد بر سرش، ترگ را کرد، خرد ^{۱۰}
بیامد سروش خجسته دمان	«مزن!» گفت ک: «او را نیامد زمان؛ ^{۱۱}
همیدون شکسته ببندش چو سنگ	ببر تا دو کوه آیدت پیش، تنگ ^{۱۲}
بکوه اندرون به بود بند او	نیاید برش خویش و پیوند او ^{۱۳}
فریدون چو بشنید ناسود دیر	کمندی بیاراست از چرم شیر ^{۱۴}

- ۱ - چگونه در شهری که از در و بام و دیوار و کوجه خشت و سنگ و تیر و تیغ می بارد، ضحاک بسوی کاخ خود رفت؟
- ۲ - مرد جنگی در آغاز نبرد تن را باهن می پوشد، نه پس از آویزش و کارزار!
- ۳ - یک: برای برآمدن بیامی که بیش از دو یا چهار برابر خانه مردمان (ده گز) بلند ندارد، کمند شست یاز؟ دو: شست یازی نیز نادرست است.
- ۴ - همه مردمان در خروش و فریادند و از شهر روشن گرد تیره (از جنبش مردمان) برآمده، و فرمانده دشمن که می باید بیش از هر کس بیدار بوده باشد، با سیه نرگسان شهرناز؟ راز می گوید؟
- ۵ - و از راه دور؟ ضحاک درمی یابد که نفرین بدو می کنند؟
- ۶ - اگر در رج پیشین، کار را ایزدی دانسته، چرا بیدرنک آتش رشک در سرش برخیزد؟
- ۷ - اگر جان را ارجمند نمی دانست، چرا می گریخت؟
- ۸ - پیشتر (رج ۱۰۰۶) کمند در دست داشت، و اکنون دشنه! افزاینده را می بایستی گفتن که «دشنه را از کمر کشید...».
- ۹ - اکنون افزاینده را بیاد می افتد!
- ۱۰ - گرزى که ترگ دشمن را خرد کند، بیگمان مغزش را نیز از سر می بالاید، اما ما می دانیم که چنین نبود.
- ۱۱ - سروش پس از زدن و خرد شدن ترگ می گوید مزن!
- ۱۲ - یک: «به تنگ رسیدن» هنگامی رخ می دهد که دو سوار؛ چندان بهم نزدیک شوند که در کنار هم تنگ اسب این، به تنگ اسب آن رسد،... و دو کوه تنگ پیش نمی آید. دو: می دانیم که سخن از دو کوه نیست، که در دماوندکوه بزنجیرش می کشند.
- ۱۳ - لت دوئم بالت نخستین پیوند ندارد.
- ۱۴ - یک: ناسود را برای نیاسود آورده است. ناسود، همان نسود، (نسایید) است که در اینجا نادرخور است. دو: در هنگامه هیاو کمندی از چرم شیر را چگونه توان آراستن؟

۱۰۲۰	بستندی بستش دو دست و میان	که نگشاید آن، زنده پیل ژیان ^۱
*		
۱۰۲۵	نشست از بر تخت زرین او بفرمود کردن بدر بر، خروش نباید که باشید با ساز جنگ سپاهی نباید که با پیشه‌ور یکی کارورز و، یکی گرزدار چو این کار آن جوید، آن کار این به بند اندرست آنکه ناپاک بود شما دیر مانید و، خرم بویید شنیدند یکسر سخن‌های شاه از آن پس همه نامداران شهر برفتند با رامش و خواسته فریدون فرزانه بنواختشان بسی پندشان داد و کرد آفرین همی گفت کاین جایگاه من است که یزدان پاک از میان گروه بدان تا جهان از بد ازدها چو بخشایش آورد نیکی‌دهش منم کدخدای جهان سربس و گرنه من ایدر همی بودمی	بیفکند ناخوب آیین او که: «هرکس که دارید بیدار هوش نه زین‌گونه جوید کسی نام و ننگ ^۲ بیک روی جویند، هردو هنر سزاوار هرکس پدید است کار پراشوب گردد سراسر زمین جهان را ز کردار او، باک بود برامش سوی ورزش ^۳ خود روید» از آن پر هنر مرد با دستگاه ^۴ کسی کهش بد از تاج و از گنج بهر ^۵ همه دل بفرمانش آراسته ^۶ براندازه بر، پایگه ساختشان ^۷ همی کرد یباد از جهان آفرین ^۸ به نیک اختر این بومتان روشن است ^۹ برانگیخت ما را از البرزکوه ^{۱۰} بفرمان گرز من آید رها ^{۱۱} بنیکی نباید سپردن رهش ^{۱۲} نشاید نشستن بیک جای بر ^{۱۳} بسی با شماروز پیمودی ^{۱۴}

- ۱ - یک: در لت دویم «نگشاید» نادرست است. که آنرا ژنده پیل ژیان توانستی گشودن. دو: اما می‌باید پرسیدن که آیا پیل را انگشت هست که بیاری آن گره را بگشاید؟
- ۲ - این سخن با گفتار پسین ناهماهنگ است! فریدون فرمان داد که مردان جنگ، با ساز نبرد باشند. نمونه‌های دیگر نیز ناهمخوان‌اند (بنگرید به خالقی مطلق ۸۳-۱).
- * - ورزش: کار، پیشه.
- ۳ - از کدام مرد پرهنر و دستگاه شنیدند؟ فرمان شاهان را با بانگ بلند برای مردمان می‌گفتند، و گویندگان را آوای بلند داشتن بس بود، هنر و دستگاهشان در میدان دیده نمی‌شد!
- ۴ - پیش از فریدون، تنها ضحاک تاج داشت نه کسان دیگر، و اکنون تنها فریدون تاج دارد نه دیگران.
- ۵ - بردن خواسته و پیشکش، با رامش همراه نمی‌شود. ۶ - پیوسته به رج پیشین. ۷ - پند؛ در گفتار نیامده است.
- ۸ - پیدا است که بابل جایگاه فریدون نیست. و لت دویم نیز پیوند با لت نخست ندارد.
- ۹ - «من» در رج پیشین به «ما» دگرگون گشت. ۱۰ - فرمان یزدان بود، یا فرمان گرز؟
- ۱۱ - سروده پسوا ندارد. ۱۲ - پیشتر بابل، جایگاه وی بود، و اکنون به سرتاسر جهان گسترش یافت!
- ۱۳ - پیوسته به داستان.

۱۰۴۰	مهان پیش او خاک دادند بوس	ز درگاه برخاست آوای کوس ^۱
	همه شب دو دیده بدرگاه بر	خروشان بران روز کوتاه، بر ^۲
	که تا ازدها را برون آورید	به بند کمندی چنان چون سزید ^۳
	دمادم برون رفت لشکر ز شهر	آزو آن شهر نایافته، شاه، بهر ^۴
	ببرندند ضحاک را بسته خوار	به پشت هیونی برافکنده زار ^۵
۱۰۴۵	همی راند ازین گونه تا شیرخوان	جهان را چو این بشنوی پیرخوان ^۶
	بسا روزگارا که بر کوه و دشت	گذشته ست و، چندی بخواهد گذشت ^۷
	بران گونه ضحاک را بسته سخت	سوی شیرخوان برد بیدار بخت ^۸
	همی راند او را بکوه اندرون	همی خواست کردن سرش را نگون
	بیامد همانکه خجسته سروش	بخوبی یکی راز گفتش بگوش ^۹
۱۰۵۰	که: «این بسته را تا دماوند کوه	ببر همچنین تازنان بی گروه» ^{۱۰}
	میر جز کسی را که نگریزد	به هنگام سختی به بر گیرد ^{۱۱}
	بیاورد ضحاک را چون نوند	بکوه دماوند و کردش به بند؛ ^{۱۲}
	ز سر تا به پایش زهی برکشید	سراسر یکی چرم ازو درکشید ^{۱۳}
	بدان زه سر و پای و دستش ببست	همه بند و گردنش برهم شکست ^{۱۴}
۱۰۵۵	چو بندی بران بند بفزود نیز	نبود از بد بخت او مانده چیز ^{۱۵}

- ۱ - پیوسته بگفتار پیشین. ۲ - سخن آشفته. ۳ - لت دویم نادرخور، «بند کمندی» گزارش ندارد.
- ۴ - چگونه است؟ که بر دشمن هزارساله ایران و کشنده پدر و گاو پرمایه پیروز شدن، و آوردن خواسته ازسوی بزرگان بابل، هیچیک «بهر» بشمار نمی رود! ۵ - دنباله داستان. ۶ - لت دویم سخت نادرخور
- ۷ - برداشت از سخن سعدی است. ۸ - دنباله داستان.
- ۹ - یک: سروش، پیش از این بدو فرمان داده بود که او مکش و در کوه ببند کش! دو: در لت دویم، «بخوبی یکی راز» چه باشد؟ اگر راز بود، چرا آشکار شد، چنانکه اکنون نیز بر ما آشکار است؟
- ۱۰ - لت دویم اگر همچنین باشد، با گروه است، نه بی گروه زیرا که فریدون ضحاک را با سپاه خویش بسوی ایران آورد. دو: در این سخن فرمان به «بی گروه» رفتن میدهد.
- ۱۱ - و در این سخن درهم ریخته با «جز کسی» فرمان به گروه است. این سخن سخت ناهماهنگ و نادرخور است، اما چون سپاه فریدون همه فرمانبر وی بوده اند. هیچیک نمی گیرند، پس همه را همراه می باید بردن.
- ۱۲ - لی: «دماوندش»، دیگر نمونه ها اینچنین است، از آنجا که بستن ضحاک در دماوند، در رج ۱۰۵۹ می آید، و بدینسان دوبار در آن کوه بسته شود. در اندیشه من چنین درست می آید:
- بیاورد ضحاک را چون نوند
بکوه دماوند، بسته به بند
- ضحاک را بسته ببند، چون اسبی دوان، بکوه دماوند آورد.
- ۱۲ - یک: از سرتا پهای کسی زه برکشیدن، پوست تن را بگونه زه باریک از گوشت جدا کردن است، که با شکنجه، کشتن کسی باشد، افزاینده خواسته است بگوید که از سرتا پهای را با زه بست، اگر چنین باشد که سخن دوباره است، زیرا که پیش از این در رج ۱۰۲۰ چنان ببند کشیده شده بود که پیل ژیان توان بازکردن آنرا نداشت. دو: افزاینده کار را روشنتر می کند.
- ۱۳ - یک: اگر کسی را چنین پوست برگیرند، زنده نمی ماند تا سر و پا و دستش را ببندند! و بستن سر را چه روی باشد؟ دو: افزاینده نمی داند که اگر همه بندهای گردن کسی را بشکنند، او زنده نمی ماند.
- ۱۴ - سخن را گزارش نیست.

بکوه اندرون تنگ جایی گزید
 بیاورد مسـمارهای گران
 فرو بست دستش بران کوه باز
 ببستش بدانگونه آویخته
 ۱۰۶۰ ازو نام ضحاک چون خاک شد
 گسسته شد از خویش و پیوند، او
 نگه کرد غاری بنش ناپدید
 بجایی که لغزش نبود اندران
 بدان تا بماند به سختی دراز^۱
 ازو خون دل بر زمین ریخته
 جهان از بد او همه پاک شد^۲
 بمانده بدانگونه در بند، او^۳

۱ - «بسختی دراز» بی‌گزارش است: زمانی دراز بسختی بماند. ۲ - نام ضحاک؛ خاک نشد، که هنوز بر زبانها می‌رود.

۳ - یک: «او» بایسته نیست دو: سخن مست است.

فریدون

پادشاهی فریدون

بیا تا جهان را ببد نسپریم	بکوشش همه دست نیکی بریم ^۱
نباشد همی نیک وید پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج دینار و کاخ بلند	نخواهد بُدن مر ترا سودمند
سخن مآند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوارمایه مدار
سخن را سخندان ز گوهر گزید	ز گوهر و را پایه برتر سزید ^۲
تو ای آنکه گیتی بجویی همی!	چنان کن که برداد پویی همی ^۳
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز آنبر سرشته نبود ^۴
بداد و دهش یافت آن نیکویی	توداد و دهش کن، فریدون تویی!
فریدون ز کاری که کرد ایزدی	نخستین جهان را بشت از بدی ^۵
یکی پیشتر ^۱ ، بند ضحاک بود	که بیدادگر بود و ناپاک بود
دو دیگر که گیتی ز نابخردان	بپردخت و بستد ز دست بدان ^۷
سدیگر که کین پدر بازخواست	جهان ویژه بر خویشان کرد راست ^۸
جهانها چه بدمهر و بدگوهری	که خود پرورانی و خود بشکری ^۹
نگه کن کجا آفریدون گرد	که از شاه ضحاک شاهی ببرد ^{۱۰}

۱ - ۱۰۶۲ تا ۱۰۷۶: پانزده رج، بنام پیشگفتار پادشاهی فریدون افزوده شده است، که سه رج نخستین را از دیگر جایهای شاهنامه آورده اند که نمی توان بر آن انگشت نهادن، رج ۱۰۶۵، سخن درست نمی نماید، زیرا که از بسیار کسان، پُل و خانه و آب انبار و کشتزار بیادگار می ماند، و چنین داوری تنها درباره سخنان درست نیست.

۲ - یک: لت نخست چنین گزارش می شود که از میان گوهرها، سخندان سخن را گزید، باز آنکه اندیشه افزاینده چنانست که سخن از گوهر برتر است. ۵: دل دویم: کنش سزید، بهمان کنش گزید باز می گردد، که سخندان باشد، نه سخن. سه: گزید را سزید پساوا نباشد! ۳ - سخن سست می نماید.

۴ - سخنی که همه ایرانیان آنرا از فردوسی پندارند، و چنین نیست، زیرا: فرشته در زبان فارسی: «فرشتک» پهلوی همان فرستاده باشد، و ایرانیان پس از اسلام آنرا بجای «ملک» تازی بکار گرفتند، و در شاهنامه چنین کاربردی ندارد، باری فرشته نیز؛ از مشک و آنبر سرشته نیست. ۵ - از «یک کار» فریدون یاد می شود (کاری که کرد ایزدی) پسان، سه کار، برشمرده می شود!

۶ - یکی پیشتر نادرست است! افزاینده خواسته است بگوید «نخستین آن سه کار...» و نتوانسته است.

۷ - فریدون پس از پیروزی جهان را میان فرزندان بخش کرد، و دو تن از فرزندان او بدو نابخرد شدند، و ایرج را بر بیگانه کشتند.

۸ - اگر کسی که جهان را ویژه بر خویش راست کند، کارش بر است باشد، چنگیز نیز چنین کرد.

۹ - در فرهنگ ایران؛ جهان ستایش می شود، و نفرین و دشنام بهجهان، در شمار گناهان بوده است.

۱۰ - یک: آفریدون! ۵: پیشتر شکست ضحاک یاد آور شده بود.

ببُدد در جهان پانسد سال شاه
برفت و جهان دیگری را سپرد
چنینیم اینجا که و مه، همه
به آخر بشد، ماندازو جایگاه
بجز درد و اندوه چیزی نبرد
تو خواهی شبان باش، خواهی رَمه^۱

آغاز داستان

فریدون چو شد بر جهان کامکار
برسم کیان گاه و تخت مهی
زمانه بی‌اندوه گشت از بدی
بروز خجسته سر مهرماه
دل از داوریها بپرداختند؛
نشستند فرزندگان شادکام
می روشن و چهره شاه نو
بفرمود تا آتش افروختند
پرستیدن مهرگان دین اوست
کنون یادگارست ازو ماه مهر
ورا بُد جهان، سالیان پانسد
جهان چون بر او بر نماند ای پسر
نپاید! چنین دان جهان بر کسی
فرانک نه آگاه بُد زین نهان

۱۰۸۰
۱۰۸۵
۱۰۹۰

ندانست جز خویشتن، شهریار؛
بیاراست با تاج شاهنشهی^۲
گرفتند هرکس، ره ایزدی
بسربر نهاد آن کیانی کلاه^۳
بآیین، یکی جشن نو، ساختند
گرفتند هریک ز یاقوت جام^۴
جهان نوزداد و سر ماه نو
همه انبر و زئفران سوختند
تن آسانی و خوردن آیین اوست
بکوش و، برنج ایچ منمای چهر^۵
نیفگند یک روز بنیاد بد^۶
تو نیز آز مپرست و اندّه مخور!^۷
در او شادکامی نیینی بسی^۸
که: «فرزند او شاه شد بر جهان»^۹

۱ - دنباله سخن. ۲ - زنجیره کیانیان در زمان فریدون آغاز نشده بود.

۳ - یک: کلاه کیانی! ۵: سر مهرماه، روز مهرگان نیست... جشن مهرگان در مهرروز از مهرماه یا شانزدهم مهرماه برپا می شود.

۴ - ۸۶ تا ۱۰۸۴ - یک: افزاینده را گمان بر آن بوده است که برای «جشن» می باید «می» خورند و انبر و زئفران سوزاند... پس این سه رج افزوده است. ۵: جشن در زبان فارسی، یزیشن پهلوی است که از ریشه یز اوستایی برآمده است، و همانا ستایش و نیایش پروردگار است، و شاهنامه در این سخن (۱۰۸۳) می گوید که گونه ای دیگر از دین، با یزشی و جشنی نو، در ایران پدیدار گردید که در ۱۰۸۷ بدان باز می گردد. ۶: زئفران را در آتش سوزاندن، هیچ بوی خوش بر نمی آورد، که زئفران را می باید در آب جوشیده دم کردن، تا بوی خوشش برآید. ۷ - روی سخن از سرایش داستان بخواننده می گردد!

۸ - یادآوری دوباره پانسد سال، با شمار نادرست «سالیان»، و آوردن پانسد، پس از سال.

۹ - یک: شیوه سخن با آوردن «ای پسر» از کسی است که بگفتار مولوی در مثنوی آشنایی داشته است. ۵: آز پرستیدنی نیست، ورزیدنی است، ۶: آوردن «نیز» در این لت، چنان می نماید که فریدون نیز آز (پرستیده است) ۸ - دوباره گویی سخن پیشین.

۹ - آگاه شدن فرانک در رج ۱۰۹۴ می آید.

ز ضحاک شد تخت شاهی تهی،	سرآمد بر او روزگار بهی ^۱
*	
۱۰۹۵ پس آگاهی آمد ز فرخ پسر نیایش کنان شد سر و تن بشت نهاد آن سرش پست بر خاک بر همی آفرین خواند بر کردگار از آنپس کسی را که بودش نیاز نهانش نوا کرد و، کس را نگفت	بمادر، که: «فرزند؛ شد تاجور» به پیش جهان داور، آمد نخست ^۲ همی کرد نفرین به ضحاک بر بران شادمان گردش روزگار همی داشت، روز بد خویش، راز؛ همان راز او، داشت، اندر نهفت
۱۱۰۰ یکی هفته زین گونه بخشید چیز دگر هفته مر بزم را کرد ساز بیاراست چون بوستان، خان خویش از آنپس همه گنج آراسته همان گنجها را گشادن گرفت	چنان شد که درویش شناخت نیز ^۳ مهمانی که بودند گردنفرز ^۴ مهمان را همی کرد مهمان خویش فرز آوریده نهان خواسته ^۵ نهاد همه رای دادن گرفت ^۶
۱۱۰۵ گشادن در گنج را گاه دید همان جامه و گوهر شاهوار همان جوشن و خود و ژوپین و تیغ همه خواسته ^۸ بر شتر بار کرد فرستاد نزدیک فرزند چیز چو آن خواسته دید شاه زمین	درم خوار شد، چون پسر شاه دید ^۷ همان اسپ تازی به زرین عذار کلاه و کمر هم نبودش دریغ دل پاک سوی جهاندار کرد زبانی پر از آفرین داشت نیز ^۹ بپذرفت و، بر مام کرد آفرین ^{۱۰}
۱۱۱۰ بزرگان لشکر چو بشناختند ^{۱۱} که: «ای شاه پیروز یزدان شناس!	بر شهریار جهان تاختند ^{۱۲} ستایش مر او را و، زویت سپاس ^{۱۳}

۱ - دنباله گفتار

۲ - یک: آیین نیایش ایرانیان سر بر خاک نهادن نبوده است، که رو بسوی خورشید می کرده اند. ۵۵: (آن) سرش نیز نادرست است: «سرش را».

۳ - آیین هنگام فرانک چنان بوده است، و چنین آیین با یک هفته، پایان نمی پذیرد!

۴ - لت دوم نه بالت نخستین پیوند دارد، نه با رج پسین.

۵ - فرانک را که بهنگام ضحاک دریدر و بیخان و مان بود، گنج آراسته از کجا آمد. ۶ - گنجها!

۷ - ۱۰ تا ۱۱۰۵ - سه باره گویی. ۸ - خواسته «را».

۹ - یک: «چیز» در این رج با «خواسته» در رج پیشین همخوان نیست. ۵۵: «نیز» در پایان گفتار نادرخور است: «با زبانی پر از آفرین خواسته را بسوی فرزند فرستاد».

۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - چه چیز را بشناختند؟... افزاینده با اندکی نگرش می توانست گفتن: «بزرگان لشکر چو آگاه شدند»!

۱۲ - هرکس را توان آن هست که دیگری را «در بگیرد» اما «بر کسی تاختن» نتوان!

۱۳ - چون با «بشناختند» رج پیشین، سخن به خواسته بازمی گردد. ستایش و سپاس نیز بمادر فریدون بازمی گردد.

- ۱۱۱۵ چنین روز، روزت فزون باد بخت!^۱
 ترا باد پیروزی از آسمان،^۲
 وز آنپس؛ جهاندیدگان سوی شاه
 همه زرو گوهر برآمیختند^۳
 همان مهتران از همه کشورش
 ز یزدان همی خواندند آفرین
 که: «جاوید بادا چنین شهریار

*

- ۱۱۲۰ ازان پس فریدون بگرد جهان
 هران چیز کز راه بیداد دید
 به داد و به آباد، شه دست زد
 بیاراست گیتی بسان بهشت
 از امل گذر سوی تمیشه کرد
 کجا، کز جهان؛ «کوس» خوانی همی
- بگردید و دید آشکار و نهان
 هران بوم و بر کان نه آباد دید^۴
 چنان کز ره هوشیاران سزد
 بجای گیا، سرو و گلبن بکشت
 نشست اندر آن نامور، بیشه کرد
 جز این نیز نامش ندانی همی

فرستادن فریدون فرستاده ایرا بخواستاری

- ۱۱۳۰ ز سالش چو یک پنجه اندر کشید
 به بخت جهاندار؛ هرسه، پسر
 ببالا چو سرو و، برخ چون بهار
 از آن سه، دو پاکیزه، از شهرناز
 پدر نوز ناکرده از ناز نام
 فریدون، از آن نامداران خویش
 کجا، نام او جندل^۵ راهبر
- سه فرزندش آمد، گرامی، پدید
 سه خسرو نژاد از در تاج زر
 بهر چیز مانده شهریار
 یکی کهتر، از خوبچهر؛ ارنواز
 همی پیش پیلان نهادند گام^۶
 یکی را، گرانه‌مایه‌تر، خواند پیش
 شب و روز دلسوز، بر شاه بر

۱ - یک: لت نخست راهیچ پیوند و گزارش نیست! ۵: «روزت فزون باد» چگونه باشد. سه: بخت افزون باد نیز نادرست است، زیرا که بخت از پیش «بودنی» بوده است.

۲ - پس از آنکه فریدون پیروز شده بود آرزوی پیروزی برای او خواستن را، چه روی باشد؟

۳ - یک: پیشتر از (جهاندیدگان) یاد شد! ۵: «بر آن خرمی» در لت دوم بی گزارش است.

۴ - آفرین بزرگان، در رج پیشین آمده است. ۶ - ۱۱۲۱ - سخن سست می‌نماید، و دوباره گویی رج پسین است.

۵ - لت دوم کنش «نهادند» نادرخور است: «می‌نهادند». ۸ - جندل، نامی ایرانی نیست.

بدو گفت: «برگرد، گرد جهان
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
۱۱۳۵ بخوبی سزای سه فرزند من
ببالا و دیدار هر سه یکی
چو بشنید جندل ز خسرو سخن
که بیداردل بود و پاکیزه مغز
ز پیش سپید برون شد براه
۱۱۴۰ یکایک^۵ ز ایران سراندر کشید
بهر کشوری کز جهان^۶، مهتری
نهفته بجستی همه رازشان^۷
ز دهقان پرمایه کس را ندید^۸

سه دختر گزین، از نژاد مهان؛
پریچهره و پاک و خسرو گهر^۱
چنانچون بشایند پیوند من
که این را ندانند از آن اندکی^۲
یکی رای پاکیزه افکند بن^۳
زبان چرب^۴ و شایسته کار نغز
ابا چند تن مرور و انسبخواه
پژوهید و، هرگونه گفت و شنید
به پرده درون داشتی دختری؛
شنیدی همه نام و آوازشان
که پیوسته آفریدون سزید

*

خردمند و روشن دل و پاک تن
۱۱۴۵ نشان یافت جندل، بر او بر، درست
خرامان بیامد بنزدیک سرو
زمین را ببوسید و خوبی نمود
که: «جاوید بادا، سرافراز شاه
به جندل چنین گفت شاه یمن
چه پیغام داری، چه فرمان دهی؟
۱۱۵۰ بدو گفت جندل که: «خرم بدی!
از ایران یکی کهترم چون شمن

بیامد بر سرو، شاه یمن
سه دختر، چنانچون، فریدون بجست
چنانچون به پیش گل اندر، تذرو
بر آن کهتری، آفرین بر فرزند^۹
همیشه فروزنده تاج و گاه
که: «بی آفرینت مبادا دهن^{۱۰}
فرستاده ای، گر گرامی رهی؟^{۱۱}
همیشه ز تو دور، دست بدی^{۱۲}
پیام آوریده به شاه یمن^{۱۳}

۱ - پسان، چنین شد، اما از آغاز از کجا پیدا بود که سه خواهر از یک پدر و مادر، که پاک و خسرو گهر باشند، یافت می شود.
۲ - یک: «اندکی» پایان، سخن را درهم می ریزد. ۵: «و این و آن، دو دختر را می رساند، باز آنکه فریدون سه دختر می خواست.
۳ - یک: دنباله داستان. ۵: «رای» را بن افکندن روی نیست، زیرا که وی را می بایستی، سه دختر یافتن، نه رای افکند! ۵: رای پاکیزه، چگونه رایی باشد؟
۴ - برای آنکه سخن هماهنگ با «بیداردل» و «پاکیزه مغز» باشد، «چرب زبان» می باید نه زبان چرب.
۵ - یکایک، ناگهان است و ناگهان نمی توان از ایران سراندر کشیدن!
۶ - «کز جهان» نادرست است: «در جهان».
۷ - در رج پیشین سخن از «دختری» (= یک دختر) رفت، و اینجا از رازشان یاد می شود.
۸ - یک: «ز دهقان» نادرست است: «ز دهقانان». ۵: او که از ایران بیرون رفته بود، چگونه بمیان آنان بازگشت؟ سه: کنش لت دویم نیز نادرخور است: «سَزده».
۹ - آفرین در سخن فردوسی، در رج ۱۱۵۴ می آید!
۱۰ - دهن بجای دهان شایسته سخن فردوسی نیست. ۵: باری، زبان است که آفرین می گوید، نه دهان!
۱۱ - شایسته شاه نیست که از فرستاده پرسد «چه فرمان می دهی».
۱۲ - «خرم بدی» را با «دست بدی» پساوا نیست. برخی نمونه ها بزی، یا بوی، که آنها نیز پساوا ندارند.
۱۳ - شمن، بت ترکان دوردست بوده است و با فرهنگ ایران پیوند ندارد.

- دروود فریدون فرخ دهم
ترا آفرین از فریدون گرد
مرا گفت شاه یمن را بگوی
همیشه، تن آزاد بادت، ز رنج
بدان ای سرمایه تازیان!
که شیرین تر از جان و فرزند و چیز
پسندیده تر، کس ز فرزند نیست
پسندیده اندر جهان گر کسی ست
که گر، نه برامید فرزندی
دگرگونه گوید همی رهنمای
گرامی تر از دیده آن را شناس
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
که پیوند کس را نیاراستم
خرد یافته مرد نیکی سگال
چو خرم بمردم بود روزگار
سه فرزند شایسته تاج و گاه
ز هر کام و هر خواسته بی نیاز
مراین سه گرانبایه را در نهفت
ز کار آگاهان آگهی یافتم
کجا از پس پرده، پوشیده روی
مر آن هر سه را، نوز، ناکرده نام
- ۱۱۵۵
۱۱۶۰
۱۱۶۵
۱۱۷۰
- سخن هر چه پرسند پاسخ دهم^۱
بزرگ آن کسی، کاو؛ ندارش خرد
که: برگاه، تا مشک بوید، بجوی!^۲
پراکنده رنج و پُراکنده گنج!
کز اختر بدی جاودان بی زیان!^۳
همانا که چیزی نباشد بنیز^۴
چو پیوند فرزند پیوند نیست^۵
سخن دانشی را ازین در بسی ست^۶
به زن هیچگونه نییوندمی^۷
ازین در بسی دانش آرد به جای^۸
که دیده به دیدنش دارد سپاس^۹
کجا داستان زد ز پیوند نغز
مگر کفش به از خویشتن خواستم^{۱۰}
همی دوستی را بجوید همال^{۱۱}
نه نیکو بود بی سپه شهریار^{۱۲}
اگر داستان را بود گاه و ماه^{۱۳}
بهر آرزو دست ایشان دراز^{۱۴}
بباید کنون شاهزاده سه، جفت^{۱۵}
بدین آگهی تیز بشتافتم
سه پاکیزه داری، تو ای نامجوی
چو بشنیدم این، شد دلم، شادکام

۱ - «دروود» در این رج، در رج پسین بگونه «آفرین» آمده است...

۲ - این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند. ۳ - ... و «بدی» بجای «بادی»

۴ - یک: «بنیز» نادرست است. ۵: چیز را برابر با جان و فرزند در شمار آورده است، که سخت نادرخور است.

۵ - سخن برمی گردد به فرزند. ۶ - گفتار آشفته ۷ - گفتار پریشان و بی پیوند.

۸ - گفتار دگرگون! در لت دویم چه کس دانش بجای می آورد؟

۹ - پس گل و سبزه و ابر و دریا گرامی تر از دیده اند، و دیده در برابر آنها بی ارزش است.

۱۰ - داستان زدن نادرخور، چون پیدا است که هرکس، نخست، خود را می خواهد.

۱۱ - هرکس جویای دوست است. ۱۲ - از دوست به سپاه و شهریاری کشاندن!

۱۳ - لت دویم را هیچ گزارش نتوان. نویسندگان شاهنامه ها بدنال این گفتار نادرخور، هفت گونه خوانده و نوشته اند، که هیچیک ره

بجایی نمی برد (خالقی مطلق ۹۴-۱ زیرنویس ۳۳)

۱۴ - اگر کسی دست را برای هر آرزو دراز کند، نشان درویزی است نه توانایی.

۱۵ - «شاهزاده سه»، نادرست است. و سه جفت، شش کس است.

- ۱۱۷۵ که ما نیز نام سه فرخ‌نژاد
کنون این گرامی دوگونه گهر
سه پوشیده رخ را سه دیهم جوی
فریدون پیام بدین گونه داد
پیامش چو بنشیند شاه یمن
همی گفت: «گر پیش بالین من
۱۱۸۰ مرا روز روشن بود تاره شب
سراینده را گفت ک: «ای نامجوی
ش ثابت نباید به پاسخ کنون
بیامد در بار دادن بست
فرستاده را زود جایی گزید
- *
- ۱۱۸۵ فراوان کس از دشت نیزه‌وران
نهفته برون آورید از نهفت
که: «ما را بگیتی ز پیوند خویش
فریدون فرستاد، زی من پیام
همی کرد خواهد ز چشمم جدا
۱۱۹۰ فرستاده گوید چنین گفت شاه
گراینده هر سه، به پیوند من-
اگر گویم آری و، دل زان تهی
اگر آرزوها سپارم بدوی
و گر سر بیچم ز فرمان اوی
۱۱۹۵ کسی کاو بود شهریار زمین
شنیده‌ستم از مردم راهجوی
- چو اندر خور آید، نکردیم یاد
بباید برآمیخت با یکدگر
سزارا سزارواری بی گفت‌وگوی^۱
تو پاسخ گزار آنچه آیدت یاد^۲
بپژمرد چون ز آب گنده سمن^۳
نیند سه ماه این جهانین من^۴
بباید گشادن به پاسخ دو لب
زمان باید اندر چنین گفت‌وگوی
مرا چند رازست با رهنمون^۵
به انبوه اندیشگان درنشت^۶
پس آنگه به کار اندرون بنگرید^۷
- بر خویش خواند، آزموده‌سران
همه رازها پیش ایشان بگفت
سه شمع است روشن، بدیدار، پیش
بگسترد پیشم، یکی خوب‌دام
-یکی، رای باید زدن با شما-
که: ما را سه شاه است زیبای گاه،^۸
به سه روی پوشیده فرزندان من
دروغم نه اندر خورد با مهی^۹
شود دل پرآتش، پر از آب، روی^{۱۰}
بیکسو گرایم ز پیمان اوی
نه بازیست با او سگالید کین!
که ضحاک رازو چه آمد بروی

۱ - دیهم در آن زمان بآین نبوده‌است. ۲ - آنچه که بیادت می‌آید؟ یا، رای و آهنگ خویش را بگوی!

۳ - شاخ سمن از بی‌آبی، می‌پژمرد! آیا می‌شود در گمان آوردن که فردوسی پیام فریدون را با آب گنده همانند کرده باشد!

۴ - در این رج و رج پسین سخنی آمده‌است که در رج ۱۱۸۱ دگرگونه آنرا می‌خوانیم.

۵ - سخن رج پیشین را بگونه‌ای سست و ناهموار، دوباره آورده‌است. ۶ - کجا بیامد؟ خود؟ در کاخ خویش بود.

۷ - فرستاده را پیش از آنکه به پیشگاه شاه برسد، جای و سرای می‌گزینند.

۸ - ۹۱ و ۱۱۹۰ - دوباره گویی سخنان پیشین، در دو رج.

۹ - سخن سست، اگر آری بگویم، و دلم با زبانم راست نباشد، نه «دل تهی از آن».

۱۰ - فرزندان را نمی‌توان با پاژنام آرزوها یادکرد، لت دویم ناهموار است.

سراسر، بمن بر؛ ببايد گشادا!
 گشادند يك يك بپاسخ زبان؛
 كه هر باد را تو بجنبی ز جای!^۱
 نه ما بندگانیم باگوشوار
 عنان و سنان تافتن دین ماست
 به نيزه هوا را نيستان كنيم
 سر بدره بگشای و لب را ببند
 بترسی ازین پادشاهی همی؛
 كه كردار آن را نبينند روی
 نه سر دید آن را به گیتی نه بن^۲

ازین در، سخن هرچه دارید یاد
 جهان آزموده، دلاور سران
 كه: «ما همگان این نینیم رای
 اگر شد فریدون، جهان شهریار
 سخن گفتن و كوشش آیین ماست
 به خنجر زمین را میستان كنیم
 سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند
 اگر* چاره كار خواهی همی
 ازو آرزوهای پرمایه جوی
 چو بشنید از آن نامداران سخن

۱۲۰۰

۱۲۰۵

*

فراوان سخن ها، بچربی براند
 به هرچ او بفرمود، فرمان برم
 سه فرزند تو بر تو بر ارجمند^۳
 بویژه كه زیبا بود گاه را
 ز دختر من اندازه گیرم همی
 اگر دشت گردان و تخت یمن؛
 نینم به هنگام بایست پیش
 شاید زدن جز بفرمانش گام
 برون آنگه آیند ز پیوند من^۴
 فروزنده تاج و گاه ترا
 شود روشن این شهر تاریك من^۴
 ببینم روان های بیدارشان
 به زنه ارشان دست گیرم به دست^۵

فرستاده شاه را پیش خواند
 كه: «من شهریار ترا كهترم
 بگویش كه: گرچه تو هستی بلند
 پسر خود گرامی بود شاه را
 سخن هرچه گفתי پذیرم همی
 اگر پادشا دیده خواهد ز من
 مراخوارتر، چون سه فرزند خویش
 پس از شاه را این چنین است كام
 بفرمان شاه، این سه فرزند من
 كجا؛ من ببینم سه شاه ترا*
 بیایند هر سه بتزدیک من
 شود شادمان، دل، بدیدارشان
 ببینم كه شان دل پر از داد هست

۱۲۱۰

۱۲۱۵

۱ - دنباله داستان * - «كه گر» درست می نماید.
 ۲ - افزاینده می گوید كه سخنان آنرا سر و پای ندید و در رج پسین، همان سخنان بكار بسته می شود.
 ۳ - ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۴ - سخنان بی پیوند می آید كه پسان در گفتار درست شاهنامه در ۱۲۱۶ و ۱۲۱۵ دگرگون می شود.
 ۴ - سخن بدینگونه بد آهنگ می شود. شاهنامه فلورانس و چند پچین دیگر: «آنگه آید ز در بند من» كه نادرست است زیرا برای سه كس، كنش «آیند» باید. پچین آ: آیند از بند من كه نادرست است. در همه نمونه ها، ياكنش ناهمخوان است يا پیوند و پند و در بند. و سخن درست چنین می نماید: «برون آنگه آیند، از بند من».
 ۵ - «ورا» درست می نماید. همچنین در لت دویم.
 ۶ - يك: گفتار رج پیشین دوباره گفته می شود. دو: چگونه شهر یمن، تاریك شمرده می شود.
 ۷ - داستان زنه ارگیری نیست، داستان خواستاری و زناشویی است.

سپارم بدیشان، بر آیین خویش
فرستم سبکشان سوی شاه، باز»

۱۲۲۰ پس‌آنکه سه روشن جهانبین خویش
چو آید بدیدار ایشان نیاز

*

ببوسید تاختش، چنانچون سزید
سوی شهریار جهان کرد روی
بگفت آن کجا؛ گفت و، پاسخ شنید

سراینده جندل، چو پاسخ شنید
فرستاده برگشت از ایوان اوی
بیامد چو نزد فریدون رسید

*

نهفته برون آورید از نهان؛
سخن‌ها همه پاک بنهاد پیش^۱
- سرانجمن، سرو سایه‌فکن -
نبودش پسر، دختر افسرش بود
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس^۲
سخن‌های بایسته، آراستم
به هر بیش‌وکم، رای فرخ زدن
بگفتار او بر، نهاده دو گوش
چو پرسد سخن، رای فرخ نهید
نباید که باشد بجز پارسا^۳
بکاری که پیش آیدش پیش‌بین^۴
خرد خیره کرده آب‌ر خواسته^۵
اگر کار بندید خرم شوید^۶
که چون او نباشد به هر انجمن^۷
بکار آورد، مرد دانا فسون!
بسازد، شما را دهد پیشگاه
بیارد پراز بوی و رنگ و نگار

۱۲۲۵ سه فرزند را خواند، شاه جهان
از آن رفتن جندل و رای خویش
چنین گفت ک: «این شهریار یمن
چو ناسفته گوهر، سه دخترش بود

سروش ار بیاید چو ایشان اروس
ز بهر شما از پدر خواستم
کنون تان ببايد بر او شدن
سراینده باشید و بسیار هوش
بخوبی سخن‌هاش پاسخ دهید
ازیرا که پرورده پادشا

۱۲۳۵ سخنگوی و روشندل و پاک‌دین
زبان راستی را بیاراسته
شما هر چه گویم، زمن بشنود
یکی زرف‌بین است شاه یمن
نباید که یابد شما را زبون
بروز نخستین یکی بزمگاه
۱۲۴۰ سه خورشیدرخ را چو باغ بهار

۱ - «پیش نهادن» سخن درستی نیست، زیرا که پیشنهاد را می‌رساند، باز آنکه فریدون می‌خواهد آنانرا از داستان آگاه سازد. دو: «پاک» در سخن، همگی، (تمامی) است، نشاید آنرا با «همه» آوردن.

۲ - «سروش» در اندیشه ایرانی، نیوشیدن فرمان خداوند در جان و روان است و آیا شایسته می‌نماید؟ او را خواهان دختر نامیدن؟ با چنان خوارداشت سروش، که خاک را در برابر دختری ببوسد! شگفتا!!

۳ - پروردگان پادشاهان، بیشتر ناپارسایند و پارسایی را به شنیدن و پاسخ دادن پیوند نیست.

۴ - دنباله همان سخن با همان دآوری، که دین را با پرسش و پاسخ کار نیست.

۵ - «خرد خیره کرده» و «خرد ساخته کرده» هر دو گونه نادرست است.

۷ - «به هر انجمن» پیوند درست ندارد، در جهان!

- نشاند بر تخت شاهنشهی
ببالا و دیدار، هرسه یکی
از آن هر سه، کهتر، بود پیشرو
نشیند کهین، نزد مهتر پسر
میانین نشیند، هم اندر میان
بپرسد شما را، ک: «زین سه همال؛
میانه کدامست و، کهتر کدام
بگوئید ک: «آن برترین، کهترست
میانه خود اندر میانست راست
بدین گفته‌های من ار بگروید
گرانمایه آن پاک هر سه پسر
ز پیش فریدون برون آمدند
بجز رای و دانش چه اندر خورد
- ۱۲۴۵
- ۱۲۵۰
- سه خورشیدرخ را چو سرو سهی^۱
«که» از مه ندانند باز، اندکی^۲
مهین از پس اندر میان، ماه نو^۳
مهین، باز، نزد کهین تاجور
پسانگه پدر برگشاید زبان*
کدامین شناسید مهتر بسال!
بباید برین گونه تان برد نام!
مهین را نشستن نه اندر خورست*
برآمد تراکم و، پیکار کاست^۴
بکار اندرون، شاد و خرم بوید^۵
همه دل نهاده به گفت پدر^۶
پراز دانش و پرفسون آمدند^۷
پسر را که چونان پدر، پرورد.^۸
- ۱۲۵۵
- برفتند و، هرسه بیاراستند
کشیدند بالشکری چون سپهر
چو از آمدنشان شد آگاه، سرو
فرستادشان لشکری گشن، پیش
شدند این سه پرمایه اندر یمن
- ابا خویشتن، موبدان خواستند
همه نامداران خورشیدچهر^۹
بیاراست لشکر چو پر تذرو
چه بیگانه فرزندگان و، چه خویش^{۱۰}
برون آمدند از یمن مرد و زن^{۱۱}

*

- ۱ - پادشاه یمن، شاهنشاه نبوده‌است، و از سه خورشیدرخ رج پیشین دوباره یاد می‌شود.
- ۲ - «اندکی» سخن راست می‌کند.
- ۳ - چون دختر کهتر؛ پیشرو باشد و دختر مهتر از پس باشد، دختر میانه را نمی‌توان «ماه نو» خواند، که خود کهتر می‌شود سخن درست در رج پسین آمده‌است.
- * - زبان برگشودن، دشنام دادن و بدگفتن است! این لت در نمونه‌ها، بگونه‌های فراوان آمده‌است که هیچیک درست نمی‌نماید (بنگرید به خالقی مطلق ۹۹-۱). بدان کت ز دانش نیاید زیان، نیامد زمان، ساید زمان، نیامد زیان، بیاید زمان، نیاید زبان... که هیچیک از نمونه‌ها ما را راهبر بگفتار شاهنامه نمی‌شوند، تنها در نمونه لندن ۲ «بیاید نشان» آمده‌است که نشان از آن می‌دهد که پدر دختران، نشان آنانرا، از پسران می‌پرسد، و از سویی چون «پرسد» در آغاز رج پسین آمده‌است، پس واژه درخور برای این رج بخواند، یا بجوید است و گفتار فردوسی چنین بوده‌است: پسانگه بخواند (بجوید) پدرشان نشان.
- ۴ - پیکاری در کار نبوده‌است که کاهش پذیرد.
- ۵ - در آن کار «پیروزی» بایسته می‌نمود، نه شادی.
- ۶ - «آن» پاک هر «سه» نادرست است، بویژه آنکه در لت دوم «همه» نیز بدان افزوده می‌شود! ۷ - «پر» دوبار آمده‌است.
- ۸ - آن افسون را فریدون با آنان در میان نهاد، و خودشان نمی‌دانستند.
- ۹ - کشیدند، در این رج؛ همان برفتند در رج پیشین است، و دوباره گویی است. ۱۰: آنان بجنگ نمی‌رفتند که لشکری چون سپهر با خود بکشند، و شگفتا که در رج پیشین سخن از موبدان رفته‌بود، و افزاینده بیدرنگ لشکریان را بآن افزودند!
- ۱۰ - لت دوم آشفته می‌نماید.
- ۱۱ - «این سه پرمایه» نادرست است.

- ۱۲۶۰ همی گوهر و زئفران ریختند
همه یال اسپان پر از مشک و می
فرود آوردند بر کاخشان
سه دختر چنانچون فریدون بگفت
بدیدار، هر سه چو تابنده ماه
از آن سه گرانمایه، پرسید، مه □
۱۲۶۵ میانه کدامست و، مهتر کدام؟
بگفتند زان گونه کاموختند
شگفتی فروماند، شاه یمن
بدانست شاه گرانمایه زود
چنین گفت کاری! همین است، زه!
۱۲۷۰ بدانگه که پیوسته شد کارشان
سه افسر بُد از پیش سه تاجور
سوی خانه رفتند با ناز و شرم
سر تازیان، سرو، شاه یمن
برامش بیاراست و نگشاد لب
۱۲۷۵ سه پور فریدون سه داماد او
بدانگه که می چیره شد بر خرد
سبک بر سر آبگیری گلاب*
بپالیز زیر گل افشان درخت
سر تازیان، شاه افسونگران
۱۲۸۰
- همه مشک با می برآمیختند^۱
پراگنده دینار در زیر پی^۲
چو شب روز شد، کرد گستاخان^۳
سپهبد، برون آورید از نهفت
نشیست کردن بدیشان نگاه^۴
ک: «زین سه ستاره، کدام است که؟»
بباید برین گونه تان، برد نام
سبک، چشم نیرنگ، بردوختند
همیدون دلیران آن انجمن
کز آمیختن رنگ نایدش سود^۵
مهین را به مه داد و که را به که
به هم درکشیدند بازارشان^۶
رخان‌شان پر از خوی ز شرم پدر^۷
پراز رنگ، رخ، لب پر آوای نرم
می آورد و، می خواره کرد انجمن^۸
همی خورد تاتیره تر گشت شب^۹
نخوردند می، جز همه یاد او^{۱۰}
کجا، خواب و آسایش اندر خورد
بفرمودشان، ساختن، جای خواب
بخفت این سه آزاده نیکبخت^{۱۱}
یکی چاره اندیشه کرد اندر آن^{۱۲}

۱ - از زئفران ریختن!! و مشک را با می آمیختن! هیچ سود بر نمی خیزد.

۲ - باز مشک و می، و دینار، که در آن زمان پدیدار نشده بود.

۳ - بر کاخشان، اندر آن کاخشان، اندرین کاخشان همه نمونه‌ها نادرخور می نمایند.

۴ - چند بار گفته شده است. لت دویم پیوند درست ندارد. شایسته نگرستن نبودند!! □ - مه (پادشاه یمن).

۵ - «زود» نادرخور است، لت دویم پریشان است. ۶ - لت دویم پریشان است.

۷ - یکت: سه افسر (دختر) از پیش سه تاجور نادرست است. ۸: فرزندان فریدون هنوز تاج ندارد.

۸ - گفتار را در لت نخست، آهنگ درست نیست.

۹ - «جز همه یاد او» نادرست است، جز همه با یاد او، یا، بر یاد او.

* - آبگیر گلاب، حوض گلاب. در زبان پهلوی کسره نسبت بگونه «ای» نوشته می شد که هنوز نیز در تاجیکستان و افغانستان و سپاهان و کردستان بهمین گونه بر زبان می رود در شاهنامه نیز گاهگاه چنین آمده است. ۱۰ - «این» سه آزاده، نادرست است.

۱۱ - افسون در زبان پهلوی و فارسی «چاره» است، و افسونگر؟ چاره گرا و در همه نوشته های پیشین از افسون فریدون یاد شده است، و شاه یمن را شاه افسونگران نمی توان خواندن. زیرا که افسون او اندیشه مرگ سه داماد است و «جادوگری» است، نه «چاره گری».

برون آمد از گلشن خسروی
بر آورد سرما و باد دمان
چنان شد که بفسرد* هامون و راغ
سه فرزند آن شاه افسون گشای
بدان ایزدی فر و فرزانیگی
بر آن بند جادو، ببستند راه
۱۲۸۵

بیاراست آرایش جادوی
بدان، تا سرآید بریشان؛ زمان
بسر بر، نیارست پزید زاغ
بجستند، زان سخت سرما، ز جای
به افسون شاهان و مردانگی
نکرد ایچ، سرما بدیشان نگاه!

پیوند فرزندان فریدون

با

دختران شاه یمن

چو خورشید بر زد سر از تیره کوه
بنزد سه داماد آزادمرد
فسرده ز سرما و برگشته کار
چنان خواست کردن بدیشان نگاه
سه آزاده را دید چون ماه نو
بدانست، کافسون نیاید بکار
نشستگی ساخت شاه یمن
در گنج‌های کهن کرد باز
۱۲۹۰

بیامد سبک، مرد دانش پژوه
که بیند رخانشان شده لاژورد؛
بمانده؛ سه دختر، بدو یادگار!
نه بر آرزو گشت خورشید و ماه^۱
نشسته بر آن خسروی گاه نو
نباید بدین بُرد، خود روزگار
همه نامداران شدند انجمن^۲
کشاد آنچه یکچندگه بود راز^۳

✱

سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت
ابا تاج و با گنج نادیده رنج
بیاورد و هرسه بدیشان سپرد
۱۲۹۵

که دهقان چو ایشان سنوبر نکشت-
مگر زلفشان دیده رنج شکنج؛
که سه ماه نو بود و سه شاه گرد

● - فسرده: افسردن، یخ زدن. بفسرد: یخ بست.

۱ - نگاه بدیشان خواست کردن در لت نخست، دوباره گویی سخن درست رج ۱۲۸۸ است. که بیند رخانشان... دو: نه بر آرزو گشت نیز نادرست است: نه بر آرزوی او...

۲ - سخن پریشان. یک: نام شاه یمن را نایستی آوردن که پیش از آن سخن از شاه یمن بود. دو: لت دوم پیوند درست ندارد: «[که] همه نامداران [در آن] انجمن شدند».

۳ - پیوند با گفتار پیش و پس ندارد.

به پیش همه موبدان سرو گفت	که: «زیبا بود؛ ماه را، شاه؛ جفت ^۱
بدانید کین سه جهانین خویش	سپردم بدیشان بر آیین خویش
بدان تا چو دیده بدارندشان	چو جان پیش دل برنگارندشان ^۲
خروشید و، بار آروسان ببست	ابر پشت شَرزه هیوان مست ^۳
ز هرگونه گوهر شد افروخته	عماری یک اندر دگر دوخته ^۴
چو فرزند را باشد آیین و فر	گرامی به دل بر، چه ماده چه نر. ^۵

۱۳۰۰

آزمودن فریدون

پسران را

جوانان بینادل و، چاره جوی	بسوی فریدون نهادند روی ^۶
چو از بازگردیدن آن سه شاه	شد آگه فریدون، بیامد براه؛
ز دلشان همی خواست کآگه شود	ز بدداگمانیش کوته شود ^۷
خروشان، بسان یکی ازدها	کزو شیرگفتی نیابد رها
خروشان و جوشان، بجوش اندرون	همی از قش آتش آمد برون ^۸
چو هر سه پسر را بتزدیک دید	بگردد اندرون، روز تاریک دید ^۹
برانگیخت گرد و برآورد جوش	جهان شد ز آواز او باخروش ^{۱۰}
بیامد دمان نزد مهتر پسر	که او بود پُرمایه و تاجور ^{۱۱}

۱۳۰۵

۱۳۱۰

*

مهین گفت: «با ازدها، روی جنگ	نبیند، خرد یافته، مردِ سنگ»
سبک پشت بنمود و بگریخت زوی	پدر، زی برادرش بنهاد روی
میانین برادر چو او را بدید	کمان را بزه کرد و اندر کشید
«مرا» گفت: «گر کارزارست، کار	چه شیر دمنده، چه جنگی سوار»

۱۳۱۵

۱ - پیشتر؛ بآیین خود دختران را به پسران فریدون داده بود و این سخن دوباره گویی است.

۲ - پیوسته به گفتار پیش.

۳ - آیا شایسته می نماید که پادشاه بخروشد و بار آروسان را ببندد؟

۴ - سخن نابسامان.

۵ - همچنان....

۶ - نمونه ها؛ جای لت های نخستین و پسین را جابجا کرده اند.

۷ - یک: از راز دل آگه شدن، شاید! اما از دلشان آگه شدن، نشاید. دو: گمانیش نادرست است.

۸ - یک: خروشان، دوباره گویی رج پیشین. دو: جوشان بجوش اندرون نادرخور است.

۹ - خودش، گرد برانگیخته است، خود؛ روز را تاریک می بیند؟

۱۰ - باز؛ گرد برانگیختن نشاید، و باز؛ خروشدن برای دودِ دیگر بار.

۱۱ - پسر مهتر، هنوز تاجور نشده بود. دو: بیامد نیز با بیامد در رج ۱۳۰۵ ناهمخوان است.

خروشید، کان اژدها را بدید
 نهنگی تو! بر راه شیران مرو»
 رسیده‌ست هرگز بدینسان مکوش^۱
 همه گرزداران پرخاشخ^۲
 اُگر نه نهمت افسر بدخوی^۳
 هنرها بدانست، شد ناپدید
 چنانچون سزا بُد، بآیین خویش^۴
 همان گرزۀ گاویکر بدست^۵
 جهان آمده، پاک، در مشت اوی^۶

*

پیاده، دوان، برگررفتند راه
 فرو مانده بر جای پیلان کوس^۷
 بر اندازه بر، پایگه ساختشان
 به پیش جهانداور آمد برآز^۸
 کزو دید نیک و بدروزگار^۹
 بتخت گرانمایگان، برنشاند
 -کجا! خواست گیتی بسوزد بدم-
 چو بشناخت، برگشت با خرّمی
 چنانچون بساید، بپاکیزه مغز
 بگیتی پراکنده کام تو باد!
 بگاه گزندش نکردی درنگ^{۱۰}

چو کهنتر پسر، نزد ایشان رسید
 بدو گفت ک: «ز پیش ما دور شو!
 گرت نام شاه آفریدون بگوش
 که فرزندان اویم هرسه پسر
 گر، از راه بی‌راه، یکسو شوی!
 فریدون فرخ چو بشنید و، دید
 برفت و، بیامد پدروار؛ پیش
 ابا کوس و بانای و پیلان مست
 بزرگان لشکر پس پشت اوی

۱۳۲۰

چو دیدند پُرمایگان روی شاه
 برفتند و، بر خاک دادند بوس
 بپرسیدشان شاه و، بنواختشان
 چو آمد بکاخ گرانمایه باز
 بسی آفرین کرد بر کردگار
 از آنپس، جهاندیدگان را بخواند
 چنین گفت ک: «آن اژدهای دژم
 پدر بُد، که جُست از شما مردمی
 کنون نامتان ساختستیم نغز
 تو ای مهترین! سلم؛ نام تو باد
 که جستی سلامت ز چنگِ نهنگ

۱۳۲۵

۱۳۳۰

۱۳۳۵

۲ - دنباله گفتار

۱ - آفریدون!

۳ - یک: «راه بیراه» گزارش ندارد، پسران، در راه می آمدند، دو: افسر بدخویی را بر سر کسی نهادن چه گزارش باشد؟

۴ - پدروار...

۵ - در رج پیشین «بآیین خویش» آمده است، و اگر اینجا به کوس و نای و پیل بسته کنیم، برخی از آن آیین را بر شمرده ایم نه همه را.

۶ - جهان، پادشاهان دیگر نیز داشت. ۷ - دنباله گفتار

۸ - خداوند را پیشگاه نیست که پیش او آیند! دو: چه رازی با خداوند داشته است. تنها نیایش است که شایسته خداوند است. سه: آمد در لت دویم، با آمد در لت نخست ناهمخوان است.

۹ - یک: برای فریدون، تاکنون؛ تنها نیکی پیش آمده است، نه بدی. دو: «کزو دید» نادرخور است، «کزو می دانست» سزاوارتر است. سه: ایرانیان نیکی را از خداوند می شمردند و رویدادهای بد را از برآیند کارهای خویش.

۱۰ - سلم، در زبان پهلوی «سرم»، در زبان اوستایی «سَتریم» در زبانهای اروپایی «سَرمَت» با «سلامت» تازی هم‌ریشه نیست و افزاینده خواسته است، برابر تازی برای آن تیره از آریاییان که بسوی اروپا رفتند، بیابد!

- دلاور که نندیشد از پیل و شیر
میانین کز آغاز، تیزی نمود
ورا تور خوانیم، شیر دلیر
هنر خود دلیریست بر جایگاه
۱۳۴۰ دگر؛ کهترین، مرد با فر و سنگ
ز خاک و ز آتش میانه گزید
دلیر و جوان و هشیوار بود
کنون ایرج اندرخور نام اوی
بدان؛ کاو، با آغاز تندی نمود
۱۳۴۵ بنام پریچهرگان روز و شب
زن سلم را نام کرد آرزوی
زن ایرج نیک‌پی را سَهی
پس از اختر گرد گردان سپهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش
۱۳۵۰ سلم اندرون جُست ز اختر نشان
دگر طالع تور فرخنده، شیر
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه
ز اختر بدیشان نشانی نمود
- تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر^۱
از آتش مرا او را درشتی فزود؛
کجا، ژنده پیلش نیارد بزیر!
که بددل نباشد سزاوار گاه^۲
که هم با شتاب است و، هم با درنگ
چنان کز ره هوشیاران سزید
بگیتی جز او را نباید ستود^۳
در مهتری باد فرجام اوی!
بگاه درشتی، دلیری فزود»
کنون برگشایم بشادی دو لب^۴
زن تور را ماهِ آزاده خوی^۵
کجا؛ بُد بخوبی، سهیلش رهی^۶
که اخترشناسان نمودند چهر؛^۷
بدید اختر نامداران خویش^۸
سبب مشتری بود و طالع کمان^۹
خداوند؛ بهرام، بر خون دلیر^{۱۰}
حَمَل؛ دید طالع، خداوند؛ ماه^{۱۱}
که آشوب پیکار بایست بود^{۱۲}

۱ - روی گفتار از داستان به خواننده بازمی‌گردد.

۲ - «بد دل» در لغت دویم، گزارشی ندارد و نمی‌توان آنرا رودرروی «دلیر» آوردن.

۳ - کنش «بود» ناسزاوار است... «است».

۴ - لب برگشودن بجای «گفتن» نشاید!

۵ - سخن با کاستی همراه است، اما پیوسته به رج پسین است.

۶ - ایرانیان باستان ستاره سهیل را «ست ویس» میخواندند، و کنش بُد (= بود) نیز با داستان همخوان نیست.

۷ - سخن آشفته است.

۸ - نوشته از اختر بیاورد؟

۹ - افزاینده‌ای که این سه رج را به داستان افزوده است اندکی بیش از افزاینده‌گان دیگر آگاهی از گردش اختران داشته‌است اما بایستی دانستن که اختر فرزند را پس از زادن می‌نگرند، نه پس از بزرگ شدن و زن خواستن! ستاره مشتری بفارسی اورمزد، که آنرا سعدا کبر و قاضی فلک نامیده‌اند، و چون طالع آن کمان است، ناگزیر با جنگ و خونریزی همراه است! نه چنین است و در جام بس گرانبهایی که از «سیت‌ها» (سکاییان آنسوی دریا) برجای مانده‌است فریدون پیر، کمان را بفرزند کوچک «ایرج» می‌دهد.

۱۰ - بهرام (مریخ)، نماد جنگاوری که چون با برج شیر همراه شود نشان جنگ و خونریزی است.

۱۱ - ماه در برج حَمَل (بره)، ماه پُر؛ در نوروز! نماد آرامی و آشتی و مهر.

۱۲ - سخن سست است.

بخش کردن فریدون

جهان را بر پسران

نهمته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان ^۱
یکی روم و خاور، دگر ترک و چین	سیوم دشت گردان و ایران زمین ^۲
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مر او را سزید
بفرمود، تالشکری برگزید	گرازان؛ سوی خاور، اندر کشید
به تخت کیان اندر آورد پای	همی خواندندیش خاور خدای ^۳
دگر تور را داد، توران و چین	ورا کرد، سالار توران زمین
یکی لشکری نامزد کرد شاه	کشید آنگهی تور لشکر به راه ^۴
برفت و به تخت کیی برنشست	کمر بر میان بست و، بگشاد دست ^۵
بزرگان بر او گوهر افشاندند	همه، پاک، توران شهنش خواندند ^۶
از ایشان چون نوبت به ایرج رسید	مر او را، پدر، شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران	هم آن تخت شاهی و تاج سران ^۷
بدوداد کورا سزا بود تاج	همان کرسی و مهر و آن تخت آج ^۸
نشستند هر سه بآرام، شاد	چنان مرزبانان فرخ نژاد

۱ - آفریدون!

۲ - تورانیان در آغاز، از نژاد ایرانی بودند، و تا چند هزار سال پس از فریدون در مرزهای بالایی دریایچه خوارزم (آرال کنونی) و تیان شان و ایسی کول می زیستند، و گاهگاه بمرزهای ایران یورش می آوردند، اما آنان ترک نبودند. ۵۰: روم و خاور، دوباره گویی سخن درست شاهنامه در رج پسین است.

۳ - تخت کیان! ۴ - دوبار نام لشکر، در یک سخن، روانیست. در لت دویم نیز آنگهی بجای آنگاه، نادرخور است.

۵ - تخت کیی

۶ - دنباله گفتار

۷ - یک: دشت نیزه وران از آن ایران و ایرج بوده است، و دوباره گویی آن نادرست است. ۵۰: تاج سران چه باشد؟

۸ - دوباره گویی درباره تاج و تخت ...

رَشگ بردن سلم، بر ایرج

برآمد بر این روزگاری دراز	فریدون فرزانه شد سالخورد	
چو آمد بکار اندرون تیرگی	برین گونه گردد سراسر سخن	۱۳۷۰
بجنید مر سلم را، دل؛ ز جای	دلش گشت غرقه باز اندرون	
نبودش پسندیده، بخش پدر	بدل پر ز کین شد، برخ پر ز چین	
فرستاد نزد برادر پیام	بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود	۱۳۷۵
که: «ای شاه توران و سالار چین!	ز پیل زیان کرده گوشی بسند؛	
کنون بشنواز من یکی داستان	سه فرزند بودیم زیبای تخت	۱۳۸۰
اگر مهترم من بسال و خرد	گذشته ز من، تاج و تخت و کلاه	
چو ایران و دشت یلان و یمن	سپارد ترا مرز ترکان و چین	
زمانه؛ بدل در، همی داشت راز	ببلاغ بهار اندر، آورد گرد	
گرفتند پرمایگان چیرگی ^۱	شود سست نیرو چو گردد کهن ^۲	
دگرگونه تر شد، بآیین و رای	باندیشه بنشست با رهنمون	
که داد او، به کهتر پسر، تخت زر	فرسته فرستاد، زی شاه چین ^۳	
که: «جاوید زی خرم و شادکام!»	فرستاده ای را برافکند زود ^۴	
گسسته دل روشن، از؛ به گزین ^۵	منش پست و، بالا چو سرو بلند ^۶	
کزین گونه نشیندی از باستان ^۷	یکی کهتر از ما، برآمد ببخت!	
زمانه بمهر من اندر خورد ^۸	نزید مگر؛ بر تو، ای پادشاه ^۹	
به ایرج دهد، روم و خاور بمن ^{۱۰}	که از تو، سپهدار ایران زمین ^{۱۱}	

۱ - روشن نیست که پرمایگان، کیانند!

۲ - سخن بی پیوند. چه کس کهن گردد؟ باید گفته شود که چون مردم کهن شود سستی می گیرد! نه آنکه نیرو، سستی گیرد.

۳ - پر ز چین را با شاه چین پساوا نیست. و سخن از پیام در رج پسین می آید. ۴ - برای سدیگر بار، نام فرستاده می آید.

۵ - تور، پادشاه توران بود، نه سالار چین. ۶ - دو برادر که باهم پیمان می بندند، بیکدیگر دشنام نمی دهند (درلت دویم).

۷ - داستانی بوده است که بر سرشان رفته، و چگونه برادر، آنرا نشنیده است؟ ۸ - خرد با خورد پساوا نیست.

۹ - آنان، خود؛ تاج و تخت داشته اند... بایستی روشن شود که تخت ایران را گویند.

۱۰ - دوباره گویی است، با گفتاری سست. ۱۱ - سپارد نادرست است، زیرا که داستان بخش جهان در گذشته روی نموده بود.

بمغز پدر اندرون، رای نیست
کزین سان، پدر کرد بر ما ستم»

بدین بخشش اندر، مرا پای نیست
سزد گر بمانیم هردو دژم

۱۳۸۵

*

بیامد بنزدیک توران خدای؛
به نزد سپهدار ترکان و چین^۱
سر تور بی مغز، پر باد کرد
بر آشفست برگاه، بر سان شیر^۲
بگو این سخن، همچنین، یاد دار!
بر اینگونه بفریفت ای دادگرا^۳
کجا بار آن خون و برگش کبست^۴
بباید، بروی اندر آورد، روی
زدن رای، هشیار و کردن نگاه
فرستاد باید به شاه جهان^۵
نه باید که بیند دلاور شکیب^۶
که خامست، آسایش اندر پیچ^۷
برهنه شد آن روی پوشیده راز^۸
بزهر اندر آمیختند انگبین^۹

هیون فرستاده بگزارد پای
چو آمد بر مرز توران زمین
بخوبی، شنیده؛ همه یاد کرد
چو این راز بشنید تور دلیر
چنین داد پاسخ که: «با شهریار
که: ما را بگاه جوانی پدر
درختی است این خود نشاند به دست
ترا با من اکنون، بدین گفت و گوی
هیونی فکندن بنزدیک شاه
زبان آوری چرب گوی از میان
نه جای زبونی و جای فرب
نشاید درنگ اندرین کار هیچ
فرستاده چون پاسخ آورد باز
برفت این برادر ز روم آن ز چین

۱۳۹۰

۱۳۹۵

۱۴۰۰

*

سخن راندند آشکارا و، راز
سخنگوی و بینادل و یادگیر
سگالش گرفتند هرگونه رای^{۱۰}
ز شرم پدر دیدگان را بشست
نباید که یابد ترا باد و گرد!
نخستین، ز هردو پسر ده؛ درود
بباید که باشد، بهر دو سرای!

رسیدند پس یک بدیگر فراز
گزیدند پس موبدی تیزویر
ز بیگانه پردخته کردند جای
سخن سلم پیوند کرد از نخست
فرستاده را گفت: «ره برنورد!
چو آیی بکاخ فریدون فرود
پسانگه بگویش که: ترس خدای

۱۴۰۵

۱ - دوباره گویی رج پیشین. ۲ - رازی در میان نبود.

۳ - گفتار بسوی برادر است، و در پایان بسوی خداوند می چرخد!

۴ - این درخت را خود آنان نشانده بودند، که پدر نشانده بود. ۵ - تکرار سخن پیشین است.

۶ - سخن بی پیوند ۷ - پیش از دیدار، بیدرنگ فرستاده گسیل کردن؟

۸ - راز میان سلم و تور هنوز پوشیده است و گشاده در میان جهان نشده است.

۹ - پیش از آنکه دو برادر یکدیگر را ببینند، چگونه در انگبین، زهر ریختند؟ ۱۰ - هرگونه رای سگالش گرفتند نادرست است.

نگردد سیه، موی گشته سپید
 که شد تنگ بر تو، سرای دو رنگ!
 ز تابنده خورشید تا تیره خاک
 نکردی بفرمان یزدان نگاه^۱
 نجستی بجز کژی و کاستی
 بزرگ، آمدت نیز پیدا، ز خرد
 کجا، دیگری زو فرو برد سر^۲
 یکی را به ابر اندر افراختی*
 بر او شاد گشته جهانبین^۳ تو
 نه بر تخت شاهی، نه اندر خوریم!
 برین داد، هرگز مباد آفرین!
 شود دور، یابد جهان زو رها؛^۴
 نشیند چو ما گشته از تو، نهان!^۵
 هم از روم، مردان جوینده کین^۶
 از ایران و ایرج بر آرم دمار^۷

*

زمین را ببوسید و بنمود پشت
 که از باد، آتش؛ بجنب ز جای
 برآورده ای دید سر ناپدید^۸
 زمین کوه تا کوه پهنای او^۹
 به پرداندرون جای، پرمایگان^{۱۰}
 بدست دگر ژنده پیلان جنگ^{۱۱}

جوان را بُود روز پیری امید
 چه سازی درنگ؟ اندرین جای تنگ
 جهان مر ترا داد یزدان پاک
 همه بآرزو ساختی رسم و راه
 نکردی به بخش اندرون، راستی!
 سه فرزند بودت خردمند و گرد
 ندیدی هنر با یکی بیشتر
 یکی را دم اژدها ساختی
 یکی تاج بر سر، ببالین تو
 نه ما؛ زو، بمام و پدر کمتریم!
 ای دادگر شهریار زمین!
 اگر تاج ازان تارک بی بها؛
 سپاری بدو کشوری از جهان؛
 اُگرنه سواران توران و چین
 فراز آورم لشکری گرزدار

۱۴۱۰

۱۴۱۵

۱۴۲۰

۱۴۲۵

چو بشنید موبد پیام درشت
 برآنسان بزمین اندر آورد پای
 بدرگاه شاه آفریدون رسید
 به ابر اندر آورده بالای او
 نشسته بدر بر گرانمایگان
 بیک دست بر، بسته شیر و پلنگ

۱ - فریدون، بر کیش مهر بود و همواره فرمان یزدان را برمی‌گزید.

۲ - کنش در لت دویم ناهماهنگ است.

* - یکی را به سرزمین‌های گرم فرستادی، و دیگری را به سرزمین‌های سرد!

۳ - لت دویم را پیوند بایسته نیست.

۴ - چون تاج از سر ایرج دور شود، او را کشور و پادشاهی نباید. ۵۵: این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۵ - یک: سخن را آغازگر «از» باید: «از سواران...». ۵۶: یا آنکه میان این رج و رج پسین پیوند «را» بیاید.

۶ - آفریدون! برآورده و برشده را در زبان فارسی برای آسمان بکار می‌برند و اینجا برای ساختمان بکار رفته، اما ساختمان را «سره» نیست. ۷ - دوباره گویی بلندی ایوان.

۸ - گرانمایگان را، بیرون درگاه، جای نیست! و پرمایگان پشت پرده!!

۹ - کشور آرام فریدون نیاز به شیر و پلنگ و پیل نداشته‌است، زیرا که هنوز نبردی میان برادران روی ننموده‌بود.

- ۱۴۳۰ ز چندان گرانمایه گردد دلیر
سپهریست پسنداشت ایوان بجای^۲
ببرفتند بیدار کارآگاهان
که آمد فرستاده‌ای نزد شاه
بفرمود تا پرده برداشتند
چو چشمش بروی فریدون رسید
ببالای سرو و، چو خورشید روی
دو لب پر ز خنده دورخ پر ز شرم
فرستاده چون دید سجده نمود
شاندش هم آنگه فریدون ز پای
بپرسیدش از دو گرامی، نخست
دگر گفت ک: «ز راه دور و دراز
چه پیغام داری؟ چه خواهش کنی؟
فرستاده گفت: «ای گرانمایه شاه
ز هرکس که پرسشی بکام تواند
منم بنده‌ای، شاه را، ناسزا
پیامی درشت آوریده بشاه
بگویم، چو فرمایدم شهریار
- ۱۴۳۵
۱۴۴۰
۱۴۴۵
- *
- شنیده سخن سربر کرد یاد
چو بشنید، مغزش برآمد بجوش^۸
نیاید ترا پوزش اکنون؛ بکار
همی بردل خویش بگماشتم^۹
مراد دل همی داد این آگهی^{۱۰}
- ۱۴۵۰
بفرمود پس تا سخن برگشاد
فریدون بدو پهن بگشاده گوش
فرستاده را گفت ک: «ای هوشیار
که: من چشم از ایشان چنین داشتم
که از گوهر بد نیاید بهی

۱ - کنش «آمده» لت دویم ناهماهنگ است، «برمی‌آمده». ۲ - برای سدیگر بار، از بلندی ایوان سخن می‌رود.

۳ - لت دویم از مهمانی ماهیار گوهر فروش در زمان بهرام گور برگرفته شده است:

زبان چرب‌گوی و دل آزر مجوی چو کافور، گرد گل سرخ، موی

۴ - زبان کیانی!! ۵ - سجده واژه‌ای نیست که در سخن فردوسی کاربرد داشته باشد.

۶ - از پا نشاندن چه گزارش دارد؟ ۷ - از راه منی گفتن! سخن بی‌بنیاد.

۸ - سخن پیوند درست ندارد: «چون پیام را بشنید». ۹ - لت دویم را گزارش نیست.

۱۰ - سلم و تور، از گوهر فریدون بودند، و شاید از آنان با «گوهر بد» یاد کردن!

دو اهریمن مغز پالوده را؛ دروود از شما خود بدیشان سزید ^۱ همی از خردتان نبود آگهی ^۲ شما را همانا، همین است رای؟ چو سرو سهی قد و، چون ماه، روی نشد پست و، گردان؛ بجایست نوز نماند خمانیده هم پایدار به رخشنده خورشید و ارمیده خاک ^۳ که من بد نکردم شما را نگاه ستاره شناسان و هم موبدان نکردیم بر باد، بخشش زمین ^۴ بکژی نه سر بود پیدا نه بن ^۵ همه راستی خواستم در جهان نجستم پراکندن انجمن ^۶ سپارم به سه دیده نیکیخت ^۷ بکژی و تاری کشید اهرمن؛ چنین؛ از شما، کرد خواهد؟ پسند! «همان بر که کارید، خود بدروید» جزین است جاوید ما را سرای ^۸ چرا شد چنین دیوانبازان؟ ^۹ روان یابداز کالبدتان رها ^{۱۰} نه هنگام تندی و آشفتن است	بگو آن دو ناباک بیهوده را : انوشه که کردید گوهر بد پدید ز پند من ار مغزتان شد تهی نه دارید شرم و نه بیم از خدای! مرا پیشتر قیرگون بود موی سپهری که پشت مرا کرد کوز خماند شما را هم، این روزگار بدان برترین نام یزدان پاک بتخت و کلاه و بخورشید و ماه یکی انجمن کردم از بخردان بسی روزگاران شده ست اندرین همه راستی خواستم زین سخن همه ترس یزدان بُد اندر میان چو آباد دادند گیتی به من مگر همچنان گفتم آباد تخت شما را کنون، گر، دل از راه من ببینید تا کردگار بلند یکی داستان گویم: -ار بشنوید:- چنین گفت ما را سخن، رهنمای: بتخت کیی بر، نشست آرتان بترسم که در چنگ این ازدها مرا خود زگیتی گه رفتن است	۱۴۵۵ ۱۴۶۰ ۱۴۶۵ ۱۴۷۰

۱ - دوباره گوهر بد آنان را یادآوری می‌کند.

۲ - کنش «نبود» در لت دویم بالت نخست هماهنگ نیست: «نیست» باید... و دنباله سخن در دو رج آینده.

۳ - یک: در نزد ایرانیان برترین نام برای یزدان (اسم اعظم) نبوده است ۵۰: ارمیده خاک، ارمنده خاک، چه باشد؟ نمونه‌های دیگر؛ ارمنده، تیره خاک، تاریک خاک... (بنگرید به خالقی مطلق ۱۱۳-۱)؛ همه چنین‌اند.

۴ - «شده است» نادرست است، و چون بخش در گذشته رخ داده است «بسی روزگاران بشد» درست است.

۵ - یک: «سخن» در میان نبود، و بخش در میان بود، ۵۰: دوباره گویی رج پسین.

۶ - گیتی را آباد؛ به فریدون «ندادند»، و او ایران ویران شده را از چنگ ضحاک بیرون آورد. ۷ - دنباله سخن

۸ - دو بار بکار بردن «ما را» در یک رج، سخن را سست می‌کند. ۹ - تخت کیی!

۱۰ - «این ازدها چیست»، به تخت کیی بازمی‌گردد؟

- ولیکن چنین گوید آن سالخورد
 ۱۴۷۵ که: چون آرزو گردد ز دلها تهی
 کسی کو برادر فروشد به خاک
 جهان چون شما زود بیند بسی
 کنون هر چه دانید از کردگار
 بجوید و آن توشه ره کنید!
- *
- فرستاده بشنید گفتار او
 ۱۴۸۰ ز پیش فریدون چنان بازگشت
 زمین را ببوسید و، برکاشت روی
 که گفتی که با باد انباز گشت^۷

سخن گفتن فریدون با ایرج

درباره

کردار سلم و تور

- فرستاده سلم چون گشت باز
 گرامی، جهانجوی را پیش خواند
 ورا گفت ک: «آن دو پسر، جنگجوی
 ۱۴۸۵ از اختر چنین استشان بهره خود
 دگر شان، ز دو کشور آبشخور است
 برادرت چندان برادر بود
 چو پزمرده شد روی رنگین تو
 تو گر پیش شمشیر، مهر آوری
 شاهنشاه بنشست و، بگشاد راز^۸
 همه گفته‌ها پیش او باز راند
 ز خاور، سوی ما نهادند روی
 که باشند، شادان، بکردار بد
 که آن بومها را، درشتی بر است
 کجا مر ترا بر سر افسر بود
 نگردد دگر گرد بالین تو^۹
 سرت گردد آشفته از داوری

۱ - سالخورده‌ای که سه فرزند - آزادمرد - داشت خود فریدون است و نمی‌توانست، خود درباره‌ی خویش بگوید «آن سالخورد».

۲ - دل را می‌باید از «آز» تهی شدن، نه آرز را از دل!!

۳ - سلم و تور، خود از آب فریدون پدید آمده‌اند، و هیچگاه، پدر، فرزند خویش را از آب ناپاک نمی‌شمرد.

۴ - «چون شما زود بیند» درست نیست، و بسیار بیند درست است. ۵ - سخن بی‌پیوند است. ۶ - دنباله سخن.

۷ - «بازگشت» در این رج با «برکاشت روی» در رج پیشین یکی است...

۸ - یک: ... و با «گشت باز» در این رج. ۹: هنوز ایرج نیامده، فریدون با چه کس راز را بگشاد؟

۹ - روی ایرج پزمرده نشده بود، که آنان سخن از جنگ بمیان کشیدند.

- ۱۴۹۰ دو فرزند من کز دو گوشه جهان
گرت سر بکارست، بیسیج کار
تو گر چاشت را دست یازی بجام
نیاید ز گیتی ترا یار کس
- ۱۴۹۵ چنین داد پاسخ که: «ای شهریار
که چون باد بر ما همی بگذرد؛
همی پژمراند گل ارغوان
باغاز، گنج است و فرجام، رنج
چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت
که هرچند، چرخ از برش بگذرد
خداوند شمشیر و گاه و نگین
از آن تاجور نامداران پیش
چو دستور باشد مرا شهریار؛
نباید مرا تاج و تخت و کلاه
بگویم که: از شهریار زمین
مدارید خشم و، مدارید کین
بگیتی مدارید چندین امید
به فرجام هم شد ز گیتی بدر
مرا با شما هم به فرجام کار
دل کینه ورشان به دین آورم
- ۱۵۰۰
- ۱۵۰۵
- ۱۵۱۰
- برین سان گشادند بر من زبان^۱
در گنج بگشای و، بر بند بار
اگر نه خوردند ای پسر بر تو شام^۲
بی آزاری و راستی یار بس^۳
- *
- بدان مهربان، پاک، فرخ پدر
نگه کن بدین گردش روزگار؛
خردمند مردم چرا؟ غم خورد!
کند تیره، دیدار روشنروان
پس از رنج، رفتن ز جای سنج
درختی چرا باید امروز کشت؛
بُنش خون خورد، بار، کین آورد!
چو ما دید و، بسیار بیند زمین
ندیدند کین اندر آیین خویش^۴
ببد نگرانم بد روزگار!
شوم پیش ایشان، دوان؛ بی سپاه
مدارید خشم و مجوید کین
نه زیباست کین از خداوند دین^۵
نگر تا چه بد کرد با جمشید^۶
نماندش همان تاج و تخت و کمر^۷
بباید چشیدن بد روزگار^۸
سزاوارتر زانکه کین آورم!
- *
- بدو گفت شاه: «ای خردمند پور
برادر همی رزم جوید، تو سور؟!

۱ - سخن بی پیوند است، و میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۲ - پیوند درست ندارد: «خوردند ای پسر، بر تو شام» به چه برمی گردد؟ بجام یا بتو؟

۳ - لت دویم، لت نخست را بیکار می کند. زیرا که پند فریدون به ایرج همانست که با برادران بجنگد، و در این لت به بی آزاری فرمانش می دهد؟

۴ - یکی از نامداران پیش ضحاک بود که از آغاز تا فرجام کین ورزید.

۵ - دوباره گویی لت دویم رج پیشین. ۶ - با جمشید از آغاز بد نکرده بود. ۷ - کسی با کلاه و کمر نمی میرد!

۸ - با این سخن و آشتی، چرا می باید چشم به بدی روزگار داشتن؟ همه این سخنان میان رج های ۱۵۰۵ و ۱۵۱۰ جدایی افکنده اند.

۱۵۱۵ مرا این سخن یاد باید گرفت!
 ز تو پر خرد پاسخ ایدون سزید
 ولیکن چو جانی شود بی بها
 چه پیش آیدش جز گزاینده زهر
 ترا ای پسر! گر چنین است رای
 پرستنده چند از میان سپاه
 ز درد دل اکنون یکی نامه من
 مگر باز بینم ترا تندرست
 ز مه*، روشنائی، نباشد شگفت
 دلت مهر پیوند ایشان گزید^۱
 نههد بخرد، اندر دم ازدها^۲
 کفش از آفرینش چنین است بهر^۳
 بیارای کار و بپرداز جای؛
 بفرمای کآیند با تو براه^۴
 نویسم، فرستم، بدان انجمن
 که روشن، روانم، بدیدار تست»

نامه نوشتن فریدون

به

سلم و تور

۱۵۲۰ یکی نامه بنوشت شاه زمین
 سر نامه کرد آفرین خدای
 چنین گفت ک: «این نامه پندمند
 دو سنگی، دو جنگی، دو شاه زمین
 از آن؛ کاو، زهرگونه دیده جهان^۵
 گراینده تیغ و گرز گران
 نماینده شب به روز سپید
 همه رنج‌ها گشته آسان بر اوی^۶
 نخواهم همی خویشتن را کلاه
 سه فرزند را خواهم آرام و ناز
 بخاور خدای و، بسالار چین
 کجا هست و، باشد همیشه بجای
 بنزد دو خورشید گشته بلند
 میان کیان چون درخشان نگین^۷
 شده آشکارا بر او بر، نهان
 فروزنده نامدار افسران^۸
 گشاینده گنج پیش امید^۹
 بدو، روشنی، اندر آورده روی
 نه آکنده گنج و نه تاج و نه گاه
 از آن پس که دیدیم رنج دراز^{۱۰}

* - نمونه‌ها چنین آورده‌اند، شاید بودن که «ز خور» بوده باشد.

۱ - سخن بی پیوند و بی گزارش است.

۲ - همچنین...

۳ - پرستنده چند نادرست است، چند پرستنده؛ سخن از سپاه در میان نیست.

۴ - افسران نامدار، کدام افسران بوده‌اند؟

۵ - روز سپید را شب نمودن، کار نیک نیست.

۶ - افسونگری (چاره‌گری) فریدون را می‌گوید.

۷ - یک: برای مردان «ناز» خواستن درست نمی‌نماید. دو: کنش در لت نخست «خواهم» است، و در لت دوم «دیدیم» که ناهاهنگ است.

۸ - مهر و پیوند با آنان داشت نه آنکه گزید.

۹ - از سوی فریدون.

- ۱۵۳۰ برادر، کزو بودتان دل بدرد
دوان آمد از بهر آزارتان*
بیفکند شاهی، شما را گزید
ز تخت اندر آمد، بزین برنشست
بدان، کاو* بسال از شما کهتر است
گرامیش دارید و توشه خورید
۱۵۳۵ چو از بودنش بگذرد روز چند
نهادند بر نامه بر، مهر شاه
بشد با تنی چند برنا و پیر
- اگر چند هرگز نزد باد سرد؛
که بود آرزومند دیدارتان
چنان کز ره هوشیاران سزید^۱
برفت و میان، بستگی را بست^۲
نوازیدن کهتر، اندر خور است!
چو پرورده شد تن، روان پرورید^۳
فرستید نزد منش ارجمند،^۴
ز ایوان بر، ایرج، گزین کرد راه^۵
چنانچون بود راه را ناگزیر

رفتن ایرج،

با نامه پدر،

نزد برادران

- ۱۵۴۰ چو تنگ اندر آمد بتزدیکشان
پذیره شدنش بآیین خویش
چو دیدند روی برادر، بمهر
دو پرخاشجوی و یکی نیکخوی
دو دل، پر ز کینه، یکی دل، بجای
به ایرج نگه کرد، یکسر سپاه
بی آرامشان شد دل از مهر او
۱۵۴۵ نبود آگه از رای تاریکشان^۵
سپه، سربسر، باز بردند پیش
یکی تازه تر، برگشادند چهر^۶
گرفتند پرسش، نه بر آرزوی^۷
برفتند هر سه بپرده سرای
که او بُد سزاوار تخت و کلاه^۸
دل از مهر و، دیده پُر از چهر او^۹

*

- - از برای آزاری که از او بر دل دارید. ۱ - این سخن بگونه بهتر در رج پسین می آید.
۲ - از تخت «فرو» می آیند، نه «اندر» می آیند. * - بدان روی که او.
۳ - سخن بی پیوند، این گفتار بگونه برتر در رج پیشین آمده بود: نوازیدن کهتر، اندر خور است.
۴ - یک: روز چند نادرست است: «چند روز». ۵ - رای آنان در آغاز، کشتن ایرج نبود، گرفتن ایران بود.
۶ - گفتار در این دو رج، رو در روی گفتار رج پسین است.
۷ - دنباله گفتار و سخن بگونه درست در رج پسین می آید. ۸ - پس از رفتن به پرده سرای، جای نگریستن سپاهیان نمی ماند.
۹ - یک: بی آرام شدن، در کار سپاه نبود، و چنانچه پس از این می آید: با یکدیگر سخن گفتند. ۵: اگر دلشان بی آرام شد، روال سخن چنانست که چشمان نیز بی آرام شود و چنین نمی شود.

همه، نام ایرج بُد اندر نهفت؛
جز این را نیزید کلاه مهی!^۱
سرش گشت از کار، یکسر گران^۱
جگر پر ز خون، ابروان پر ز چین^۲
خود و تور بنشست بارایزن^۳
ز شاهی و از تاج هر کشوری^۴
که: «یک یک، سپاه، از چه گشتند جفت!؟
دگر بود و، دیگر به باز آمدن^۵
نکردی؟ همانا به لشکر نگاه
یکی چشم از ایرج نبرداشتند!
بر آن تیرگی، تیرگی برفزود
از این پس، جز او را نخوانند شاه
ز تخت بلندت کشد زیر پای»
همه شب همی چاره آراستند^۶

سپاه پراکنده؛ شد، جفت جفت
که: «هست این، سزاوار شاهنشهی!
بلشکر نگه کرد سلم از کران
به لشکرگه آمد دلی پر ز کین
سرپرده پرداخت از انجمن
سخن شد پژوئیده از هر دری
به تور - از میان سخن - سلم گفت
سپاه دو شاه از پذیره شدن
به هنگامه بازگشتن ز راه
که چندان، کجا؛ راه بگذاشتند
از ایران دل ما همی تیره بود
سپاه دو کشور چو کردم نگاه
اگر بیخ او نگسلانی ز جای
برین گونه از جای برخاستند

۱۵۵۰

۱۵۵۵

کشتن برادران ایرج را

سپیده برآمد، بپالود خواب
که دیده بشویند هردو ز شرم
نهادند سر سوی پرده سرای
چرا؟ برنهادی کلاه مهی!
مرا بر در ترک بسته میان^۷
بسر بر، ترا افسر و زیر گنج^۸

چو برداشت پرده ز پیش؛ آفتاب
دو بیهوده را دل بدان کار گرم؛
برفتند هردو، گرازان ز جای
بدو گفت تور: «ار تو از ما کهی
ترا باید ایران و تخت کیان
برادر که مهتر، بخاور برنج

۱۵۶۰

۱۵۶۵

۱ - سلم و تور در میان سپاه بودند، نه در کران سپاه.

۲ - در پرده سرای بودند.

۳ - خود و تور نادرست است. و بنشست از آن نادرست تر.

۴ - یک: سخنی که سلم به تور می گوید، پژوئش نبود. دو: لت دویم سست است.

۵ - سپاه دو شاه نادرست است، زیرا که سلم نمی تواند از دو شاه سخن گوید: سپاهیان ما!

۶ - براین گونه، یا بدینگونه درست نمی نماید. ۷ - یک: تخت کیان! دو: آن زمان هنوز ترکان در مرزهای توران پدیدار نشده بودند.

۸ - کنش «است» کم دارد، برادر که مهتر است.

همه نزد کهتر پسر، روی کرد!^۱
نه نام بزرگی نه ایران نه شاه!^۱

*

یکی پاکتر پاسخ افکند بُن
اگر کام دل خواهی، آرام جوی!
نه شاهی، نه گسترده روی زمین
بر آن مهتری بر، نباید گریست
سرانجام خشت است بالین تو!
کنون گشتم از تاج و از تخت، سیر
بدینروی، با من مدارید کین
روان را نباید، بدین، رنجه کرد
اگر دور مانم ز دیدارتان
مباد از و گردنکشی دین من!

*

بابرو ز خشم، اندر آورد چین
نبد راستی نزد او ارجمند
همی گفت و برجست هزمان ز جای^۲
گرفت آن گرانمایه کرسی، بدست
ازو خواست ایرج، بجان، زینهار
نه شرم از پدر، خود همین است رای؟!
بیچاند از خون من، کردگار!
که جاندار و، جانستانی کنی!
که جان دارد و، جان شیرین خوش است
که خواهد، که موری شود تنگدل^۳
کزین پس نیابی ز من، خود، نشان
بکوشش، فراز آورم توشه‌ای

چنین بخششی کان جهانجوی کرد
نه تاج کیان مانم اکنون نه گاه

چو از تور بشنید، ایرج سخن
بدو گفت ک: «ای مهتر کامجوی
من ایران نخواهم، نه خاور* نه چین
بزرگی که فرجام آن تیرگیست
سپهر بلند ار کشد زین تو
مرا تخت ایران اگر بود، زیر
سپر دم شما را کلاه و نگین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد
زمانه نخواهم بازارتان
جزاز کهتری نیست آیین من

۱۵۷۰

۱۵۷۵

چو بشنید تور، از برادر؛ چنین
نیامدش گفتار ایرج پسند
بکرسی، بخشم اندر آورد پای
یکایک برآمد ز جای نشست
بزد بر سر خسرو تاجدار
«نیایدت؟» گفت: «ایچ بیم از خدای
مکش مر مرا، که ت، سرانجام کار
پسندی و، همداستانی کنی؟
میازار موری که دانه کش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
مکن خویشان را، ز مردمکشان
بسند کنم زین جهان، گوشه‌ای

۱۵۸۰

۱۵۸۵

۱ - دیگر بار از تاج کیان سخن می‌رود! * - خاور، در پهلوی خوروران: مغرب (اروپای امروزی)

۲ - یک: پیشتر بر روی کرسی نشسته بودند. و پای بکرسی اندر (= اندرون) آوردن را گزارش نیست. دو: در لت دویم، هزمان نادرست است. و یا همی گفت، «همی جست» باید زیرا که هر زمان، باکنش ساده گذشته همخوان نیست.

۳ - در نمونه‌ها، این رج نیست، اما از آنجا که سعدی، چنین سخن را از فردوسی یاد کرده است، بشاهنامه افزودم. شیوه سخن بگفتار فردوسی مانده است، اما اگر آنرا سعدی بگفتار فردوسی افزوده باشد، روان وی شاد، که از روان بیدار فردوسی چنین یاد کرده است.

۱۵۹۰ بخون برادر چه بندی کمر؟ چه سوزی؟ دل پیرگشته پدر!
جهان خواستی، یافتی، خون مریز!
مکن با جهاندار یزدان، ستیز!

*

سخن را چو بشنید، پاسخ نداد
یکی خنجر آبگون برکشید
بدان تیز زهرآبگون خنجرش
فرود آمد از پای، سرو سهی
دوان خون از آن چهره ارغوان
جهانا پروردیش در کنار
نهانی ندانم ترا دوست کیست؟
تو نیز ای بخیره، خرف گشته مرد!
چو شاهان کُشی بی‌گنه خیره خیر
۱۵۹۵
دلش بود، پرخشم و، سر؛ پر ز باد
سراپای او چادر خون کشید
همی کرد چاک آن کیانی برش^۱
گسست آن کمرگاه شاهنشهی
شد آن نامور شهریار جوان!
وز آن پس ندادی به جان زینهار!^۲
برین آشکارت نباید گریست
ز بهر جهان دل پراز داغ و درد!^۳
ازین دو ستمکاره اندازه گیر

*

سرتاجور، زان تن پیلوار
بیاکند مغزش بمُشک و ابیر
چنین گفت ک: «اینک، سر آن نیاز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت
برفتند باز، آن دو بیداد شوم
۱۶۰۵
بخنجر جدا کرد و، برگشت کار
فرستاد، نزد جهانبخش پیر
که تاج نیاکان بدو گشت باز^۴
شد آن سایه گستر کیانی درخت»^۵
یکی سوی تور و، یکی سوی روم^۶

۱ - یک: بر کیانی، دو: همی کرد چاک نادرست است، چاک کرد....

۲ - بدگویی به جهان، در اندیشه ایرانیان نبوده است.

۳ - افزاینده پست منش با این گفتار که درخور خود اوست فردوسی را خواهد گفتن، که با سرگذشت شاهان، داستان مرگ آنان را نیز باز می‌گوید، و از بهر جهان دل پراز داغ و درد دارد!!... دور باد! اگر فردوسی بدنبال گذران جهان بود سی سال زمان فرخنده خویش را برای ایرانیان سپری نمی‌کرد. ۴ - سر آن نیاز، گزارش ندارد.

۵ - یک: اگر تاج نیاکان بدو بازگشته است، اکنون تاج دادن بدو چگونه باشد؟ دو: درخت کیانی چگونه باشد؟

۶ - خود تور که در توران بود، چگونه بسوی تور تواند رفتن؟

آوردن تابوت ایرج

بنزد

فریدون

فریدون نهاده دو دیده براه چو هنگام برگشتن شاه بود همی شاه را تخت، پیروز ساخت پذیره شدن را بیاراستند تبیره ببردند و، پیل؛ از درش	۱۶۱۰
سپاه و کلاه، آرزومند شاه پدر زان سخن خود کی آگاه بود ^۱ همی تاج را گوهر اندر نشاخت ^۲ می و رود و رامشگران خواستند ببستند آذین، همه کشورش	
*	
یکی گرد تیره برآمد ز راه	
*	
هیونی برون آمد از تیره گرد خروشی بزار و دلی سوگوار بتابوت زر اندرون پرنیان اباناله و آه و باروی زرد	۱۶۱۵
نشسته بر او، سوگواری بدرد یکی زر تابوتش اندر کنار نهاده سر ایرج اندر میان به پیش فریدون شد آن شوخ مرد*	
ز تابوت زر تخته برداشتند ز تابوت، چون، پرنیان برکشید بیفتاد ز اسپ، آفریدون بخاک سیه شد رخان، دیدگان شد سپید	
که گفتار او خوار پنداشتند ^۳ سر ایرج آمد، بریده؛ پدید سپه سریر جامه کردند چاک ^۴ که دیدن دگرگونه بود از امید ^۵	
چو خسرو بران گونه آمد ز راه دریده درفش و نگونسار کوس تبیره سیه کرده و روی پیل، پیاده سپهد، پیاده سپاه؛	۱۶۲۰
چنین بازگشت از پذیره سپاه؛ ^۶ رخ نامداران، برنگ، آبنوس ^۷ پراکنده بر تازی اسپانش نیل پراز خاک سر، برگرفتند راه	
خروشیدن پهلوانان به درد کنان گوشت تن را بران زادمرد ^۸	

۱ - از آن سخن، نادرست است: «از داستان»، «از رویداد».

۲ - تخت ایرج از پیش ساخته شده بوده است. پیشوند همی نیز برای ساختن و گوهر نشانیدن نابجا است.

* - شوخ: دلیر، گستاخ ۳ - هنوز آن مرد سخنی نگفته بود! گفتار درست، در رج پسین است.

۵ - در یکدم دیدگان، سپید نمی شود.

۶ - خود او براه نیامده بود سرش را آورده بودند!

۴ - آفریدون!

۷ - دنباله گفتار!

۸ - لت دویم ناهما هنگ است.

- ۱۶۲۵ برین گونه گردد همی این سپهر
میر خود بمهر زمانه گمان
چو دشمنش گیری نمایدت مهر
یکی پسند گویم ترا من درست
سپه داغ دل، شاه باهای هوی
به روزی کجا جشن شاهان بُدی
فریدون، سر شاه پور جوان
بر آن تخت شاهنشهی بنگرید
همان حوض شاهان و سرو سهی
تهی دید از آزادگان جشنگاه
۱۶۳۰ همی سوخت باغ و، همی خست روی
میان را بزئار خونین ببست
گلستانش برکند و، سروان بسوخت
نهاده سر ایرج اندر کنار
همی گفت ک: «ای داور دادگر
بخنجر سرش کنده در پیش من
دل هردو بیداد، از آنسان بسوز؛
بداغی جگرشان کنی آرده
همی خواهم ای روشن کردگار
که از تخم ایرج، یکی نامور
چو دیدم چنین، زان سپس شایدم
۱۶۴۰ برین گونه بگریست چندان بزار
زمین بسسترو، خاک؛ بالین او
- ۱۶۳۵ برین گونه گردد همی این سپهر
میر خود بمهر زمانه گمان
چو دشمنش گیری نمایدت مهر
یکی پسند گویم ترا من درست
سپه داغ دل، شاه باهای هوی
به روزی کجا جشن شاهان بُدی
فریدون، سر شاه پور جوان
بر آن تخت شاهنشهی بنگرید
همان حوض شاهان و سرو سهی
تهی دید از آزادگان جشنگاه
۱۶۴۰ همی سوخت باغ و، همی خست روی
میان را بزئار خونین ببست
گلستانش برکند و، سروان بسوخت
نهاده سر ایرج اندر کنار
همی گفت ک: «ای داور دادگر
بخنجر سرش کنده در پیش من
دل هردو بیداد، از آنسان بسوز؛
بداغی جگرشان کنی آرده
همی خواهم ای روشن کردگار
که از تخم ایرج، یکی نامور
چو دیدم چنین، زان سپس شایدم
۱۶۴۵ برین گونه بگریست چندان بزار
زمین بسسترو، خاک؛ بالین او
- بخواهد ربودن چو بنمود چهر^۱
نجوید کسی راستی در کمان
اگر دوست خوانی نبینش چهر
دل از مهر گیتی ببايدت شست
سوی باغ ایرج نهادند روی
وز آن پیشتر بزمگاهان بُدی^۲
بیامد ببر درگرفته، نوان^۳
سر شاه را نزد تاج دید
درخت گل افشان و بید بهی
به کیوان برآورد، گرد سیاه
همی ریخت اشک و، همی کند موی
فکند آتش اندر سرای نشست
بیکبارگی چشم شادی بدوخت
سر خویش کرده سوی کردگار^۴
بدین بیگنه کشته، اندر نگر!
تنش خورده، شیران آن انجمن^۵
که هرگز نبینند، جز تیره روز!
که بخشایش آرد بریشان، دده
که چندان زمان یابم از روزگار
بیاید، برین کین ببندد کمر
کجا، خاک، بالا بپیمایدم
همی تا گیا، رُستش اندر کنار
شده تیره، روشن جهانین او*

۱ - بدگویی دربارهٔ سپهر در چهار رج... ۲ - لت نخست گزارش ندارد.

۳ - از اینجاش رج واژه‌های نادرخور. فریدون سر شاه پور جوان... بیامد، «تخت شاهنشهی»، آترمان شاهنشاهی نبود، حوض شاهان، نادرست است، و بفارسی آبگیر خوانده می‌شود، «جشنگاه از آزادگان تهی دید»، ایرج در میان نبود، دیگران بودند. گرد سیاه را به کیوان چگونه برآورد؟ همهٔ این سخنان میان «سوی باغ ایرج نهادند روی»، با «گلستانش برکند و سروان بسوخت»، جدایی می‌افکنند.

۴ - کنش‌ها (نهاد، کرده) در هر دولت؛ نادرست است.

۵ - یک: کنش‌ها را پایان درست نیست: کنده، خورده. دو: سر را نکنده بودند و نیز نخسته بودند که بریده بودند. سه: شیران در انجمن تورانیان و سلمیان نبوده‌اند. چهار: شیر، هیچگاه جانور یا مردم مرده را نمی‌خورد... در میان جانداران؛ تنها گفتار و سیه گوش‌اند که چنین می‌کنند، و در پرندگان؛ کرکس و لاشخور و کلاغ.

○ - داور کردگار درست می‌نماید.

* - چشم روشنش تیره (کور) گردید.

در بار بسته، گشاده زبان
کس از تاجداران بدین سان نمرد
سرش را بریده، بزار، اهرمن
خروشی بزاری و، چشمی پر آب
۱۶۵۰

همی گفت ک: «ای داور راستان!»^۱
که مرده ست این نامبردار گرد^۲
تنش را شده کام شیران کفن»^۳
ز هر دام و دد برده آرام و خواب^۴

*

سراسر همه کشورش مرد و زن
همه دیده پر آب و دل پر ز خون
همه جامه کرده کبود و سیاه
چه مایه چنین روز بگذاشتند
۱۶۵۵

بهر جای کرده یکی انجمن
نشسته بتیمار و گرم اندرون
نشسته به اندوه، در سوک شاه^۵
همه زندگی، مرگ پنداشتند^۶
همان شاه فرزانه و رایزن^۷

۱ - یک: چون چشمانش کور شده، و بر زمین نشسته است چگونه در بار را بسته باشد. دو: باز با خداوند سخن می گوید. باز آنکه پیشتر آمد: چندان گریست و گفت که چشمانش کور گردید.
۲ - دنباله سخن
۳ - دوباره گویی رج ۱۶۴۰.
۴ - سخن بی پیوند
۵ - ایرانیان؛ در سوگ، جامه کبود و سیاه نمی پوشیدند.
۶ - دنباله آن سخن
۷ - دوباره سپه پوشی....

زادن منوچهر از مادر

برآمد برین نیز یک چندگاه یکی خوبچهره پرستنده دید که ایرج بر او مهر بسیار داشت پریچهره را بچه بُد در نهان از آن خوبرخ شد دلش پر امید چو هنگامه زادن آمد بدید جهانی گرفتند، پروردنش مر آن ماهرخ را ز سر تا به پای چو پرورد و آمدش هنگام شوی نیا، نام زد کرد، شویش پشنگ	۱۶۶۰
شبستان ایرج نگه کرد شاه کجا؛ نام او بود، ماه آفرید قضا را، کنیزک ازو بار داشت ^۱ از آن شاد شد، شهریار جهان بکین پسر؛ داد، دل را نوید یکی دختر آمد ز ماه آفرید ^۲ برآمد بنواز و بزرگی تنش ^۳ تو گفתי مگر ایرج استی به جای ^۴ چو پروین شدش روی و چون مشک موی ^۵ بدو داد و، چندی برآمد درنگ ^۶	۱۶۶۵
*	
یکی پور؛ زاد، آن خردمند ماه چو از مادر مهربان شد جدا، بدو گفت موبد، که: «ای تاجور جهانبخش را لب پر از خنده شد نهاد آن گرانبمایه را برکنار همی گفت: «کین روز فرخنده باد همان، کز جهان آفرین کرد یاد فریدون چو روشن جهان را بدید	۱۶۷۰
چگونه، سزاوار تخت و کلاه سبک، تاختندش بنزد نیا یکی شاد کن دل، به ایرج نگرا! تو گفתי مگر ایرجش زنده شد ^۷ نیایش همی کرد باکردگار دل بدسگالان ماکنده باد! ببخشود و، دیده بدو باز داد بچهر وی اندر، یکی بنگرید*	

۱ - «قضا را» سخن فردوسی نیست و سخن برداشتی نازیبا از گفتار رج پسین است.

۲ - هنگامه زادن فرامی رسد، پدید نمی آید. ۳ - لت دویم ناهماهنگ. ۴ - «را» در لت نخست پیوند سخن را می گسلاند.

۵ - لت دویم، نشان می دهد که پیش از آن موی مشکین نداشته است و برخ همچون پروین نبوده، و بهنگام شوی کردن چنین شد.

۶ - سخن بی پیوند نادرست است. ۷ - «خنده» یا «زنده» پساوا ندارد.

* - هنوز؛ ایرانیان این داستان را می زنند که چنم بدیدار شما روشن گردید! یا چون کودک نوزاد را برای نخستین بار بینند، می گویند چشم روشن!

- ۱۶۷۵ چنین گفت: «کز پاک مام و پدر
می روشن آمد ز پرمایه جام
چنان پروریدش که باد هوا
پرستنده‌ای، کهش، ببر داشتی
بپای اندرش مشک سارا بُدی
- *
- ۱۶۸۰ چنین تا برآمد بر او سالیان
هنرها که آید شهان را بکار
چو چشم و دل پادشا باز شد
نیا تخت زرین و گرز گران
کلید در گنج‌های کهن
سراپرده دِبه هفت‌رنگ
چه اسپان تازی به زرین ستام
چه از جوشن و ترگ و رومی زره
کمانهای چاچی و تیر خدنگ
برین گونه آراسته گنج‌ها
سراسر سزای منوچهر دید
۱۶۹۰ کلید در گنج آراسته
همه پهلوانان لشکرش را
بفرمود تا پیش او آمدند
بشاهی بر او آفرین خواندند
۱۶۹۵ چو جشنی بد این روزگار بزرگ
- یکی شاخ شایسته آمد ببر»
منا چهر دارد منوچهر نام^۱
برو بر، گذشتن، ندیدی روا!
زمین را به پی، هیچ نگذاشتنی!
روان بر سرش چتر دیبا بُدی^۲
- نیامدش ز اختر زمانی زیان^۳
بیاموختش نامور شهریار
سپه نیز با او، هم‌آواز شد
بدو داد و، پیروزه تاج سران
بدوداد جمله، ز سر تا به بن^۴
بدو اندرون خیمه‌های پلنگ
چه شمشیر هندی به زرین نیام
گشادند مر بندها را گره
سپهرای چینی و ژوپین جنگ
که بودش به گرد آمده رنج‌ها
دل خویش رازو پر از مهر دید
به گنج‌جو او داد با خواسته
همه نامداران کشورش را
همه با دلی کینه‌جو آمدند
زبرجد، بتاجش برافشاندند
شده در جهان میش پیدا ز گرگ^۵

۱ - نادرست‌ترین گزارش از واژه منوچهر. این نام در اوستا بگونه «مانوش چیتر»؛ نژاد مانوش است که در پهلوی بگونه مانوش چیتر و در فارسی بگونه منوچهر درآمد (بنگرید به نژاد مانوش، در داستان ایران).

۲ - گزافه‌گویی.

۳ - یک: سالیان! ۵: در باور پیشینیان زمانی که از اختر بیاید، پیش‌بینی شده‌است، و چنان نیست که یکزمان نیاید و یکزمان بیاید.

۴ - اینجا هفت رج آن چیزها که از سوی فریدون به منوچهر داده شد؛ برشمرده می‌شود: در میان سراپرده، خیمه پلنگ، اسپ تازی (که تازیان که هنوز اسپ نداشتند) شمشیر هندی (هنوز هندوستان در جهان پدیدار نشده بود)، زره رومی (که کشور روم دو هزار سال پس از جدایی هندوان از ایرانیان در جهان پدید آمد)، سپر چینی که از ما هزاران فرسنگ بدور بودند. ژوپین جنگ! و مگر ژوپین بجزاز برای جنگ، کاربرد دیگری داشته‌است؟ و همه این گفتارها در رج ۱۶۹۱ در یک سخن آمده‌است که کلید گنج آراسته را، بگنج‌جو منوچهر داد!

۵ - «چو» در آغاز، سخن را سبک می‌کند. این روزگار بزرگ نیز همچنین در نمونه مک کان آمده‌است:

بجشنی نوآیین و روزی بزرگ شده در جهان میش، پیدا زگرگ

چو شد ساخته، کار لشکر همه برآمد سر شهریار از رمه^۱
سپهدار چون قارن کاویان سپهکش چو شیروی و چون اندیان^۲

آگاه شدن سلم و تور از پادشاهی منوچهر

و

پیام بنزد فریدون

که شد روشن آن تخت شاهنشهی ز حال منوچهر و کار پدر^۳ که اختر همی رفت سوی نشیب شده تیره روز جفایشگان^۴ کز آن رویشان، چاره بایست جست؛ بیپوزش! کجا چاره این بود و بس! یکی پاک دل مرد چیره زبان^۵ بگفتند با لابه، بسیار گرم؛^۶ بدیدند هول نشیب از فراز^۷ همی پشت پیلان بیاراستند چو دیبا و دینار و خز و حریر ز خاور به ایران نهادند روی ز هر یک فرستادشان یادگار	به سلم و به تور آمد این آگهی چو آگه شدند آن دو بیدادگر دل هردو بیداد، شد پُر نهیب نشستند هردو در اندیشگان یکایک؛ بر آن، رایشان شد درست که سوی فریدون فرستند کس بجُستند از آن انجمن هردو آن بدان مرد باهوش و بارای و شرم در گنج خاور گشادند باز ز گنج گهر تاج زر خواستند به گردونه‌ها بر چو مشک و آبیر ابایل گردونکش و رنگ و بوی هرآن کس که بُد بر در شهریار	۱۷۰۰ ۱۷۰۵ ۱۷۱۰

→ برآمد ز درگاه، آوای کوس زمین نیلگون شد، هوا آبنوس

و پیدا است که این نیز افزوده است، زیرا که منوچهر را هنوز، آهنگ جنگ پیدا نشده بود.

۱ - یک: سخن درباره تاجگذاری منوچهر بود نه ساز سپاه. ۵۵: «همه» نیز در پایان لت نخست، نابجا است. زیرا که چون کار لشکر ساخته شود، پیدا است که همه کار بسامان رسیده است.

۲ - «چو» و «چون» نادرخور است.

۳ - دوباره گویی رج پیشین.

۴ - هنوز، روزشان تیره نشده است.

۵ - این رج از دیدگاه زبان نادرست نیست اما پیوسته به رج پسین است که همخوان نیست، پس افزوده در شمار است.

۶ - یک: دنباله همان سخن است! ۵۵: لت دوم نشان می‌دهد که سلم و تور بنزد آن فرستاده لابه کرده‌اند! باز آنکه وی را می‌باید لابه کردن نزد فریدون.

۷ - از اینجا شش رج دوباره گویی‌ها درباره پیشکشی‌های نادرست، چون مشک و ابیر با گردونه!؟ دیبا و حریر از دو کشور که خود، از ایران ابریشم می‌گرفته‌اند، از خاور (روم) نه از توران... و شیوه سخن نابهنجار؛ چون: «ز هر یک فرستادشان یادگار» بجای «برای همه آنان پیشکش فرستاده» و «پردخته شدشان دل از خواسته» بجای: «چون خواسته‌ها را فراهم کردند»...

چو پردخته شدشان دل از خواسته

فرستاده آمد برآراسته

*

بدادند نزد فریدون پیام
که: «جاوید بادا، فریدون گردا!

نخست از جهاندار بردند نام
همه فرهی، ایزد، او را سپرد

سرش سبز باد و تنش ارجمند
بدان! کان دودخواه بیدادگر

منش* برگزیده ز چرخ بلند!
بر از آب دیده ز شرم پدر^۱

پشیمان شده داغ دل، پر گناه
چه گفتمند دانندگان خرد

همی سوی پوزش نمایند راه^۲
که: هرکس که بد کرد کیفر برد،^۳

بماند به تیمار و دل پر ز درد
نوشته چنین بودمان از بوش

چو مامانده ایم ای شه زادمرد!^۴
برسم بوشن اندر آمد روش^۵

هزیر جهانسوز و نر ازدها
و دیگر که فرمان ناپاک دیو

ز دام قضا هم نیابد رها^۶
ببرد دل از تریس کیهان خدیو^۷

بما بر، چنین چیره شد رای بد
همی چشم داریم از آن تاجور

که مغز دو فرزند شد جای بد^۸
که بخشایش آرد؛ بما بر، مگر!

اگرچه بزرگ است ما را گناه
اُدیگر بهانه، سپهر بلند!

به بیدانشی برنهد، پیشگاه^۹
که گاهی پناه است و گاهی گزند

سیوم، دیو کاندل میان چون نوند
اگر پادشا را سر از کین ما

میان بسته دارد ز بهر گزند^۹
شود پاک و، روشن شود دین ما؛

منوچهر را با سپاهی گران
بدان؛ تا چو بنده، به پیشش بپای

فرستد بنزدیک خواهشگران^{۱۰}
بباشیم جاوید و، اینست رای!

مگر آن درختی کزین کین برُست
بپویم، تا آب و رنجش دهیم

بآب دو دیده، توانیم شست
چو تازه شود تاج و گنجش دهیم^{۱۰}

*

* - منش: اندیشه ۱ - پیام دهندگان؛ سلم و تور بودند، و اینجا کسی دیگر است که آنان را بدخواه و بیدادگر میخواند.

۲ - دنباله همان گفتار. ۳ - چو ما مانده ایم نادرست است: چنانکه ما مانده ایم.

۴ - خرد را «مند» باید نه «داننده».

۵ - یک: در این دو رج دوباره؛ سلم و تور، گوینده می شوند. ۵: رسم! این گفتار بوش (تقدیر) در رج ۱۷۲۵ با یاد سپهر بلند بدرستی آمده است.

۶ - کنش نیابد (یگانه) برای شیر و ازدها نادرست است. ۷ - لت دویم سخت سست است.

۸ - لت دویم سخت نابهنجار است. • - آن پیشگاه (حضرت) کار را از روی بیدانسی ما در شمار آوزد.

۹ - دوباره گویی رج ۱۷۲۱. ۱۰ - ما.

۱۰ - یک: برای آب دادن بدرخت، پویدن بایسته نیست. ۵: آب دادن بدرخت، آنرا شاداب می سازد و رنج رساندن بدان، درخت را خشک می کند. سه: چه کس تازه شود؟ اگر درخت است که تاج و گنج نمی جوید و اگر منوچهر است که خود تازه است.

منوچهر را، نزد خود خواستن
سپردن بدو تاج و تخت مهی
بدینار و دیبا و تاج و کمر^۱
مرآن بند را پاسخ آمد کلد^۲
پیام دو فرزند ناپاکرای؛
که: «خورشید را چون توانی نهفت؟!»
ز خورشید، روشتر آمد بدید
نگه کن که پاسخ چه یابی ز بُن!

*

دو بیداد و بدمهر و ناپاک را
ازین در، سخن، چند رانیم نیز!
تن ایرج نامورتان کجاست؟!
سرش را یکی تنگ تابوت جفت^۳
بکین منوچهر، بر ساختید؟
ز پولاد، بر سر نهاده کلاه،
زمین کرده از سم اسپان بنفش
چو شاپور نستوه پشت سپاه^۴
چو شیروی شیروازن و رهنمای^۵
به پیش سپاه اندرون رای زن^۶
به خون، برگ و بارش بخواهیم شست^۷
که پشت زمانه ندیدیم راست^۸
کجا جنگ را کردم دست پیش^۹
برومند شاخی برآمد بلند^{۱۰}
بکین پدر، تنگ بسته میان

ز کردار بد، پوشش آراستن
میان بستن او را بسان رهی
خریدن ازو باز خون پدر
فرستاده گفت و، سپید شنید
چو بشنید شاه جهان کدخدای
یکایک، بمرد گرانمایه گفت
نهان دل آن دو مرد پلید
شنیدم همه هرچه گفتی سخن

۱۷۵۵

بگو، آن دو بی شرم ناباک را
که: گفتار خیره، نیرزد بچیز
اگر بر منوچهرتان مهر خاست
که کام دد و دام بودش نهفت
کنون چون ز ایرج بپرداختید
نبینید رویش، مگر با سپاه!
ابا گرز و باکاوایانی درفش
سپهدار چون قارن رزمخواه
بیک دست شیدوش جنگی بپای
چو سام نریمان و سرو یمن
درختی که از کین ایرج برست
از آن تاکنون کین او کس نخواست
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش
کنون ز آن درختی که دشمن بکند
بیاید کنون، چون هژبر ژیان

۱۷۶۰

۱۷۶۵

۱۷۷۰

۱ - خریدن خون پدر، با دینار! و دیبای رومی و تورانی! دیبا (جامه ابریشمین) در ایران فراهم می آمد.

۲ - شنید، در رج پسین می آید.

۳ - لت دویم را پیوند درست نیست.

۴ - «چو» در آغاز لت دویم نادرست است، اگر شاپور است، چو، درست نمی آید چنین «چو» آوردن ها در سرتاسر سخنان افزوده شاهنامه فراوان است که در آینده نیز بدان می رسیم.

۵ - چون و چو!!

۶ - یک: چو سام نریمان!... ۵: سام نریمان، راین است یا بزرگترین پهلوان ایران است. ۶: سام نریمان، یا سرو؟ کدامیک راین اند؟

۷ - «درختی» را «راه» باید.

۸ - سخن ناهموار... پشت زمانه؟

۹ - همچنین...

۱۰ - در سخنان پیشین از درخت رسته (از کین ایرج) سخن رفت، و اکنون از درخت کنده!

۱۷۷۵	ابا نامداران لشکر بهم سپاهی که، از کوه تاکوه جای اُدیگر که گفتند: باید که شاه که بر ما چنین گشت گردان سپهر شنیدم همه پوزش نابکار	چو سام نریمان و گرشاسپ جم ^۱ بگیرند و کوبند، گیتی بپای ^۲ ز کین دل بشوید، ببخشد گناه خرد خیره شد، تیره شد جای مهر ^۳ که گفت آن جهانجوی نابردبار؛ نه خوش روز بیند، نه خرم بهشت ^۴ شمار از خون برادر چه باک! ^۵ گناه آن سگالد، که پوزش برد* سیه؛ دل، زبان؛ پر ز گفتار گرم ^۶ بیایید از دادگر یک خدای ^۷ آبر زنده یلان و، پیروزه تاج ^۸ نجویم کین و بشویم خون! ^۹ که مه تاج بادا، مه تخت و مه فرا! ^{۱۰} مگر ناسزا بچه ازدها! ^{۱۱} بهای کند پیر گشته پدر! ^{۱۲} سخن چند گویم چندین دراز ^{۱۳} ازین کین نخواهد گشادن کمر! یکایک بگوی و بزودی برو! ^{۱۴} نشست منوچهر سالار دید؛ ^{۱۵}
۱۷۸۰	که: هرکس که تخم جفارا بکشت گر آمرزش آید ز یزدان پاک هر آن کس که دارد روانش خرد ز روشن جهانداران نیست شرم مکافات این بد به هردو سرای سدیگر فرستادن تخت آج بدین بدره های گهر گونه گون سر تاجداری فروشم به زرا؟ سر بی بهارا ستانم بها که گوید که جان گرامی پسر بدان خواسته نیست ما را نیاز پدر تا بود زنده، با پیرسر پیامت شنیدم، تو پاسخ شنو! فرستاده آن هول گفتار دید	
۱۷۸۵		
۱۷۹۰		

- ۱ - دوباره گویی درباره سرداران، بویژه نام «جم» که در داستان ایران، ویژه جمشید است، نه هیچکس دیگر! و جمشید را نیز فرزندی با نام گرشاسپ نبوده است. ۲ - پیوند با رج های پیشین و پسین ندارد. ۳ - سیوم بار پیوند «که» سخن راست می کند.
- ۴ - سخن سست! سخن از بهشت و دوزخ نیست، سخن از پوزش و بخشش است.
- ۵ - سلم و تور از آمرزش یزدان سخنی بمیان نیاورده بودند.
- * - گناهی از وی سرزند که بر آن پوزش تواند کرد... (گناه شما پوزش ناپذیر است).
- ۶ - لت نخست با لت دیگر پیوند درست ندارد. ۷ - بسا شاید، که پادافره در این جهان دیده نشود.
- ۸ - همان پیشکش ها که افزودگی آنها، پیش ازین روشن شد.
- ۹ - این رج را پیوند درست با رج پیشین نیست! نجویم کین به بدره های زر بازمی گردد. باز آنکه در رج پیشین از تاج و تخت نیز نام برده شده است. ۱۰ - دیگر بار، این رج پیوند درست با رج پیشین ندارد، و لت دویم را با لت نخستین پیوند نیست.
- ۱۱ - افزایش را چندان پریشانی در گفتار پیش آمده است که هیچگونه گزارشی بر آن نتوان نهادن! چگونه شاید که فریدون سر ایرج را بی بها خواند؟ لت دویم را نیز هیچ پیوند با گفتار نیست. ۱۲ - کسی چنین نگفت. آنان پوزش بردند و آشتی خواستند!
- ۱۳ - چند و چندین در یک گفتار نادرخور است.
- ۱۴ - یک: «پیامت» روی به سلم و تور دارد، و می باید پیامتان باشد. ۱۵: در لت دویم روی سخن به فرستاده است.
- ۱۵ - هول گفتار: شنیدنی است، نه دیدنی.

همانکه بزین اندر آورد پای ^۱	بپژمرد و، برخاست لرزان ز جای	
بدید آن گرانمایه مرد جوان	همه بودنیها*، به روشنروان،	۱۷۹۵
نه بس دیر، چین؛ اندر آرد بچهر	که با تور و با سلم، گردان سپهر	
*		
سری پر ز پاسخ، دلی پرگمان ^۲	بیامد بکردار باد دمان	
بهامون کشیده سراپرده دید ^۳	ز دیدار، چون خاور آمد پدید	
به پرده درون بود خاورخدای ^۴	بیامد ببالای پردهسرای	
ستاره رده جای پرداخته ^۵	یکی خیمه پرریان ساخته	۱۸۰۰
بگفتند ک: «آمد فرستاده باز» ^۶	دو شاه دو کشور، نشسته برآز	
فرستاده را برردی شهریار ^۷	بیامد هم آنگاه سالار بار	
ز شاه نو آیین خبرخواستند ^۸	نشستگهی نو بیاراستند	
ز دیهیم و از تخت شاهنشهی ^۹	بجستند هرگونه ای آگاهی	
ز گردان جنگی و از کشورش ^{۱۰}	ز شاه آفریدون و از لشکرش،	۱۸۰۵
که دارد همی برمنوچهر مهر ^{۱۱}	اُدیگر ز کردار گردان سپهر	
چه مایهستان گنج و گنجور کیست؟ ^{۱۲}	بزرگان کدامند و دستور کیست؟	
ندیده است، بیند در شهریار ^{۱۳}	فرستاده گفت: «آنکه روشن بهار	
همه خاکش انبر همه زرش خشت ^{۱۴}	بهارست خرم در اردیبهشت	
بهشت گزین روی خندان اوست ^{۱۵}	سپهر برین کاخ و میدان اوست	۱۸۱۰
به پهنای میدان او باغ نیست ^{۱۶}	ببالای ایوان او راغ نیست	

۱ - دنباله گفتار. * - بودنیه: تقدیر.

۲ - یک: بیامد، نادرست است: «برفت». دو: دل پرگمان چگونه شاید بودن؟

۳ - خاور زمین، چیزی چون یک تپه و کوه نیست که از دور، دیده شود.

۴ - آنکس که پردهسرای می رود، از بالا نمی رود که از پایین؛ اندرون می شود.

۵ - یک: چادر پرریان را آنجا ساخته بودند، یا برپای کرده بودند دو: لت دویم؛ پریشان.

۶ - یک: کنش در رج نخست کمبود دارد: «نشسته بودند». دو: هم اکنون گفته شد که اندرون پردهسرای، «خاورخدای» نشسته بود، نه دو شاه.

۷ - یک: سالار بار، پس از دیدار شاهان، فرستاده را می برد؟ پیش از این افزاینده او را ببالای پردهسرای برده بود! دو: دو شاه بودند، نه یک شهریار.

۸ - آنان در پردهسرای نشسته بودند پس چگونه نشستگهی نو، آراستند؟

۹ - دیهیم....

۱۰ - آفریدون!

۱۱ - چگونه فرستاده را آگاهی از مهر سپهر برمنوچهر، دست می دهد؟

۱۲ - یک: دستورشان، که بود، نه کدامند و کیست. دو: مگر از گنج پنهان کس را آگاهی هست؟ بگنجور آنان چکار دارند؟ مگر آنکه

۱۳ - دنباله داستان.

افزاینده را پساوایی برای دستور در کار بوده باشد!

۱۴ - یک: اردیبهشت در بهار است نه بهار در اردیبهشت. دو: درگاه پادشاه را تنها خاک و خشت نیست.

۱۵ - چگونه آنکس که «هول گفتار» (۱۷۹۳) دارد، و از کین کمر نمی گشاید (۱۷۹۱) چهره ای خندان بفرستاده نشان می دهد؟

۱۶ - در رج پیشین کاخ او به سپهر برین همانند شده بود، و اینجا باندازه کوهی پایین کشیده شد.

چو رفتم بنزدیک ایوان فراز
بیک دست پیل و بیک دست شیر
ابر پشت پیلانش بر، تخت زر
تیره زنان پیش پیلان بپای
۱۸۱۵ تو گفתי که میدان بسجوشد همی
سرش با ستاره همی گفت راز^۱
جهان را به بخت اندر آورده زیر^۲
ز گوهر همه توغ شیران نر^۳
ز هرسو خسروشدن کرتای^۴
زمین با آسمان برخروشد همی^۵

*

خرامان شدم پیش آن ارجمند
چو کافور موی و چو گلبرگ روی
جهان را ازو دل به بیم و امید
۱۸۲۰ منوچهر چون زاد سرو بلند
نشسته بر شاه بر دست راست
به پیش اندرون قارن رزم زن
چو شاه یمن، سرو، دستورشان
شمار در گنجها ناپدید
۱۸۲۵ همه گرد ایوان دو رویه سپاه
سپهدار چون قارن کاویان
جهان پهلوان سام یل، پیشرو
مبارز چو شیروی درنده شیر
یکی تخت پیروزه دیدم بلند^۶
دل آزمونجوی و زبان چرب گوی^۷
تو گفתי مگر زنده شد جسم شید^۸
بکردار تهمورس دیوبند^۹
تو گفתי زبان و دل پادشاست^{۱۰}
به دست چپش سرو شاه یمن^{۱۱}
چو پیروز گرشاسپ گنجورشان^{۱۲}
کس اندر جهان آن بزرگی ندید^{۱۳}
بزرین عمود و بزرین کلاه^{۱۴}
به پیش سپاه اندرون اندیان^{۱۵}
پس پشت او، رزمجویان نو^{۱۶}
چو شاپور یل زنده پیل دلیر^{۱۷}

- ۱ - دوباره به ستاره و سپهر رسید! ۲ - پیل و شیر را با «بخت» پیوند نیست.
۳ - توغی که با گوهر فراهم آمده باشد، ایستایی ندارد، و پاره می شود همان بهتر که توغ آهنین باشد.
۴ - لت دویم را پایان نیست.
۵ - تو گفתי، در اینجا ناروا است. زیرا که فرستاده برای سلم و تور می گوید، امالت دویم نادرخور است: «خروش از زمین با آسمان می رفت». ۶ - دنباله داستان.
۷ - یک: سخن، برداشت از مهمان شدن بهرام گور در خانه ماهیار گوهر فروش است. ۸: موی کافور. و روی گلبرگ به تخت فیروزه به رج پیشین باز می گردد! ۸ - دنباله داستان ۹ - دنباله سخن.
۱۰ - سه بار «تو گفתי» در یک گفتار: بآیین نیست. ۱۱ - «پیش اندرون» نادرست است.
۱۲ - یک: «چو» نادرست است. ۱۳: دوباره نام سرو آمده است.
۱۳ - فرستاده از در گنجها آگاهی نمی یابد، پیام میرساند و پیام میگیرد! ۱۴ - عمود بر جای گرز!
۱۵ - یک: قارن، در رج ۱۸۲۲ پیش اندرون بود، و اکنون اندیان به پیش سپاه شد. ۱۵: اندیان: از نامهای دروغین.
۱۶ - یک: این رج در بیشتر شاهنامه ها نیامده، مگر در شاهنامه آکسفورد. نوشته سال ۸۵۲ در شاهنامه بنداری نیز آمده است: «و علی رأسه سام بن نریمان، حامل سیفه و هو کالسحاب المبرق المرعده» = بر بالای سرش سام نریمان، نگهدار شمشیر او که همانند ابری است آذرخش ریز تندرخیز! ۱۷: پشت جهان پهلوانان، را پهلوانان دیگر می گیرند، نه رزمجویان نو.
۱۷ - یک: چو؛ ۱۷: مبارز، تنها در هنگامه میدان پدیدار می شود، نه آنکه پیش از رفتن به نبرد مبارز پدیدار باشد.

- ۱۸۳۰ چو او بست بر کوهه پیل کوس
گر آیند زی ما بجنگ آن گروه
همه دل پر از کین و، پُر چین بُروی
بریشان همه برشمرد آنچه دید
دو مرد جفاپیشه را دل ز درد
نشستند و جُستند هرگونه رای
به سلم بزرگ آنگهی تور گفت
ناباید که آن بچه نره شیر
چنان نامور بی هنر چون بود؟
نییره چو شد رایزن بانیا
بباید سپیچید ما را بجنگ
ز لشکر سواران برون تاختند
۱۸۳۵
فتاد اندران بوم و بر گفت وگویی
سپاهی که آن را کرانه نبود؛
ز خاور لشکر به ایران کشید،
ابا ژنده پیلان و با خواسته
۱۸۴۰
ز چین و ز خاور سپه ساختند
جهانی بدیشان نهادند روی
بد، آن بُد که دولت جوانه نبود
به خفتان و خود اندرون ناپدید
دو خونی به کینه دل آراسته

آهنگِ رزمِ منوچهر

با

سلم و تور

- ۱۸۴۵ سپه چون بتزدیک ایران کشید همانکه خبر بافریدون رسید^{۱۱}

۱ - چه کس بست؟
۲ - «آن گروه نادرست است. ایرانیان...» و
۳ - دنباله گفتار.
۴ - آفریدون! برشمردن نیز، دشنام دادن است.
۵ - سخن که را؟ سخن فرستاده هم سر داشت و هم پای.
۶ - آنگهی نادرست است.
۷ - یک: منوچهر که در رج ۱۸۲۰ چون سرو آزاد، نامیده شده بود، کودک نبوده است. ۵۰: ایرج، پدر منوچهر در همه زندگانی فروتنی و مهر و آرم ورزید، و هیچگاه کاری نکرد که او را، نره شیر توان خواندن.
۸ - آفریدون! افزاینده خود دریافت که می باید سخن را بازگرداند، پهلوانی منوچهر را در این رج به فریدون بازگرداند!
۹ - همه نیرگان با نیاکان رای می زنند، و کیمیا بر نمی خیزد!
۱۰ - از اینجا تا پنج رج داستان برون آمدن سپاه سلم و تور بجنگ ایران است که افزوده است، زیرا که آنان پس از آگهی یافتن از جنبش منوچهر شاه، لشکر را بدشت نبرد خواهند کشانید (رج ۱۸۸۴).
۱۱ - یک: آفریدون! ۵۰: منوچهر بسوی آنان رفت.

- ← بفرمود پس، تا منوچهر شاه
 یکی داستان زد جهان‌دیده کی
 بدم آیدش ناسگالیده، میش
 شکیبایی و هوش و رای و خرد
 ۱۸۵۰ ا دیگر: زبدم مردم بدکنش
 به پادافره آنگه شتایدمی
 چو لشکر، منوچهر بر ساده دشت
 فریدونش هنگام رفتن بدید
 منوچهر گفت: «ای سرافراز شاه
 ۱۸۵۵ مگر بدسگالد بر او روزگار
 من اینک میان را به رومی زره
 بکین جستن، از دشت آوردگاه
 از آن انجمن کس ندارم بمرد
 بفرمود تا قارن رزم جوی
 سرپرده شاه بیرون کشید
 ۱۸۶۰ همی رفت لشکر گروه‌ها گروه
 چنان تیره شد روز روشن، ز گرد
 ز کشور برآمد سراسر خروش
 خروشیدن تازی اسپان ز دشت
 ۱۸۶۵ ز لشکر که پهلوان تادو میل
 از آن، شست، بر پشتشان تخت زر
- ز پهللو، بهامون گذارد سپاه
 که: «مرد جوان چون شود نیک‌پی^۱
 پلنگ از پس پشت و، صیاد پیش^۲
 هر ژبر از بیابان بدم آورد
 بفرجام روزی بیچد تنش^۳
 که تفسیده آهن بتایدمی^۴
 برون برد، آنجا بدروز، هشت^۵
 سخنها به دانش بدو گسترد^۶
 کی آید به پیش تو کس کینه خوا^۷
 بجان و تن خود خورد زینهار^۸
 ببندم، که نگشایم از تن گره^۹
 برآرم بخورشید گرد سیاه^{۱۰}
 کجا جُست با من نبرد^{۱۱}
 ز پهللو بدشت اندر آورد روی^{۱۲}
 درفش همایون بهامون کشید^{۱۳}
 چو دریا بجوشید، هامون و کوه
 تو گفתי که خورشید شد لا زورد^{۱۴}
 همی کر شدی مردم تیز گوش^{۱۵}
 ز بانگ تبیره همی برگذشت
 کشیده دورویه رده ژنده پیل^{۱۶}
 به زر اندرون چندگونه گهر^{۱۷}

۱ - یک: کی، کیان! دو: سخنان پسین «یک داستان» نیست و دو داستان جداگانه است که بیکدیگر نیز پیوند ندارند!
 ۲ - دنباله گفتار. ۳ - یک: «کنش» را با «تنش» پساوا نیست. دو: «بد مردم بدکنش» نیز سخنی نادرست است.
 ۴ - این رج را هیچ گزارش نیست. ۵ - یک: ساده دشت؟ دو: روز هشت!
 ۶ - سخن مست درلت نخست و گفتار نادرست درلت دویم.
 ۷ - فریدون به جنگ نمی‌رود، که کسی را یارای آمدن پیش او نباشد. ۸ - دنباله گفتار ۹ - زره رومی!
 ۱۰ - دو رج: دنباله سخن ۱۱ - فریدون به منوچهر فرمان بیرون بردن سپاه را داده بود و اینجا بقارن فرمان می‌دهد!
 ۱۲ - چه کسی سرپرده شاه را بیرون کشیده بود. ۱۳ - تو گفתי!
 ۱۴ - سخن درلت دویم نادرست است. ۱۵ - پیلان همراه لشکر بوده‌اند، نه بیرون از لشکر!
 ۱۶ - یک: تخت زر، همواره یکی بوده است، ویژه پادشاه. دو: شیوه شمارش درلت نخست نیز نادرست است: «از آنان شست پیل بر پشت تخت زرین داشتند».

چو، سیسد، بنه برنهادند بار	چو، سیسد، همان از در کارزار ^۱
همه زیر برگستوان اندرون	نبدشان جزاز چشم، ز آهن برون
سراپرده شاه بیرون زدند	ز تیشه، لشکر بهامون زدند ^۲
سپهدار چون قارن کینه دار	سواران جنگی چو سید هزار ^۳
همه نامداران جوشنوران	برفتند با گرزهای گران ^۴
دلیران یکایک چو شیر ژیان	همه بسته بر کین ایرج، میان
به پیش اندرون کاویانی درفش	بچنگ اندرون تیغهای بنفش ^۵
منوچهر با قارن پیلتن	برون آمد از بیشه نارون
چپ لشکرش را به گرشاسب داد	ابر میمنه، سام یل باقباد ^۶
رده برکشیده ز هرسو سپاه	منوچهر با سرو در قلبگاه ^۷
همی تافت چون مه میان گروه	نبود ایچ پیدا از افراز کوه ^۸
سپه کش چو قارن مبارز چو سام	سپه برکشیده حسام از نیام ^۹
طلایه به پیش اندرون قباد	کمین ور چو گرد تلیمان نژاد ^{۱۰}
یکی لشکر آراسته چون آروس،	به شیران جنگی و آوای کوس ^{۱۱}

۱۸۷۰

۱۸۷۵

۱۸۸۰

- ۱ - یکت: چو سیسد... ۵۰: بنه را بر پشت اشتران می بستند... داوری سخت کودکانه است، که پیلان، یا تخت زرین داشتند، یا باربر بودند... باری اگر ششصد و ششت پیل، کنار هم بایستند (بنگرید که هنوز سراپرده شاه را بیرون زده اند (۱۸۶۹)) و پهنای هر پیل یک گز بوده باشد، و هردو پیل نیز یک گز دورتر از هم ایستاده باشند، جایی که برای رده بستن بایسته است یک هزار و سصد و بیست گز است، در دو سوی دو میل (پیرامون سه هزار گز!) این گفتار نادرخور، میان اسپان در رج ۱۸۶۴، و برگستوان آنها ۱۸۶۸، جدایی افکنده است.
- ۲ - یکت: سراپرده شاه را پیش از بیرون رفتن لشکر به هامون می کشند تا جنبش سپاه را ببینند، نه پس از رفتن لشکر! ۵۰: لشکر را به هامون نیز گزارش ندارد. ۳ - چون قارن...! ۴ - آن سپاه بزرگ، همه «نامدار» نبوده اند!
- ۵ - سپاه را تا بمیدان جنگ نرسد، نیاز بدان نیست که شمشیر بدست گیرند!
- ۶ - سپاه در زمان رهسپردن بال چپ و راست ندارد که چپ آنرا به گرشاسب دهند، راست آنرا به سام و قباد. بنگرید که در یک بال نمی توان دو فرمانده گماشتن. ۷ - رده کشیدن در راه درست نیست.
- ۸ - که می تافت؟ منوچهر، یا سرو؟ چون هردو در رج پیشین باهم بودند.
- ۹ - یکت: در رج ۱۸۷۰ قارن؛ سپهدار بود، و اینجا سپه کش شد! ۵۰: در رج ۱۸۲۸ مبارز، شیروی بود، و اینجا مبارز سام است... سام که اینجا مبارز است در ۱۸۷۵ در بال راست بود!!!...
- ۱۰ - در رج ۱۸۷۵ قباد در بال راست بود، و اینجا پیش آهنگ (طلایه) یکی از افزوده های سخت نابجا، افزودن نام های دروغین چون تلیمان، ۱۸۷۹، اندیان ۱۸۲۶ و... است.
- ۱۱ - لشکر جنگی را به آروس همانند کردن، سخت نادرخور است، بویژه آرایشی که غریو آن شیران جنگی، و آوای گوشخراش و دلهره آور کوس بوده باشد!

نبرد منوچهر

با

سلم و تور

که ایرانیان جنگ را ساختند ز خون جگر، بر لب آورده کف! ^۱ برفتند آکنده از کین، سران ^۲ سواران جنگی و مردان مرد چو تور آگهی یافت آمد چون باد بگوش که: ای بی‌پدر شاه نو ترا تیغ و کویال و جوشن که داد؟ بدین سان که گفתי و بردی تو نام، خرد بادل تو نشیند برآز بیچی ازین خام گفتار خویش! همی گریدی نیستی بس عجب سواران جنگ اند و مردان کین چو بینید با کاوایی درفش بلندی ندانید باز، از نشیب بگفت آنچه بشنید از رزمخواه که: «چونین نگوید مگر ابلهی شناسنده آشکار و نهان فریدون فرخ گوی من است شود آشکارا نژاد و گهر	بتور و به سلم آگهی ساختند ز بیشه بهامون کشیدند صف دو خونی همان با سپاهی گران کشیدند لشکر بدشت نبرد یکایک طلایه بیامد قباد بدو گفت: «نزد منوچهر شو اگر دختر آمد ز ایرج نژاد بدو گفت: «آری گزارم پیام ولیکن گر اندیشه گردد دراز بدانی که کاریت هول است پیش اگر بر شامادام و دد، روز و شب که از بیشه نارون تا به چین درفشیدن تیغهای بنفش بدر دل و مغزتان از نهیب قباد آمد آنگه به نزدیک شاه منوچهر خندید و گفت آنگهی سپاس از جهاندار هردو جهان که داند که ایرج نیای منست کنون گر به جنگ اندر آریم سر	۱۸۸۵	۱۸۹۰	۱۸۹۵

۱ - رج نخست را پیوند درست نیست.

۲ - یک: دو خونی همان، نادرست است. ۵۵: دل پر از کینه می‌شود، نه سرا! سران نیز برابر است با فرماندهان، اما اینجا «سرها» باید.
 ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۳ همان داستان افزوده زادن منوچهر در گفتار پیشین است که پدر منوچهر را، نه ایرج، که پشنگ می‌شناساند! چون در بررسی آن داستان روشن گشت که سخنان افزوده است. بدین داستان، که بر پایه آن سروده شده، نمی‌پردازم همین بس که شاه یک کشور از میان سپاه بیرون نمی‌آید تا با پیش آهنگ سپاه دشمن سخن گوید، آنهم سخنی دشنام‌گونه.

۱۹۰۰	بزرور خداوند خورشید و ماه که: برهم زند مرّه زیر و زیر، بفرمود تا خوان بیاراستند	که چندان نمانم و را دستگاه بریده به لشکر، نمایمش سر نشستگاه رود و می خواستند ^۱
*		
۱۹۰۵	بدانگه که روشن جهان تیره گشت به پیش سپه قارن رزم زن خروشی برآمد ز پیش سپاه بکوشید کاین جنگ اهریمن است میان بسته دارید و بیدار بید کسی کو شود کشته زین رزمگاه هرآنکس که از لشکر چین و روم همان نیک نامیش تاجاودان هم از شاه یاید دیهیم و تخت چو پیدا شود پاک روز سپید ببندید یکسر میان یلی بدارید یکسر همه جای خویش سران سپه مهتران دلیر بسالار گفتند: «ما بنده ایم»	طلایه پراکند بر گرد دشت ^۲ ابارای زن سرو، شاه یمن ^۳ که: «ای نامداران و مردان شاه!» ^۴ همان درد کین است و خون جستن است ^۵ همه در پناه جهاندار بید ^۶ بهشتی بود شسته پاک از گناه ^۷ بریزند خون و بگیرند بوم ^۸ بماند بدو فرّه موبدان ^۹ ز سالارزور و زدادار بخت ^{۱۰} دو بهره بپیماید از چرخ، شید؛ ^{۱۱} اباگرز و باخنجر کابلی یکی از دگر پای منهد پیش ^{۱۲} کشیدند صف پیش سالار شیر ^{۱۳} خود اندر جهان شاه رازنده ایم ^{۱۴}
۱۹۱۰		
۱۹۱۵		

۱ - نشستگاه رود و می پیش از نبرد؟ ۲ - چه کس.

۳ - چون شب گردید، قارن و سرو، پادشاه یمن پیش سپاه بودند؟ شبانگاهان تنها پیشاهنگان سپاه بیدار بودند، و پیرامون لشکر می گشتند.
۴ - خروش پیش سپاه، برای رساندن فرمان سپهسالار سپاهیان، روزها؛ انجام می شد، نه در شب که سپاهیان در پرده سرای ها خوابیده بودند. ۵ - یک: جنگ اهریمن درست نیست: جنگ با اهریمن. ۵: درد کین نیز نادرست است.

۶ - اگر چنین باشد که ایرانیان را با اهریمن نبرد است، جهاندار، خود؛ آنانرا پناه می دهد، و شاید آرزو کردن که در پناه جهاندار باندند.
۷ - بهشت، در فرهنگ و زبان ایرانی «وهیشت آخو» = بهترین جهان بوده است و با بهشتی که در این گفتار می آید همانند نبوده است.
۸ - یک: سخن درست چنین است: هرآنکس که لشکریان روم و چین خونس را بریزند. ۵: این بوم کجا شاید بودن؟ ایرانیان از کشور بسوی توران می روند، و نبرد در سرزمین تورانیان روی می دهد.

۹ - در نامه های ایرانی به دو گونه «فر» برمی خوریم؛ یک: فر ایران. ۵: فر شاهی. و فر موبدان را کس نشنیده است. و اگر فری ویژه موبدان می بود، سپاهیان نمی رسید. ۱۰ - هرکس که کشته شود... از شاه، دیهیم و تخت می یابد!

۱۱ - دورج افزوده یک: لشکریان را می باید که در سپیده دم آماده نبرد باشند، نه پس از دو بهره از سه بهره روز! ۵: «میان یلی» نادرست است، و خنجر کابلی نیز درست نیست، زیرا که سپاهیان، ده ها گونه خنجر از ده ها شهر ایران بر میان می بستند. اما افزاینده را «پساوا» ی [زابلی] نیاز بوده است!

۱۲ - یک: یکی از دگر نادرست است؛ یکی از دیگری. ۵: پس لشکریان چگونه بایستی بدشمن یورش برند؟

۱۳ - بنگرید که هنوز شب است، و سران سپه پیش سالار؛ رده بسته اند. ۱۴ - بنده را با «زنده» پساوانیست.

- چو فرمان دهد ما همیدون کنیم
سوی خیمه خویش باز آمدند
سپیده چو از تیره شب بردمید
منوچهر برخاست از قلبگاه ۱۹۲۰
سپه یکسره نثره برداشتند
پراز خشم سر، ابروان پراز چین
چپ و راست و قلب و جناح سپاه
زمین شد بکردار کشتی بر آب
بزد مهره بر کوهه ژنده پیل ۱۹۲۵
همان پیش پیلان تیره زنان
یکی بزمگاه است گفتی بجای
برفتند از جای، یکسر، چوکوه
بیابان چو دریای خون شد درست
پی ژنده پیلان بخون اندرون ۱۹۳۰
همه چیرگی با منوچهر بود
چنین تا شب تیره سر برکشید

*

- زمانه، به یکسان، ندارد درنگ
دل تور و سلم اندر آمد به جوش
چو شب روز شد کس نیامد بجنگ ۱۹۳۵
چو از روز رخشنده نیمی برفت
گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ
به راه شیخون نهادند گوش ۱۴
دو جنگی گرفتند ساز درنگ
دل هردو جنگی ز کینه بتفت ۱۵

۱ - هنوز که فرمانی در میان نیست، اما سخن درست چنین می باید بود، چو فرمان دهد؛ ما همچنان خواهیم کردن، نه همچنین (همیدون)!

۲ - یک: خیمه. دو: کینه، پیوسته به دل است، آنهم کینه دار، نه کینه ساز.

۳ - سخن زیبا است اما پیوسته بگفتار است. ۴ - یک: مگر در قلبگاه نشسته بود، که برخاست! دو: کلاه رومی!

۵ - نثره کشیدنی است. * - درنوردیدند، زمین را باگردی که از سم اسبان برمی خاست؛ در آسمان چو نان تومار، لوله کردند.

۶ - دنباله گفتار.

۷ - افزاینده را این آگاهی نبوده است که چپ و راست لشکر، همان دو جناح سپاه است، و دوباره نام از جناح می برد!

۸ - درلت دویم تو گفتی. سوی غرق شتاب داشتن نیز نادرست است. ۹ - مهره را بر جام می زنند، نه بر کوهه پیل.

۱۰ - دوباره گویی پیل.

۱۱ - یک: گفتی! دو: اگر از ناله کرنای سخن می رود، می بایستی که از ناله، یا آوای شیپور نیز یاد شود، نه تنها از شیپور.

۱۲ - درلت دویم تو گفتی. ۱۳ - لت دویم کنش ندارد: «بود» یا «می نمود».

۱۴ - لت دویم ناهموار است، افزاینده را رای بران بوده است که بگوید: سلم و تور آذیر بودند که اگر از سوی منوچهر شیخون روی دهد، آماده باشند!

۱۵ - کینه در هر زمان در دل آنان بود، و بزمان و گذر روز وابسته نمی نمود.

همه رای بیهوده انداختند^۱
در و دشت و هامون چو جیهون کنیم^۲

بستدیر یک با دگر ساختند
که: «چون شب شود، ما شیخون کنیم

*

سیاهی گرفتش سراسر جهان^۳
شیخون همی بارزو خواستند
دوان زی منوچهر بشتافتند
بگفتند تا برنشانند سپاه^۴
سوی چاره شد مرد بسیار هوش^۵
کمین گاه بگزید سالار گرد^۶
دلیران و گردان خنجر گزار^۷
سواران جنگی و بایسته دید
بیامد کمر بسته کارزار
سنان ها به ابر اندر، افراخته

چو آمد شب و، روز شد در نهان
دو بیدادگر، لشکر آراستند
چو کار آگاهان آگهی یافتند
رسیدند پیش منوچهر شاه
منوچهر بشنید و، بگشاد گوش
سپه را سراسر به قارن سپرد
ببرد از سران نامور سی هزار
کمینگاه را، جای شایسته دید
چو شب تیره شد تور با سدهزار*
شیخون، سگالیده و، ساخته

۱۹۴۰

۱۹۴۵

*

درفش فروزنده، برپای، پیش
خروش از میان سپه برکشید
چو برق درخشنده، پولاد تیغ^۸
چو الماس روی زمین را بسوخت^۹
به ابر اندرون آتش و باد خاست
نبد تور را از دورویه گذر

چو آمد، سپه دید بر جای خویش
جزاز جنگ و پیکار چاره ندید
ز گرد سواران هوا بست میخ
هوا را تو گفתי همی بفروخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست
برآورد شاه از کمینگاه، سر

۱۹۵۰

*

برآمد ز لشکر یکی های وهوی

عنان را بپیچید و برکاشت روی

۱۹۵۵

۱ - همین سخن در رج پسین آمده است. ۲ - در لت دویم گرفتش، نادرست است.

۳ - سخن در رج پیشین آمد، و دوباره گویی در کار نیست. ۴ - پس از شنیدن، گشادن گوش درست نمی نماید.

۵ - سالارگرد، همان منوچهر است که در رج پیشین، نامش آمد، و اینجا بدنبال گفتار شایسته نیست که دوباره از او یاد شود.

۶ - در هیچ سپاه، سی هزار «سردار» یا «نامور» نشاید یافتن!!

* - شمار سدهزار برای شیخون، در میزان خرد نمی گنجد، اما در همه نمونه ها چنین آمده است. شاید بودن که شمار آنان نیز سه هزار، دوهزار یا یک هزار بوده است، و یک هزار، از همه شایسته تر می نماید.

۷ - یک: هوا بست میخ نادرست است. زیرا که گرد از هوا نبود، و از جنبش سپاهیان برخاست: «ابر یا میخ بهوا برخاست». دو: «پولاد تیغ» نیز نادرست است: «درخشش تیغ های پولادین چون برق رخشان در آن ابر می نمود.

۸ - تو گفתי.

دمان از پس او منوچهر شاه	رسید اندر آن نامور کینه خواه ^۱
یکی نیزه انداخت بر پشت اوی	نگونسار شد خنجر از مشت اوی
ز زین برگرفت بکردار باد	بزد بر زمین داد مردی بداد ^۲
سرش را هم آنگه ز تن دور کرد	دد و دام را از تنش سور کرد ^۳
بیامد بلشکرگه خویش باز	بدیدار آن لشکر سرفراز ^۴

۱۹۶۰

نامه منوچهر بنزد فریدون

بشاه آفریدون یکی نامه کرد	ز مشک و ز انبر سر خامه کرد ^۵
نخست از جهان آفرین کرد یاد	خداوند خوبی و پاکی و داد
: «سپاس از جهاندار فریادرس	نگیرد بسختی جز او دست کس
دگر آفرین بر فریدون برز	خداوند تاج و خداوند گرز
همش داد و هم دین و هم فرهی	همش تاج و هم تخت شاهنشهی
همه راستی، راست از بخت اوست	همه فرو و زیبایی از تخت اوست
رسیدم بخوبی بتوران زمین	سپه برکشیدیم و، جستیم کین
سه جنگ گران کرده شد در سه روز	چه در شب، چه در هور گیتی فروز
از ایشان شیخون و از ما کمین	کشیدیم و جستیم هرگونه کین
شنیدم که ساز شیخون گرفت	ز بیچارگی کار افسون گرفت
کمین ساختم از پس پشت او	نماندم بجز باد در مشت او
یکایک چو از جنگ برکاشت روی	پی اندر گرفتم رسیدم بدوی
به خفتانش بر نیزه بگذاشتم	چو باد از سر زینش برداشتم
ببنداختم چون یکی ازدها	بریدم سرش از تن بی بها
فرستادم اینک بنزد نیا	بسازم کنون سلم را کیمیا
چنانچون سر ایرج شهریار	بتابوت زر اندر افکنده خوار
بنامه درون این سخن کرد یاد	هیونی برافکند برسان باد

۱۹۶۵

۱۹۷۰

۱۹۷۵

۱ - به آن (اندر) رسید نادرست است. ۲ - لت نخست از گفتار فردوسی برگرفته شده است، و لت دوم سست می نماید.

۳ - گیریم که گفتار و سیه گوش را از ددان بشمار آوریم که مردار خوارند، اما «دام» چگونه مردار تواند خوردن؟!

۴ - دیدار در شب تیره!

۵ - آفریدون! از این جا تا ۲۳ رج داستان افزوده فرستادن نامه با سر تور بنزد فریدون آمده است که نادرست است زیرا نامه منوچهر پس از پیروزی بر سلم یکباره بسوی فریدون می رود، و بدین روی این بخش افزوده را گزارش نکردم.

فرستاده آمد رخی پر ز شرم
که چون برد خواهد سر شاه چین،
۱۹۸۰ که: «فرزند اگر سر بیچد ز دین
گنه بس گران بود و پوزش نبرد (۱۹)
بیامد فرستاده شوخ روی
فریدون همی بر منوچهر بر

*

به سلم آگهی رفت ازان رزمگاه
پس پشتش اندر یکی حصن بود
۱۹۸۵ چنان ساخت، کآید بدان حصن باز؛
همی، این سخن، قارن اندیشه کرد
الانسی دژش باشد آرامگاه
که گر حصن دریا شود جای او
۱۹۹۰ یکی جای دارد سر اندر محاب
ز هر چیز گنجی نهاده به جای
مرا رفت باید، بدین چاره، زود

*

دمان، شد بنزد منوچهر شاه
اگر شاه بیند، ز جنگاوران
۱۹۹۵ بباید درفش همایون شاه،
بباید کنون چاره ای ساختن
من و گرد گرشاسپ و این تیره شب
چو روی هوا گشت چون آب‌نوس
همه نامداران پر خاشجوی

بدو گفت ک: «ای نامور پیشگاه!
بکھتر سپارد سپاهی گران،
هم انگشتر تور، با من براه
سپه را به حصن اندر انداختن^۶
برین راز بر باد مگشای لب»^۷
نهادند بر کوه پیل کوس^۸
ز خشکی بدریا نهادند روی^۹

۱ - گمان ندارم که فردوسی بجای باره، حصن را بکار گرفته باشد، شاید بودن که نویسندگان حصن را بجای «باره» نوشته باشند، زیرا که هم در این رج، و هم در رج‌های پسین، می‌توان بجای حصن، «باره» را نهادن و آوای سخن درهم نمی‌ریزد! در رج ۱۹۹۶ نیز «دژ» بجای حصن کاربرد دارد: «سپه را بدژ، اندر انداختن» در رج‌های پسین، خود؛ همواره نام «دژ» آمده است. ۲ - همچنین.

۳ - سخن را پیوند درست نیست.

۴ - پس از نام بردن از دژ الانی، قارن را چرا می‌بایستی درباره چگونگی بر آوردن آن اندیشیدن؟

۵ - گنجی نهاده بجای (در نمونه‌ها: پای) نادرست است: «نهاده در آن». لت دویم نیز نادرخور است: همای را شاید سایه افکندن بر دژ، نه پز همای! ۶ - حصن. ۷ - سخن سست است.

۸ - قارن به پیامبری می‌رود، و آوای کوس با پنهانی رفتن وی همخوان نیست. ۹ - در گفتار پسین سخن از دریا نمی‌رود.

- ۲۰۰۰ سپه را بشیروی بسپرد و گفت
شوم سوی دژبان به پیغمبری
چو در دژ شوم، بر فرازم درفش
شماروی، یکسر سوی دژ نهید
سپه را به نزدیکی دژ بماند
- ۲۰۰۵ بیامد چو نزدیکی دژ رسید
چنین گفت ک: «ز نزد تور آمدم
مرا گفت: شو پیش دژبان بگوی
کز ایدر درفش منوچهر شاه
تو با او به نیک و به بد یار باش
- ۲۰۱۰ چو دژبان، سخن را سراسر شنید
همانگه در دژ گشادند باز
نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت
مرا و ترا بندگی پیشه باد
- *
- بنیک و ببد، هرچه شاید بدن
- *
- ۲۰۱۵ چو دژدار و چون قارن رزمجوی
یکی بدسگال و یکی ساده دل
همی جست آن روز تا شب زمان
به بیگانه بر مهر خویشی نهاد
- که: «من خویشتن را بخواهم نهفت
نمایم بدو مهر و انگشتری
درفشان کنم تیغ های بنفش
چنانک اندر آید، دمید و دهید*»
به شیروی شیراوژن و، خود براند^۱
سخن گفت و، دژدار، مهرش بدید؛
نفرمود تا یکزمان دم زنم^۲
که روز و شب آرام و خوردن مجوی^۳
سوی دژ فرستد همی با سپاه^۴
نگهبان دژ باش و بیدار باش»^۵
همان مهر انگشتری را بدید،
بدید آشکارا، ندانست راز!
که: «راز دل از کودک خود نهفت»^۶
ابا پیشه مان نیز اندیشه باد»
- *
- بباید همی داستان ها زدن^۷
- *
- یکایک بروی اندر آورده روی^۸
سپهد بهر چاره آماده دل^۹
نه آگاه دژدار زان بدگمان^{۱۰}
بداد، از گزافه، سر و دژ بباد^{۱۱}

* - غریب بر آورید و بورش کنید. ۱ - دوباره گویی رج ۲۰۰۰. ۲ - لت دویم سست می نماید.

۳ - آرام نجستن شاید، اما نخوردن نشاید. ۴ - ایدر کجا است؟ دژ است یا جای دیگر؟

۵ - یک: لت دویم: به نگهبان دژ که نشاید گفتن: نگهبان دژ باش! ۵: بیدار باش نیز در رج ۲۰۰۷ آمده بود.

۶ - سخن بی پیوند در این رج و رج پسین!

۷ - چنین می نماید که نویسندگان شاهنامه از اینکه، یکبار، یک پهلوان ایرانی، در نبرد؛ فریب و نیرنگ بکار می برد شرم زده اند، اما می بایستی داستان را چنانکه پیش آمده بود بازگویند!

۸ - «بروی اندر آورده روی» نادرست است: زیرا که چنین کار، نشان از نبرد دارد، باز آنکه آنان را با یکدیگر جنگی نبود!

۹ - لت دویم پیوند با لت نخست ندارد.

۱۰ - یک: آنروز تا شب زمان جستن نادرست است، «آنروز تا شب شکیب (صبر) کرده یا «آنروز شب را چشم داشت. (منتظر بود)». ۵: لت دویم: نه آگاه بود درست است.

۱۱ - یک: مهر خویشی، نادرخور است، ۵: هنوز که سر و دژ را بیاد نداده است.

چو بنمود شب رو به راه گریز	برآورد خورشید ازو رستخیز ^۱
چو شب روز شد، قارن رزمخواه	درفشی برافراخت چون گرد ماه
خروشید و، بنمود یک یک نشان	بشیروی و گردان و گردنکشان
چو شیروی دید، آن درفش یلی	به کین روی بنهاد باپردلی ^۲
در حصن بگرفت و اندر نهاد	سران راز خون بر سرافسر نهاد ^۳
به یک دست قارن به یک دست شیر	به سر گرز و تیغ آتش و آب زیر ^۴
چو خورشید بر تیغ گنبد رسید	نه آیین دژ بُد نه دژبان پدید ^۵
نه دژ بود گفتی نه کشتی بر آب	یکی دود دیدی سر اندر سحاب ^۶
درخشیدن آتش و باد خاست	خروش سواران و فریاد خاست ^۷
چو خورشید تابان ز بالا بگشت	چه آن دژ نمود و چه آن پهن دشت
بکشتند ازیشان فزون از شمار	همی دود آتش برآمد چو قار
همه روی دریا شده قیرگون	همه روی صحرا شده جوی خون ^۸

تاخت بردن کاکوی

ازان جایگه قارن رزمخواه	بیامد بنزد منوچهر شاه
بشاه نوآیین بگفت آنچه کرد	وز آن گردش روزگار نبرد ^۹
بر او بر، منوچهر کرد آفرین	که: «بی تو مباد اسپ و کوپال و زین
چو ز ایدر برفتی بیامد سپاه	نوآیین، یکی نامور، کینه خواه

۱ - سخن کودکانه، که درست آن در رج پسین می آید.

۲ - یک: درفش یلی نادرست است. ۵۰: پُر دلی!! با یلی پساوا ندارد. شاهنامه فلورانس «درفش کیی» که نادرست است، و در لت دوم «بنهاد مرد پیی» که از آن نادرست تر است. در نمونه های گونه گون با چنین سخن در لت نخست، برای لت دوم چنین آمده است، «بکین روی بنهاد با پر دلی» (از بدخوی)، همی روی نبود مرغ پیی!! بهی روی بنهاد (بنمود) مرد پیی؛ باهن «پوشید سر پهلوی» و «بدو روی بنهاد از پی پیی»! که همه این گفتارها نادرخور و ناسزاوار و بدآهنگ می نماید! تنها چند نمونه در لت نخست «درفش کیان» آورده اند که لت دوم در آنها چنین است. «همی روی بنهاد، زی پهلوان» که این سخن را نیز دو نادرستی همراه است! یک: منوچهر پیش از کیانیان بود.

۵۰: «دژدار» از برای نیاز پساوا به «پهلوان» گردانده شده است که آن نیز نادرست است. (بنگرید به خالقی مطلق ۱۴۷-۱)

۳ - از در دژ چگونه خون فرو ریخت؟! ۴ - آن «شیر» که بوده است که نامش در داستان نمی آید؟

۵ - «آیین دژ» چه باشد، رج ۲۰۲۸ چنین نمی گوید! و زمان ویرانی دژ را به گردش خورشید از «بالا زیر» نشان می دهد.

۶ - چندباره گویی. روی سخن بخواننده می گردد و چنان می نماید که خواننده او را دیده است!

۷ - چون دژ و دژبان پدید نباشند، خروش سواران چه گزارش دارد؟

۸ - چون خون کشته شدگان بدریا ریزد، چرا بایستی آنرا قیرگون کند؟

۹ - آیین منوچهر، همان آیین فریدون است، و نو نشده است.

- ۲۰۳۵ نییره‌ی جهاندار ضحاک بود
یکی تاختن کرد با سدهزار
بکشت از دلیران ما چند مرد
کنون سلم را رای جنگ آمده‌است
یکی دیو جنگیش گویند هست
هنوز اندر آورد نپسودمش
۲۰۴۰ چو این بار، آید سوی ما به جنگ
بدو گفت قارن که: «ای شهریار
اگر همبرد تو باشد پلنگ
کدام است کاکوی و کاکوی چیست
من اکنون بهوش دل و پاک مغز
کزین پس سوی ما ز دژ هوخت‌کنگ
چنین داد پاسخ بدو شهریار
تو خود رنجه گشتی بدین تاختن
کنون گاه رزم من آمد فراز
- *
- ۲۰۵۰ بگفتند و، آوای شیپور و نای
ز جوش سواران و آوای کوس
نو گفתי که الماس جان‌داری
دهاده خروش آمد و دار و گیر
فسرده ز خون پنجه بر دست تیغ
- ۱ - «نییره‌ی» شیوه سخن فردوسی نیست و منوچهر، ضحاک را جهاندار نمی‌خواند.
۲ - سپاه سلم و تور سدهزار بود، و این سردار نیز سدهزار «نامدار» با خود دارد؟
۳ - سخن سست می‌نماید! چگونه یکسدهزار سپاهی در یک نبرد، تنها چند مرد را می‌کشند؟! ۴ - سخن ناهموار
۵ - یک: نپسودمش نادرست است، نپسوده‌امش ۵: لت دویم؛ سست است. ۶ - ... و لت دویم ناهموار
۷ - «کاکوی چیست» نادرست است: «کاکوی کیست» که آن نیز همراه با «کاکوی کدامست» نادرست می‌نماید.
۸ - دوباره از کنگدژ هوخت ساختگی نام برده می‌شود.
* - دم برزدن، درنگ کردن (استراحت کردن!) هنوز در تاجیکستان «دم گرفتن» بجای درنگ کردن، روا است.
۹ - یک: از آوای کوس هوا قیرگون... نمی‌شود. ۵: باری اگر هوا قیرگون شود، زمین برنگ خاک، خواهد ماندن!
۱۰ - تو گفתי! جان‌داری! زبان‌داری!
۱۱ - یک: «خروش دهاده» درست است نه «دهاده خروش». ۵: چون هنگامه «دهاده» باشد که تیراندازی پیش از جنگ است: هنوز دو سپاه یکدیگر نزدیک نشده‌اند که به هنگامه «داروگیر» رسیده باشند!
۱۲ - یک: با تیراندازی پنجه دست خون‌لود نمی‌شود. ۵: لت دویم: گزافه سخت، زیرا که چون خون بر دستها یخ بسته‌بود، چگونه از ابر

- ۲۰۵۵ تو گفתי زمین موج خواهد زدن
برآمیخته یک بدیگر، سپاه
همانکه دمان گُرد کاکوی شیر
چو شاه منوچهر او را بدید
برون رفت کاکوی و بر زد غریو
تو گفתי دو پیل اند هردو، زیان
یکی نیزه زد بر کمرگاه شاه
زره تا، کمر بند او بر درید
یکی تیغ زد شاه بر گردنش
دو خونی برین گونه تانیمروز
۲۰۶۵ همی چون پلنگان برآویختند
چو خورشید گردان ز گنبد بگشت
دل شاه در جنگ بر، گشت تنگ
کمرگاه کاکوی بگرفت خوار
بینداخت؛ خسته، بران گرم خاک
شد آن مرد تازی ز تیزی بباد
۲۰۷۰

*

- چون او کشته شد، پشتِ خاورخدای
تهی شد ز کینه، سر کینه دار
پس اندر^۹، سپاه و، منوچهر شاه
چنان شد ز بس کشته و خسته، دشت
شکسته شد و، دیگر آمدش رای
گریزان؛ همی رفت، سوی حصار
دمان و دنان برگرفتند راه
که پوینده را، راه؛ دشوار، گشت^{۱۱}

→ باران خون باریدن می گیرد؟ ۱ - یک: تو گفתי ۵: لت دویم سخن ناسزاوار

۲ - زمان کنش در لت نخست نادرست است. ۳ - برون رفتن کاکوی در رج ۲۰۵۹ آمده است.

۴ - شاه منوچهر! ۵ - تو گفתי. ۶ - کلاه رومی!

۷ - دنباله سخن... کمر بند، «کمر بسته»، و «پرستار»، و «غلام» است؛

ای امیری که امیران جهانث خاص و عام بنده و مولای باشند و کمر بند و غلام

در این سخن که سروده محمد وصیف سگزی است، کمر بند = کمر بسته با پاژ نام بنده، مولا، غلام آمده است، باز آنکه در سخن افزوده شاهنامه از کمر بند، بجای کمر، یا میان بند؛ یاد شده است.

۸ - تینی که برگردن خورد، گردن را بُرد، نه آنکه جوشن را چاک کند.

۹ - خونی در فرهنگ ایرانی؛ قاتل است، یا کسیکه مرگ ارزان؛ شایسته مرگ است، و آیا منوچهر چنین بود؟

۱۰ - پیشتر برآویخته بودند. ۱۱ - «پس او» درست می نماید.

۱۱ - کشتگان؛ در پس، می افتند و راه برای گریزندگان باز است، و آنجا کشته ای نمی افتد.

- ۲۰۷۵ پراز خشم و پر کینه سالار نو
بیفکند برگستوان و، بتاخت
رسید آنگهی تنگ بر شاه روم
بکشتی برادر ز بهر کلاه
کنون تاجت آوردم ای شاه و، تخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو
درختی که پروردی آمد ببار
چو در گور تنگ استوارت کنند
اگر بار؛ خار است، خود کشته ای!
همی تاخت اسپ اندرین گفت و گوی
یکی تیغ زد بر، بر گردنش
بفرمود تا سرش برداشتند
بماندند لشکر شگفت اندر او
- ۲۰۸۰
- ۲۰۸۵
- *
- همه لشکر سلم، همچون رمه
برفتند بیدل، گروه ها گروه
یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز
بگفتند تا، زی منوچهر شاه
بگوید که: «گفتند: ما که هتریم
گروهی خداوند بر چارپای،
سپاهی بدین رزمگاه آمدیم
کنون سربسر شاه را بنده ایم
- ۲۰۹۰
- ۲۰۹۵
- که بپراگند؛ روزگار دمه؛
پراکنده در دشت و دریا و کوه
که بودش زبان؛ پر ز گفتار نغز؛
شود گرم و، باشد زبان سپاه
زمین جز بفرمان او نسپریم
گروهی خداوند کشت و سرای؛
نه بر آرزو کینه خواه آمدیم
دل و جان بمهر وی آکنده ایم

۱ - مگر منوچهر تا آنزمان، سوار بر اسب تیزرو نبوده است؟

۲ - یک: در میانه جنگ و تاختن، بدر کردن برگستوان از اسب؛ همان و... چند میدان؛ از دشمن بازپس تر ماندن؛ همان! دو: لت دویم هیچ گزارش ندارد، شاید بودن که افزاینده می خواسته است بگوید که منوچهر سوار بر اسب، برگستوان را از زیر خود بدر کشید (کاری که نشاید درباره آن اندیشیدن!) و آنرا پشت پای اسپ خویش افکند، و آن در میان گرد تاخت اسب، [نشانیده شد؟!]= میان گرد، ناپدید شد. سخن دروغ گزافه است!

۳ - یک: آنگهی! دو: آنزمان نام «روم» روایی نیافته بود، و سلم، سلم بود.

۴ - اگر کلاه، تاج ایران است که سلم را هنوز؛ دست بدان نرسیده است، و اگر کلاه تاج روم است که فریدون بدو داده است.

۵ - تا رج ۲۰۸۴ گفتار درست و آراسته، که بر آن انگشت نمی توان نهادن، اما در آن هنگامه گریز و ستیز؛ (که در گفتارهای افزوده آمده است) نه گفته آید، نه شنیده شود.

۶ - نام بردن منوچهر با پازنام «آن جنگجوی» درست نیست، زیرا که همگان، منوچهر را می شناسند و چون «آن» بیاید ناشناسا (نکره) می شود!

نداریم نیروی آویختن
بر او سر بیگناه آوریم
برین بیگنه جان ما، پادشاه است»

گرش رای جنگ است و خون ریختن
سران، یکسره پیش شاه آوریم
براند هرآن کام، کاو را، هوا است

*

سپهدار خیره بدوداد گوش^۱
بخاک افکنم، برکشم نام خویش
از اهریمنی، گر* ز دست بدیست؛
بدی را، تن دیو، رنجور باد
اگر دوستدارید و یار منید
گنهکار پیدا شد از بیگناه-
سران را، سر از کشتن، آزاد شد
ز تن آلت جنگ بیرون کنید
که: «ای پهلوانان فرخنده رای
که بخت جفاپیشگان^۲ شد نگون!»
یکایک نهادند سر بر زمین^۳
ببردند نزدیک پور پشنگ^۴
براندازه بر پایگه ساختشان^۵

بگفت این سخن مرد بسیار هوش
چنین داد پاسخ که: «من کام خویش
هرآن چیز کان نزره ایزدیست
سراسر ز دیدار من دور باد
شما گر همه، کینه دار منید
چو پیروزگر دادم آن دستگاه
کنون روز داد است و، بیداد، شد*
همه مهر جوید و افسون کنید
خروشی برآمد ز پرده سرای
ازین پس بخیره مرزید خون
از آن پس همه جنگجویان چین
همه آلت لشکر و ساز جنگ
سپهد منوچهر بنواختشان

۲۱۰۰
۲۱۰۵
۲۱۱۰

نامه منوچهر

بسوی فریدون

فرستاده ای را برافکند گرد
سر شاه خاور مر او را سپرد^۵
یکی نامه بنوشت نزد نیا
پراز جنگ و پر چاره و کیمیا

۱ - یک: همین سخنان گفته شده بود. نه این سخن. دو: لت دویم سپهدار خیره، یا چیره هردو گونه نادرخور است.

* - گر: یا. • - شد: رفت: بیداد از میان رفت. ○ - ستم پیشگان درست تر می نماید.

۲ - جنگجویان چین نبودند، سپاهیان سلم بودند. ۳ - دیگر بار، منوچهر را؛ پور پشنگ می خوانند!

۴ - دنباله سخن

۵ - فرستاده را نباید؛ گرد (=پهلوان) بودن! کارگزاران دیوان برید، چالاک بودند، نه پهلوان. دو: هنوز نامه نوشته نشده است، سر شاه خاور را بدو دادند؟

- ۲۱۱۵ : «سپاس از جهاندار پیروزگر
همه نیکویی زیر فرمان او است
کنون بر فریدون، ازو آفرین
گشاینده بوندهای بدی
بنیروی شاه، آن دو بند گران
سرانشان بریدم بشمشیر کین
من اینک پس نامه برسان باد
- ۲۱۲۰
- دگر یاد کرد از شه نامدار^۱
کزویست نیرو و هم زو؛ هنر
همه دردها زیر درمان او است
خردمند و بیدار شاه زمین
همش رای و هم فره ایزدی
گشادیم بر دست افسونگران*
بشستم بپولاد، روی زمین
بیایم کنم هرچه رفته است، یاد»
- *
- سوی دژ فرستاد شیروی را
بفرمود ک: «آن خواسته برگرای
به پیلان گردونکش آن خواسته
بفرمود تا کوس رویین و نای
سپه را ز دریا به هامون کشید
- ۲۱۲۵
- جهاننیده مرد جهانجوی را^۲
نگه کن همه هرچه یابی بجای
بدرگاه شاه آور، آراسته
زدند و فروهشت پرده سرای^۳
ز هامون سوی آفریدون کشید^۴
- *
- چو آمد بنزدیک تمیشه باز
برآمد ز در، ناله کرتای
همه پشت پیلان به پیروزه تخت
چه با مهد رزین به دیبای چین
چه با گونه گونه درفشان درفش
ز دریای گیلان چو ابر سیاه
- ۲۱۳۰
- نیا را بدیدار او بُد نیاز
سراسر بجنبید لشکر ز جای
بیاراست، سالار پیروزبخت^۵
به گوهر بیاراسته همچین^۶
جهانی شده سرخ و زرد و بنفش^۷
دمادم بساری رسیدی سپاه^۸

۱ - یک: نام خداوند، در رج پسین می آید. ۵: لت دویم سست می نماید. آفرین بر فریدون، در رج ۲۱۱۷ می آید.

* - چاره گران، سپاهیان ایران. ۲ - سه رج سخن از مال و خواسته می رود...

۳ - کوس رویین! افزاینده رویینه خم را بکوس گردانید.

۴ - یک: نبرد در دریا، روی نموده بود، که اکنون از دریا بسوی دشت و هامون بیایند! ۵: آفریدون!

۵ - یک: پشت پیلان را شاید تخت پیروزه نهادن، که یک پیل ویژه شاه است. ۵: تخت را با چوب، سندل، آج، زر، شاید ساختن، و با پیروزه شاید پرداختن. ۶ - «چه» در آغاز، «دیبای چین»... «همچین»، همه نادرخوراند!

۷ - چه در آغاز! چون یک «چه» در آغاز آید یک «چه» دیگر که سخنی دیگر را باز نماید، بایسته است که در این گفتار نیامده است: «چه من، چه تو» یا «چه این، چه آن»...

۸ - یک: نبرد، در دریای گیلان رخ نداده بود. پیشتر سخن از آن رفته بود که سپاه را از دریا بسوی هامون کشید، و اکنون هنوز در دریانند! ۵: پایتخت فریدون در «کوس» بود که آنسوی آمل، و در «نور» امروز جای دارد، نه در ساری.

فریدون پذیره بیامد براه ^۱	چو آمد بتزدیک شاه آن سپاه	
همه شیرمردان و مشکین کله ^۲	به گردش سپاهی چو شیر یله	
دلیران و هریک چو شیر زبان ^۳	پس پشت شاه اندر ایرانیان	۲۱۳۵
پس زنده یلان یلان دلیر ^۴	پیش سپاه اندرون پیل و شیر	
سپاه منوچهر صف برکشید	درفش درفشان چو آمد پدید	
درختی نوآیین پر از بار نو	پیاده شد از باره سالار نو	
بر آن تاج و تخت و کلاه و نگین	زمین را ببوسید و کرد آفرین	
بپرسید و بسترد رویش بدست	فریدون بفرمود تا برنشست	۲۱۴۰
که: «ای دادگردد اور راستگوی ^۵	پسانگه سوی آسمان کرد روی	
بسختی ستمدیده را یاورم ^۶	تو گفתי که من دادگردد اورم	
همم تاج دادی هم انگشتی ^۷	همم داد دادی و همم داوری	
نشست از بر تخت زر با کلاه ^۸	بفرمود پس تا منوچهر شاه	
به درگاه شاه آمد آراسته	سپهدار شیروی با خواسته	۲۱۴۵
ببخشید یکسر همه بر سپاه ^۹	بفرمود پس تا منوچهر شاه	

درگذشتن فریدون

بپژمرد برگ کیانی درخت ^{۱۰}	چو این کرده شد، روز برگشت و بخت	
نهاده بر خود سر هر سه شاه	کرانه گزید از بر تاج و گاه	
بدان شوربختی همی زیستی	همی هر زمان زار بگریستی	
چنین گفתי آن نامور شهریار ^{۱۱}	به مویه درون هر زمانی بزار	۲۱۵۰
ازین سه دل افروز دلسوز من ^{۱۲}	که: «برگشت و تاریک شد روز من	

۱ - سخن سست می‌نماید. برای پذیره، به پیش سپاه می‌روند، نه آنکه سپاه به پیش آید!

۲ - یله (= آزاد)، با کله (= کلاه) پساوا ندارد. ۳ - مگر آن سپاه یاد شده، ایرانی نبودند.

۴ - یلان دلیر را، پیش بایستی آمدن. ۵ - بر سخن انگشت نمی‌توان نهادن، مگر آنکه دنباله این گفتار نادرخور است.

۶ - تو گفתי برای خداوند؟ گمان (شک) بردن بدادگری او است!

۷ - افزاینده دریافت که نادرست گفته است، و در این رج آنرا بگونه درست آراست.

۸ - پیش از اینها، تخت و تاج را به منوچهر داده بود. ۹ - «یکسر» و «همه» یکی است.

۱۰ - درخت کیانی چگونه باشد؟ ۱۱ - سخن سست است «هر زمانی» نادرست است.

۱۲ - برگشتن روز (= بازگشتن روز)، فرخندگی است نه تاریکی.

بزارى چنين كشته در پيش من	بکینه بکام بدانديش من ^۱
هم از بدخويى هم ز کردار بد	به روى جوانان چنين بد رسد ^۲
نبردند فرمان من لاجرم	جهان گشت بر هر سه تار و دژم ^۳
پراز خون دل و، پر ز گريه دو روى	چنين تا سرآمد بر او گفت و گوى
فريدون شد و، نام ازو ماند باز	برآمد برين روزگار دراز
همان نيکنامى به و راستى	که کرد اى پسر سود برکاستى ^۴
منوچهر بنهاد تاج کيان	به زنار خونين ببستش ميان ^۵
بر آيين شاهان يکى دخمه کرد	چه از زر سرخ و چه از لازورد ^۶
نهادند زير اندرش تخت آج	بياويختند از بر آج تاج ^۷
بپدرود کردندش رفتند پيش	چنان چون بود رسم آيين و کيش
در دخمه بستند بر شهر يار	شد آن ارجمند از جهان، زار و خوار
جهانا سراسر فسوسى و باد	به تو نيست مرد خردمند شاد ^۸

۲۱۵۵

۲۱۶۰

۱ - چنين كشته (= چو «اين» كشته)؛ كه را خواهد گفتن؟ كه سه پسرش كشته شده بودند.

۲ - دنباله گفتار

۳ - ايرج كه فرمان برده بود! ۴ - يک: «نيکنامى به» نادرست است، نيکنامى «بتر» است. دو: لت دويم آشفته است.

۵ - يک: تاج کيان! دو: «ببستش» نادرست است: «ببست» اما چرا زنار خونين كه کين پدر را كشيده بود!

۶ - لت دويم سست است. ۷ - روشن نيست كه اين كارها را براى فريدون كرده است.

۸ - ايرانيان بر جهان افسوس (ريشخند) نمى کردند.

منوچهر

پادشاهی منوچهر

۲۱۶۵	پسانگه یکی هفته، بگذاشتند منوچهر یک هفته با درد بود به هشتم، بیامد منوچهر شاه همه جادویها به افسون بست همه پهلوانان روی زمین چو دیهیم شاهی بسر برنهاد به داد و به آیین و مردانگی پسانگه چنین گفت: پیروز شاه* «منم» گفت: «بر تخت، گردان سپهر زمین بنده و چرخ، یار منست همم دین و هم فرّه ایزدی ست شب تار جوینده کین، منم! خداوند شمشیر و زرینه کفش فروزنده میخ و برنده تیغ بدان راز بد دست کوه کیم که برتر ز دریا دو دست من است ابا این هنرها یکی بندهام	همه ماتم و سوگ او داشتند ^۱ دو چشمش پر آب و، رخس زرد بود سر بر نهاد آن کیانی کلاه ^۲ بر او سالیان انجمن شد دو شست ^۳ بر او یکسره خواندند آفرین ^۴ جهان را سراسر همه مژده داد ^۵ به نیکی و پاکی و فرزاندگی ^۶ که: «یزدان مرا داد این تاج و گاه» همم خشم و جنگ است و، هم داد و مهر ^۷ سر تاجداران شکار منست همم نیکبختی و هم بخردی ست همان آتش تیز برزین، منم! ^۸ فرازنده کاویانی درفش بکین اندرون جان ندارم دریغ ^۹ زمین را بکین رنگ دیبه کنم ^{۱۰} دم آتش از برنشست من است ^{۱۱} جهان آفرین را پرستندهام
۲۱۷۰		
۲۱۷۵		
۲۱۸۰		

- ۱ - سخن از «یکهفته» در رج پسین می آید. ۲ - یکت: منوچهر بیامد، بکجا آمد؟ ۵: کلاه کیانی.
- ۳ - سال، بر کسی انجمن نمی شود، پیشتر، در پادشاهی ضحاک، در این باره سخن رفت. و از زمان فریدون «جادویی» در ایران برجای نمانده بود که با افسون بسته شود. ۴ - برگرفته از رج ۲۲۰۵ است.
- ۵ - دیهیم! افزاینده فراموش کرده است که در رج افزوده خود (۲۱۶۶) کلاه کیانی بر سر منوچهر نهاده بود. ۶ - دنباله گفتار.
- * - این رج در نمونه های ل، ق، و، ب چنین آمده است چنین گفت پس راد پیروز شاه. ق: آن راد پیروز شاه، مسکو: زاد پیروز شاه، و از برابر هم نهادن همه آنها سخن را چنین آراستم «پسانگه» بجای «پس آن راد».
- ۷ - «من» در رج پیشین آمده است، و دوباره گویی است.
- ۸ - افزاینده آذر «برزین مهر» را، برزین کرده است بدانروی که در شبهای تاریک «من همچون آتشی بر زین اسب می نشینم».
- ۹ - دوبخش لت نخست بایکدیگر همخوان نیستند، ابر را بر می فروزم... و برنده تیغ!
- ۱۰ - لت دوم سست است.
- ۱۱ - چون بر اسب سوار می شوم، آتش فروزان می شود.

نیامان کهن بود، گر ما نویم
 همه داستان‌ها ز یزدان زنیم^۱
 بگردد ز راه و، بتابد ز دین؛^۲
 زبون داشتن مردم خویش را
 به درویش مردم نماینده رنج
 و ز آهرمن بدکنش بستند
 ز یزدان و از منشش نفرین بود
 کنم سر بر سر کشور و مرز پست؛^۳
 منوچهر را خواندند آفرین^۴
 تراداد شاهی و تخت و کلاه^۵
 همان تاج و هم فره موبدان
 همان جان ما زیر پیمان تست

براه فریدون فرخ رویم
 همه دست بر روی گریان زنیم
 هر آنکس که در هفت کشور زمین
 نماینده رنج درویش را
 برافراختن سر ز بیشی و گنج
 همه نزد من سربه سر کافند
 هر آن کس که او جز برین دین بود
 و ز آن پس بشمشیر یازیم دست
 همه پهلوانان روی زمین
 که: «فرخ نیای تو این دید راه
 ترا باد جاوید، تخت ردان
 دل ما یکایک بفرومان تست

۲۱۸۵

۲۱۹۰

*

چنین گفت ک: «ای خسرو داد و راست
 ز تو داد و از ما پسندیدن است»^۶
 گزین سواران و شیران تویی
 دلت شادمان، بخت بیدار باد
 بتخت کیی بر، نگار منی^۷
 ببزم اندرون شید تابنده ای^۸
 همان تخت پیروزه جای تو باد^۹
 به آرام بشین و رامش گزین^{۱۰}
 ترا جای، تخت است و شادی و بزم

جهان پهلوان سام بر پای خاست
 ز شاهان مرا دیده بر دیدن است
 پدر بر پدر شاه ایران تویی
 ترا پاک یزدان نگهدار باد
 تو از باستان یادگار منی
 برزم اندرون شیر پاینده ای
 زمین و زمان خاک پای تو باد
 چو شستی به شمشیر هندی زمین
 ازین پس همه نوبت ماست رزم

۲۱۹۵

۲۲۰۰

۱ - گریه در آیین ایران گناه بشمار می‌رفت.
 ۲ - این سخن نادرست نیست، اما پیوسته سخنان بی‌پیوند و نادرست رج‌های پسین است. رج‌های ۲۱۸۲ تا ۲۱۸۶ پیوند میان رج ۲۱۸۱ و ۲۱۸۷ را از میان برداشته است که براه فریدون رویم، و هر کس که نه بر دین فریدون (کیش مهر) باشد....
 ۳ - یکک: برای یک کس، که بر این دین نباشد کشوری را پست می‌کنند؟ ۵: لت نخست؛ «یازیم»، با «کنم» در لت دویم همخوان نیست.
 ۴ - نخستین کس از پهلوانان که سخن می‌گوید سام جهان پهلوان است (رج ۲۱۹۳)، پس از وی پهلوانان گام برمی‌دارند (رج ۲۲۰۵).
 ۵ - سه رج، پیوسته بگفتار افزوده پیشین. ۶ - لت نخست پریشان است. ۷ - تخت کیی
 ۸ - دنباله گفتار

۹ - [یادآوری مستانه و مرجانه اروند (الهی)] زمین را شاید خلک پای منوچهر بودن، اما زمان را نشاید.
 ۱۰ - یکک: هنوز، هندیان از ایرانیان جدا نشده بودند. ۵: و پس از بردن نام یزدان؛ بنگهداری منوچهر، و آرزوی «بخت بیدار باده»، از رج ۲۱۹۷ این سخنان افزوده و ناسزاوار است. زیرا که سخن با «بیدار باده» پایان می‌رسد!

شوم گرد گیتی برآیم یکی
 مرا پهلوانی نیای تو داد
 بر او آفرین کرد پس شهریار
 چو از پیش تختش گرازید سام
 خرامید و شد سوی آرامگاه
 ز دشمن به بسند آورم اندکی^۱
 دلم را خرد هوشورای تو داد^۲
 بسی دادش از گوهر شاهوار^۳
 پیش، پهلوانان نهادند گام
 همی گشت گیتی، به آیین و راه

۲۲۰۵

۱ - گرد گیتی برآیم یکی؟! از دشمن اندکی را بسند آورم؟! سخنان ناسزاوار.
 ۲ - یک: در لت نخست؛ سخن آشکار را گفتن، چه سود دارد ۵۰: لت دویم، نادرخور است.
 ۳ - باز، از گوهر یاد می شود، بویژه در سخن سست.

زال و رودابه

داستان زال و رودابه

- ۲۲۱۰ کنون پر شگفتی یکی داستان
نگه کن که مر سام راروزگار،
نبود ایچ فرزندی، مر سام را
نگاری بُد اندر شبستان اوی
از آن ماهش اَمید فرزندی بود
ز سام نریمان همو بار داشت
ز مادر جدا شد در آن چند روز
به چهره نکو بود، بر سان شید
پسر چون ز مادر بران گونه زاد
شبستان آن نامور پهلوان
کسی سام یل را نیارست گفت
- *
- ۲۲۲۰ یکی دایه بودش بکردار شیر
چو آمد بر پهلوان مژده داد
که: «بر سام یل، روز؛ فرخنده باد
پس پرده تو در، ای نامجوی
تنش نقره پاک و رویش؛ بهشت
از آهو همان، کش سپید است موی
- *
- ۲۲۲۵ فرود آمد از تخت سام سوار
چو فرزند را دید، مویش سپید
بپیوندم از گفته باستان
چه بازی نمود ای پسر گوش دار: ^۱
دلش بود جووا، دلارام را
ز گلبرگ؛ رخ داشت، وز مشک؛ موی
که خورشیدچهر و برؤمند بود*
ز بار گران تنش آزار داشت ^۲
نگاری، چو خورشیدگیتی فروز
ولیکن همه موی؛ بودش سپید!
نکردند یک هفته بر سام یاد ^۳
همه پیش آن خرد کودک، نوان ^۴
که: «فرزند، پیر آمد از خوب جفت»
- *
- بر پهلوان، اندر آمد دلیر
زبان برگشاد آفرین کرد یاد ^۵
دل بدسگالان او کننده باد
یکی پور پاک آمد از ماهروی
بر او بر، نبینی یک اندام زشت
چنین بود بخش تو، ای نامجوی!
- *
- بپرده درآمد سوی نوبهار ^۰
ببود از جهان، سربسر، ناامید

۱ - در لَت نخست «نگه کن»، در پایان سخن «گوش دار» دوباره گویی است. * - بر او منند: برو منند: میوه دار، باردار.

۲ - این سخن، در رج پیشین آمده است. ۳ - این گفتار در رج ۲۲۱۷ آمده است. ۴ - دنباله گفتار

۵ - دوباره گویی رج پیشین. ۰ - نوبهار: زن سام، مادر زال که زیبایی چون بهار نو بود.

ابا کردگار، او به پیکار خاست
 بهی زان فزاید که تو خواستی
 اُگر کیش اهریمن آورده‌ام
 بمن بر، ببخشاید اندر نهان!
 بجوشد همی در دلم خون گرم
 سیه پیکر و موی سر چون سمن^۱
 چه گویم ازین بچه بدنشان؟!
 بلندگ دورنگ است و گرنه پرست^۲
 نخوانم برین بوم و بر، آفرین»
 از آن بوم و بر، دور بگذاشتند
 بدان خانه، آن خُرد بیگانه بود

*

برآمد برین، روزگاری دراز
 ندانست رنگ سپید از سیاه؛
 ستم* کرد، بر کودک شیرخوار!

*

کجا بچه را کرده بُد، سیر شیر
 سپاس ایچ، بر سرت ننهادمی
 دلم بگسلد، گر ز من بگسلی!»!

سوی آسمان سر برآورد، راست
 که: «ای برتر از کژی و کاستی
 اگر من گناهی گران کرده‌ام
 بیپوزش، مگر کردگار جهان
 بیچد همی تیره جانم ز شرم
 ازین بچه چون بچه اهرمن
 چو آیند و پرسند گردنکشان
 چه گویم که این بچه دیو چیست
 ازین ننگ بگذارم ایران زمین
 بفرمود پس، تاش؛ برداشتند
 بجایی که سیمرغ را خانه بود

۲۲۳۰

۲۲۳۵

نهادند بر کوه و گشتند باز
 چنان پهلوان زاده بیگانه
 پدر، مهر و پیوند، بفکند خوار

۲۲۴۰

یکی داستان زد برین، شیر پیر
 که: «گر من ترا خون دل دادمی
 که تو، خود مرا، ویژه، خون دلی

پناه دادن سیمرغ، زال را

به پرواز بر شد، بلند، از بُنه
 زمین را چو دریای جوشنده دید
 تن از جامه دور و، لب از شیر؛ پاک
 بسر بزُش، خورشید، گشته بلند

چو سیمرغ را، بچه شد؛ گُرشنه
 یکی شیرخواره، خروشنده دید
 ز خارش، گهواره و، دایه خاک
 بگرد اندرش تیره خاک نژند

۲۲۴۵

۱ - سخن سست است، گفتار «از این بچه» در رج پسین می آید.

۲ - یک: «چه گویم» دوباره آمده است. ۵: کودک نیز سپید رنگ بود نه دو رنگ.

* - نمونه‌ها «جفا» آورده‌اند، اما پیدا است که «ستم» بهتر می‌نماید.

پلنگش بدی کاشکی مام و باب
 فرود آمد از ابر سیمرغ و، چنگ
 ببردش دمان تا به البرزکوه
 سوی بچگان برد، تا بشکوند
 ۲۲۵۰

*

ببخشود، یزدان نیکی دهش
 نگه کرد سیمرغ با بچگان
 شگفتی بر او بر، فکندند مهر
 شکاری که نازکترین برگزید
 ۲۲۵۵
 برین گونه تا روزگاری دراز
 چو آن کودک خرد پرمایه گشت
 یکی مرد شد، چون یکی زادسرو
 نشانش پراکنده شد در جهان
 کجا؛ بودنی داشت، اندر بوش*
 بران خُردِ خون از دو دیده چکان
 بماندند خیره بر آن خوبچهر
 که بی شیر، مهمان؛ همی خون مزید
 برآمد، چو دارنده بگشاد راز؛
 بر آن کوه بر، کاروانها گذشت^۳
 برش کوه سیمین، میانش چو غرو
 بدو نیک هرگز نمائد نهان

آگاه شدن سام نریمان، از زال

به سام نریمان رسید آگهی
 شبی از شبان، داغ دل خفته بود
 ۲۲۶۰
 چنان دید، کز کشور هندوان
 ورا مژده دادی بفرزند او
 از آن نیک پی پور با فرهی
 ز کار زمانه برآشفته بود
 یکی مرد، بر تازی اسپی دوان^۴
 بدان بُرز شاخ برومند او^۵

*

چو بیدار شد، موبدان را بخواند
 بدیشان بگفت آنچه در خواب دید
 ازین در، سخن چندگونه براند
 جز آن هرچه از کاردانان شنید^۶

۱ - سیمرغ که او را دیده و آهنگ بردنش برای خوردن دارد در میان سخن نمی تواند چنین آرزویی برای وی بکند.

۲ - بردن در رج پسین می آید و دوبار «بردن» در یک گفتار پیوسته نادرست است، ویژه آنکه «بُرد» در لت پسین برای خوردن بچگان است که سخن را پایان می رساند!

* - از آنجا که (خداوند) در تقدیر خویش (برای آن کودک) خویشکاریها (وظایفی) مقدر کرده بود... بوش: بودنی: آنچه که باید روی دهد (= تقدیر).

۳ - سخن، پایان ندارد. کاروانها گذشت نیز نادرست است: «کاروانها می گذشتند».

۴ - کشور هندوستان هنوز پدیدار نشده بود. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - یک: در رج پیشین همین سخن آمده است، ۵۰: پس از خواب بیدرنگ، با موبدان انجمن کرده بود و کاردانان دیگر را ندیده بود که از سوی آنان سخنی بموبدان گوید.

- ۲۲۶۵ «چه گویند؟» گفت: «اندرین داستان
هرآنکس که بودند پیر و جوان
که: «بر کوه و بر خاک، شیر و پلنگ
همه بچه را پرورانده‌اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی؟
بیزدان، کنون؛ سوی پوزش گرای
جو شب تیره شد، رای خواب آمدش
چنان دید در خواب کز کوه هند
غلامی پدید آمدی خو بروی
بدست چپش بر، یکی موبدی
یکی پیش سام آمدی ز آن دو مرد
که: «ای مرد ناباک و ناپاک رای!
ترا دایه گر مرغ شاید همی!
گر آهواست بر مرد، موی سپید
پس از آفریننده بیزار شو
پسر، گر بتزدیک تو بود خوار
کزو مهربان تر ورا دایه نیست
بخواب اندرون، برخروشید سام
چو بیدار شد، بخردان را بخواند
- ۲۲۷۰
۲۲۷۵
۲۲۸۰
- خردتان برین هست؟ همداستان!
زبان برگشادند بر پهلوان
ز ماهی بدریا درون، تا نهنگ
ستایش بیزدان رساننده‌اند
چنان بیگنه بچه را بفکنی!
که اویست بر نیکویی رهنمای
از اندیشه دل شتاب آمدش^۱
درفشی برافراشتندی بلند^۲
سپاهی گران از پس پشت اوی^۳
سوی راستش، نامور بخردی^۴
زبان را گشادی بگفتار سرد^۵
دل و دیده شسته ز شرم خدای!^۶
پس این پهلوانی چه باید همی؟!
ترا، ریش و سر، گشت چون خنگ بید*
که در تن هرروز رنگیست نو!^۷
کنون هست، پرورده کردگار^۸
ترا خود بمهر اندرون مایه نیست
چو شیر زبان کاندرا آید بدام!^۹
سراسر سپه را همه برنشاند^{۱۰}

*

بیامد دمان سوی آن کوهسار که افکنندگان را کند خواستار^{۱۰}

۱ - اندیشه، از آن سر است نه از آن دل!

۲ - هند را بلند پساوانیست. برخی نمونه‌ها بجای بلند، «پزند» آورده‌اند، که آن نیز چنین است. ۳ - دنباله گفتار.

۴ - سام در خواب، چگونه دریافت که آنکه سوی راست آن غلام می‌آید بخرد است، و نامور است؟

۵ - کنش «آمدی» نادرخور است، زیرا که آن مرد، پیش سام «آمد». ۶ - پیوسته بگفتار است.

* - گونه‌ای اسب سپیدرنگ. ۷ - پیوند درست با گفتار رج پیشین ندارد.

۸ - دو رج دنباله گفتار رج پیشین. ۹ - «چون شیر زبانی» باید.

۱۰ - برای آوردن فرزند، پایسته نمی‌نماید که همه سپاه ایران را که زیر فرمان سام بودند، برنشاند.

○ - یک: فلورانس و نمونه‌های ل، ق، لن ۲ و س ۲: «افکنندگان را». در اندیشه من این هردو نمونه را کمبود هست. ۵: خواستار در زبان فارسی «کردنی» نیست، شدنی، یا بودن است. ۵: افکنندگان نادرست است، زیرا که سام تنها زال را افکنده بود، افکنده خود را نیز «را» باید. با بررسی همه این نکته‌ها، و اینکه سام خود بدان کوهستان رفت سخن فردوسی چنین می‌نماید: «که افکنده را خود شود خواستار».

- ۲۲۸۵ سر اندر ثریا یکی کوه دید
نشیمی ازو برکشیده بلند
فرو برده از شیز و صندل عمود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام
یکی کاخ بُد تارک اندر سماک
۲۲۹۰ اَبَر آفریننده کرد آفرین
که ز آن سان در و کوه و مرغ آفرید
بدانست کاو، دادگرداور است
ره برشدن جُست و کی بود راه؟
همی گفت ک: «ای برتر از جایگاه
۲۲۹۵ گر این کودک از پشت پاک من است
بدین، برشدن، بنده را دست، گیر
- *
- چنین گفت سیمِرخ با پور سام
پدر، سام یل، پهلوان جهان
بدین کوه، فرزندجوی آمده‌است
روا باشد اکنون که بردارمت
۲۳۰۰ بسیمِرخ بنگر که دستان چه گفت
نشیم تو رخشنده گاه من است
چنین داد پاسخ که: «گر تاج و گاه
مگر کاین نشیمت نیاید بکار
۲۳۰۵ اباخویشتن بر یکی پر من
- که: «ای دیده رنج نشیم و کنام
سرافرازتر کس، میان مهان
ترا نزد او آبِروی آمده‌است!
بسی آزار نزدیک او آرمت»
که: «سیر آمده‌ستی همانا ز جفت»^۸
دو پر تو فر کلاه من است»^۹
ببینی و رسم کیانی کلاه»^{۱۰}
یکی آزمایش کن از روزگارا»^{۱۱}
خجسته بود سایه فر من»^{۱۲}

۱ - فردوسی، نام تازی ستارگان را بکار نمی‌برد.

۲ - یک: اگر ترس از گزند از کیوان بوده باشد، پس چرا به بلندای کوه رفتن و به کیوان نزدیکتر شدن؟ د: نشیم را می‌سازند؟ یا برمی‌کشند؟

۳ - یک: عمود را، بجای ستون در گفتار فردوسی، راه نیست. د: برای اود؛ چوب بکار برد، و برای شیز و چندن نه!
۴ - یک: در رج پیشین، از کُنام یاد می‌شود، و اینجا کاخ. د: سماک نام تازی ستاره‌ای در هفت اورنگ است، و فردوسی نام تازی ستارگان را در سخن بکار نمی‌گیرد.

۵ - ایرانیان، آفرین به یزدان را رودروی فروغ و روشنایی بجای می‌آوردند و رخساره بر زمین نمی‌مالیدند.

۶ - دنباله سخن، و دوباره یاد کرد از ثریا! ۷ - تازه خداوند را شناخت؟

۸ - یک: زال، جفت سیمِرخ نبود، و پرورده او بود د: بنگر، نادرست.

۹ - هنوز زال کلاه بر سر ندارد، و کلاه را ندیده‌است! ۱۰ - رسم کیانی کلاه. ۱۱ - دنباله سخن

۱۲ - فر سایه ندارد.

ور از نیک و بد، گفت و گوی آورند
 بیینی هم اندر زمان فرّ من^۱
 ابا با بچگانت برآورده ام^۲
 بی آزارت آرم بدین جایگاه
 که در دل مرا مهر تو دلگسل^۳

*

گرازان، به ابر اندر افراشتش
 رسیده بزیز برش، موی سر
 پدر چون بدیدش، بنالید زار^۴
 نیایش همی بافرین بر فرزند^۵
 بر آن پاک فرزند کرد آفرین
 همی تاج و تخت کیی را سزید
 دل پهلوان، دست؛ شمشیرجوی
 جو بُسَد لب و رخ همانند خون^۶
 بپوشید و از کوه بگذارد پای^۷
 یکی جامه خسرو آرای خواست
 گشاده دل و شاد کام آمدند^۸
 برآمد یکی گرد، چون کوه نیل^۹
 همان زنگ زرین و هندی درای^۹
 بدان خرّمی، راه بگذاشتند^{۱۰}
 ابا پهلوانی، فزون آمدند^{۱۰}

گرت هیچ سختی بروی آورند
 بر آتش برافکن، یکی پرّ من
 که در زیر پرت برآورده ام
 هم آنگه بیایم چو ابری سیاه
 فرامش مکن مهر دایه ز دل

۲۳۱۰

دلش کرد پدرام و، برداشتش
 ز پروازش آورد نزد پدر
 تنش پیلوار و، رخش چون بهار
 فرو برد سر پیش سیمغ زود
 دل سام شد چون بهشت برین
 سراپای کودک همی بنگرید
 برو بازوی شیر و خورشید، روی
 سیه، مژه و دیدگان قیرگون
 تنش را یکی پهلوانی قبا
 فرود آمد از کوه و بالای* خواست
 سپه؛ یکسره پیش سام آمدند
 تبیره زنان، پیش بردند پیل
 خروشدن کوس با کرتای
 سواران همه نثره برداشتند
 بشادی بشهر اندرون آمدند

۲۳۱۵

۲۳۲۰

۲۳۲۵

۱ - «فرّ من» در این رج، با «چو ابری سیاه» در رج دوم پس از این همخوان نیست.

۲ - سخن، با رج های پیشین و پسین؛ پیوند ندارد.

۳ - بیشتر نمونه ها، این رج را ندارند، و لت دویم آن پریشان و بی پایان است.

۴ - لت دوم با پیش و پس پیوند ندارد، در ۲۳۱۷، در گفتار درست شاهنامه رخ زال، به خون ماننده شده است.

۵ - گفتار در این چهار رج میان رج های ۲۳۱۲ و ۲۳۱۷ جدایی افکنده است. ۶ - زال سپیدموی را شایستی مرگان سیاه داشتن!

۷ - جامه خواستن برای زال در رج پسین آمده است. * - بالای: اسب. ۸ - سپاهیان نزدیک سام بود.

۹ - کوه نیلی رنگ. ۹ - پیوند و پایان ندارد. ۱۰ - بدان خرّمی نیز نادر خور است.

• - با یک پهلوان «سام» رفته بودند، و اکنون با دو پهلوان (سام و زال) باز می گشتند.

آگاه شدن منوچهر از کارِ سام و زال

یکایک بشاه آمد این آگهی	که: «سام آمد از کوه بافرهی» ^۱
بدان آگهی شد منوچهر شاد	بسی از جهان آفرین کرد یاد ^۲
بفرمود تا نوذر نامدار	شود تازیان پیش سام سوار ^۳
کند آفرین کیانی بر او	بدان شادمانی که بگشاد روی ^۴
بفرمایدش تا سوی شهریار	شود، تا سخن ها کند خواستار ^۵
ببیند یکی روی دستان سام	که بُد پرورانیده اندر کنام ^۶
اُزان جا سوی زابلستان شود	بر آیین خسروپرستان شود ^۷
چو نوذر بر سام نیرم رسید	یکی نوجوان پهلوان را بدید ^۸
فرود آمد از باره سام سوار	گرفتند مر یکدگر را کنار ^۹
ز شاه و ز گردان پرسید سام	ازیشان بدو داد نوذر پیام
چو بشنید پیغام شاه بزرگ	زمین را ببوسید سام سترگ ^{۱۰}
دوان سوی درگاه بنهاد روی	چنان کهش بفرمود دیهم جوی ^{۱۱}
چو آمد بتزدیکی شهر شاه	سپهد پذیره شدش با سپاه ^{۱۲}
درفش منوچهر چون دید سام	پیاده شد از باره، بگذارد گام ^{۱۳}
منوچهر فرمود تا بر نشست	مر آن پاکدل گرد خسروپرست ^{۱۴}
سوی تخت و ایوان نهادند روی	چه دیهم دار و چه دیهم جوی ^{۱۵}

*

- ۱ - از اینجا بخشی بزرگ بشاهنامه افزوده شده است. این رج؛ استوار است، مگر آنکه بگفتار افزوده پس از خود پیوسته است.
- ۲ - همچنین...
- ۳ - فرزند بزرگ شاه، (شاه آینده) را برای پیام رساندن به کسی، گسیل نمی کردند.
- ۴ - آفرین کیانی چگونه باشد؟
- ۵ - «سخن ها» نادرست است: «داستان» را خواستار شود.
- ۶ - «بیند یکی» نادرست؛
- ۷ - لت دویم، نادرست است! مگر تنها؛ آن کسانی که بسوی سیستان می روند، بر آیین خسروپرستان اند!
- ۸ - یک: از جنبش نوذر سخنی بمیان نیامده بود که اکنون از رسیدنش داستان گویند! ۵۰: نوجوان پهلوان نادرست است. جهان پهلوان سام است و شاید گفتن که او در آینده جای سام را گرفتن تواند، اما «نوجوان پهلوان». پازنامی است که هرگز نبوده است.
- ۹ - دو رج سخن نادرست نیست، اما پیوسته بگفتار است.
- ۱۰ - سترگ! برای سام پهلوان؟ لجاج و بی آرم و شرم بود، لغت فرس.
- ۱۱ - یک: از میانه راه چگونه دوان بسوی درگاه دويد. ۵۰: دیهم! سه: اگر بپذیریم که شاهان ایران باستان دیهم داشته اند، منوچهر که دیهم دارد، دیهم جوی نمی تواند شدن!
- ۱۲ - سپهد سام است، نه منوچهر.
- ۱۳ - پیاده شدن درست است، اما گام را «برمی دارند»، نه آنکه «می گذارند»!
- ۱۴ - یک: در چنین هنگام پرسش و مهربانی پیش می آید، پسان فرمان برنشتن می دهند. ۵۰: مر آن، نادرست است.
- ۱۵ - یک: اکنون منوچهر دیهم دار شد، و دیگران دیهم جوی! چون چنین شود؛ همگان را؛ خواست، آنستکه دیهم منوچهر را از او بگیرند!! ۵۰: و دیهم بدانزمان پدیدار نشده بود.

کلاه بزرگی بسر برنهاد ^۱	منوچهر بر گاه بنشست شاد	
نشستند روشندل و شادکام ^۲	بیک دست قارن بیک دست سام	
بزرین عمود و به زرین کلاه ^۳	پس؛ آراسسته، زال را پیش شاه	
شگفتی بماند اندر آن شهریار ^۴	گرازان بیاورد سالار بار	۲۳۴۵
تو گفتی که آرام جان است و مهر ^۵	بران بُرزبلا و آن خوبچهر	
که: «از من، تو این را بزهاردار ^۶	چنین گفت مر سام را شهریار	
بکس شادمانه مشو جز بدوی ^۷	بخیره میازارش از هیچ روی	
دل هوشمندان و آهنگ شیر ^۸	که فرکیان دارد و چنگ شیر	
اُزان تا چراخوار، شد ارجمند ^۹	پس از کار سیمرغ و کوه بلند	۲۳۵۰
هم از آشکارا هم اندر نهفت ^{۱۰}	یکایک همه سام با او بگفت	
که چون گشت با او سپهر از فراز ^{۱۱}	از افکندن زال بگشاد راز	
پراز داستان گشت بسیار سال ^{۱۲}	: «سرانجام، گیتی ز سیمرغ و زال	
به البرزکوه اندر آن زشت جای ^{۱۳}	برفتم به فرمان گیهان خدای	
ابر زال زر زر برافشانند ^{۱۴}	چو بر پهلوان آفرین خواندند	۲۳۵۵
همی داد چیز و همی راند کام ^{۱۵}	نشست آنگهی سام بارود و جام	
خردمند بود و جهاندار بود ^{۱۶}	کسی کاو به خدمت سزاوار بود	
همه پایه برتری خواستند ^{۱۷}	براندازه شان خلعت آراستند	

- ۱ - کلاه بزرگی، نادرخور است.
- ۲ - پیوسته بگفتار است.
- ۳ - یک: زرین عمود، بجای گرز زرین... در هیچ زمان و هیچ کشور، گرز را که می باید آهنین باشد با زر نمی ساخته اند. دو: کلاه زرین ویژه پادشاه بوده است.
- ۴ - شگفتی بماند، نادرست است «در شگفتی بماند».
- ۵ - یک: رج پیشین، «اندر آن»، آمده بود، و اینجا «بر آن»، می آید! دو: تو گفتی... سه: آرام جان شاید، اما آرام مهر چگونه شاید بود؟
- ۶ - مگر سام را آهنگ کشتن یاستم کردن به زال بوده است، که اکنون بزهارش گیرد؟
- ۷ - یک: سخن چنین است: «بیهوده، او را میازار، بهیچ روی». چون بهیچ روی می آید، بیهوده؛ بایسته نیست. و بر این بنیاد، بخش نخست گفتار چنین گزارش می شود: چون بایسته شود، وی را بیازار؟! دو: گزارش لت دویم نیز چنین است که: با من نیز شادمان مباش!
- ۸ - یک: فرکیان... با آنکه زنجیره کیانیان بدان هنگام پدیدار نشده بود، اگر چنان نیز می بود پهلوانان فرکیان نداشتند. دو: چنگ شیر، برای پهلوانان نیکو می نماید، اما آهنگ شیر، درندگی است و نه نیکو است.
- ۹ - «پس» در آغاز سخن، نشان از پیوند این رج با رج پیشین می نماید، باز آنکه این پیوند، گسسته می شود.
- ۱۰ - در نهفت، چیزی نبوده، و همه چیز آشکار بوده است... ۱۱ - رازی در میان نبوده است تا گشاده شود.
- ۱۲ - این سخن، با رج های پیشین و پسین پیوند ندارد.
- ۱۳ - یک: بفرمان خداوند نرفته بود بدنبال خواب جانکاهی که دیده بود، برفت! دو: البرزکوه جایی زشت نیست!
- ۱۴ - هیچ پیوند با گفتار ندارد.
- ۱۵ - یک: آنگهی نادرست است. دو: تنها سام در پیشگاه منوچهر؛ با رود و جام می نشیند؟ و بکسان پیشکش می دهد؟
- ۱۶ - و این کسان را شایستی که جهاندار (پادشاه ایران) نیز بوده باشند!!
- ۱۷ - چون پایه برتر (نه برتری) برای آنان خواستند، جهانداران را به کدام پایه بلند می کردند؟

- ← جهان‌دیدگان را ز کشور بخواند
 ۲۳۶۰ چنین گفت با نامور بخردان
 چنین است فرمان هشیار شاه
 سوی کَرساران* و مازندران
 بماند بتزد شما این پسر
 دل و جانم ایدر بماند همی
 ۲۳۶۵ بگاه جوانی و گندآوری
 پسرداد یزدان، بپنداختم
 گرانمایه سیمِغ برداشتش
 بپرورد، تا شد چو سرو بلند
 چو هنگام بخشایش آمد فراز
 ۲۳۷۰ بدانید کاین زینهار من است
 گرامیش دارید و پندش دهید
 سوی زال کرد آنگهی* سام روی
 چنان دان که زاولستان خان تست
 ترا خان و مان باد آبادتر
 ۲۳۷۵ کلید در گنج‌ها پیش تست
 بسام آنگهی گفت زال جوان
 جدا پیشتر زین کجاداشتی
 کسی گرز مادر گنهکار زاد
 گهی زیر چنگال مرغ اندرون
- سخنهای بایسته چندی برانند
 که: «ای پاک و هشیاردل موبدان!
 که لشکر همی راند باید براه
 همی راند خواهم سپاهی گران
 که همتای جان است و جفت جگر^۱
 مژده خون دل برفشاند همی^۲
 یکی بیپرده ساختم داوری^۳
 ز بیدانشی ارج نشناختم
 همان آفریننده بگماشتش^۴
 مراخوار بُد مرغ را ارجمند!^۵
 جهاندار یزدان بمن داد باز^۶
 بتزد شما یادگار من است!^۷
 همه راه و رای بلندش دهید»^۸
 که: «داد و دهش گیر و فرجام جوی
 جهان سربس زیر فرمان تست^۹
 دل دوستداران بتو شادتر^{۱۰}
 دلم شاد و غمگین به کم بیش تست»^{۱۱}
 که: «چون زیست خواهم من ایدر نوان^{۱۲}
 مدارم، گر آمد گه آشتی^{۱۳}
 من آنم، سزد گر بمانم ز داد^{۱۴}
 چمیدن بخاک و مزیدن ز خون^{۱۵}

● - کرگ: کرگدن. کرگسار: آنانکه کلاهمودی همانند شاخ کرگدن بر سر می‌نهادند.
 ۲ - یک: همان سخن دوباره گفته می‌شود. ۵: مژده چه کس، شایسته بود که گوید؛ مژده‌ام!
 ۳ - هنوز گندآور است و جهان‌پهلوان است. ۴ - همان، نادرخور است.
 ۵ - که را پرورد؟ سخن درست چنین است که او را پرورد. ۶ - جهاندار یزدان [اورا] بمن باز داد.
 ۷ - گفتاری که پیش‌ازین از زبان منوچهر افزوده شده بود. ۸ - راه بلند، را گزارش نمی‌توان کردن.
 * - در نمونه‌ها آنگهی آمده‌است که نادرست است و درست «آزمان» است.
 ۹ - یک: اگر او فرزند سام است، پس زاولستان خانه وی است، و چنان دان، در کار نیست! ۵: فرمان «جهان زیر فرمان تست» را خداوند می‌تواند دادن، نه سام!
 ۱۰ - این گفتار بس زیبا است، و ایکاش همه پدران، بفرزندان و همه استادان، بشاگردان خویش چنین می‌گفتند.
 ۱۱ - چون شاد «و» غمگین می‌آید، می‌باید که کم «و» بیش آید. نه کم بیش! ۱۱ - آنگهی، نادرست است.
 ۱۲ - سخن ناهموار است. ۱۳ - گر بمانم ز داد، نادرست است. درست: «اگر از داد بی‌بهره باشم».
 ۱۴ - اگر «زیر» است، پس «اندرون» چیست؟ باز آنکه دیده شد که سیمِغ بدو چنگال نزد و روی خاکش نهاد، و کنار فرزندانش

- ۲۳۸۰ کنون دور ماندم ز پروردگار
ز گل بهره من بجز خار نیست
بدو گفت: «پردختن دل سزاست
ستاره شمر مرد اختر گرای
که ایدر ترا باشد آرامگاه
گذر نیست بر حکم گردان سپهر
کنون گرد خویش اندر آور گروه
بیاموز و بشنو ز هر دانشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
- ۲۳۸۵
- چنین پروراند مرا روزگار^۱
بر این، باجهاندار پیکار نیست^۲
بپرداز و برگوی هرچه تهاست!
چنین زد ترا ز اختر نیک، رای^۳
هم ایدر سپاه و هم ایدر کلاه^۴
هم ایدر بگسترد بایدت مهر
سواران و مردان دانش پژوه
که یابی ز هر دانشی رامشی
همه دانش و داد دادن بسیج^۵
- *
- ۲۳۹۰ بگفت این و برخاست آوای کوس
خروشیدن زنگ و هندی درای
سپهبد سوی جنگ بنهاد روی
بشد زال با او، دو منزل براه
پدر، زال را؛ تنگ در برگرفت
بفرمود تا بازگردد ز راه
- ۲۳۹۵
- هوا قیرگون شد زمین آبنوس
برآمد ز دهلیز پرده سرای^۶
ابا لشکر ساخته، جنگجوی
بدان، تا پدر، چون گذارد؟ سپاه!^۷
شگفتی خروشیدن اندر گرفت^۸
شود شادمان سوی تخت و کلاه
- *
- ۲۴۰۰ بیامد پراندیشه، دستان سام
نشست از بر نامور تخت آج
ابا یاره و گرزه گاو سر
ز هر کشوری موبدان را بخواند
ستاره شناسان و دین آوران
شب و روز بودند با او بهم
- ۲۴۰۵
- که تا چون زید؟ تا بود نیکنام
بسر بر نهاد آن دل افروز تاج^۹
ابا تیغ زرین و زرین کمر^{۱۰}
پژوهید، هرکار و هر چیز راند
سواران جنگی و کین آوران^{۱۱}
زدندی همی رای بر بیش و کم^{۱۲}

→ می داشت. ۱ - اکنون از پروردگار خود (پدر) دور ماندم، باز آنکه پروردگار زال، سیمرغ بود، نه سام.
۲ - دورج سخن نیکست اما دنباله گفتار است.
۳ - یک: اخترگرای نادرست است؛ «اخترمار» که با «ستاره شمر» سخن دوباره می شود. دو: از اختر نیک «رای» نمی زنند، رای، آهنگ، (قصد، اراده) است. ۴ - دورج دنباله گفتار ۵ - در شهر بوده اند، نه در پرده سرای.
* - برای آنکه بیاموزد که پدر، سپاه را چگونه رهنمایی می کند.
۶ - خروشیدن در این رج را، با «شادمان» درج پسین همخوانی نیست.
۷ - تخت آج، نامور نمی شود.
۸ - هیچکس در جهان تیغ زرین ندیده است که تیغ را می باید پولادین بودن!
۹ - یک: دین آور؟ دین آوران، پیامبران تازه خواهند بود که دینهای تازه بیاورند! دو: کین آور چگونه باشد؟ کین را بایستی کشیدن، نه آوردن. ۱۰ - زدندی، نادرست است.

چنان گشت زال از بس آموختن که گفתי ستاره‌ست زافروختن^۱
 به رای و بدانش بجایی رسید که چون خوشتن در جهان کس ندید!^۲
 چنین هم همی گشت گردان سپهر ابر سام و بر زال گسترده مهر^۳

رفتن زال بسوی کابل

چنان بُد که روزی چنین کرد رای که در پادشاهی بجنبید ز جای
 برون رفت با ویژه گردان خویش که با او یکی بودشان رای و کیش^۴
 سوی کشور هندوان کرد رای در کابل و شهر کشمیر و مای^۵
 به هر جای، گاهی بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند^۶
 گشاده در گنج وافکنده رنج بر آیین و رسم سرای سپنج^۷
 ز زاول به کابل رسید آن زمان

✱

یکی پادشا بود، مهرباب نام زبردست و با گنج و گسترده کام
 ببالا، بکردار آزادسرو برُخ چون بهار و برفتن تذرو
 دل بخردان داشت و مغزردان دو کتف یلان و هُش موبدان^۸
 چو آگه شد از کارِ دستان سام ز کابل بیامد، به هنگامِ بام^۹
 ابا: «گنج و اسپان آراسته غلامان و هرگونه‌ای خواسته^{۱۰}
 ز دینار و یاقوت و مشک و آبیر ز دیبای زربفت و چینی حریر
 یکی تاج پرگوهر شاهوار یکی توف زربین زبرجدنگار»
 چو آمد به دستان سام آگهی که مهرباب آمد بدین فرهی
 پذیره شدش زال و بنواختش بآیین یکی پایگه ساختش

۱ - گفתי! ۲ - برترین خودخواهی و ابرمنشی است که در فرهنگ ایران، بدشمرده شده است.

۳ - سام، رفته بود.

۴ - لت دویم ناهم‌آهنگ و نادرخور است... زیرا که «رای» (آهنگ کاری را کردن) نزد هر کس بیک گونه است. و کیش ایرانیان نیز یگانه بوده است و بدانهنگام ایرانیان کیش مهر داشتند، و کیش را شاید با رای همراه آوردند!

۵ - رای بسوی هندوستان نکرده بود، زیرا که در رج ۲۴۰۹ به کابل می‌رسد. ۶ - (می)خواستند باید.

۷ - گنج را با خویش همراه نمی‌برند، که در آن گشاده باشد. و سرای سپنج نیز بی‌رنج نیست.

۸ - یکت: «و» در لت نخست آهنگ سخن را پریشان می‌کند، ۵۵: نیز... دو کتف در لت دویم، زیرا که کتف یکی است، و آن شانه است.

سه: هُش موبدان نیز درست نمی‌نماید، زیرا که شاید کودکی آهنگر از هوش بلند، برخوردار بوده باشد. ۹ - بامداد. ۱۰ - بامداد.

۹ - سه رج سخن از حریر چینی و غلام و اسپ و دَر و گوهر و مشک و آبیر و تاج و توغ...

- ۲۴۲۰ سوی تخت پیروزه باز آمدند
یکی پهلوانی نهادند خوان
گسارنده می، می آورد و جام
خوش آمدش فرخنده دیدار اوی
چو مهرباب برخاست از خوان زال
چنین گفت با مهتران زال زر
- ۲۴۲۵ یکی نامدار از میان مهران
پس پرده او یکی دختر است
ز سر تا بپایش بکردار آج
بر آن سفت سیمینش مشکین کمند
رخانش چو گلنار و لب، ناردان!
۲۴۳۰ دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
دو ابرو بسان کمان تراز
بهشتی ست سرتاسر آراسته
برآورد مر زال را دل بجوش
- گشاده دل و بزمساز آمدند^۱
که بنشست بر خوان او فرخان^۲
نگه کرد مهرباب را، پور سام
دلش تیزتر گشت در کار اوی
نگه کرد زال اندر آن برز و یال^۳
که: «زیبنده تر، زاین، که بندد کمر؟»
- *
- چنین گفت ک: «ای پهلوان جهان
که رویش ز خورشید روشنتر است
برخ چون بهشت و بالا چو ساج^۴
سرش گشته چون حلقه پای بند^۵
ز سیمین برش رسته دو ناردان^۶
مژه تیرگی برده از پر زاغ
بر او، توز؛ پوشیده از مشک و ناز*
پرآرایش و دانش و خواسته»
چنان شد کزو رفت آرام و هوش

دل باختن زال به رودابه

شب آمد، پر اندیشه بنشست زال بنادیده بر، گشت؛ بی خورد و هال^۷

۱ - چون در رج پیشین پایگه، یا تختی بآیین برای مهرباب، ویژه کردند، دوباره سوی تخت فیروزه «باز آمدن» نادرست می نماید.
۲ - از همین سخن افزوده، گفتاری ناشایست تر نمی توان دیدن: «خوان پهلوانی» چه باشد؟ خوانی که تنها یک کس بر آن می نشیند، و آن نیز کسی است بنام فرخان که هیچکس نام و نشان او را نمی داند؟
۳ - دو بار، نام بردن از «زال» در یک سخن نادرخور است، ویژه آنکه در رج پسین نیز از زال زر یاد می شود.
۴ - یکبار از «سرتاپایش» سخن می رود و یکبار از «بالایش» که هردو یکی است.
۵ - لت دویم ناهماهنگ
۶ - یک: لبی که چون دانه انار باشد، چگونه باشد؟ ۵: پستانی که باندازه دانه انار باشد چه ارزش گفتن دارد؟ ۴: «لب ناردان» با «دو ناردان» مساوی ندارد.
* - چوب توز، چوبیست که برگ برگ از روی هم برداشته می شود و چون بس سبک است از آن برای ساختن تیردان و کمان دان سود می بردند که سنگینی بر سنگینی جنگ افزار، افزوده نشود. در این سخن چون فردوسی ابروان رودابه را بکمان همانند کرده است، پوشش آنرا نیز، توزی از وسه مشک و غمزه ناز پرداخته است! ۷ - هال: آرامش.

- ۲۴۳۵ چو زد بر سر کوه بر، تیغ، شید چو یاقوت شد روی گیتی سپید^۵
- *
- ۲۴۴۰ در بار بگشاد دستان سام در پهلوان را بسیار استند برون رفت مهرباب کابل خدای چو آمد بتزدیکی بارگاه بر پهلوان اندرون رفت گو دل زال شد شاد و بنواختش بپرسید ک: «ز من چه باید؟ بخواه؛ بدو گفت مهرباب: «ای پادشا مرا آرزو در زمانه یکیست که آیی بشادی سوی خان من
- *
- ۲۴۵۰ چنین داد پاسخ، که: «این؛ رای نیست نباشد بدین، سام، همدانستان که مامی گساریم و مستان شویم جز این، هرچه گویی تو، پاسخ دهم چو بشنید مهرباب کرد آفرین خرامان برفت از بر تخت او چو دستان سام از پیش بنگرید از آن کو، نه هم‌دین و هم‌راه بود بر او هیچکس چشم نگماشتند
- برفتند گردان همه شادکام چو بالای پرمایگان خواستند^۱ سوی خانه زال زابل خدای فروش آمد از در که «بگشای راه!»^۲ بسان درختی پراز بار نو^۳ از آن انجمن سر برافراختش ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه^۴ سرافراز و پیروز و فرمانروا؛ که آن آرزو بر تودشوار نیست چو خورشید روشن کنی جان من!»
- بخان تو اندر، مرا جای نیست همان شاه، چون بشنود داستان سوی خانه بت‌پرستان شویم^۵ بدیدار تو رای فرخ نهم^۶ به دل؛ زال را خواند ناپاک‌دین^۷ همی آفرین خواند بر بخت او ستودش فراوان، چنانچون سزید زبان از ستودنش کوتاه بود^۸ مر او راز دیوانگان داشتند^۹

۵ - یاقوت به همه رنگها، و از آنمیان برنگ سپید هست.

۱ - اگر پهلوانان پیرده سرای زال بار یافتند، چگونه بالای (اسب) پرمایگان را پیش آوردند؟ ۲ - سخن پایان ندارد.

۳ - بر پهلوان (اندرون) رفت نادرست است.

۴ - یک: «چه باید» در لت نخست نادرست است: «چه بایدت؟» ۵: مهرباب خود مرزبان (شاه) کابل بود و زال نمی‌توانست بی‌دستوری منوچهر بدو تاج و تخت شهری دیگر را بدهد.

۵ - یک: «مستان» نادرست است: «مست». ۵: پس از می نوشیدن، بخانه بت‌پرستان روند؟ در بنداری نیز سخنی از بت‌پرستی مهرباب نیامده است: «اما هذا فلا سیل الیه بدون أمر الملك سام» اما بی‌فرمان سام راهی برای اینکار نیست.

۶ - چرا بایستی، کسی را که کار بفرمان پدر و شاه ایران میکند، ناپاک‌دین خوانند؟

۷ - هم‌دین، با که نبود؟ باید در سخن آشکار باشد: از آنجا که او با ایرانیان هم‌دین نبود....

۸ - یک: هیچکس چشم نگماشتند نادرست است، هیچکس چشم نگماشت! روز پیش او را پهلوان و نیک می‌شمردند و امروز از

۲۴۵۵ چو روشن دل پهلوان را براوی
مر او را ستودند؛ یک یک مهان
ز بالا و دیدار و آهستگی
دل زال یکباره دیوانه گشت

چنان گرم دیدند و با گفت و گوی^۱
هم آن کز پس پرده بودش نهان
ز بایستگی هم ز شایستگی
خرد دور شد، عشق فرزانه گشت*

*

۲۴۶۰ سپهدار تازی سر راستان[•]
که: «تا؛ زنده ام، چرمه جفت من است
آروسم[■] نباید، که، رعنا شوم

بگوید برین بر، یکی داستان
خم چرخ گردان نهفت من است[○]
بنزد خردمند رسوا شوم

*

از اندیشگان زال شد خسته دل
همی بود پیچان دل، از؛ گفت و گوی
همی گشت یک چند بر سر سپهر

بر آن کار بنهاد پیوسته دل^۲
مگر تیره گردد ازین، آبروی^۳
دل زال زر تاسر، آکنده مهر^۴

مهر پیوستن رودابه به زال

۲۴۶۵ چنان بُد که مهراب، روزی پگاه
گذر کرد سوی شبستان خویش

برفت و بیامد از آن بارگاه
همی گشت بر گردِ بستان خویش

→ دیوانگان داشتندش؟ سخنی است درست، رودر روی گفتار شاهنامه (در رج های ۲۴۱۰ و ۲۴۱۱).

۱ - دل روشن زال را چگونه دیدند؟

• - عشق، وزیر (=فرزین در شترنگ وزیر پادشاه است که در داستان شاهنامه همواره بگونه فرزانه آمده است) زال گردید.

• - این سه رج بسیار پخته و هموار است، و می باید آنرا سخن فردوسی دانستن، اما «سپهدار تازی» در این سروده، گزارشی ندارد، و چنین است گزارش من: تاج در زبان پهلوی تاج (=تاگ) بدینگونه **سپه** نوشته می شود که آنرا «تاز» نیز می توان خواندن. از سویی در زبان پهلوی؛ «کسره» ای که دو نام رایج دیگر پیوند می دهد، بگونه «ای» نوشته و خوانده می شد. «مرتی داناگ» = «مرد دانا؛ «اسپی سپیت» = اسپ سپید؛ و این گونه هنوز در تاجیکستان و افغانستان، کردستان، سیاهان، روان است. بر این بنیاد، «تاجی سری راستان» درست می نماید، و از آنجا که تاجی را «تازی» نیز میتوان خواندن، گمان را بتازی بودن آن سپهدار کشانده است، زیرا که اگر از این لت گمان به پیامبر اسلام بریم. می دانیم که ایشان، همسرگزینی رابس نیکو (و سنت پیامبر) شمرده اند، و با ایشان، کسی دیگر را در میان تازیان نمی توان سر راستان در شمار آوردن! این لت بگمان من می باید چنین خوانده شود: «سپهدار، تاج سر راستان» = سام، یارستم!

○ - تا، زنده هستم، جفت من، اسپ من است، و آسمانه (سقف) خانه من، گنبد آسمان است (در میدان ها).

■ - آروس واژه ای است ایرانی از ریشه «آرزه» اوستایی بمعنی سپید و زیبا و راست. آروسم نباید: آروس برای من بایسته (لازم) نیست.

۲ - یک: اندیشگان نادرست است: «اندیشه» یا «اندیشه بسیار». **دو:** این سخن در رج ۲۴۳۴ آمده است و دوباره گویی است.

۳ - پیچان دل کسی است که درد شکم گرفته باشد، و کدام گفت و گوی؟ هنوز گفت و گویی پیش نیامده است.

۴ - از دل زال، تاسرش پر از مهر... سخن کودکانه که کنش نیز ندارد (شد یا بود).

چو سیندخت و رودابه ماهروی^۱
 سراپای پُربوی و رنگ و نگار^۲
 همی نام یزدان بر او بر؛ بخواند^۳
 نهاده ز آنبر، بسر بر، کلاه
 بسان بهشتی پر از خواسته

دو خورشید بود اندر ایوان اوی
 بیاراسته همچو باغ بهار
 شگفتی به رودابه اندر، بماند
 یکی سرو دید، از برش گرد ماه
 بدیبا و گوهر بیاراسته

۲۴۷۰

*

ز خوشاب بگشاد آتاب* را
 که کوتاه باد از تو دست بدی!
 همی تخت یاد آیدش، گر* گنام؟
 پی نامداران سپارد همی؟
 که: «ای سرو سیمین بر ماهروی!
 پی زال زر، کس نیارد سپرد!»^۴
 نبینی، نه بر زین چنو؛ یک سوار!
 دو دستش بکردار دریای نیل^۵
 چو در جنگ باشد سرافشان بود^۶
 جوانسال و بیدار و دولت جوان
 بزین اندرون تیزچنگ ازدهاست^۷
 فشانده خنجر آبگون^۸
 بگوید سخن، مردم عیبجوی!
 تو گویی که دلها فرید همی»^۹

بپرسید سیندخت، مهرباب را
 که: «چون رفتی امروز و چون آمدی؟
 چه مردیست؟ این پیرسر، پور سام!
 خوی مردمی هیچ دارد همی؟
 چنین داد مهرباب پاسخ بدوی
 بگیتی در، از پهلوانان گرد
 چو دست و عنانش بر ایوان، نگار
 دل شیر نردارد و زور پیل
 چو برگاه باشد دُرافشان بود
 رخس پُژمراننده ارغوان
 بکین اندرون، چون نهنگ بلاست
 نشانده خاک، در کین، بخون
 از آهو؛ همان، کش؛ سپیدست موی
 سپیدی مویش بزید همی

۲۴۷۵

۲۴۸۰

۲۴۸۵

*

برافزخت^{۱۰} و گلنارگون کرد روی

چو بشنید رودابه آن گفت و گوئی

۱ - چو در لت دویم ناکار آمد است. ۲ - دنباله گفتار است.

۳ - مهرباب؛ پیشتر رودابه دختر خویش را دیده بود، و یکباره

* - آتاب: آتاب: میوه ای ایرانی است و باید که با «الف» نوشته شود: لبان چون آتاب را از روی دندانهای چون مروارید خوشاب برگرفت و سخن گفت. ● - گر: اگر: (در اینجا): یا. ۴ - سپرد را با گرد پساوانیست.

۵ - مهرباب هنوز زور بازوی زال را ندیده و نیازموده است. ۶ - و نبرد زال را نیز ندیده است.

۷ - گفتار فردوسی، همه درباره چهر و پیکر و خود زال است و افزاینده دربار چنگاوری او افزوده اند. این گفتار از دیگر داستانهای شاهنامه برگرفته شده است. ۸ - سخن سست بی بنیاد

۹ - بر که می زید؟ سخن چنین می باید بودن که سپیدی مویش بر او یا بر رُخش می زید!

۱۰ - همه جا «برافزوخ» آورده اند، اما اگر با این آوا که در تهران بر زبان میرود بخوانندش آهنگ سخن درهم میریزد، می باید آنرا باوای خراسانیش خواندن، چنانکه نوشتیم.

ازو دور شد خورد و آرام و هال
 دگر شد، برای و بآیین و خوی
 پرستنده و مهربان بنده بود
 که: «بگشاد خواهم، نهان، از نهفت
 پرستنده و غمگسار منید^۱
 همه ساله با بخت همره بوید^۲
 ازو بر شده موج تا آسمان^۳
 بخواب اندر، اندیشه زو نگسلم
 شب و روزم، اندیشه چهر اوست^۴
 چه گوید؟ و با من، چه پیمان کنید؟^۵
 دل و جانم از رنج پرداختن»

دلش گشت پر آتش از مهر زال
 چو بگرفت جای خرد، آرزوی
 ورا پنج ترک^{*} پرستنده^{*} بود
 ۲۴۹۰ بدان بندگان خردمند گفت
 شما یک-بیک رازدار منید
 بدانید هر پنج و، آگه بوید
 که: من عاشقم همچو بحر دمان
 پُراز مهر زال است، روشن دلم
 ۲۴۹۵ همیشه دلم در غم مهر اوست
 کنون این سخن را چه درمان کنید؟
 یکی چاره باید کنون ساختن

*

که بدکاری آید ز دختِ رکان^۶
 چواهریمن از جای برخاستند^۷
 سرافراز بر دختران مهان^۸
 میان بتان در، چو روشن نگین^۹
 چو رخسار تو بر سمن غرو نیست^{۱۰}
 فرستد همی سوی خاور خدای^{۱۱}

پرستندگان را شگفت آمد آن
 همه پاسخ را بیاراستند
 ۲۵۰۰ که: «ای افسر بانوان جهان
 ستوده ز هندوستان تا بچین
 ببالای تو، بر چمن سرو نیست
 نگار رخ تو ز قنوج، رای

* - در همه نمونه‌ها پنج ترک پرستنده آمده است، اما می‌دانیم که بدان هنگام، هنوز ترکان بسرزمین‌های آسیای میانی کوچ نکرده بودند. در شاهنامه بنداری نیز از ترک نام برده نشده است «و کان لها خمس جوار یخدمنها»: «و او را پنج پرستنده بود که پرستاریش (خدمتش) می‌کردند... و بر این بنیاد سخن درست فردوسی چنین می‌نماید: «ورا پنج دخت پرستنده بود».

● - پرستنده: خدمتگار. ۱ - پس از سالها، این سخن گفتن ندارد، و روشن است.

۲ - لت دویم بالت نخست پیوند ندارد.

۳ - یک: «بحر» در گفتار فردوسی جایی ندارد. ۵: لت دویم بالت نخستین پیوند ندارد. سخن درست چنین می‌باید بود که: من عاشقی هستم، چو دریای خروشان که... ۴ - دوباره گویی رج پیشین ۵ - بند (کنون) در رج پسین می‌آید.

۶ - از این رج تا رج ۲۵۱۸ یک گفتار ستیزه‌آمیز از سوی پرستندگان افزوده شده است که هر چند از دیدگاه دستور و زبان نیز نادرستی دارد، اما از دیدگاه سنجش خرد نیز درخور انگشت نهادن است زیرا که جای این پرسش است که آیا پرستنده و بنده زرخیز را یارای آن هست، که بر دخت مهرباب کابل خدای پرخاش آوَرَد، و با بانگ بلند بر او بتازد و خود سرفراز؟ و آیا از آن دختران که پس از گفتار رودابه: به آواز گفتند: ما بنده ایم / بدل مهربان و پرستنده ایم! بر می‌آید که چنین سخنان بخداوندگار خویش گویند؟

۷ - پاسخ (آراستنی) نیست (دادنی) است، همانند اهریمن از جای برخاستن را نیز گزارش نیست.

۸ - یک: افسر دختران جهان، شاید، نه بانوان جهان. ۵: لت دویم پیوند درست ندارد... سرافراز ترین دختران مهان.

۹ - یک: از هندوستان تا چین که گستره بزرگی نیست که آن دو کشور را یک مرز بیش نباشد! ۵: نگین میان انگشتی زرین، یا سیمین جای می‌گیرد، نه میان دختران دیگر که هر یک از آنها نیز چون گوهراند. ۱۰ - سخن از دیگر جای شاهنامه است.

۱۱ - هنوز هندیان از ایرانیان جدا نشده بودند، که «رای» پادشاه آنان باشد و قنوج = کنوج پدید آمده باشد.

- ترا خود به دیده درون شرم نیست
که آن را که اندازد از بر پدر ۲۵۰۵
که پرورده مرغ باشد به کوه
کس از مادران پیر هرگز نژاد
چنین سرخ دو بستد شیربوی
جهانی سراسر پر از مهر تست
ترا با چنین روی و بالای و موی ۲۵۱۰
چو رودابه گفتار ایشان شنید
بریشان یکی بانگ برزد بخشم
وز آن پس بخشم و بروی دژم
چنین گفت ک: «این خام گفتارتان
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین ۲۵۱۵
ببالای من پور سام است، زال
گرش پیرخوانی همی گرجوان،
پرستنده آگه شد از راز او

*

- به آواز گفتند: «ما بنده ایم
نگه کن کنون تا چه فرمان دهی ۲۵۲۰
چو ما، سدهزاران، فدای تو باد
به دل مهربان و، پرستنده ایم
نیاید ز فرمان تو جز بهی!
خرد ز آفرینش ردای تو باد! ۱۶

- ۱ - سخن استوار است اما دنباله گفتار است.
۲ - پدر، از «بر خویش» برنینداخت، که از بر مادرش گرفت و روی تخته سنگی انداختش... دنباله داستان فراموش شده است که همان را که افکنده بودند، با چه بزرگداشت و آزمون برگردانند.
۳ - که، در آغاز سخن نادرخور است.
۴ - یک: میان لت نخست و لت دوم پیوندی درست نیست، چون چگونه «نه آنرا...»، در لت نخست نیز همیدون بایستی گفتن «نه هرگز کسی از مادر، پیر زاده شد، و نه آنرا که زاده شد...» ۵: آنکه زاید، مادر زال است، نه خود زال. ۶: زال از برترین نژاد برخوردار بوده است.
۵ - سخن زیبا است.
۶ - از گفتار فردوسی برگرفته شده است.
۷ - از داستانهای دیگر شاهنامه برداشته شده است.
۸ - لت دوم پیوند درست ندارد، چنانکه آتش از باد برمی دمدم.
۹ - دنباله گفتار ۱۰ - در هر دولت، خشم بکار رفته است.
۱۱ - لت دوم نیز می باید دو «نه» داشته باشد نه گفتار خامتان، و نه پیکارتان، شنیدن ندارد.
۱۲ - یک: رویداد زمان را رودابه یکی از تاجداران ایرانزمین (زال پادشاه سیستان) را می خواهد. ۵: در آنزمان هنوز روم در گستره جهان پدیدار نشده بود. ۶: زال از برترین نژاد برخوردار بوده است.
۱۳ - اگر تنها بدین ویژگی که گفته شده است، شوی می خواهد، بسا از پهلوانان دیگر، بازوی شیر و برز و یال دارند.
۱۴ - روی سخن به یک کس است، باز آنکه آنان پنج پرستنده بودند.
۱۵ - یک: پرستنده، یک کس است و آنان همه آگاه شده بودند. ۵: آواز نیز «دلخسته» شاید بود.
۱۶ - یک: شگفت است که افزایندها چگونه با شاهنامه بازی کرده اند، و اکنون یکباره سخن دیگر می شود. ۵: لت دوم را هیچ روی

۲۵۲۵

سیه نرگسنت پراز شرم باد
اگر جادویی باید آموختن
بپزیم با مرغ و جادو شویم
مگر شاه را نزد ماه آوریم
لب سرخ، رودابه، پر خنده کرد
پرستندگان را چنین گفت ماه
که این گفته را اگر شوی کاربند
که هر روز یاقوت بار آورد

رخسنت پراز رنگِ آزرَم باد^۱
به بند و فسون چشم‌ها دوختن؛
بپویم و، در چاره، آهو شویم
بـتـزـدیک او پایگاه آوریم^۲
رخان معصفر سوی بنده کرد^۳
که: «اینست روی و هم اینست راه^۴
درختی برومند کاری بلند^۵
برش بارتان برکنار آورد»^۶

→ نیست. ۱ - این رج زیبا است، اما پیوسته بگفتار است. ۲ - لت دویم مست است.

۳ - یک: لت دویم: معصفر واژه‌ای نیست که فردوسی بکار گیرد. ۵: پنج پرستنده بودند، نه یک بنده!

۴ - دنباله داستان ۵ - روی سخن به یک کس شد!

۶ - سخن مست در لت دویم پرستنده چند کس شد: «بارتان».

رفتن کنیزکان رودابه

به

دیدن زال زر

۲۵۳۰	پرستنده برخاست از پیش اوی مه فرودین و سر سال بود برفتند، هر پنج، تا رودبار نگه کرد دستان ز تخت بلند چنین گفت گوینده با پهلوان	بدان چاره بی چاره بنهاد روی ^۱ لب رود، لشکرگاه زال بود رخان چون گلستان و، گل در کنار پرسید ک: «آن گل پرستان کیند؟» که: «از کاخ مهرباب، سرو روان
۲۵۳۵	پرستندگان را سوی گلستان ببزد پرچهرگان رفت زال پیاده همی رفت* جویان شکار کمان، ترک گلرخ به زه برنهاد نگه کرد تا مرغ برخاست ز آب	فرستد همی ماه کابلستان» کمان خواست از ترک و بفراخت یال ^۲ خشنسار* بود اندر آن رودبار به دست جهان پهلوان در نهاد ^۳ یکی تیر انداخت اندر شتاب
۲۵۴۰	ز پروازش آورد، گردان؛ فرود به ترک آنگی گفت: «ز آن سو گذر به کشتی گذر کرد ترک سترگ پرستنده ^۴ با ریدک پهلوان که این شیر بازو، گو پیلتن	چکان خون و وشی ^۵ شده آب رود بیاور تو آن مرغ افکنده سر ^۴ خرامید نزد پرستنده ترک ^۵ سخن گفت و بگشاد شیرین زبان چه؟ مرد است و، شاه کدام انجمن!

۱ - پرستنده؛ یک کس شد.

۲ - یک: زال، بنزد پرچهرگان رفت، که از آنسوی رود تیر انداخت. ۵۰: ترکان هنوز بسرزمین های ایرانی نیامده بودند.
* - کنش همی رفت، نادرست می نماید زیرا که همی نشانه پیوستگی کار است. و چنین می نماید که دستان از پیش نیز، راه می رفته است، باز آنکه او از روی تخت بلند نگرسته بود. در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است: «پیاده برون رفت، جویان شکار».

● - گونه ای مرغ آبی، که در نامه پهلوی خسرو قبادان و ریدک بگونه خشنسار نیز آمده است.

۳ - یک: کمان را بیشتر بزه می کنند. ۵۰: ترک گلرخ را چندان زور بازو نیست که کمان پهلوانی چون زال را زه بپفکند. سه: هنوز ترکان بایران نیامده اند.

○ - در همه نمونه ها «وشی» آمده است که درست نمی نماید، مگر شاهنامه لیدن که «روشن» آورده و از خون، آب، روشن نمی شود، بگمان من «رنگین» درست است: «چکان خون و رنگین شده آب رود».

۴ - یک: ترک ۵۰: آنگی سه: «بیاور تو» نادرست است، «تو» در خود کنش بیاور نهفته است.

۵ - یک: افزاینده، رودخانه کنار کابل را ندیده است که گمان دارد می باید با کشتی از اینسوی بدانسوی رفت! ۵۰: بیشتر ترک گلرخ گفته بود که کودکی سیزده چهارده ساله بوده باشد، و اکنون ترک سترگ گردید که سی چهل ساله است!

■ - اینجا؛ نام یک پرستنده درست است، زیرا که یکی از پرستندگان رودابه می پرسد.

- ۲۵۴۵ که بگشاد زین گونه تیر از کمان
 ندیدیم زیبنده تر زین؛ سوار
 پریروی* دندان بلب برنهاد
 شه نیمروز است فرزند سام
 به گرد جهان گر بگردد سوار
- ۲۵۵۰ پرستنده با کودک ماهروی
 که ماهی است مهرباب را در سرای
 ببالای ساج است و هم رنگ آج
 دو نرگس دژم و دو ابرو بخم
 دهانش بتنگی، دل مستمند
- ۲۵۵۵ دو جادوش پر خواب و پر آب روی
 نفس را مگر بر لبش راه نیست
 پرستندگان هر یکی آشکار
 بدین چاره، تا آن لب لئل فام^۵
 چنین گفت با بندگان خوبچهر
- ۲۵۶۰ ولیکن بگفتن مگر روی نیست
 دلاور که پرهیز جوید ز جفت
 بدان ناش دختر نباشد ز بن
 چنین گفت مر جفت را باز نر
 کزین خایه گر مایه بیرون کنم
- ۲۵۶۵ ازیشان چو برگشت خندان، غلام
 چه سنجد به پیش اندرش بدگمان؟*
 به تیر و کمان بر، چنین کامکار
 «مکن» گفت: «ازین گونه از شاه یاد!
 که دستانش خوانند شاهان بنام!»
 ازین سان نیند یکی نامدار^۱
 بخندید و گفتش که: «چندین مگوی!
 بیک سر، ز شاه تو، برتر؛ بپای
 یکی ایزدی بر سر از مشک، تاج
 ستون دو ابرو چو سیمین قلم
 سر زلف، چون حلقه پای بند
 پر از لاله رخسار و پر مشک موی^۲
 چو در جهان نیز یک ماه نیست»^۳
 همی کرد وصف رخ آن نگار
 کنند آشنا با لب پور سام
 که: «با ماه خوب است رخشنده مهر^۴
 بود کآب راره بدین جوی نیست^۵
 بیاید به آسانی اندر نهفت^۶
 نباید شنیدنش ننگی سخن^۷
 - چو بر خایه بنشست و بگشاد بر-^۸
 ز پشت پدر خایه بیرون کنم»^۹
 بپرسید ازو، نامور پور سام

* - «دشمن در برابر او چه ارزشی دارد؟» نمونه‌ها پیش اندرش و پیش اندرون، که نادرست می‌نماید، مگر نمونه‌های س، و ب که «به پیش» آورده‌اند که سخن را بد آهنگ می‌کند. اندیشه مرا چنین ره می‌نماید که به پیشش درست است، و سخن فردوسی چنین بوده‌است: «چه سنجد به پیشش همی بدگمان؟» ● - پسرک پرستار. ۱ - سخن بی پیوند و سست

۲ - یک: روی پر آب: زیبا نباشد. ۵: پر از لاله نادرست است و «چون لاله» درست. ۵: درباره موی مشکینش در رج پیشین، سخن گفته آمد.

۳ - یک: درباره تنگی دهان رودابه در رج ۲۵۵۴ سخن رفته بود. ۵: نفس را در گفتار فردوسی راه نیست: «دم». ۵: لت دویم نیز پریشان و سست است. ۵ - لئل، نامی ایرانی است و کان آن نیز در بدخشان است و بنادرست آنرا با «ع» نوشته‌اند.

۴ - پیوسته بگفتار افزوده پسین. ۵ - سخن پریشان

۶ - سخن ناهموار و درهم! سخن از دلاور در میان نبود!

۷ - در چنین سخنان، نخست می‌گویند، داستانی زده شده‌است که: و پسان داستان را می‌گویند، آنهم نه داستانی بدین پریشانی.

۸ - لت نخست با لت دویم پیوند ندارد. سخن چنین می‌نماید که باز نر، بر روی تخم‌ها می‌نشیند!

۹ - داستان بی‌ریشه و بن و نادرست، چون پیدا است که باز را دو فرزند بجهان می‌آید. یکی نر و دیگری ماده.

- ۲۵۸۵ پریروی گلرخ بتان تراز*
 سپهبد سپرسید زیشان سخن
 ز گفتار و دیدار و رای و خرد
 «بگوید با من یکایک سخن
 اگر راستی تان بود گفت و گوی
 و گر هیچ کژی گمانی برم
 رخ لاله رخ گشت چون سندروس
 چنین گفت^۵ ک: «ز مادر اندر جهان
 بدیدار سام و ببالای اوی
 دگر چون تو ای پهلوان دلیر
 همی می چکد گویی از روی تو
 سدیگر چورودابه^۶ خوبروی
 ز سر تابپایش گل است و سمن
 از آن گنبد سیم، سر بر زمین
 بمشک و به آنبر سرش بافته
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره
 ده انگشت، برسان سیمین قلم
 بت آرای چون او نبیند، بچین
- ۲۵۹۰
 ۲۵۹۵
 ۲۶۰۰
- برفتند و بردند پیشش نماز
 ز بالا و دیدار^۷ آن سرو بن
 بدان، تا به خوی وی، اندر خورد^۸
 به کژی نگر نفکند ایچ بن^۹
 به نزدیک من تان بود آبروی^{۱۰}
 به زیر پی پیل تان بسپرم^{۱۱}
 به پیش سپهبد زمین داد بوس^{۱۲}
 نزیاید کس اندر میان مهان
 بپاکی دل و، دانش و رای اوی
 بدین برز بالا و بازوی شیر
 ابیرست گویی مگر بوی تو^{۱۳}
 یکی سرو سیم است با رنگ و بوی
 به سرو سهی بر، شهیل یمن^{۱۴}
 فرو هشته از گل، کمند از کمین^{۱۵}
 ز یاقوت و ژمرد^{۱۶} بئش تافته^{۱۷}
 فکنده ست گویی گره بر گره
 بر او کرده از غایله، سد رقم
 بر او ماه و پروین کنند آفرین^{۱۸}

*

سپهبد پرستنده را گفت: گرم
 که: «اکنون چه چاره است؟ با من بگوی!

سخن های شیرین به آوای نرم
 یکی، راه جستن، بنزدیک اوی؛

* - شهری در نزدیکی کاشغر و ختن که به نادرست آنرا با «ط» نوشته اند.

۱ - «دیدار» = رخ در رج پیشین آمده بود.

۲ - بگوید، دوباره گویی است. در رج ۲۵۸۶ «سپرسید» آمده بود. ۵: «نگر» روی بیک کس دارد و «نفکند» روی بچند کس.

۳ - گفت و گوی نادرخور است و راستی نیز... اگر گفتار تان راست باشد.

۴ - دو بیت: سخن اندکی ناهموار، اما مگر زال می توانست دخترکان پرستنده کابلی را چون مردان گناهکار بزر پای پیلان بیفکند؟

۵ - یک: در رج ۲۵۸۵ سخن از نماز بردن آمده بود، و زمین بوسیدن این لت دوباره گویی است. ۵: باز... پرستندگان یک کس شد.

۶ - در همه نمونه ها چنین گفت آمده است که گفتار یک کس است، و بگمان من سخن فردوسی «بگفتند» بوده است.

۶ - درباره دختران چنین سخن شاید گفتن نه درباره پهلوان سیستان!

۷ - یک: سهیل یمن در آسمان گفتار فردوسی نمی گنجد. پیش از این از رخسار چون ماه او، بر سر سرو، سخن رفته بود.

۸ - سخت برگره می نماید، از کدام گنبد سخن می رود؟ از سر او؟ که ز زیر گیسوانش دیده نمی شود، کمند از کمین چگونه باشد؟ روی رودابه که آشکار است و در کمین نیست....

۹ - دو رج سخنان بیهوده درباره زلف رودابه افزودند و در رج پسین زلف رودابه آشکار می شود!

- ۲۶۰۵ که ما را دل و جان پراز مهر اواست
پرستنده گفتا: «چو فرمان دهی
ز فرخنده رای جهان پهلوان
فریبیم و گوییم هرگونه‌ای
سر مشکبویش بدام آوریم
- همه آرزو، دیدن چهر اواست»
گذاریم* تا کاخ سرو سهی
زگفتار و دیدار روشنروان
میان اندرون نیست وارونه‌ای
لبش، زی لب پور سام آوریم
- *
- ۲۶۱۰ خرامد مگر پهلوان با کمند
کند حلقه در گردن کنگره
برفتند خوبان و برگشت زال
- بنزدیک دیوار کاخ بلند
شود شیر، شاد، از شکار بره
دلش گشت با کام و شادی، همال^۱

بازگشتن کنیزکان بنزد رودابه

- ۲۶۱۵ رسیدند خوبان بدرگاه کاخ
نگه کرد دربان برآراست جنگ
که: «بیگه ز درگاه بیرون شوید
بتان پاسخ را بیاراستند
که: «امروز روزی دگرگونه نیست
بهار آمد از گلستان گل چینم
نگهبان در گفت که: «امروز کار
که زال سپهد به کابل نبود
نبیند کز کاخ، کابل خدای
اگرتان ببیند چنین گل بدست
شدند اندر ایوان بتان تراز
- بدست اندرون هریک از گل دو شاخ^۲
زبان کرد گستاخ و دل کرد تنگ^۳
شگفت آیدم تا شما چون شوید؟^۴
، بتنگی دل از جای برخاستند،^۵
به راه گلان، دیوارونه نیست
ز روی زمین شاخ سنبل چینم^۶
نباید گرفتن بدان هم‌شمار،^۷
سرپرده شاه زابل نبود^۸
بزین اندر آرد بشبگیر پای^۹
کند بر زمین تان هم آنگاه پست!^{۱۰}
نشستند و، با ماه؛ گفتند راز

* - بگذریم، برویم. ۱ - لت دویم اندکی مست است. دل شاد می‌شود، همال نتواند شدن.

۲ - دو شاخ گل؟... در رج ۲۵۳۲ از گل در کنار آنان یاد شده بود.

۳ - آهنگ لت نخست پریشان است زیرا که «و» از میان دربان و برآراست افتاده است.

۴ - بیگه، پسین و غروبگاه است: در غم ما، روزها بیگاه شد! هنوز در تاجیکستان و افغانستان، بامداد را پگه و نزدیک بشام را بیگه می‌خوانند، کنیزکان بامدادان بیرون رفته بودند.

۵ - لت دویم کنیزکان نشسته نبودند که برخیزند.

۶ - یک: پیوند با رج پیشین ندارد، سخن نیز مست است. شاخ سنبل را از روی زمین نمی‌چینند. ۷: چینم بجای چینم.

۷ - سخن اندکی آشفته است. ۸ - سخن را بیچانده‌اند. ۹ - دنباله سخن

۱۰ - مگر دسته گل بدست داشتن چه گناه بوده است که پادافره کشتن و با خاک پست کردن باشد؟

- ۲۶۲۵ نهادند دیبا و گوهر به پیش
که: «چون بودتان کار با پور سام؟
پریچهره هر پنج بشتافتند؛
که: «مردیست برسان سرو سهی
همش رنگ و بوی و همش فرو شاخ
دو چشمش، چو دو نرگس قیرگون
کف و ساعدش چون کف شیر نر
سراسر سپید است مویش برنگ
سر جعد آن پهلوان جهان
که گویی همی خود چنان بایدی
بدیدار تو داده ایمش نوید
کنون چاره کار مهمان بساز
چنین گفت با بندگان سروین
همان زال کاو مرغ پرورده بود
بدیدار شد چون گل ارغوان
رخ من به پیشش بیاراستید؟
همی گفت و لب را پراز خنده داشت
پرستنده با بانوی ماهروی
که کامت برآمد، بیارای کار
که یزدان هرآنچه هوا بود، داد
یکی خانه بودش چو خرم بهار
بدیای چینی بیاراستند
عقیق و زمرد بر آن ریختند
- ۲۶۳۰
۲۶۳۵
۲۶۴۰
۲۶۴۵
- بپرسید رودابه از کم و بیش^۱
بدیدن بهست، ار، باواز و نام^۲
چو با ماه، جای سخن یافتند^۳
همش زیب و هم فر شاهنشهی
سواری میان لاغر و، بر، فراخ^۴
لبانش چو بُسد، رخانش چو خون
هیونران و مویددل و شاه فر^۵
از آهو همین است و، این نیست ننگ
چو سیمین زره بر گل ارغوان
اگر نیستی، مهر نفزایدی^۶
ز ما بازگشته است، دل؛ پر امید
بفرمای تا بر چه گردیم باز؟
که: «گشتید دیگر، به رای و سخن^۷
چنان پیرسر بود و پژمرده بود
سهی قد و زیبارخ و پهلوان
بگفتار و زان پس بها خواستید!
رخان همچو گلنار آکنده داشت
چنین گفت که ای اکنون ره چاره جوی!
بیا تا بینی مهی در کنار^۸
سرانجام این کار فرخنده باد!
ز چهر بزرگان بر او بر، نگار^۹
تبق های زرین بیاراستند^{۱۰}
می و مشک و آنبر برآمیختند^{۱۱}

۱ - پرسید نادرخور است: «پرسیدشان».

۲ - دنباله گفتار

۳ - یک: پریچهر هر پنج نادرست است: «پریچهرگان» یا «پنج پریچهره». دو: بشتافتند، ناسزاوار است.

۴ - یک: «بوی» را دختران بکار میبردند. دو: سواری زال را ندیده بودند.

۵ - پیشتر از فر شاهی زال یاد شده بود.

۶ - لت دویم ناهما هنگ

۷ - شش رج با آنکه زیبا است، چون بداستان افزوده برخاش پرستندگان با رودابه بر می گردد افزوده است.

۸ - یک: که در آغاز این رج با که در آغاز رج پسین همخوان نیست. دو: ناگفته پیدا است که لت دویم سخت سست است.

۹ - این سخن زینده است، اما بگفتار پسین پیوند دارد.

۱۰ - یک: دیبای چینی... دو: آیا خانه پذیرایی دختر کابل خدای را تازه می باید آرایش دهند؟، و بشقاب ها و سینی ها از گرد پیرایند؟

۱۱ - یک: عقیق و زمرد بر چه ریختند؟ در رج پیشین؛ سخن از «تبق ها» بود. دو: مشک و آنبر را بوی خوش است، و آمیختن آن با می،

همه زَر و پیروزه بُد جام‌شان
به روشن‌گلاب اندر آرام‌شان^۱
بنفشه، گل و نرگس و ارغوان
سمن‌شاخ و سنبل بدیگر کران^۲
از آن خانه دخت خورشیدروی
برآمد همی تا بخورشید بوی!^۳

*

۲۶۵۰ چو خورشید تابنده شد ناپدید
در هجره بستند و گم شد کلید؛
پرستده شد سوی دستان سام
که: «شد ساخته کار، بگذار گام!»^۴
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی
چنانچون بُود؛ مردمِ جفت‌جوی
برآمد سیه‌چشم‌گلرخ بام
چو سرو سهی بر سرش ماهِ تام
چو از دور، دستان سام سوار
پدید آمد، آن دختر نامدار؛
دو بیجاده بگشاد و، آواز داد
که: «شاد آمدی ای جوانمرد! شاد
درو د جهان‌آفرین بر تو باد
پیاده بدینسان ز پرده‌سرای
خَم چرخ‌گردان زمین تو باد!
نرنجیدت؟ آن خسروانی دو پای!»^۵

*

۲۶۶۰ سپهبد کز آن گونه آوا شنید
نگه کرد و خورشیدرخ را بدید
شده بام از آن گوهر تابناک
به جای گل سرخ، یاقوت خاک^۶
چنین داد پاسخ که: «ای ماه‌چهر
درو دت ز من، آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سماک
خروشان بدم پیش یزدان پاک^۷
همی خواستم تاخدای جهان
نماید مرا، چهرت؛ اندر نهان^۸
کنون شاد گشتم به آواز تو
بدین خوب‌گفتار با ناز تو^۹
یکمی چاره راه دیدار جوی
چه پرسی تو بر باره و، من بکوی؟!»^{۱۰}

→ بهیچ روی با ترازوی خرد سنجیده نمی‌شود.

۱ - یک: جامشان نادرست است، و جامها درست است، اگر بشود، جام را با پیروزه ساختن! دو: لت دویم هیچ گزارشی ندارد. در گلاب روشن می‌خوایدند، مگر گلاب تیره هم در جهان هست؟

۲ - اگر سخن درست می‌بود، می‌بایستی چنین باشد: در یک کران بنفشه و گل و نرگس و ارغوان بود و در کران دیگر....

۳ - کنش لت دویم نادرخور است، درست آنستکه: برآمد....

۴ - شاهنگام همه دروازه‌های شهر را می‌بستند، و پرستده را چگونه شاید رفتن به سپاه زال؟ ۵ - کنش بایسته ندارد.

۶ - سخن ناهموار و نادرست است... مگر بام کاخ پیشتر از «گل سرخ» ساخته شده بود، که اکنون با رودابه، بگونه یاقوت درآمد؟!

۷ - یک: چند روز پیش نگذشته است که زال در اندیشه رودابه بود، و چه مایه شبان، نادرست است. دو: سماک، و سماک اعزل و سماک رابع... را در گفتار فردوسی جای نیست.

۸ - سخن در این رج پایان ندارد، و رج پسین نیز که با «کنون» پیوند بدین رج می‌خورد، افزوده است!

۹ - با آواز تو نادرست است: «از شنیدن آواز تو». لت دویم نیز سست می‌نماید. نمونه‌های دیگر بجای «با ناز»، «دمساز» و «با یار» آورده‌اند که درست نمی‌نماید.

۱۰ - آیا این سخن درست می‌نماید؟ که پهلوان از دختری بر لب بام چاره راه دیدار بجوید؟

۲۶۶۵	سپهدار گفست و پریرخ شنود کمندى گشاد او ز سرو بلند خم اندر خم و مار بر مار بر بدو گفست: «بر تاز و برکش میان بگیر این سیه گیسو از یک سوأم نگه کرد زال اندر آن ماهروی چنین داد پاسخ که: «این نیست داد که من دست را خیره بر جان زنم	سر شعر گلنار بگشاد زود ^۱ که از مشک زان سان نیچد کمند ^۲ بر آن غبغبش نار بر نار بر ^۳ بر شیر بگشای و چنگ کیان ^۴ ز بهر تو باید همی گیسوأم ^۵ شگفتی بماند اندر آن روی و موی ^۶ چنین روز، خورشید روشن مباد ^۷ برین خسته دل تیزیکان زنم ^۸
*		
۲۶۷۵	کمند از رهی بستد و داد خم بحلقه درآمد سر کنگره چو بر بام آن باره شست یاز گرفت آن زمان دست دستان به دست فرود آمد از بام کاخ بلند سوی خانه زرنگار آمدند بهشتی بُد آراسته پر ز نور شگفت اندرو مانده بُد زال زر ابا یاره و ثوغ و باگوشوار	بیفکند خوار و نزد ایچ دم برآمد ز بُن، تا بسر، یکسره برآمد، پرروی بردش نماز ^۹ برفتند هردو بکردار مست بدست اندرون دست شاخ بلند ^{۱۰} بدان مجلس شاهوار آمدند ^{۱۱} پرستنده بر پای و بر پیش هور ^{۱۲} بر آن روی و آن موی و بالا و فر ز دینار و گوهر چو باغ بهار ^{۱۳}

- ۱ - یک: بیگمان اگر کسی از کوی سخن گوید از بام شنیده می شود و «پریرخ شنود» سخنی نابجا است. د: «شعر» تازی در گفتار فردوسی جای ندارد. سه: «شعر» نخ را گویند، و تازیان گیسوی زن را نیز شعر خوانده اند، و چنین، شیوه سخن فردوسی نیست.
- ۲ - در لت دویم؛ چه کسی نیچد؟ اگر سخن درست بود چنین می نمود «که نیچند...».
- ۳ - میان لت نخستین و لت دویم هیچگونه پیوند نیست، بویژه که لت دویم پیوند با سخن پسین را نیز می گسلد.
- ۴ - یک: کجا بر تازد؟ تاختن همواره باید که، با پیشوند «به» همراه شود بتاز. د: چنگ کیان چگونه باشد؟
- ۵ - یک: از یکسوأم، چه باشد. اگر یکسوی گیسو است که باید بگوید بگیر این سوی گیسویم را. د: لت دویم را با لت نخست هیچ پیوند نیست. سه: در افزوده های پسین (رج ۲۶۷۵) آمده است که بلندای بام شست یاز؟ بوده است، و کدام گیسو بدین درازی می شود؟
- ۶ - شگفتی بماند نادرست است: «ماند اندر شگفت».
- ۷ - یک: آن زمان شب بود. د: آیا می شود که در روز، خورشید روشن نباشد؟ ۸ - گفتار بی سروین و آشفته.
- ۹ - یک: بلندای بام شست یاز؟ بوده است! چنین بام در چنان زمان ساخته نشده بود. د: «برآمد» در رج پیشین آمده بود.
- ۱۰ - شاخ بلند، نادرست است کاش سرو بلند گفته بود.
- ۱۱ - چون در لت نخست «سوی خانه... آمد، در لت دویم «بدان مجلس» نشاید گفتن. د: چون هنوز آنان ننشسته اند، از «مجلس» نشاید نام بردن.
- ۱۲ - زال را چشم برخسار رودابه است و بخانه نمی نگرد، چنانکه در رج پسین خواهد آمد، تا آن بهشت و پرستنده و هور را ببیند!
- ۱۳ - یک: باز، چشم افزاینده به یاره و گوشوار و توغ رودابه است. د: دینار را در آرایش بیکر چگونه بکار می برده اند؟

دو رخساره چون لاله اندر چمن^۱ سر جعد زلفش شکن بر شکن^۲
همان زال با فر شاهنشهی نشسته بر ماه با فرهی^۳
حمایل یکی دشنه اندر برش ز یاقوت، رخشان سر افرش^۴

*

۲۶۸۵ همی بود بوس و کنار و نبید
سپهد چنین گفت با ماهروی
منوچهر اگر بشنود داستان
همان سام نیرم برآرد خروش
ولیکن سر مایه جان است و تن

*

۲۶۹۰ پذیرفتم از دادگر داورم
شوم پیش یزدان نیایش کنم
مگر کاو، دل سام و شاه زمین

*

۲۶۹۵ جهان آفرین بشنود گفت من
بدو گفت رودابه: «من، همچنین
که بر من نباشد کسی پادشا
جزاز پهلوان جهان، زال زر

*

همی مهرشان هر زمان بیش بود
چنین تا سپیده برآمد ز جای
پس آن ماه را، شید^۵ پدرود کرد

۱ - نمونه‌ها: «لاله اندر سمن» اما درست چنین می‌نماید: «لاله اندر چمن».

۲ - سخن دوباره درباره موی و روی.

۳ - کنش «نشسته» کمبود دارد.

۴ - حمایل در سخن فردوسی راه ندارد. دشنه به چه کار دلبر و دلداده می‌آید؟ که از آن یاد کنند! کسیکه با کمند پیام خانه دلبر می‌شود، افسر بر سر نمی‌نهد.

* - نمونه‌ها: «سرو سیمین پر رنگ بوی» «سیمین بر و رنگ و بوی» «سیمین بر مشکبوی» «سیمین بر خوبروی» «سیمین با رنگ و موی» «سیمین بر مشک روی» «سیمین بر مشک روی» «سیمین پر رنگ و بوی» (بنگرید به خالقی مطلق ۲۰۰-۱) اما پیدا است که هیچیک درست نیست و نگارنده، مشک را از «مشک بوی» یا «مشک روی»، «موی» را از «رنگ و موی» برگزید و سخن را بدینگونه آراست.

۵ - «چون ایزدپرستان» نادرخور است، زیرا که زال ایزدپرست بوده است.

۶ - وابسته به رج پیشین.

۷ - در رج پیشین سخن از آن آمد که یزدان دل شاه و سام را از کینه بشوید، و اگر چنین باشد، پس خداوند گفتار وی را شنوده است، و اینجا دوباره گویی است.

○ - خورشید: زال

*

۲۷۰۰ ز بالا کمند اندر افکند زال
فرود آمد از کاخ فرخ همال
بیامد همانگه بجای نشست
ز می مانده مخمور و، از بوسه مست

رای زدن زال با موبدان

در کار

رودابه

۲۷۰۵ چو خورشید تابان برآمد ز کوه
برفتند گردان همه همگروه^۱
بدیدند مرپهلوان را پگاه
از آن جایگه برگرفتند راه^۲
سپهد فرستاد خواننده را
که خواند بزرگان داننده را^۳
چو دستور فرزانه با موبدان
سرافراز گردان و فرخ ردان؛
بشادی بر پهلوان آمدند
خردمند و روشنروان آمدند
زبان، تیز، بگشاد دستان سام
لبی پر ز خنده دلی شادکام^۴
نخست آفرین بر جهاندار کرد
که بخت چنان خفته، بیدار کرد^۵
چنین گفت که: «زداور داد و پاک
دل ما پر امید و ترس است و پاک^۶
به سخنایش امید و ترس از گناه
بفرمانها زرف کردن نگاه^۷
ستودن مرا او را چنانچون توان
شب و روز بودن به پیشش نوان^۸
خداوند گردنده خورشید و ماه؛
روان را به نیکی نماینده راه؛
بدویست کیهان خرم بپای
هموداد و داور به هردو سرای^۹
بهار آرد و تیرماه و خزان
برآرد بر از میوه دار رزان^{۱۰}
جوان داردش، گاه بارنگ و بوی
گهش پیر بینی دژم کرده روی^{۱۱}
ز فرمان و رایش کسی نگذرد
پی مور بی او زمین نسپرد^{۱۲}

۱ - در رج ۲۷۰۶ سخن از آمدن آنان میرود. ۲ - سپاه، ایستاده بود، و بجایی نمی رفت که آنان براه روند!
۳ - چون گردان (= بزرگان) همه همگروه بسوی پرده سرای زال رفتند فراخواندان آنان درست نمی نماید.
۴ - زبان تیز بآلب پر خنده همراه نیست. ● - بخت خفته زال را. ۵ - داور داد و پاک آمیزه ای درست نیست.
۶ - دوباره گویی درباره ترس.
۷ - یک: سخن کمبود دارد: او را چنانچون باید، نتوان ستودن. ۸: شیون و مویه کردن در فرهنگ ایرانی گناه بوده است، چه رسد بآنکه در نزد خداوند بوده باشد. ۸ - خداوند؛ «داد» نیست که «داداره» است.
۹ - اگر از بهار و خزان یاد می شود می باید که از تابستان و زمستان نیز یاد شود، نه از تیرماه!
۱۰ - درلت نخست؛ کننده خداوند است، و درلت دویم، جهان.
۱۱ - از گفتارهای شاهنامه است.

۲۷۲۰ بدان گه که لوح آفرید و قلم
جهان را فزایش ز جفت آفرید
ز چرخ بلند اندر آمد سخن
زمانه بـمردم شد آراسته
اگر نیستی جفت اندر جهان
اُدیگر که بی جفت، دین خدای
بویژه که باشد ز تخم بزرگ
چه نیکوتر از پهلوان جوان
۲۷۲۵ چو هنگام رفتن فراز آیدش
بگیتی بماند ز فرزند نام
بدو گردد آراسته تاج و تخت

بزد بر همه بودنی‌ها رقم^۱
که از یک، فزونی نیاید پدید*
سراسر همین است، گیتی، ز بن^۲
اُز و ارج گیرد همی خواسته^۳
بماندی توانایی اندر نهان
ندیدیم مرد جوان را، بپای*
چو بی جفت باشد، بماند سترگ^۴
که گردد بفرزند، روشنروان
بفرزند، نوروز، باز آیدش
که این پور زال است و آن پور سام
ازو رفته تخت و بدین مانده بخت^۵

*

۲۷۳۰ کنون این همه، داستان من است
گزید این دلم دخت مهرباب را
دل از من رمیده ست و صبر و خرد
نگفتم من این تا نگشتم غمی
همه کاخ مهرباب مهر من است
دلم گشت با دخت سیندخت رام
شود نیز گویی منوچهر شام؟
چه مهتر، چه کهتر، چو شد جفت جوی
۲۷۳۵ بدین در، خردمند را جنگ نیست

گل و نرگس و بوستان من است
ز دیده بستم ره خواب را^۶
بگویند که این را چه اندر خورد؟^۷
بمغز و خرد در، نیامد کمی^۸
زمینش چو گردان سپهر من است^۹
چه گویند؟ باشد؟ بدین، رام، سام!
جوانی گمانی برد، گر گناه^{۱۰}
سوی دین و آیین نهاده ست روی^{۱۱}
که هم راه دین است و، هم ننگ نیست^{۱۲}

۱ - لوح و قلم از گفتار فردوسی و چهار ترجمان شاهنامه ابومنصوری نیست.

* - سپندمینو یا نیروی افزاینده که در برابر انگرمینو (اهریمن) نیروی کاهنده کار می‌کند و جنبش جهان، از کوشش این دو نیرو است.

۲ - یک: سخن اندر آمد، نادرست است. ۵: چرخ بلند؟ یا بن گیتی؟

۳ - سخن درباره جفت و خواست خداوند است، نه مردم و خواسته!

۴ - سترگ: لجوج، بی‌آزم و شرم. جوانان از خاندان بزرگان، چون بی جفت باشند به هرزه کاری و کامجویی روی میکنند و سترگ می‌شوند.

۵ - در لت نخست «او» فرزند است، و در لت دوم «او» پدر است! ۵ - «این دلم» درست نیست.

۶ - لت دوم پیوند درست با لت نخست ندارد. ۷ - یک: سخن سست ۵: غمی، نادرست است.

۸ - کاخ مهرباب، یا رودابه؟

۹ - یک: روی سخن با موبدان بود، و اینجا «گویی» می‌آید! ۵: لت دوم ناهماهنگ است. «گمانی» نیز نادرست است: «گمان برد».

۱۰ - کش «شد» در لت نخست با «نهاده ست» در رج دوم همخوان نیست: چون کهتر یا مهتر جفت جوی «شود».

۱۱ - «هم هست» و «هم نیست» در لت دوم ناهمخوان‌اند.

چه گویند؟ کنون موبد پیشین! چه رانند فرزندگان اندرین؟^۱

*

سختن بسته شد، بر لبِ بخردان دل شاه ازیشان پر از کیمیا^۲ که نشیند کس نوش بانیش جفت^۳ بجوشید و رای نو افکند بن بدین رای، بر من نکوهش کنید بباید شنیدن بسی سرزنش^۴ ازین بند، راه گشایش کنید؛ که با کهتران، کس نکرد؛ از مهان^۵ ز بد ناورم بر شما کاستی^۶	ببستند لب موبدان و ردان که ضحاک، مهرباب را بُد نیا گشاده سختن کس نیارست گفت چو نشنید از ایشان سپهبد سختن که: «دانم که چون؛ این پژوهش کنید ولیکن، هر آن کاو؛ بود بَرمنش مرا گر در این ره نمایش کنید بجای شما آن کنم در جهان ز خوبی و از نیکی و راستی	۲۷۴۰ ۲۷۴۵

*

همه کام و آرام او خواستند به پیش، از شگفتی سرافکنده ایم بزرگ است و گرد و، سبکمایه نیست اگر چند بر هندوان پادشاست^۵ نباشد ازو ننگ بر دودمان! چنانچون تو دانی، بروشنروان روان و گمانت به اندیش تر^۶ فرستد، کند رای او را نگاه نگرداند از ره، بدین مایه کار	همه موبدان پاسخ آراستند که: «ما؛ مر ترا، یکبیک بنده ایم ابا آنکه مهرباب ازین پایه نیست؛ بد آنست کز گوهر ازدهاست اگر شاه را، بد نگردد گمان یکی نامه باید سوی پهلوان* ترا خود خرد زان مابیش تر مگر کاو یکی نامه نزدیک شاه منوچهر هم، رای سام سوار	۲۷۵۰ ۲۷۵۵

۱ - «گویند» در لت نخست با «رانند» در لت دوم همخوان نیست.

۲ - این گفتار دروغ را بشاهنامه افزوده اند که مهرباب از دودمان ضحاک بود... چگونه می شود که کسی هزاران فرسنگ دور از بابل، از نژاد بابلیان بوده باشد؟ در داستان ایران چرایی این داستان را باز نموده ام. و در آینده شاهنامه نیز این روشن می شود! از دیدگاه سخن نیز، گفتار نادرست است! «ایشان» که باشند؟ اگر شاه آنان را دشمن می داشت چرا می باید که با مرزبانی مهرباب در کابل همراهی بوده باشد؟

۳ - یک: اگر سخن گفته شود، گشاده نیز هست. ۵۰: همراهی جهان را، همواره نوش، بانیش جفت می شود.

• - سخن در لت دوم اندکی لغزش دارد! نمونه های دیگر بجای بیاید «نباید» و بجای شنیدن «شنیدش» آورده اند که باز همان سستی در آن راه دارد. در اندیشه من واژه «شنیدش» که در شاهنامه فلورانس و چهار پچین دیگر آمده است را یافتن به سخن درست را می گشاید، و گفتار فردوسی را چنین می نمایاند: «بباید شنیدنش بس سرزنش».

۵ - یک: مهرباب؛ پادشاه کابل است نه شاه «ندوان» و هنوز، هندوستان پدید نیامده است. ۵۰: این سخن میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند. * - پهلوان: سام. ۶ - سخن سست است. روان و گمان به اندیش؟

نامه زال بنزدیک سام

سپهبد نویسنده را پیش خواند	دل آکنده بودش، همه؛ برفشان
یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر نوید و درود و خرام
ز خط نخست آفرین گسترید	بدان دادگر کاو جهان آفرید*
ازویست شادی و زویست زور	خداوند کیوان و ناهید و هور ^۱
خداوند هست و خداوند نیست	همه بندگانیم و، ایزد یکیست ^۲
ازو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کوپال و خود
چماننده چرمه* هنگام گرد	چراننده کرکس اندر نبرد ^۳
فزاینده باد آوردگاه	فشاننده خون، بر آبِ سیاه
گراینده تاج و زرین کمر	نشاننده شاه، بر تخت زر ^۴
بمردی هنر در هنر ساخته	خرد؛ از هنرها، برافراخته
من او را بسان یکی بنده ام	بمهرش روان و دل آکنده ام ^۵
ز مادر بزادم بران سان که دید	ز گردون بمن بر، ستم‌ها رسید ^۶
پدر بود در ناز و خز و پرند	مرا برده سیمرغ بر کوه هند ^۷
نیازم بدان کاو شکار آورد	ابا بچگان در شمار آورد ^۸

● - در نمونه‌های در دست این رج را چنین آورده‌اند: س، بخط بر؛ لن، ق، ۲، لی، پ، آ: بخط از؛ ب: ز خطش! در لت دویم بجای بر آن: بدان. بجای کافرین: کو جهان، کو زمین، بجای آفرید: گسترید... که همه نادرست است. اما پیدا است که «آفرین بر خداوند» با خط نخست نادرست است، و پیش از آن بر زبان می‌رود! نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقاله درباره گفتار فردوسی چنین آورده است: «... و سخن را با آسمان علّیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است. در نامه [ای] که زال همی نویسد بسام نریمان، بمازندران، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام
نخست از جهان آفرین یاد کرد
سراسر درود و نوید و خرام
که: «هم داد فرمود و هم داد کرد!»

این سخن درست می‌نماید و می‌باید آنرا گفتار فردوسی دانست!

۱ - گفتار درباره خداوند... شادی رودر روی زور؟ ۲ - خداوند نیست چگونه است؟

* - چرمه: یکی از نامهای اسب؛ بچپ و راست تازنده اسب، بهنگام برخاستن گرد نبرد.

□ - آنکه در میدان نبرد دشمنان را می‌کشد و کرکسان آسمان از گوشت کشتگان می‌خورند.

۳ - سام هیچگاه پادشاهی را نپذیرفت و منوچهر را نیز او بر تخت زرین نشانده بود، و این رج نیز در گفتار چهارمقاله نیامده است.

۴ - از این رج تا ۲۷۷۵ گله گزاریهای زال از سام آمده است، که با ستایشی که وی از پدر کرده است بهیچ روی همخوان نیست این رج نادرستی ندارد؛ مگر آنکه پیوند گفتار را در رج ۲۷۶۵ با رج ۲۷۷۶ می‌گسلد!

۵ - چه کس، بر آنسان دید؟ آنسان که دیده، یا فرموده... لت دویم، رویداد جهانرا، از گردون به زال بد نرسید، زیرا که سیمرغ او را پذیرفت و برکشید! ۶ - پزند، با هند پساوا ندارد.

۷ - نیاز درکار نبود، زیرا که سیمرغ او را با فرزندان خویش در شمار آورده بود.

همی پوست از باد بر من سوخت	۲۷۷۰
همی خواندندی مرا پور سام	
چو یزدان چنین راند اندر بوشن	
کس از داد یزدان نیابد گریغ	
سنان گر بدنجان بخاید، دلیر	
گرفتار فرمان یزدان بود	۲۷۷۵
یکی کار پیش امدم دل شکن	
پدر گر دلیرست و نرا زده‌است	
من از دخت مهرباب گریان شدم	
ستاره، شب تیره، یار من است	
به رنجی رسیدستم از خویشتن	۲۷۸۰
اگرچه دلم دید چندین ستم	
چه فرماید؟ اکنون، جهان پهلوان!	
سپهد شنید آنچه موبد بگفت	
ز پیمان نگردد؟ سپهد پدر	
که: من دخت مهرباب را جفت خویش	۲۷۸۵
به پیمان چنین رفت پیش گروه	
که: «هیچ آرزو بر دلت نگسلم»	
زمان تا زمان خاک چشم بدوخت ^۱	
به اورنگ بر، سام و من در گنام ^۲	
بر آن بود چرخ روان را روشن ^۳	
اگرچه سپرد بر آید بمیغ ^۴	
بدرد از آواز او چرم شیر ^۵	
اگر چندندانش سندان بود ^۶	
که نتوان نمودنش بر انجمن	
اگر بشنود راز بنده رواست ^۷	
چو بر آتش تیز بریان شدم	
من آنم! که دریا کنار من است	
که بر من بگرید همی انجمن!	
نیارم زدن جز به فرمائش دم ^۸	
گشاید؟ ازین رنج و سختی، روان!	
که گوهر گشاده کند از نهفت ^۹	
بدین کار، دستور باشد مگر!	
کنم، راستی را، به آیین و کیش	
چو باز آوریدم ز البرزکوه؛	
کنون اندرین است، بسته، دلم»	

۱ - یک: «همی پوست» نادرست است. «پوستم» ۵۰: از باد بر من سوخت نادرست، «از باد می سوخت» سه: خاک؛ در دشتها از باد بلند می شود، نه در چکاد کوه بلند، که هیچگاه خاک بخود ندیده است.

۲ - یک: در آن گنام، چه کس او را پور سام می خواند؟ ۵۰: «خواندندی» نادرست است: «می خواندند».

۳ - برگرفته از داستانهای دیگر شاهنامه.

۴ - سخن کودکانه... و اگر همه آن داستان، داد بوده است، پس گله و مویه، از بهر چه بوده است؟

۵ - «گر» (= اگر)، را می باید در آغاز سخن آوردن: اگر دلیر [مردی] سنان را بتواند بدنجان خاییدن [و] از آواز او.... و این گفتار بی پیوند و بی گزارش را چه پیوند بگفتار زال؟

۶ - لت دویم با گفتار رج پیشین همراه نیست، زیرا که اینجا دندان را «سندان» نامیده است.

۷ - یک: فروداشت سام پهلوان با پاژنام اژدها. ۵۰: و در دلیری او با آوردن «اگر»، در گمان شدن است!

۸ - یک: باز یادآوری ستم های پدر! ۵۰: فرمان؛ در رج پسین می آید.

۹ - میان این گفتار و رج های پیشین و پسین، هیچ پیوند نیست.

رای زدن سام با موبدان

در کار زال

سوارى بکـردار آذرگشسپ
بفرمود و گفت: «ار بماند یکی
بدیگر تو پای اندر آور، برو» ۲۷۹۰

*

فرستاده از پیش او باد گشت
چو نزدیکی کرگساران رسید
همی گشت گرد یکی کوهسار
چنین گفت با غمگساران خویش
که: «آمد سوارى دمان زابلی ۲۷۹۵
فرستاده زال باشد درست
ز دستان و ایران و از شهریار
هم اندر زمان پیش او شد سوار
فرود آمد و خاک را بوس داد
بپرسید و بستد ازو نامه سام ۲۸۰۰
سپهدار بگشاد از نامه بند
سخنهای دستان سراسر بخواند

بـزیراندرش چـرمه پـولاد گشت
یکایک زدورش سپهد بدید
چمانده یوز و رمنده شکار
بدان کار دیده سواران خویش
چـمان چـرمه زـیر او کابلی
ازو آگهی جست باید نخست
همی کرد باید سخن خواستار
بـدست اندرون، نامه نامدار
بسی از جهان آفرین کرد یاد
فرستاده گفت آنچه بود از پیام
فرود آمد از تیغ کوه بلند
بپژمرد بر جای و خیره بماند

۱ - دو رج سخن کودکانه

۲ - نیک: «باد گشت» سخنی درست نیست. چون باد برفت... ۵: اسپ چگونه پولاد می شود؟ سه: یک اسپ با او نبود که با سه اسپ،
براه رفته بود!

۳ - سخن کودکانه، که اگر کرگساران یک کشور بوده باشد، چگونه شاید، در پایتخت، سواری را که نزدیک بکشوری می شود، ببینند؟

۴ - افزاینده در این سخن خواسته است که بر گفتار نادرست پیشین، روشنگری کند. سام، اسپ را بچپ و راست می تازانید... نیک است! شکار رمنده را با او که «چمانده یوز» بود همخوانی نیست.

۵ - سام چه غم داشت که در دشت نخچیرگاه، غمگسارش باید؟

۶ - شاید بودن که از جامه آن سوار؛ دانند که او زابلی است، اما از کجا توانند شناختن اسپ او را که کابلی است؟... و مگر آن سوار را، سه اسپ نبوده است؟

۷ - فرستاده زال است، نیک، آن فرستاده خود، آمده است تا آگهی آورد؛ و آگهی جستن از او در نخستین سخن، چه گزارش دارد؟

۸ - فرستاده زابلی، از همه ایران و شهریار آگاهی نمی آورد. ۹ - بیدرنک، سوار به سام رسید... نامه نامدار چه باشد؟

۱۰ - اگر نیکست خاک را در برابر جهان پهلوان بوسیدن، یاد کردن از خداوند چه باشد؟

۱۱ - فرستاده را هیچ پیام نداده بودند.

۱۲ - پیشتر در سخن افزوده چنین آمده بود، که سام برگرد یکی کوهسار بدنبال نخچیر بود و اینجا، بر فراز تیغ کوه است!

- ۲۸۰۵ پسندش نیامد چنان آرزوی
چنین داد پاسخ که: «آمد پدید
چو مرغ زیان باشدش آموزگار
ز نخچیر کآمد سوی خانه باز
همی گفت: «اگر گویم: این نیست رای!
بر شهریار، آن سر انجمن
اگر گویم آری و کامت رواست
ازین مرغ پرورده، و آن دیوزاد
سرش گشت از اندیشه دل گران
سخن هرچه بر بنده دشوارتر
گشاده تر آن باشد اندر نهان
- *
- ۲۸۱۵ چو برخاست از خواب، باموبدان؛
گشاد آن سخن با ستاره شمر
دو گوهر چو آب و چو آتش بهم
همانا که باشد بروز شمار
از اختر بجوید و پاسخ دهید
- *
- ۲۸۲۰ ستاره شناسان بروز دراز
بدیدند و، با خنده پیش آمدند
به سام نریمان ستاره شمر
- دگرگونه بایستش او را بخوی^۱
سخن هرچه از گوهر بد سزید^۲
چنین کام دل جوید از روزگار^۳
بدلش اندر، اندیشه آمد دراز^۴
مکن داوری، سوی دانش گرای!
شوم خام گفتار و پیمان شکن
بپرداز دل را بدانچه ت هوالست
چگونه برآید؟^۵ چه باشد نژاد!
نه خواب و نه آسوده گشت اندران^۶
دلش خسته تر زان و، تن زارتر^۷
که فرمان دهد کردگار جهان^۸
- یکی انجمن کرد و بابخردان^۹
که: «فرجام این، بر چه یابد گذر؟
برآمیختن، باشد از بُن ستم^{۱۰}
فریدون و ضحاک را کارزار^{۱۱}
همه کار و کردار فرخ نهد»

۱ - لت دویم را بالت نخست، هیچ پیوند نیست. دگرگونه بایستش او را بخوی، هیچ گزارش ندارد.

۲ - یک: پاسخ که را داد؟ ۵۵: اگر زال را گوهر بد است، همانا که گوهرش از سام است!

۳ - در پرورش مرغ زیان زال را، گناهکار که بود؟... لت دویم پیوند بالت نخستین ندارد، مگر مرد، را مهر بزنی چون رودابه پدیدار شود، گناهکار است؟...

۴ - یک: پیدا است که در نخچیرگاه بوده است. ۵۵: جایگاه اندیشه در سر است نه در دل.

۵ - چگونه میوه ای پدیدار می شود: بر = میوه [فرزند].

۶ - لت دویم ناهموار است. ۶ - بنده در این سخن کیست؟...

۷ - آن کدام سخن است که در نهان، گشاده تر باشد؟

۸ - یک: از خوابیدن سام سخن بمیان نیامده بود که از برخاستنش یاد شود. ۵۵: در رج پسین از ستاره شمر یاد می شود نه از بخردان.

۹ - چون سام، داستان را با اخترماران در میان نهاده است، شایسته نمی نماید که خود، از آمیختن این دو گوهر و ستمی که از آن فرامیرسد سخن گوید!

۱۰ - سخن بی پیوند با رج های پیشین و پسین، و همین رج نشان می دهد که آن سخنان که درباره نژاد مهرباب و پیوند او با ضحاک آمده بود، بی پیوند است.

۱۱ - ستاره شناسان در این سخن یک کس است.

که باشند هردو، بشادی همال؛
بیاید، ببندد بمردی میان
نهد تخت شاه از بر پشت میغ
بروی زمین بر، نماند مفاک*
زمین را بشوید بگزرز گران^۱
ببندد در رنج و راه گزند
آزو، پهلوان را، خرام و نوید!
بمالد بر آن، روی، جنگی پلنگ^۲
زمانه بشاهی برد نام اوی^۳

ترا مژده! از دختِ مهراب و زال
ازین دو هنرمند، پیلی ژیان
جهان زیر پا اندر آرد، بتیغ
ببزد پی بدسگالان ز خاک
نه سگسار ماند نه مازندران
بخواب اندر آرد سرِ دردمند
بدو باشد ایرانیان را امید
پی باره ای کاو چماند بجنگ
خُئک پادشاهی که هنگام اوی ۲۸۲۵
۲۸۳۰

*

بخنید و پذیرفت ازیشان سپاس^۴
چو آرامش آمد بهنگام بیم^۵
ز هرگونه با او سخن ها براند
که این آرزو را نبُد هیچ روی
بهانه نشاید، به بیداد جست!
سوی شهر ایران گذارم ■ سپاه
بدو گفت: «خیره، مزن هیچ دم»^۶
پیاده بخواری کشیدند زار^۷
خروشان و جوشان ببد کوه و دشت^۸
برآمد ز دهلیز پرده سرای^۹
سپه را بنزد دَهستان^{۱۰} کشید

چو بشنید گفتار اخترشناس
ببخشیدشان بی کران زر و سیم
فرستاده زال را پیش خواند
بدو گفت: «با او بخوبی بگوی
ولیکن چو پیمان، چنین بُد نخست
من اینک بشبگیر ازین رزمگاه
فرستاده را داد چندی درم
ببستند از آن کرگساران هزار
دو بهره چو از تیره شب درگذشت
همان ناله کوس با کرنای
سپهد سوی شهر ایران کشید ۲۸۳۵
۲۸۴۰

* - در این باره، در پیشگفتار سخنی گسترده آورده‌ام! ایرانیان باستان، زمین دارای چاله و گودال و مفاک را که زیستگاه جانوران زیانکار (خستران) بود ستایش نمی‌کردند، و فرمان بر آن بود که می‌باید چنین زمین‌ها را هموار و پاک کنند، تا مرد پاک بر آن شخم زند و تخم بکارد، و جهان از آن کار آبادان شود! سخن شاهنامه چنین می‌گوید که با آسایش و آرامشی که آن فرزند (رستم) برای ایرانیان فراهم می‌آورد، مفاک در سرتاسر ایران زمین بر جای نمی‌ماند!

۱ - این سخن پیوند رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد.

۲ - چرا در جنگ؟ اگر چنین است، پلنگ را می‌باید که هر جای که اسب او پای می‌نهد، رخ بر آن مالیدن!

۳ - گفتار درباره تخت شاه در رج ۲۸۲۴ گذشت، و با رج ۲۸۲۸ سخن بفرجام خویش می‌پیوندد.

۴ - ستاره‌شناسان بودند نه یک ستاره‌شناس. ۵ - زر پرستی... ■ - بگذرانم.

۶ - لت دویم را هیچ گزارش نباشد!

۷ - سخن یاهو... که اگر سام را، پیشتر؛ پیروزی بر کشور کرگساران بوده است چرا می‌باید، اکنون که آرامش پدیدار گشته است یک‌هزار تن از آنانرا ببندند، و بخواری و زاری بسوی ایران بکشانند!

۸ - کوه و دشت را با سپاه چه کار؟

۹ - همان... گزارش ندارد.

۱۰ - دَهستان: شهری بود بالای گرگان، کنار آمودریا، بدان‌هنگام که آمودریا (جیهون) به دریای مازندران می‌ریخت. چون گذر

*

فرستاده آمد بنزدیک زال ابا بخت پیروز و فرخنده فال
گرفت آفرین؛ زال بر کردگار بر آن بخشش و گردش روزگار^۱
درم داد و دینار درویش را نوازنده شد مردم خویش را^۲

آگاه شدن سیندخت،

از

شیفتگی زال و رودابه

۲۸۴۵ میان سپهدار، با؛ سروئین
پیام آوریدی سوی پهلوان
سپهدار؛ دستان مر او را بخواند
بدو گفت: «نزدیک رودابه رو
سخن چون ز تنگی بسختی رسید
فرستاده باز آمد از پیش سام
سبک پاسخ نامه زن* را سپرد

۲۸۵۰

زنی بود گویا و شیرین سخن
هم از پهلوان؛ سوی سرو روان
سخن هرچه بشنید با او براند
بگویش که: ای نیکدل ماه نو!
فراخیش را زود بینی کلید
ابا شادمانی و فرخ پیام!
زن از پیش او بازگشت و ببرد

*

بنزدیک رودابه آمد چو باد بدین شادمانی و را مژده داد
بربروی، بر زن درم برفشاند بکرسی زر بیکرش برنشاند^۳
یکی شاره سربند پیش آورد شده تاروپود اندرو ناپدید^۴
همه بیکرش سرخ یاقوت و زر شده زر همه ناپدید از گهر^۵
یکی جفت، پرمایه انگشتی فروزنده چون بر فلک مشتری^۶
فرستاد نزدیک دستان سام بسی داد بنا آن درود و پیام^۷

۲۸۵۵

→ آمودریا بسوی دریاچه خوارزم شد، آن شهر نیز خودبخود کوچک شد، و در یورش مغولان، ویران گردید.

۱ - آفرین، «گرفتنی» نیست خواندنی است. ۲ - لت دویم نادرخور است.

* - «او را سپرد» درست می نماید. ۳ - زن نامه بر را برکسی زرپیکر نمی نشانند.

۴ - افزاینده نمی دانسته است که شاره، همان شال سر است که مردان بر گرد سر می بستند، و هنوز در جنوب خراسان (و شمال خراسان اندک) بر سر می بندند. این شاره در کردستان، یزد و برخی استانها بگونه کوچکتر هنوز کاربرد دارد.

۵ - و چون برگرد سربسته می شود، نمیتوان در آن یاقوت و دیگر گوهرها را بافتن (می افزایم که در برخی جایها [شال زنانه] نیز کاربرد داشت). ۶ - باز، انگشت زر و گوهر... فردوسی بجای نام ایرانی اورمزد «مشتری» را به کار نمی برد!

۷ - درود، دادنی نیست.

نگه کرد سیندخت و، او را بدید
 بترسید و روی زمین داد بوس^۱
 به آواز گفت: «از کجایی بگوی!
 به هجره درآیی بمن ننگری؟!
 بگویی مرا تا زهی گر کمان؟*»
 همی نان فراز آرم از چند روی
 همان گوهران گرانمایه خواست
 یکی هُقه • پر گوهر شاهوار
 دل بسته: ز اندیشه بگشاییم؟
 فزون خواست اکنون بیارمش نیز
 یکی آب؛ زن بر سر خشم من
 بها تا نیابم تو از من مجوی!
 بیاراست دل را به پیکار اوی^۲
 همی دید ازو کژی و کاستی^۳

*

به خواری کشیدش بروی زمی^۴
 هم از دست رودابه پیرایه دید^۵
 از اندیشگان شد بکردار مست^۶
 همی دست برزد برخسار خویش^۷
 همی شست تا شد گلان آبدار^۸
 گزین کردی؟ از ناز، بر گاه، چاه!

زن از هُجره چون نزد ایوان رسید
 زن از بیم او؛ گشت چون سندروس
 پر اندیشه شد جان سیندخت ازوی
 زمان تا زمان پیش من بگذری
 دل روشنم بر تو شد بدگمان
 بدو گفت: «هستم یکی چاره جوی
 بدین هجره؛ رودابه آرایه خواست
 بیاوردمش افسری ز رنگار
 بدو گفت سیندخت: «بنماییم؟
 «سپردم برودابه» گفت: «آن دو چیز،
 «بها» گفت «بگذار^۱ بر چشم من
 «درم» گفت: «فردا دهد ماهروی
 همی کژۀ دانست گفتار اوی
 بیامد بجُستش بر و آستی

۲۸۶۰

۲۸۶۵

۲۸۷۰

۲۸۷۵

۱ - یک: اگر چهره زن برنگ سندروس در می آمد، شاید، خودش همانند سندروس چگونه تواند شدن؟ دو: روی زمین داد بوس، سخنی مست است.

* - یک داستان ایرانی: نیرویت از خود تست یا از آن دیگری؟ خود بنزد رودابه می آیی؟ یا دیگری ترا بنزد وی می فرستد!
 • هُقه: واژه ای فارسی است که در زبان راجی آن را هُغ می خوانند. جعبه: جایگاه کوچک نگاهداری چیزها، چون اکنون آنرا باح می نویسند گمان بتازی بودن آن می رود. (بنگرید به فرهنگ راجی، حسین صفری، ۱۳۷۳، بنیاد نیشابور)
 □ - بگذار: نشان بده. ۲ - دل را آراستن برای پیکار نشاید. ۳ - از «کژی» دوباره سخن می رود.

۴ - یک: این سخن، پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلاند. دو: «غمی» نادرست است.
 ۵ - افزاینده فراموش کرده بود که، یک جامه (شاره) بزن داده بود، و در این رج جامه ها و پیرایه در دست زن پیدا می شود.
 ۶ - یک: اندیشگان نادرست است. دو: در خانه را بر روی خود بستن شاید، اما در کاخ را که دروازه بان دارد، نتوان بر خویش بستن. دو: این سخن میان گفتار که پرسش از رودابه باشد، جدایی می افکند.

۷ - چون در «کاخ» را بر روی خویش بسته باشد، چگونه رودابه را تواند فرمودن که پیش وی برود؟

۸ - نرگس خوابدار در سرتاسر زمان، در زبان فارسی دری کاربرد نداشته است.

چه ماند؟ از نکو داشتن در جهان
ستمگر چرا؟ گشتی ای ماهروی
که این زن ز پیش که؟ آید همی
سخن برچه سان است و این مرد کیست؟
ز گنج بزرگ افسر تازیان
بدین، نام بد داد خواهی بباد
۲۸۸۰

زمین؛ دید رودابه و، پشت پای*
فرو ریخت از دیدگان آب مهر
بمادر چنین گفت ک: «ای پر خرد
مرا مادر؛ از خود، نژادی ز بُن
سپهدازِ دستان به کابل بماند
چنان تنگ شد بر دلم بر، جهان
نخواهم بُدن زنده، بی روی او
بدان! کاو مرا دید و با من نشست
فرستاده، شد نزد سام بزرگ
زمانی بیچید و رنجور بود
فرستاده را داد بسیار چیز
بدست همین زن که کندیش موی
فرستاده، آرنده نامه بود
۲۸۸۵
۲۸۹۰
۲۸۹۵

فرو ماند سیندخت زان گفت و گوی
پسند آمدش زال را جفتِ او

- ۱ - «این مرد کیست» در این رج، همان گفتار پیشین است: «ز پیش که آید همی».
- ۲ - یک: سخن در لث نخست بی پیوند و نادرست است. ۵: چگونه از گنج افسر تازیان، زیان برای کسی می ماند؟
- ۳ - یک: به چه؟ می باید گفته آید «بدینکار». ۵: دیگر، هیچ گاه در زبان فارسی «من زاده» بجای فرزند؛ نیامده است! سه: «نام نیک» بر باد رفتن شایسته نیست نام بد که خود بر باد است.
- ۴ - هر دولت، یک سخن را بازمی نماید. ۵ - این گفتار پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلد.
- - دولت نخست کننده (فاعل) زال است و دولت دوم به رودابه برمی گردد که درست نمی نماید. در اندیشه من سخن چنین بوده است: «به پیمان گرفته است دستم به دست».
- ۶ - زال سترگ! ۷ - چه کس بیچید و رنجور بود؟
- ۸ - بازگشت به گفتار افزوده پیشین.
- ۹ - در برخی نمونه ها چند رج افزوده آمده است که سیندخت؛ زن را بروی می افکند و گیسوانش را می کشد و می زند.
- ۱۰ - جامه در گفتارهای افزوده آمده بود.

چنین داد پاسخ که: «این خُرد نیست
بزرگ است و پور جهان پهلوان
هنرها همه هست و، آهو یکی ۲۹۰۰
شود شاه گیتی بدین خشناک
نخواهد که از تخم ما بر زمین
رها کرد زن را و بناختش

*

چنان دید رودابه را در نهان
بیامد ز تیمار، گریان بخفت ۲۹۰۵
کجا، نشنود پند کس، در جهان
همی پوست بر تنش گفתי بگفت^۷

آگاه شدن مهرباب از کار رودابه

بیامد ز درگاه، مهرباب، شاد
گرانمایه سیندخت را خفته دید
کزو کرده بد زال، بسیار؛ یاد
رخش پژمیده، دل آشفته دید
چرا؟ پژمید آن چو گلبرگ روی

*

چنین داد پاسخ به مهرباب باز
ازین کاخ آباد و این خواسته ۲۹۱۰
ازین بندگان سپهبدپرست
ازین چهره و سروبالای ما
بدین آبداری و این راستی
بناکام باید بدشمن سپرد
یکی تنگ تابوت از بهر ماست ۲۹۱۵
که: «اندیشه اندر دلم شد دراز
ازین تازی اسپان آراسته
ازین باغ و این خسروانی نشست
ازین نام و این دانش و رای ما
زمان تا زمان آورد کاستی
همه رنج ما* باد باید شمرد
درختی که تریاک او زهر ماست؛

۱ - یکک: این خُرد نیست، پسند نمی‌نماید «این، کاری خرد نیست». دو: در لت دویم نیز «گرد» ناهموار است، زیرا که گردان (بزرگان) همان پرمایگان‌اند، و می‌بایستی «کسی نیست» بیاید!

۲ - یکک: لت دویم، کنش ندارد. دو: روشنروان «زنده» است؛ کسی که روانش روشن است، و با نام و رای همخوان نیست.

۳ - یکک: سخن سست است: «(همه) گونه هنر (در وی) هست». دو: لت دویم بی‌بنیاد است... هنرهایش در برابر آن آهو اندک می‌نماید؟! ۴ - پیوند درست، با رج پیشین ندارد. ۵ - اگر چنین است، پس چرا مهرباب و سیندخت، هنوز زنده‌اند؟! ۶ - این رج بدنبال آن سخنان افزوده‌است که سیندخت بر آن زن ستم کرده بود.

۷ - از خفتن سیندخت در رج دویم پسین یاد می‌شود.

* - در همه نمونه‌ها «رنج ماه آمده‌است که آنرا پیوند «راه باید، و پیدا است که سخن درست چنین است: «همه رنج را، باد باید شمرد».

بکشیتیم و دادیم آبش بر زنج
چو بر شد بخورشید و شد سایه دار
بر اینست انجام و فرجام ما

*

به سیندخت مهرباب گفت: «این سخن
سرای سپنجی بدینسان بود
یکی اندر آید، دگر بگذرد
بشادی و اندۀ نگرده دگر»

۲۹۲۰

*

بدو گفت سیندخت: «این داستان
خرد یافته موبد نیکیخت
زدم داستان تا ز راه خرد
فرو برد و سرو سهی داد خم،
که گردون بسر بر چنان نگذرد
چنان دان که رودابه را پور سام
ببرده است، روشن دل او، ز راه
بسی دادمش پند و سودی نکرد»

۲۹۲۵

۲۹۳۰

*

چو بشنید مهرباب بر پای جست
تنش گشت لرزان و رخ لاژورد
همی گفت^۵: «رودابه را رود خون
چو آن دید سیدخت، بر پای جست
چنین گفت کز کهر اکنون یکی
از آن پس همان کن که رای آیدت»

۲۹۳۵

نهاد از بر دستۀ تیغ، دست
پر از خون جگر، دل پر از باد سرد^۴
بر روی زمین بر، برانم کنون
کمر کرد بر گردگاهش؛ دو دست^۵
سخن بشنو و گوش دار اندکی^۶
روان و خرد رهنمای آیدت^۷

● - سخن کهن؛ نو نمی شود، و تو همین سخن کهن را بگونه ای نو آوردی!

۱ - نه چنین است و خردمند را از گردش کار جهان هراس پیش نمی آید.

۲ - سخن از داستان، در رج های پیشین و پسین می آید. ۳ - پیشتر از پژمردگی سیندخت سخن رفته بود.

* - چنانکه بایستۀ ما است. ۴ - کسیکه دست بدستۀ شمیر می نهد باد سرد و تن لرزان ندارد.

۵ - در همه نمونه ها «همی گفت» آمده است و درست نمی نماید. بجای آن «بگفت» یا «چنین گفت» را پیشنهاد می کنم.

۵ - «چو آن دید» نادرخور است: «چون آنرا شنید»، بهتر می نماید. ۶ - اندکی گوش داشتن درست نیست.

۷ - سخن استوار است، اما دنباله داستان است.

- ۲۹۴۰ بیسجید و انداخت او را به دست
«مرا» گفت: «چون دختر آمد پدید
نکشتم، بگشتم ز راه نیا
پسر کوز راه پدر بگذرد
نشان پدر باید اندر پسر
همم بیم جان است و هم جای ننگ
اگر سام یل بامنوچهر شاه
ز کابل برآید بخورشید دود
چنین گفت سیندخت با مرزبان
کزین، آگهی یافت سام سوار
وی از کرگساران، بدین؛ گشت باز
- ۲۹۴۵ خروشی برآورد چون پیل مست^۱
ببایستش اندر زمان سر برید!^۲
کنون ساخت بر من چنین کیمیا^۳
دلیرش ز پشت پدر نشمرد^۴
روا باشد ار کمتر آید هنر؟^۵
چرا بازداری سرم راز جنگ؟^۶
بیابند بر ما، برین، دستگاه^۷
نه آباد ماند نه کشت و درود^۸
کزین در، مگردان بخیره، زبان
به دل، ترس و تیمار، چندین مدار
گشاده شده است، این سخن نیست راز»

*

- ۲۹۵۰ چنین گفت مهربابک: «ای ماهروی
چنین خود، کی؟ اندر خورد با خرد
مرا دل بدین نیستی دردمند
که باشد که پیوند سام سوار
بدو گفت سیندخت کای سرفراز
گزند تو، پیدا، گزند من است
چنین است و، این نزد من شد درست
اگر باشد این، نیست کاری شگفت
هرآنکه که بیگانه، شد خویش تو
به سیندخت فرمود پس نامدار
بترسید سیندخت از آن تیزمرد
بدو گفت: «پیمانث خواهم نخست
- سخن هیچ با من بکژی مگوی،
که مر خاک را باد فرمان برد!^۱
اگر ایمنی یابمی از گزند^۲
نخواهد ز اهواز تا قندهار؟^۳
بگفتار کژم مبادا نیاز
دل دردمند تو، بند من است
هم این بُد گمانی مرا، از نخست^۴
کز آن بر دل اندیشه باید گرفت
شود تیره، رای بداندیش تو^۵
که: «رودابه را، خیز؛ پیش من آر»
که او را ز درد، اندر آرد بگرد
که او را سپاری بمن تندرست»

۱ - انداخت او را بدست، درست نمی‌نماید، فردوسی همواره «افکند» می‌آورد.

۲ - «ببایستش» نادرست است و به «مرا» باز نمی‌گردد. درست «ببایستمش» است که هم به مرا برمی‌گردد، و هم بدختر.

۳ - سخن سست نیست اما دنباله داستان است. ۴ - دورج، که هیچ پیوند با هم، و با داستان افزوده ندارند.

۵ - سیندخت او را از جنگ باز نداشته بود و تنها گفته بود که بسختم گوش فرا ده.

۶ - منوچهر شاه و سام یل بر کابل چیره هستند و «اگر»، گمان پیش می‌آورد. ۷ - سخن استوار است، اما دنباله گفتار است.

* - زیرا که: باد از خاک فرمان نمی‌برد و همانا باد است که خاک را بر هوا می‌افشاند! ۸ - سخن سست است.

۹ - سخن استوار است، اما اهواز و قندهار، در کناره ایران نیستند، و مرز گسترده تر است.

۱۰ - گمانی نادرست است: «گمان». • - چون با بیگانگان خویشی کنی، اندیشه دشمن تو تیره می‌شود. بداندیش: دشمن.

۲۹۶۰ زبان داد؛ سیندخت را، نامجوی
بدو گفت: «بنگر که شاه زمین
نه ماند برو و بوم و نه مام و باب
چو بشنید سیندخت سرپیش اوی

*

۲۹۶۵ بر دختر آمد پراز خنده لب
همی مژده دادش که: «جنگی پلنگ
کنون زود پیرایه[■] بگشای و موی
بدو گفت رودابه: «آرایه چیست؟
روان مرا پور سام است جفت!

*

۲۹۷۰ به پیش پدر شد چو خورشید شرق
بهشتی بُد آراسته پرنگار
پدر چون ورا دیده خیره بماند
بدو گفت که: «ای شسته مغز از خرد!
که با اهرمن، جفت گردد پری
چو بشنید رودابه آن گفت و گوی
۲۹۷۵ سیه میژه بر نرگسان دژم
پدر، دل پراز خشم و سر پر ز جنگ
سوی مام شد دختر دلشده
به یزدان گرفتند هردو پناه

بیاقوت و زر اندرون گشته غرق
چو خورشید تابان بخرم بهار
جهان آفرین را نهانی بخواند
ز بر گوهران، این کی اندر خورد؟
که مه تاج بادت مه انگستری!
دژم گشت و چون زئفران کرد روی
فرو خوابنید و نزد هیچ دم
برون رفت غرّان، بسان پلنگ
رخانِ معصفر به در آزده^۳
هم این دلشده ماه و هم پیشگاه^۴

۱ - دو رج: پس از آرام شدن و زبان دادن، اینگونه گفتار، بسیارگویی است.

۲ - از زن شاه بدور است که زمین را نزد شویش ببوسد.

○ - رخ خورشیدگونش. زیر زلف چون شب سیاهش گشوده و خندان بود.

■ - همه نمونه‌ها پیرایه آورده‌اند، اما پیدا است که «آرایه» درست است، زیرا که پیراستن؛ زیباتر کردن چیزی با کم کردن از آنست، و آراستن زیبا کردن چیزی با افزودن بر آنست. □ - مویه کن.

* - در برابر زال که برای من سر مایه است، آرایه بیمایه چه ارزشی دارد؟

۳ - واژه معصفر در فرهنگ واژه‌های فردوسی نیست. ۴ - پیشگاه را برای شاه بکار می‌برند نه برای زن شاه.

آگاه شدن منوچهر

از
کار زال

- ۲۹۸۰ پس آگاهی آمد بشاه بزرگ
ز پیوند مهراب و از مهر زال
سخن رفت هرگونه باموبدان
چنین گفت با بخردان شهریار
چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ
نباید که بر خیره، از عشق زال
۲۹۸۵ چو از دخت مهراب و از پور سام
اگر تاب گیرد سوی مادرش
کند شهر ایران، پر آشوب و رنج
- *
- همه موبدان آفرین خواندند
بگفتند که: «ز ما تو داناتری
همانا سخن با خرد درخورد
بفرمود تا نوذر آمدش پیش
بدو گفت: «رو پیش سام سوار
چو دیدی بگوش ک: «زین سو گرای
هم آنگاه برخاست فرزند شاه
۲۹۹۵ سوی سام نیرم نهادند روی
- ۱ - اینجا واژه «سترگ» (طیوج و بی آرم و شرم) کاربرد درست دارد، زیرا که کاری که وی کرده است از دیدگاه منوچهر ناشایسته بوده است. ۲ - هنوز که پیوندی رخ ننموده است. ۳ - چون ایران (را) ۴ - لت دویم بی پیوند است. ۵ - یک: باز؛ فرستادن نوذر به پیامبری؟ ۵: ویزگان و بزرگان نوذر، برادران او، و خود منوچهر در شمار می روند سه: چرا نوذر را می بایستی با بزرگان خویش بنزد سام رفتن. چهار: چون دیوان برید، فرمان شاه را بهمه جای کشور می رساند، فرستادن شهزاده بزرگ، شگفت است. ۶ - سام سوار، خود بسوی پایتخت می آید، و «چون آمد» نادرخور است. ۷ - دنباله گفتار ۸ - لت دویم «سر نهادش براه» و «سرنهادی» هر دو گونه نادرست است. ۹ - برای جنگ نرفته بودند که زنده پیل پرخاشجوی باخویش ببرند.

● - اینجا واژه «سترگ» (طیوج و بی آرم و شرم) کاربرد درست دارد، زیرا که کاری که وی کرده است از دیدگاه منوچهر ناشایسته بوده است. ۱ - هنوز که پیوندی رخ ننموده است. ۲ - این گفتار، در رج پسین آمده است.

۳ - چون ایران (را) ۴ - لت دویم بی پیوند است.

۵ - یک: باز؛ فرستادن نوذر به پیامبری؟ ۵: ویزگان و بزرگان نوذر، برادران او، و خود منوچهر در شمار می روند سه: چرا نوذر را می بایستی با بزرگان خویش بنزد سام رفتن. چهار: چون دیوان برید، فرمان شاه را بهمه جای کشور می رساند، فرستادن شهزاده بزرگ، شگفت است. ۶ - سام سوار، خود بسوی پایتخت می آید، و «چون آمد» نادرخور است. ۷ - دنباله گفتار

۸ - لت دویم «سر نهادش براه» و «سرنهادی» هر دو گونه نادرست است.

۹ - برای جنگ نرفته بودند که زنده پیل پرخاشجوی باخویش ببرند.

رسیدن سام بنزد منوچهر

چو زین کار سام یل آگاه شد	پذیره سوی پور کی شاه شد ^۱
ز پیش پدر نوذر نامدار	بیامد بتزدیک سام سوار ^۲
همه نامداران پذیره شدند	ابا زنده پیل و تییره شدند ^۳
رسیدند پس پیش سام سوار	بزرگان، ابا نوذر نامدار ^۴
پیام پدر، شاه نوذر بداد	بدیدار او سام یل گشت شاد ^۵
نهادند خوان و گرفتند جام	نخست از منوچهر بردند نام ^۶
پس از نوذر و سام و هر مهتری	گرفتند شادی ز هر کشوری ^۷
چو بگشاد زیور به گیتی سپهر	بپوشید رخشنده دیدار مهر ^۸
بشادی سرآمد شب دیرباز	چو خورشید رخشنده بگشاد راز ^۹
خروش تییره برآمد ز در	هیون دلاور برآورد پر ^{۱۰}
سوی بارگاه منوچهر شاه	بفرمان او برگررفتند راه*
منوچهر چون یافت زو آگهی	بیاراست ایوان شاهنشهی
ز ساری و آمل برآمد خروش	چو دریای جوشان، برآورد؛ جوش
ببستند آذین و جوشنوران	ابا خشت و باگرزهای گران
سپاهی که از کوه تا کوه، مرد	سپر در سپر بافته، سرخ و زرد
ابا کوس و بانای رویین و سنج	ابا تازی اسپان و پیلان و گنج
برین گونه لشکر پذیره شدند	بسی بادرفش و تییره شدند ^{۱۱}

*

چو آمد بتزدیکی بارگاه
چو شاه جهاندار بنمود روی
پیاده شد و، برگشادند، راه
زمین را ببوسید و شد پیش اوی

- ۱ - پور کی شاه؟ ۲ - پیشتر آمده بود. ۳ - پس از آمادگی پذیره شدن، نوذر براه می افتد!
- ۴ - بزرگان یاد شده. ۵ - بی هیچ پرسش و آیین پذیرایی، پیام داده شد.
- ۶ - یک: در میان راه خوان نهادند؟! دو: ایرانیان بهنگام خوراک، می نمی نوشیدند. ۷ - سخن بی پیوند
- ۸ - برای چه، از شب شدن، نام می آید، که در آن شب هیچ کار دیگر بجز دنباله خوردن و نوشیدن، انجام نگرفت.
- ۹ - باز بامداد شد، بی هیچ پدیده تازه.
- ۱۰ - یک: سام در اردوگاه بوده است نه در دربار: برآمد ز «در». دو: مگر سام تنها بود که با یک هیون، پر درآرد و بتازد؟
- * - دنباله گفتار از رج ۲۸۴۱:
- سپهد سوی شهر ایران کشید سپه را بتزد دهستان کشید
- ۱۱ - بسی بادرفش و تییره شدند، نادرخور است.

- ۳۰۱۵ منوچهر برخاست از تختِ آج
بر خویش بر تخت بنشاختش
وز آن کرگساران جنگ آوران
بپرسید و، بسیار تیمار خورد
که: «نوشه زی ای شاه و جاویدمان
ببرفتم بدان شهر دیوان نر
که از تازی اسپان تگاورترند
ز من چون بدیشان رسید آگهی
بشهر اندرون نثره برداشتند
همه پیش من جنگجوی آمدند
سپه جنب جنبان شد و روز تار
نصیره‌ی جهاندار سلم بزرگ
جهانجوی را نام کاکوی بود
سپاهی بکردار مور و ملخ
چو برخاست زان لشکر گشن گرد
من این گرز یک زخم برداشتم
چنان بر خروشیدم از پشت زین
چو بشنید کاکوی آواز من
بیامد بتزدیک من جنگ ساز
مرا خواست کارد به خم کند
کمان کیانی گرفتم بچنگ
عنان تگاور برانگیختم
- ز یاقوت رخشنده بر سرش، تاج؛
چنانچون سزا بود بنواختش
اُزان نره دیوان مازندران^۱
سپهد سخن یک‌بیک یاد کرد
ز جان تو کوته، بد بدگمان^۲
نه دیوان، که شیران جنگی به پر^۳
ز گردان ایران دلاورترند^۴
از آواز من مغزشان شد تهی^۵
از آن پس همه شهر بگذاشتند
چنان خیره و پوی پوی آمدند
پس اندر فراز آمد و پیش، غار
به پیش سپه اندر آمد چو گرگ
یکی سروبالا نکوروی بود
نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
رخ نامداران ماگشت زرد
سپه را هم آنجای بگذاشتم
که چون آسیا شد بریشان زمین
چنان زخم کوپال سرباز من
چو پیل زیان با کمندی دراز
چو دیدم خمیدم ز راه گزند
به پیکان پولاد و تیر خدنگ
چو آتش بدو بر تبر ریختم

۱ - افزاینده را کاربرد «پرسید» در رج پسین، روشن نبوده است (پرسید، حالش را پرسید که هنوز در تاجیکستان پرسیدن بهمین روی کاربرد دارد) و چون چنین است این رج را افزوده است که درباره کار نزه دیوان مازندران پرسید! بنگرید که سام از سوی کرگساران آمده است، نه مازندران. ۲ - نوشه بزی و جاویدمان هردو یک سخن است.

۳ - سخن ناهمانگ است، اگر شیران بالدار بوده‌اند، چرا با نام دیوان نر از آنان یاد می‌شود؟

۴ - اگر از گردان ایران دلاورتر بوده‌اند، پس چگونه سام برایشان پیروز گردید!

۵ - باز افزاینده خویش را ناچار دیده است که در برابر «پرسید» منوچهر یک پاسخ دراز بدهد که چگونه نبرد کردم... در این گفتار که از رج ۳۰۲۳ آغاز می‌شود، و به رج ۳۰۴۳ پایان می‌پذیرد، افزاینده دوباره کاکوی را که بر دست منوچهر در جنگ با سلم، کشته شده بود، زنده کرده، این بار بر دست سام می‌کشدش، دروغی بدین بزرگی، آنهم پیش چشم منوچهر، و چون یاوه بودن این سخنان سخت آشکار است، از شکافتن یکایک واژه‌ها و رج‌ها چشم می‌پوشم، تا بگماز (می‌نوشی) منوچهر و سام و بزرگان ایران را، که در این بخش می‌آید، تلخ نگردانم.

کزو کوه زنه‌ار خواهد بجان
 همی جستش تا کی آید بچنگ!
 من از چرمه چنگال کردم دراز
 ز زین برگستم بکردار شیر
 بدین آهین دست و گردی میان؟^۱
 سپه روی برکاشت از کارزار
 به هرسو شده مردمان هم گروه
 برافراخت تا ماه، فرخ کلاه
 جهان پاک دید از بد بدگمان^۱
 بیاد سپهد گشادند لب*

چنان آمدم شهریارا گمان
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ
 چو آمد گه مرد جنگی فراز
 گرفتم کمر بند مرد دلیر
 زدم بر زمین بر، چو پیل زیان
 چو افکنده شد شاه زین گونه‌خوار
 نشیب و فراز و بیابان و کوه
 چو بشنید گفتار سالار، شاه
 می و مجلس آراست و شد شادمان
 به بگماز کوتاه کردند شب
 ۳۰۴۰
 ۳۰۴۵

*

گشادند و دادند زی شاه، راه
 ک: «ز ایدر برو با گزیده مهران
 همه کاخ مهرباب و کابل بسوز
 که او ماند از بچه اژدها^۲
 شود رام گیتی پر از جنگ و جوش^۳
 بزرگان که در دسته او بود^۴
 ز پیوند ضحاک و خویشان او^۵
 که کین از دل شاه بیرون کنم»
 بران نامور مهر و انگشت او
 بر آن بادپایان کوبنده راه

چو شب روز شد پرده بارگاه
 چنین گفت با سام، شاه جهان
 به هندوستان، آتش اندر فروز^۱
 نباید که او یابد از بد رها
 ۳۰۵۰
 زمان تا زمان زو برآید خروش
 هر آنکس که پیوسته او بود
 سر از تن جدا کن زمین را بشوی
 چنین داد پاسخ که: «ایدون کنم
 ببوسید تخت و، بمالید روی
 ۳۰۵۵
 سوی خانه^۲ بنهاد سر، با سپاه

۱ - لت نخست را آهنگ درست نیست.

* - جام نخست را بنام و شادی سپهد نوشیدند (آیین می‌نوشی ایرانی را در داستان هفت پهلوان بخوانید) و از آنجا که جام نخست، همواره بیاد و نام شاه نوشیده می‌شد، شاه فرمان بنوشیدن آن بیاد سام داد، و سرفرازی برای وی پیش آورد!
 □ - نمونه‌ها چنین آورده‌اند. اما سخن درست، چنین می‌نماید:

«به هندوستان اندر، آتش فروز»

۲ - لت دوم ناهماهنگ، از بچه اژدها، یا خود اژدها؟

۳ - هیچگاه از مهرباب خروش برنیامده بود، و سر بر فرمان سام و زال داشت.
 ۴ - لت دوم ناهماهنگ
 ۵ - دنباله گفتار
 ۰ - خانه: سیستان.

رفتن سام، بجنگ مهرباب

به مهرباب و دستان رسید آن سخن خروشان ز کابل برون رفت زال همی گفت: «اگر ازدهای دژم چو کابلستان را بخواهد پسود به پیش پدر شد پدر از خون جگر چو آگاهی آمد به سام دلیر همه لشکر از جای برخاستند پیاده شدن را چیره شدند همه پشت پیلان برنگین درفش	۳۰۶۰ ۳۰۶۵
*	
چو روی پدر دید، دستان سام بزرگان پیاده شدند از دوروی زمین را ببوسید زال دلیر نشست از بر تازی اسب سمند بزرگان همه پیش او آمدند که: «آزرده گشته است از تو پدر چنین داد پاسخ ک: «زین باک نیست پدر گر بمغز اندر آرد خرد اگر برگشاید زبان را بخشم چنین، تا بدرگاه سام آمدند	۳۰۷۰ ۳۰۷۵
که شاه و سپهبد فکندند بُن فروهشته لَفَج* و برآورده یال ^۱ بیاید که گیتی بسوزد به دم، ^۱ نخستین سر من بیاید درود ^۲ پر اندیشه دل، پر ز گفتار سر ^۳ که آمد ز ره، بچه نَره شیر درفش فریدون بیپیراستند ^۴ سپاه و سپهبد پذیره شدند ^۵ بیاراسته سرخ و زرد و بنفش ^۶	
پیاده شد از اسب و بگذارد گام ^۷ چه سالارخواه و چه سالارجوی ^۸ سخن گفت با او پدر نیز، دیر ^۹ چو زرین درخشنده کوهی بلند ^{۱۰} به تیمار و، باگفت و گوی آمدند ره پوزش آرو، مکش هیچ سرا! مرا نیز، خود؛ جای، جز خاک نیست همانا سخن بر سخن نگذرد من از شرمش، آب اندر آرم بچشم* گشاده دل و شادکام آمدند ^{۱۱}	

● - لب‌های فروافتاده. ○ - پشت خم و سر به پیش انداخته. چنانکه شانه‌هایش از سر بلندتر می‌نمود (یال برافراشته).

۱ - هیچگاه فرزند، پدر خویش را ازدها نمی‌خواند. ۲ - دنباله گفتار است.

۳ - در لت دویم «سر» پر اندیشه می‌شود نه پر گفتار.

۴ - یک: در لت نخست برخاستند، نادرست است، آمده شدند. ۵: درفش فریدون در پایتخت منوچهر است.

۵ - سپهبد (سام) به پذیره نیامده بود، و بزرگان نیز در گفتار آینده، پیش زال می‌آیند.

۶ - پشت پیل را به پالان و مهد می‌پوشند، نه بادرفش. ۷ - پیاده شدن، همان گام بر زمین نهادن است.

۸ - یک: زال بتنهایی به پیشواز پدر رفته بود، و از سوی او کسی نبود که پیاده شود! ۵: لت دویم نیز نادرست است!

۹ - «نیز» را در لت دویم کاربرد نیست، و چنین می‌نماید که بهنگام بوسیدن زمین از سوی زال، سام با او سخن می‌گفته است.

۱۰ - فروهشته لَفَج و برآورده یال، را به کوه زرین درخشنده همانند نشاید کردن!

* - چشمان [او را] از شرم گریان سازم. ۱۱ - سخن از شادکامی در میان نبود.



فرود آمد از باره سام سوار چو زال اندر آمد به پیش پدر یکی آفرین کرد بر سام گرد که: «بیداردل پهلوان شاد باد ز تیغ تو الماس بریان شود کجا دیزه ^۱ تو، چَمَد روز جنگ سپهری کجا بادِ گرز تو دید؛ زمین نسپرد شیر باداد تو همه مردم از داد تو شادمان مگر من! که از داد، بی بهره‌ام یکی مرغ پرورده‌ام، خاک خورَد ندانم همی خویشتن را گناه مگر آنکه؛ سام یل استم پدر ز مادر بزادم بینداختی فکندی به تیمار زاینده را ترا با جهان آفرین بود جنگ کنون کهم جهان آفرین پرورید ابا گنج و با بخت و گرز گران نشستم به کابل، بفرمان تو که گر کینه جویی نیازم ز مازندران هدیه این ساختی که ویران کنی خان آباد من من اینک، به پیش تو استاده‌ام به ازه میانم بدو نیم کن	۳۰۸۰
هم اندر زمان زال را داد بار زمین را ببوسید و گسترد پر ^۲ از آب دو دیده همی گل سپرد ^۱ روانش گراینده داد باد زمین روز جنگ از تو گریان شود شتاب آید اندر سپاه درنگ همانا ستاره نیارد ^۳ کشید روان و خرد گشته بنیاد تو ^۲ ز تو، داد یابد زمین و زمان؛ اگرچه به پیوند تو شهره‌ام! بگیتی مرا نیست با کس نبرد که بر من کسی را بدان هست راه دگر؛ هست با این نژادم هنر بکوه اندرم جایگه ساختی ^۳ به آتش سپردی فزاینده را ^۴ که از چه سیاه و سپید است رنگ! ^۵ بمهر خدایی به من بنگرید ^۶ ابارای و با تاج و تخت سران ^۷ نگه داشتم رای و پیمان تو درختی که کشتی به بار آرمت ^۸ هم از کرگساران بدین ساختی؛ چنین داد خواهی همی؟ دادِ من! تن زنده، خشم ترا داده‌ام ز کابل، میپمای با من سخن	۳۰۸۵
	۳۰۹۰
	۳۰۹۵

● - زانو بر زمین زد و دامن قبایش از دو سو همانند بال و پر مرغان گسترده شد.
○ - دیزه یکی از نام‌های اسب است در زبان فارسی. اما در اینجا کاربرد «چرمه» با «چمد» خوشاهنگ تر است.
■ - یارستن: جرأت کردن. ۲ - سخن از دادگری سام در رج پسین می آید.
۳ - سام برای زال جایگه نساخته بود. ۴ - لت نخست بسیار زیبا است که مادر زال را گوید، اما لت دویم بی‌گزارش است.
۵ - این سخن پیش از این نیز آمده است. ۶ - لت دویم سست است. ۷ - سخن ناسزاوار است.
۸ - سخن پریشان است.

*

- ۳۱۰۰ سپهبد چو بشنید گفتار زال
بدو گفت ک: «آری، چنین است راست
همه کار من با تو بیداد بود
ز من آرزو خود همین خواستی
مشو تیز، تا چاره کار تو
یکی نامه فرمایم اکنون بشاه^۵
۳۱۰۵ سخن هرچه باید، بیاد آورم
اگر یار باشد جهاندار ما
ببازو کند شیر همواره کار
- برافراخت گوش و فرو برد یال*
زبان تو، بر راستی بر، گواست
دل دشمنان، بر تو بر، شاد بود
بتنگی دل؛ از جای برخاستی^۱
بسازم کنون، نیز؛ بازار تو
فرستم بدست تو ای نیکخواه!
روان و دلش سوی داد آورم
بکام تو گردد همه کار ما^۲
هر آن جایگه کو بیابد شکار^۳

نامه سام نزد منوچهر شاه

- نویسنده را پیش نشانندند
۳۱۱۰ سر نامه کرد آفرین خدای
ازو بست نیک و بد و هست و نیست
هر آن چیز کو ساخت، اندر بوش^۴
خداوند کیهان و خورشید و ماه
برزم اندرون، زهر تریاک سوز
۳۱۱۵ گراینده گرز و گشاینده شهر
کشنده درفش فریدون بجنگ
ز باد عمود تو کوه بلند
همی از دل پاک و پاکیزه کیش
- ز هر در سخن ها همی رانندند^۳
کجا هست و باشد همیشه بجای
همه بندگانم و ایزد یکیست^۴
بران است چرخ روان را، روش
ازو آفرین بر منوچهر شاه
ببزم اندرون، ماه گیتی فروز
ز شادی، بهر کس؛ رساننده بهر
گشتنده، سرافراز، جنگی پلنگ^۵
شود خاک نل سرافشان سمنده^۶
به آبشخور آری همی گرگ و میش^۷

* - این بار، سام؛ سر را به پیش می اندازد. ۱ - از این گفتار چیزی بر نمی آید.

○ - می فرمایم [تا دیران بنویسند].

۲ - اینجا، جای بازوی شیر نیست، که گره کار را اندیشه و گفتار می گشاید... باری شیر نیز با جنگ و دنداناش شکار میکند نه با بازو!

۳ - لت دویم: کسی بجز از سام چیزی بنویسنده نامه نگفت، تا از «سخن راننده» یاد شود.

۴ - چگونه نیستی و بدی از خداوند تواند بودن؟ □ - بویشتن (واژه پهلوی): بوش: بودنی، تقدیر.

۵ - یک: درفش را درفشدار بجنبش درمی آورد، نه پادشاه! دو: لت دویم نیز برای پساوی لت نخستین آمده.

۶ - یک: عمود را بجای گرز در گفتار فردوسی راه نیست. دو: کوه بلند از باد گرز او خاک می شود؟ یا از نل سمنده سرافراز وی؟

۷ - دوبار واژه «همی» در یک گفتار آوردن نادرست است.

*

- یکی بنده هستم، رسیده بجای!
 ۳۱۲۰ همی گرد کافور گیرد سرم
 ببستم میان را یکی بنده وار
 عنان پیچ و اسپافکین و گرزدار
 بشد آب گُردان مازندران
 چنان ازدها، کاو ز رود کشف
 ۳۱۲۵ زمین شهر تا شهر پهنای او
 جهان را ازو بود دل پرهراس
 هوا پاک دیدم ز پرندگان
 ز تفس همی پز کرکس بسوخت
 نهنگ دژم بر کشیدی ز آب
 ۳۱۳۰ زمین گشت بی مردم و چارپای
 چو دیدم که اندر جهان کس نبود
 بزور جهاندار یزدان پاک
 میان را ببستم بنام بلند
 بزین اندرون گرزۀ گاوسر
 ۳۱۳۵ بر رفتم بسان نهنگ دژم
 مرا کرد پدرود هر کاو شنید
 رسیدم ش دیدم چوکوهی بلند
 زبانش بسان درختی سیاه
 چو دو آبگیرش پراز خون، دو چشم
- بمردی، به شست، اندر آورده پای؛
 چنین داد خورشید و ماه، افسرم
 ابا جادوان ساختم کارزار^۱
 چو من، کس ندیدی، بگیتی سوار^۲
 چو من دست بردم بگرز گران^۳
 برون آمد و کرد گیتی چوکف
 همان کوه تا کوه بالای او
 همی داشتندش شبوروز پاس
 همان روی گیتی ز درندگان^۴
 زمین، زیر زهرش همی بر فروخت
 به دم در کشیدی، ز گردون، عقاب^۵
 جهانی مر او را سپردند جای
 که با او همی دست یار د پسود^۶
 بیفکنم از دل همه ترس و پاک^۷
 نشستم بران پیل پیکر سمند^۸
 ببازو کمان و بگردن سپر^۹
 مرا تیز چنگ و، ورا تیز دم
 که بر ازدها گرز خواهم کشید!
 کشان موی سر، بر زمین، چون کمند
 زَقَر* باز کرده فکنده براه
 مرا دید، غرید و آمد بخشم

● - پای به شست سالگی نهاده‌ام. در این سخن، یک نماد زیبا نیز نهفته است از آنجا که «شست» غلاب ماهیگیری نیز هست، و چون شست بکام ماهی فرو رود، بهیچ روی ماهی رها شدن نتواند، و به مردی پای را به شست آورده‌ام، نشان از آن می‌دهد که کارم پایان رسیده‌است. ۱ - بنده‌وار!

○ - لت دویم در نمونه‌ها «بگیتی چون من کس نبیند سوار»، «ندیدی سوار»، «نبیند بگیتی»... اما پیدا است که سخن درست چنین است: «چو من کس ندیده بگیتی سوار».

۳ - یک: این سخن که پرنده و درنده را می‌سوخت و می‌کشت؛ در رج پسین آمده‌است. ۵: دیدم در لت نخست نیز نابجا است.

۴ - از «دم» (=تف) و پرنده (=کرکس) سخن رفته‌است. ۵ - «کس نیست» درست است.

۶ - فروافکندن ترس از دل، نیاز بزور یزدان ندارد، که با یاد یزدان، کاره بساز می‌شود. ۷ - دنباله گفتار

۸ - دنباله گفتار * - زَقَر: پوزه، دهان اهریمنی، کناره لبان اهریمنی.

- ۳۱۴۰ گمانی چنان بردم ای شهریار
جهان پیش چشمم چو دریا نمود
ز بانگش بلرزید روی زمین
بر او برزدم بانگ برسان شیر
یکی تیر الماس پیکان، خدنگ،
چو شد دوخته یک کران از دهانش
هم اندر زمان، دیگری، همچنان
سدیگر زدم بر میان زَفَرش
چو تنگ اندر آورد با من زمین
بنیروی یزدان گیهان خدای
زدم بر سرش گرزۀ گاوچهر
شکستم سرش چون تن زنده یل
بزخمی چنان شد که دیگر نخاست
کشف رود پر خون و زرداب گشت
- ۳۱۴۵
- ۳۱۵۰ همه کوهساران پر از مرد و زن
جهانی بر آن جنگ نظاره بود
مرا سام یک زخم ازان خواندند
چو زو بازگشتم، تن روشنم
فرو ریخت از باره برگستوان
بران بوم تا سالیان بر نبود
- ۳۱۵۵
- همی آفرین خواندندی بمن^۵
که آن ازدها زشت پتیاره بود^۶
جهان زرو گوهر برافشانند^۷
برهنه بُد از نامور جوشم^۸
اُزین هست، هرچند رانم زبان^۹
جز از سوخته خاکِ خاور نبود^{۱۰}

*

۱ - یک: «گمانی» نادرست است. ۵۰: نیز «ای شهریار» نابجا است زیرا که نامه بشهریار نوشته است، و پیش از این نام وی آمده است.
۲ - یک: بلرزید درست نیست، زیرا که ازدها، یکبار بانگ برنیاورده بود، و همواره بانگ می کرد: «می لرزید» ۵۰: و نیز «شد» در لت دویم: «شده بود».
● همه نمونه ها چنین آورده اند، اما پیدا است؛ «که پیچید» درست است.
۳ - یک: سخن از گرز در رج ۳۱۵۰ می آید. ۵۰: تنگ اندر آورد نادرست است.
۴ - یک: سخن سست است و گفتار درباره زخم (ضربه) گرز در رج پسین می آید. ۵۰: زهر از که ریخته بود؟
۵ - سخن نادرست است: «مردان و زنان که در آن کوهساران بودند».
۶ - دنباله گفتار.
۷ - دوبار واژه جهانی و جهان آمده است و نادرست است.
۸ - افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید جوشن من در آن جنگ، پاره گردید. باز آنکه در آن نبرد، چنانکه آمد؛ سام بود که تیر و گرز بر ازدها بارید، نه ازدها بر سام!
۹ - یک: اگر درست می بود می باید چنین بیاید «از باره ام نیز برگستوان فرو ریخت». ۵۰: لت دویم بی پیوند.
۱۰ - کشف رود، در «خاور» ایران جای نداشت که در خراسان بود و هست!

- ۳۱۶۰ چنین و جز این هرچه بودیم رای
کجا من چمانیدمی باد پای
کنون چند سالست تا پشت زین
همه کرگساران و مازندران
نکردم زمانی برو بوم یاد
کنون، آن برافراخته یال من
بدان هم که بودم نماند همی
کمندى بسینداخت از دست، شست
- ۳۱۶۵
- سراسر سرآوردمی زیر پای^۱
بپرداختی شیر درنده، جای^۲
مرا تختگاه است و اسپم، زمین
ترا راست کردم بگرز گران
ترا خواستم راد و پیروز و شاد
همان زخم کوبنده کوپال من،^۳
بر و گردگاهم خماند همی^۴
زمانه مرا بازگونه ببست^۵
- *
- سپردیم نوبت، کنون، زال را
یکی آرزو دارد اندر نهان
یکی آرزو، کان به یزدان؛ نکوست
همانا که با زال پیمان من
که: «از رای او سر نیچیم هیچ
به پیش من آمد پراز خون رخان
- ۳۱۷۰
- که شاید* کمر بند و کوپال را
بیاید، بخواهد؛ ز شاه جهان
کجا نیکویی زیر فرمان اوست!
شنیده ست، شاه جهانان من^۶
درین روزها کرد زی ما بسیج^۷!
همی چاکچاک آمدش ز استخوان^۸»
- *
- «مرا» گفت: «بر دارِ امل کنی
چو پرورده مرغ باشد بکوه
چنان ماه بیند به کابلستان
چو دیوانه گردد نباشد شگفت
کنون رنج مهرش بجایی رسید
ز بس درد کاو دید بر بیگناه
گسی کردمش با دلی مستمند
- ۳۱۷۵
- سزاتر که آهنگ کابل کنی!
نشانی شده در میان گروه؛
چو سرو سهی بر سرش گلستان؛
از او، شاه را، کین نباید گرفت
که بخشایش آرد، هرآن کش بدید
چنان رفت پیمان، که بشنید شاه^۹
چو آید بنزدیک تخت بلند
- ۳۱۸۰

۱ - یک: چنین نبرد، یکبار روی داده است و دیگر بار، نه! ۵۰: «بودیم رای» نادرست است.

۲ - بگذشته نیازی نبود، هنوز نیز سام را چندان نیرو بود که یا شیر بجنگد.

۳ - سخن را پایان و پیوند درست با رج پسین نیست.

۴ - یک: «نمانم همی» نادرست است. نمونه ها «نماند» و «نماندی». ۵۰: چه چیز بروگردگاه او را می خماند؟ «خمیده» درست است.

۵ - «بازگونه» نه؛ که همچنان استوار است، کسی را که از آمل (پایتخت منوچهر) تا کابل بر روی اسب می رود، چگونه می توان خمیده انگاشتن؟ * - شاید: شایسته است. ۶ - سخن از پیمان در رج ۳۱۷۹ خواهد آمد.

۷ - یک: گوینده چندانک شد «پیچیم» ۵۰: لت دوم بی پیوند. • - از لاغری آواز چکاچاک از استخوان هایش شنیده می شد.

۸ - از آن دردها که از بکوه افکندن کشید، بی آنکه گناهی داشته باشد، من با او پیمانی بستم که دیگر ورا در هیچ کار نیازارم. و شاه، آن پیمان را شنیده است.

همان کن که با مهتری درخورد! ترا خود؛ نیاموخت باید، خرد!»

✱

چو نامه نوشتند و شد رای راست^۱
چو خورشید سر سوی خاور نهاد
چو آن جامه سوده بفکند شب
بیامد، بزین اندر، آورد پای
بسوی شهشاه بنهاد روی
استد زود دستان و، برپای خاست
نخفت و نیاسود تا بامداد^۲
سپیده بخندید و بگشاد لب؛
برآمد خروشیدن کز تنای
ابا نامه سام آزاده خوی^۳

۳۱۸۵

خشم گرفتن مهرباب بر سیندخت

چو در کابل این داستان فاش گشت
برآشفست و سیندخت را پیش خواند
چنین گفت ک: «اکنون جزین رای نیست
که آرمت با دُختِ ناپاک تن
مگر شاه ایران ازین خشم و کین
به کابل، که؟ با سام یارد چخید!

۳۱۹۰

✱

چو بشنید سیندخت بنشست پست
یکی چاره آورد از دل بجای
وزان پس دوان دست کرده بکش
بدو گفت: «بشنو ز من یک سخن
ترا خواسته گرز بهر تن است
دل چاره جوی اندر اندیشه بست
که بُد زرف بین و فزاینده رای^۵
بیامد بر شاه خورشیدفش^۶
چو دیگر، یکی کامت آید، بکن!
ببخش و بدان کاین شب آبستن است^۷

۳۱۹۵

۱ - پیشتر، رای، راست شده بود، که نامه را بر بنیاد آن نوشتند! لت دویم سست است.

۲ - این دو رج، میان گرفتن نامه و بر اسب نشستن زال، جدایی می افکند، و اندکی نیز سست است.

۳ - درباره نامه در آغاز این بخش، سخن آمده بود، و دوباره گویی است.

۴ - سخن سست است. و زخم (ضربه) گرز نیز چشیدنی نیست، کوفتن است از سوی زنده، و خورنده را در کوفتن کاری نباشد، و کوفته، شونده (= مفعول) است.

۵ - چاره با اندیشیدن روی می نماید، نه آنکه از دل (بجای) آید.

۶ - سیندخت، در برابر مهرباب بر زمین نشست، اکنون از کجا می دود، تا بنزد مهرباب رسد؟

۷ - سخن از خواسته، در رج ۳۲۰۵ پیش می آید.

اگر چند باشد شبی، دیر یاز
شود روز چون چشمه رخشان شود
بدو گفت مهربابک: «ز باستان
بگو آنچه دانی و جان را بکوش
بدو گفت سیندخت ک: «ای سرفراز
مرا رفت باید بنزدیک سام
بگویم بدو آنچه گفتن سزد
ز من رنج جان و ز تو خواسته
۳۲۰۰
۳۲۰۵

*

بدو گفت مهربابک: «کاینک کلید
پرستده و اسپ و تخت و کلاه
مگر شهر کابل نسوزد بما
چنین گفت سیندخت ک: «ای نامدار
نباید که چون من شوم چاره جوی
مرا از جهان انده جان اوست
یکی سخت پیمان، ستد زو، نخست
۳۳۱۰

غم گنج هرگز نباید کشید!
بیاری و با خوشتن بر براه^۳
چو پژمرده شد، برفروزد بما^۴
بجای روان، خواسته خوار دار*
تو رودابه را سختی آری بروی
یکی سخت پیمان خواهی درست^۵
پسانگه بجلدی ره چاره جست

رفتن سیندخت بنزد سام

بیاری است تن را بدیای زر
به در و بیاقوت پرمایه، سر!
پس از گنج مهربابک بهر نثار
برون ریخت دینار چون سی هزار^۶

۱ - نگین بدخشان! سه بار بکار گرفتن کنش «شود» نادرخور است.

□ - «سخن برگشایم» درست می نماید. ۲ - لت دویم پس نابهنجار است!

۳ - هنگام آراستن تخت و کلاه نیست.

۴ - یک: درست آنستکه: مگر شهر کابل، از برای ما نسوزد. دو: شهر پژمرده نشده است.

* - خوار گیرنده خواسته. ای خوار گیرنده خواسته.

۵ - یک: در نمونه های دیگر «کنون با توأم روز پیمان اوست»، اما باید دانستن که «درست» در زبان پهلوی، و هم در زبان خراسانیان «درست» خوانده می شود. ۵: از «سخت پیمان» در رج پسین یاد می شود.

۶ - «دینار چون سی هزار» نادرست است از این رج، تا رج ۳۲۲۵، گفتارهای نادرست با شماره های نادرخور آمده است: پرستده «پنجه»، آوریدند «سی»، پرستنده «شت»، جامها: پر از مشک و یاقوت و زر (۹) نمونه دیگر «یکی پر ز گوهر، یکی پر شکر (!)»، چهل جامه

- ۳۲۱۵ سد اسپ گرانمایه با ساز زر
بزرین ستم آوریدند سی
ابا توغ زرین پرستنده شست
پراز مشک و کافور و یاقوت و زر
چهل جامه دیبای پیکر به زر
زرین و سیمین دو سد تیغ هند
سد اشتر همه ماده سرخ موی
یکی تاج پرگوهر شاهوار
بسان سپهری یکی تخت زر
برش خسروی، بیست پهنای او
وز آن زنده یلان هندی چهار
چو شد ساخته کار، خود برنشست
یکی ترگ رومی سر بر، نهاد
بیامد گرازان بدرگاه سام
بکار آگاهان گفت تا ناگاهان
که: «آمد فرستاده‌ای کابلی
ز مهرباب گرد آوریده پیام
- ۳۲۲۰
- ۳۲۲۵
- ۳۲۳۰

*

- ۳۲۳۵ بیامد، بر سام یل، پرده‌دار
فرود آمد از اسپ سیندخت و، رفت
زمین را ببوسید و کرد آفرین
نثار و پرستنده و اسپ و پیل
یکایک همی پیش سام آورید
پراندیشه بنشست برسان مست
که: «جایی، کجا، مایه چندین بود
گر این خواسته، زاو پذیرم همه
- بگفت و، بفرمود تا داد، بار
به پیش سپهد خرامید، تفت
ابر شاه و بر پهلوان زمین
رده برکشیده ز در تا دو میل؛
سر پهلوان خیره شد، کان بدید
به کش کرده دست و سرافکنده پست؛
فرستادن زن چه آیین بود؟
ز من گردد آزرده، شاه رمه•

→ دیا (۱) پیکر بزر، شاید بسان سپهری یکی تخت زر. به رش خسروی (۲) بیست پهنای او، چو سید فزون بود، بالای او! گمان دارم با این دروغ‌های بزرگ دفتر این سخنان را ببندیم بهتر است.

۱ - ترگ رومی!

۲ - این داستان در رج پیشین آمده است. زیرا که فرستاده کابل، با پیام مهرباب می‌آید.

• - در «آ» بجای پذیرم همه، پذیرم همی آمده است. و لیت دویم نیز از آن بر دل شاه اشد غمی. واژه «همه» در لیت نخست نادرست

۳۲۴۰ اگر بازگردانم از پیش، زال برآرد بکردار سیمرغ یال!

✱

برآورد سر، گفت، کاین خواسته؛ غلامان و پیلان آراسته
شوید، و بگنجور دستان دهید بنام مه کابلستان نهید^۱

✱

پریروی سیندخت بر پیش سام چو آن هدیه‌ها را پذیرفته دید
سه بتروی با او به یکجا بدند ۳۲۴۵
گرفته یکی جام هریک به بر به پیش سپهد فروریختند

✱

چو با پهلوان، کار بر ساختند ز بیگانه خانه برداختند؛
چنین گفت سیندخت با پهلوان که: «با رای تو پیر، گردد جوان!
بزرگان ز تودانش آموختند به تو تیرگی‌ها برافروختند^۲
به مهر تو شد بسته، دست بدی ز گرزت گشاده، ره ایزدی
گنهار گر بود مهرباب بود ز خون دلش میزه سیراب بود^۳
سر بیگناهان کابل چه کرد؟ کجا اندر آورد باید بگرد!^۴
پرستنده و خاک پای تو آند همه شهر زنده به رای تو آند!^۵
از آن ترس! کاو هوش و زور آفرید درخشنده ناهید و هور آفرید^۶
نیاید چنین کارش از تو پسند میان را به خون ریختن بر مبد!

→ می‌نماید، زیرا که اگر همه را نپذیرد، و بخشی از آنرا بپذیرد، باز «پذیرفتن» درکار است. در لت دویم نیز شاه رمه نادرست است. زیرا که همواره از شاه ایران با پاژنام شاه جهان، یا شاه زمین یاد می‌شود! نگارنده این گفتار را چنین آراست:

گر این خواسته، زاو پذیرم همی ز من گردد آزرده شاه زمی -

○ - در شاهنامه بنداری لت دویم نیامده است: «فوق له ان یسلموا تلک الهدایا والتحف الی خازن ابنه دستان: ... که بپارند این هدایا و پیشکشی‌ها را به گنجور پسرش، دستان! ۱ - سخن مست است.

۲ - کنش آموختند و برافروختند، در این رج با «شد» در رج پسین همخوان نیست.

۳ - مهرباب را چه گناه سرزده بود؟ ۴ - سر بیگناهان! نادرست است. سخن درست در رج ۳۲۷۸ می‌گذرد.

۵ - دنباله گفتار ۶ - از ناهید نشاید در کنار هور (= خورشید) با درخشندگی یاد کردن.

✱ - بنداری چنین آورده است: «فانی تجوز المعدلة الفائضة، والرحمة الشاملة ان يعاقب لاساءته مهرباب الذی هو غرس نعمتک، و تراب قدمتک ولم یسلک منذ تصدی قدمک کابل غیر طریق طاعتک، و منهج عبودیتک. نعم و إن کان قصد الملک لبلاده من أجل الدین فان إلهنا و إلهکم واحد، لاخلاف بین الاطائفتین فیه، غیر ان قبلتنا التماثل و الاصنام، و قبلتکم الشمس و النیران»

«... هر آنکس که از داد بهره رسان و مهربانی گسترده تو سرکشد پادافره بدکاری خویش را می‌بیند. مهرباب نهال کاشته شده خویبهای تو و

*

هر آنچت بپرسم، بهانه مجوی:
مرآن دخت، او را کجا؛ دید زال؛
بمن گوی تا با که اندر خورد؟
برآسان که دانی، یکایک بگوی!^۱
سر پهلوانان و پشت گوان؛
که لرزان شود زان بر و بوم و رُست
نه آن کس که بر من بُود ارجمند!
همان گنج و خویشان و بنیاد هست^۲
بگویم، بجویم بدین آبِ روی^۳
بکوشم رسانم به زابلستان^۴
بیابد ز من مهتر پر خرد.^۵
همان عهد و سوگند و پیمان ببست

بدو سام یل گفت: «با من بگوی؛
تو مهرباب را کهتری؟ گر همال؟
بروی و بموی و بخوی و خرد،
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی ۳۲۶۰
بدو گفت سیندخت ک: «ای پهلوان
یکی سخت پیمانت خواهم نخست
که از تو نیاید بجانم گزند
مرا کاخ و ایوان آباد هست
چو ایمن شوم هرچه گویی بگوی، ۳۲۶۵
نهفته همه گنج کابلستان
جزین نیز هرچیز کاندرد خورد
گرفت آن زمان سام، دستش بدست

*

همان راست گفتار و پیوند اوی
بگفت آنچه اندر نهان بود راست
زن گُرد مهرباب روشنروان^۵
که دستان، همی جان فشاند بروی
شب تیره تا برکشد روز چاک^۶
همان بر جهاندار شاه زمین^۷
ز کابل ترا، دشمن و دوست کیست؟

چو بشنید سیندخت، سوگند اوی
زمین را ببوسید و، برپای خاست ۳۲۷۰
که: «من خویش ضحاکم ای پهلوان،
منم مام رودابه ماهروی
همه دودمان پیش یزدان پاک
همی بر تو برخواندم آفرین
کنون آمدم تا هوای تو چیست؟ ۳۲۷۵

→ خاک گامهای تست و از آغاز فرمانروایی بر کابل راهی، بجزاز فرمانبرداری از تو نرفته است، و اگر خواست پادشاه از آهنگ جنگ سرزمین او بهانه دین است. خدای ما و شما یکی است و دگر اندیشی میان دو تیره نیست، مگر آنکه ما را روی به پیکره و نگاره است، و شما را روی به خورشید و آتش.

از این گفتار بنداری، روشن است که نمونه فارسی شاهنامه‌ای که در دست او بوده است نیز، از این لغزش که مهرباب را از فرزندان ضحاک در شمار آورده‌اند، بدور نبوده است، باز آنکه در آینده خواهیم دیدن که سام به مهرباب فرمان می‌دهد که پیمان زناشویی زال و رودابه را، بآیین و کیش، بندد، و از این سخن پیدا است که کیش مهرباب نیز کیش مهر و کیش سام و منوچهر بوده است. در داستان ایران خواهم گشودن، که چرا منوچهر، با چنین کار همراهی نبود!

۱ - یک: لت نخست این رج، دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است. دو: «بگوی» در رج پیشین آمده بود.

۲ - پاسخ پرمش سام نیست. ۳ - پیشتر در رج ۳۲۶۳ همین سخن آمده بود.

۴ - دو رج برای سام که پیشکشی‌های سیندخت را برای خود نپذیرفته بود، سخن گفتن از گنج‌های نهفته کابلستان، نادرخور است.

۵ - سخن درست در رج پسین می‌آید که پیوند با ضحاک نیز در آن نیست. ۶ - سخن نادرست است و پایان ندارد.

۷ - «خواندم آفرین» نادرست است: «آفرین می‌خوانم».

بدین پادشاهی نه اندر خوریم،
بکش! گر کشی، ور ببندی، ببند!^۱
کجا، تیره روز اندر آید بروز*^۲

*

زنی دید با رای و روشنروان
میانش چو غرو و، برفتن تذرو^۲
درست است، اگر بگسلد جان من
ز گیتی، چورودابه خواهد همال
همان تاج و اورنگ را درخوید^۳
ابا کردگار جهان جنگ نیست^۴
نمانیم و ماندیم با های های^۵
یکی با افزونی یکی با نهیب^۶
ز کمی دل دیگری کاسته^۷
نو شتم بنزدیک شاه بلند
چنان شد که گفتمی برآورد پر!
همان نئل اسپش زمین را ندید^۸
چو خندان شود، رای فرخ نهد
از آب مژه پای در گل شده ست^۹
سزد گر بماند هر دو درست^{۱۰}
مرانیز بنمای و بستان بها^{۱۱}
کند بنده را شاد و روشنروان،
سرم بر شود با سمان بلند
همه پیش او، جان؛ نثار آوریم

*

اگر ما گنهکار و بدگوهریم
من اینک به پیش توام مستمند
دل بی گناهان کابل مسوز

سخن ها چو بشنید از او پهلوان
برخ چون بهار و، ببالا چو سرو
چنین داد پاسخ که: «پیمان من
بدین نیز همداستانم که زال
شما گرچه از گوهری دیگرید
چنین است گیتی و زین ننگ نیست
چنان آفریند که آیدش رای
یکی بر فراز و یکی در نشیب
یکی از فزایش، شد آراسته
یکی نامه بالابه و دردمند
بنزد منوچهر شد زال زر
به زین اندر آمد که زین را ندید
بدین، زال را، شاه پاسخ دهد
که پرورده مرغ بیدل شده ست
آروس ار به مهد اندرون همچو تست
یکی روی آن بچه ازدها
بدو گفت سیندخت: «اگر پهلوان
چماند، بکاخ من اندر، سمند،
به کابل چنو شهریار آوریم

۳۲۸۰

۳۲۸۵

۳۲۹۰

۳۲۹۵

۱ - اگر مستمند باشد، آمادگی مرگ را ندارد (مستمند: گله مند، شاک). * - که روز روشن کابلان به تیرگی کشیده شود.

۲ - برای زیبایی های تن سیندخت نبود، که در رج پیشین از روان روشن و رای او برانگیخته شده بود.

۳ - گوهر دیگر (افزاینده، در پرده نژاد ضحاک را برخ میکشد).

۴ - این رج با رج پیشین پیوند ندارد.

۵ - سخن بی سر و بُن. ۶ - پیوند ندارد. ۷ - همان گفتار رج پیش!

۸ - سخن سست است. که زمین را ندید چه باشد؟ مگر شاید که نئل اسپ بر زمین نخورد؟!

۹ - پس از یاد کردن از پاسخ شاه، دنباله داستان بیدلی زال نادرخور است.

۱۰ - رودابه در مهد نیست، و در کابل است.

۱۱ - یک: بچه ازدها. دو: کسی برای دیدار بها نداده است.

- لب سام، سیندخت پر خنده دید
نَوَندی* دلاور بکردار باد
ک: «ز اندیشه بد مکن یاد هیچ
من اینک پس نامه اندر، دمان
دگر روز چون چشمه آفتاب
گرانمایه سیندخت بنهاد روی
روارو برآمد ز درگاه سام
بیامد بر سام و بردش نماز
به دستوری بازگشتن بجای
دگر ساختن کار مهمان نو
ورا سام یل گفت: «برگرد و رو
سزاور او خلعت آراستند
به کابل، دگر؛ سام را هرچه بود
دگر چارپایان دوشیدنی
به سیندخت بخشید و دستش بدست
پذیرفت مر دخت او زال را
سرافراز گردی و مردی دویست
به کابل بباش و بشادی بمان
شکفته شد آن روی پژمرده ماه
- همه بیخ کین از دلش کنده دید
برافکند و مهراب را مژده داد
دلت شاد کن، کار مهمان بسیج
بیایم نجویم بره بر، زمان
بجنید و بیدار شد سر ز خواب^۱
بدرگاه سالار دیهیم جوی^۲
مه بانوان خواندندش بنام^۳
سخن گفت با او زمانی دراز^۴
شدن شادمان سوی کابل خدای^۵
نمودن بدماد پیمان نو
بگو آنچه دیدی به مهراب گو
ز گنج آنچه پرمایه تر خواستند
ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود
ز گستر دنی هم ز پوشیدنی^۶
گرفت و یکی نیز پیمان ببست^۷
خداوند ژوپین و کوپال را^۸
بدو داد و گفتش که: «ایدر مه ایست
ازین پس مترس از بد بدگمان»^۹
به نیک اختری برگرفتند راه^{۱۰}

* - نَوَند: شتابنده، اسب تیزرو. ۱ - چشمه آفتاب جنید ۱۹

۲ - دیهیم... پهلوانان خود بدنبال تاج نبوده‌اند، و این پادشاهان بوده‌اند که تاج و تخت می‌جستند.

• - چون سیندخت آهنگ رفتن دارد، اسب بدرگاه می‌خوانند و پاژنام او را بیانگ بلند بر زبان می‌رانند پاژنام سیندخت از سوی سام پهلوان چنانست که خواندیم.

۳ - افزاینده را آگاهی نیست که در رج پیشین، سیندخت آماده رفتن شده‌است یک شب را بروی گذراند (۳ و ۳۳۰۲) تا دوباره او را بنزد سام فرستد! ۴ - دنباله داستان در سه رج.

۵ - پیدا است که چون کاخ را ببخشند گستر دنی‌ها و پوشیدنی‌ها در آنست، و چون باغ و کشتزار را ببخشند چارپایان هم در آنست، و دوباره گویی ندارد.

۶ - پیشتر در رج ۳۲۶۸ پیمان برای نیاززدن کابلیان و دودمان سیندخت یاد شده بود، و این پیمان تازه که با «نیز» نموده می‌شود برای بخشیدن آنچه که در رج ۳۳۱۰ آمده بود، بسته شد.

۶ - یک: پیشتر در رج ۳۲۸۲ همایی خود را با پیوند زال و رودابه آشکار کرده بود. ۷: ژوپین را ژوپین‌وران، یا نیزه‌داران نگهبان بدست می‌گیرند، نه پهلوان سیستان. □ - بدگمان: دشمن.

۷ - یک: روی ماه سیندخت پیشتر شکفته شده بود. ۸: در لت نخست از یک کس نام می‌رود، و در لت دویم از چند کس (برگرفتند راه).

رسیدن زال، با نامهٔ سام،

بنزد منوچهر

که آمد ز ره، زالِ سامِ سوار
که بودند در پادشاهی نشان
سبک، نزد شاهش گشادند راه
ببوسید و بر شاه کرد آفرین^۱
بدو داد دل، شاهِ آزر مجوی
سُتَرَدند و بر؛ وی فشاندند مشک

*

بپرسید ازو شهریار بلند
بدین راه دشوار با باد و گرد؟
همه روزمان بزم و رامشگریست^۲
بخندید و شد شاد و روشنروان
که: «رنجی فزودی بدل بر، دراز
که بنوشت با درد دل، سامِ پیر
برآنم که نندیشم از بیش و کم
گر اینست فرجام و آرام تو
که تا من بکارت زنم، نیک، رای»

*

شهنشاه بنشست با زال زر
نشستند بر خوانِ شاهِ رمه^۳
بتخت دگر جام می ساختند
نشست از برِ اسبِ زرین ستام
پر اندیشه دل، پر ز گفتار لب
به پیش منوچهر پیروزگر
چو برگشت بستودش اندر نهان^۴

پس آگاهی آمد سوی شهریار
پذیره شدندش همه سرکشان
چو آمد بنزدیکی بارگاه
چو نزدیک شاه اندر آمد زمین
زمانی همی داشت بر خاک؛ روی
بفرمود تا رویش از خاکِ خشک

۳۳۲۰

بیامد بر تختِ شاه، ارجمند
که: «چون بودی ای پهلوی زادمرد
»به فرّ تو« گفتا: »همه بهترست
ازو بستند آن نامهٔ پهلوان
چو برخواند، پاسخ چنین داد باز
ولیکن بدین نامهٔ دلپذیر
اگرچه مرا هست زین، دل؛ دژم؛
بسازم، برآرم همه کام تو
تو یکچند ایدر بشادی بیای

۳۳۲۵

۳۳۳۰

ببردند خوالیگرانِ خوان زر
بفرمود تا نامداران همه
چو از خوان خسرو بپرداختند
چو می خورده شد، نامور پور سام
برفت و بپیمود بالای شب؛
بیامد بشبگیر، بسته کمر
بر او آفرین کرد شاه جهان

۳۳۳۵

۱ - سخن از بوسیدن زمین در رج پسین می آید.

۲ - پیدا است که روزگار زال همه درد و اندوه و رنج بوده است.

۳ - دربارهٔ «شاه رمه» پیش از این سخن رفت.

۴ - بکجا برگشت؟

پرسیدن منوچهر، اختر زال را از اخترماران

بفرمود تا موبدان و ردان کنند انجمن پیش تخت بلند برفتند و بردند رنج دراز سه روز اندر آن کارشان شد درنگ زبان برگشادند بر شهریار چنین آمد از دادِ اختر پدید ازین دخت مهرباب و از پور سام بُود زندگانش بسیار مَر همش برز باشد همش شاخ و یال کجا؛ باره او کند موی، تر* عقاب از برِ ترگ او نگذرد یکی برزبالا بود فرمند هوارا بشمشیر گریان کند کمر بسته شهریاران بُود چنین گفت پس شاه گردنفرز بدان تا بپرسد ازو چند چیز	۳۳۴۰
ستاره شناسان و هم بخردان ز کار سپهری پژوهش کنند که تا از ستاره چه یابند راز! برفتند باز یج رومی به چنگ ^۱ که: «کردیم با چرخ گردان شمار ^۲ که این آب، روشن؛ بخواهد دوید گوی پُرمش زاید و نیکنام همش زور باشد همش هوش و فر برزم و بیزمش نباشد همال شود خشک، هم رزم او را جگر سران جهان را بکس نشمرد همی شیر گیرد بخمِ کمند ^۳ بر آتش یکی گور بریان کند ^۴ به ایران پناه سواران بود» ک: «زین هرچه گفتید، دارید؛ راز!» نهفته سخن های دیرینه نیز ^۵	۳۳۴۵
	۳۳۵۰

آزمودن موبدان زال را

بخواند آن زمان زال را شهریار	کزو خواست کردن، سخن، خواستار	۳۳۵۵

۱ - زیج رومی! ۲ - زبان برگشادن، بی آزمی کردن و درشت سخن راندن است.

* - آنجا که اسب او (از دویدن بهنگام جنگ) خوی می ریزد و موی بر اندامش ترمی شود....

۳ - یک: فرمند نادرست است: «فرمند» ۵۰: در رج ۳۳۴۷ درباره برزوبالای او سخن رفته بود.

۴ - یک: هوا، بشمشیر گریان نمی شود. ۵۰: لت دویم گرافه لت نخست را می شکند. ۵ - لت دویم سست می نماید.

*

همان زال با نامور موبدان
از آن تیزهش، راهبر بخردی^۱
که رسته ست شاداب و با فرهی^۲
نگردد کم و بیش در پارسی^۳!
دو اسپ گرانمایه و تیزتاز
یکی چون بلور سپید آبدار
همان یکدگر را نیابنده اند»

نشستند بیداردل بخردان
بپرسید مر زال را موبدی
که: «از ده و دو تا سرو سهی
از آن هر یکی، برزده شاخ سی
دگر^۴ موبدی گفت کای سرفراز
یکی زان، بکردار دریای قار
به رنجند و هردو شتابنده اند

۳۳۶۰

*

کجا بگذرانند بر شهریار
همان سی بود راست، چون بنگرند»

دودیگر چنین گفت ک: «آن سی سوار
یکی کم شود، باز چون بشمرند

*

که بینی پر از سبزه و پرنگار
سوی مرغزار اندر آید، سترگ
اگر لابه سازی سخن نشنود^۵

سدیگر چنین گفت ک: «آن مرغزار
یکی مرد، با تیز داسی بزرگ
گیاه تر و خشک، می بدرد

۳۳۶۵

*

ز دریای با موج، برسان غرو،
نشیمش به بامین بود، گه به شام^۶
بران چون نشیند، دهد؛ بوی مشک
یکی پزمریده شده، سوگوار^۴

دگر گفت ک: «آن برکشیده دو سرو
یکی مرغ دارد بریشان کنام
ازین چون بپزد، شود برگ؛ خشک
ازین دو همیشه یکی آبدار

۳۳۷۰

*

۱ - نمونه های گونه گون تیزهش بخردی، راهبر بخردی، راه بین بخردی، راه بر بخردی، هیچیک، راه بجایی نمی برند.

۲ - این بس است که گویند ده و دو سرو سهی. اما این رج پیوسته برج افزوده پیشین است، و افزوده بشمار می رود.

۳ - شاخ سی نادرست است.

● - در همه نمونه ها که آن سه رج افزوده را، از شاهنامه در شمار آورده اند، این رج را با «دگر موبدی» آغاز کرده اند. باز آنکه چون از دودیگر پرسنده، در رج ۳۳۶۳ یاد می شود، این نخستین پرسنده است و من بر آن بنیاد، سخن را چنین آراستم: «یکی موبدی...».

○ - «لابه سازی سخن نشنود» روی سخن، به «تو» است، باز آنکه همه پرسش ها همگانی است، و بر این بنیاد سخن را چنین آراستم: اگر لابه سازند می نشنود.

* - در نمونه ها سخن بسیار است: ف: «نشیم این بامین بود و آن بشام». س: «نشیم بمغرب بود، گه بشام» لن، لی، ق ۲، ل ۲، ب: نشیم این (ق ۲: آن) بشامی (ل ۲، ب: بامی) بود، آن به بام (ل ۲، ب: بشام). بنداری نیز چنین آورده است: «شجرتان من بواسق الاشجار، ثابتان فی بحر الزخار علی کل واحد منهما و کر لطائر یصبح علی احدهما، و یمسی علی الاخری». دو درخت بلند، ایستاده در دریای پر آبخیز، و بر هریک از آن دو، پرندۀ ای آشیان می کند، بامداد بر یکی، و شامگاه بر دیگری! و بر بنیاد همه این گفتارها، سخن را می باید چنین آراستن: «نشیمش بیام، این بود، وان بشام».

۴ - دوباره گویی رج پیشین است. و درخت را شاید سوگوار بودن.

یکی شارسان یافتم استوار
بگیرند، هامون یکی خارسان
پرستنده گشتند و هم پیشگاه^۱
کس از یاد کردن سخن نشمرد^۲
برو بومشان پاک گردد نهان
هم اندیشه‌های دراز آورد!
به پیش ردان آشکارا بگوی!
ز خاک سیه مشک‌سارا کنی^۳

بپرسید دیگر که: «بر کوهسار
خرامند مردم، از آن شارسان
بناها کشیدند سر تا بماه
وز آن شارسان‌شان به دل نگذرد
یکی بومهن^۴ خیزد از ناگهان
بدان شارسان‌شان نیاز آورد
به پرده درست این سخن‌ها، بجوی
گر این رازها آشکارا کنی

۳۳۷۵

*

برآورد یال و بگسترد پر
همه پرسش موبدان کرد یاد:
که هریک همی شاخ سی، برکشند^۴
چو شاه نو آیین اتر گاه نو^۵
برین سان بود گردش روزگار
به پیش شهنشاه گردنکشان^۶
همی این بیابد مر آن را مگر^۷
که مر یک‌دگر را نگیرند راه
دم چرخ، بر ما، همی بشمرد
کجا بگذرانند بر شهریار
بگاه شمردن همان سی بود
چنین کرد پیدا خدای جهان
که یک شب کم آید همی گاه گاه^۸

زمانی در اندیشه شد زال زر
از آن‌پس، بیاسخ سخن برگشاد
«نخست آن ده و دو درخت بلند
بسالی ده و دو بود ماه نو،
به سی روز، مه را سرآید شمار
دگر آنکه از اسپ دادی نشان
دوان هر دوان از پس یک‌دگر
دو اسپ دهنده، سپید و سیاه
شب و روز باشد که می‌بگذرد
دودیگر چنین گفت کان سی سوار
از آن سی سواران یکی کم شود
شمار مه نو برین گونه دان
نباشد سخن جز ز نقصان ماه

۳۳۸۰

۳۳۸۵

۳۳۹۰

۱ - کنش در رج پیشین در زمان روان بود (بگیرند)، و اینجا زمان گذشته شد (کشیدند).

۲ - لت دویم درهم است.

۳ - بومهن؛ کردی: بولرز، بلوچی: بوم‌چند، فارسی بوم‌لرز، زمین‌لرزه.

۴ - گزافه است که چگونه خاک سیه را مشک‌سارا، توان کردن؟

۵ - سر فرو برد و دست و شانه بدو سوی گشاده کرد.

۶ - پرسش دوازده درخت، افزوده بود، و پاسخش نیز افزوده است - شمار شاخ سی دوباره آمده است.

۷ - در هر سال «ماه نو» در گردش ماه، بیشتر از دوازده است، پرسش موبدان درباره دوازده ماه خورشیدی با گفتار برج‌های بره تا ماهی می‌آید.

۸ - سخن درباره دو اسپ بوده است، نه اسپ! این پاسخ در رج ۳۳۸۷ خواهد آمد! «شهنشاه گردنکشان» نیز پازنامی شایسته برای منوچهر بشمار نمی‌رود! ۷- لت دویم سست و دره‌ریخته است.

۹ - لت دویم بی‌پایان و پریشان. سخن تنها از نقصان ماه سخن نمی‌گوید؟ که از افزایش آن نیز آگاهی می‌دهد.

*

دو بن سرو، کان مرغ دارد نشیم،
همی تیرگی دارد اندر نهان،
جهان را دگرگونه گردد نهاد
کزو نیمه شاداب و نیمی نژند
جهان را ازو بیم و امید دان

کنون از نیام این سخن برکشیم:
ز برج بره تا ترازو، جهان
چو روی از ترازو بماهی نهاد
دو سرو، آن دو بازوی چرخ بلند
بر آن، مرغ پرنده، خورشید دان

۳۳۹۵

*

سرای درنگ است و جای شمار
کزو ناز و گنج است و هم درد و رنج
هم او پروراند هم او بشکرد^۱
ز گیتی برآید خروش و وله^۲
گذر کرد باید سوی شارسان
نپاید، بر او نیز هم بگذرد^۳
همین باشد و نو نگردهد کهن^۴
روانها بدان سو گرامی بود^۵
پدید آید آنگه که بیجان شویم^۶
ازان بهره ما یکی چادر است^۷
همه جای بیم است و تیمار و باک^۸

دگر شارستان بر سر کوهسار
همان خارسان چون سرای سپنج
همی دم زدن بر تو بر، بشمرد
برآید یکی باد بازلزله
همه رنج ما مانده با خارسان
کسی دیگر از رنج ما برخوردار
چنین رفت از آغاز یکسر سخن
اگر توشه مان نیکنامی بود
اگر آرزو ورزیم و پیچان شویم
گرایوان ما سر به کیوان بر است
که بر روی پوشند و بر سرمش خاک

۳۴۰۰

۳۴۰۵

*

گیای تر و خشک از او در هراس
اگر لابه سازی سخن نشنود^۹
همانش نبیره، همانش نیا
شکاری که پیش آیدش بشکرد^{۱۰}
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

بیابان و آن مرد با تیزداس
تر و خشک یکسان همی بدرد
دروگر، زمان است و ما چون گیا
به پیر و جوان یکبیک ننگرد
جهان را چنین است ساز و نهاد

۳۴۱۰

۱ - سرای سپنج، دم زدن مردمان را می شمرد و در پایان شمارش می میرند. اما این گفتار در بند پسین بگونه درست می آید.

۲ - مرگ مردمان همواره همراه باد و زمین لرزه نیست! ۳ - لت دویم سست است، «نیز هم» نادرست است.

۴ - نو، کهن نمی شود؟ نه چنین است که هر نو را، زمانه کهن شدن باید! برداشت از گفتار مهرباب، با سبندخت:

بسبندخت مهرباب گفت این سخن نو آوردی و نو نگردد کهن!

۵ - روانها نادرست است: «روان ما».

۶ - یک: این گفتار سست بگونه درست در رج ۳۴۰۲ آمده بود. ۵: چه آرزو ورزیم و چه نوزیم، روزی مرگمان فرامی رسد.

۷ - سخن نادرست، اگر ایوان ما سر به کیوان می کشد.... ۸ - دنباله گفتار سست

۹ - دوباره گویی رج ۳۳۶۷ است. ۱۰ - شکردن: پاره پاره کردن.

- ازین در، در آید، بدان، بگذرد
 زمانه بر او، دم همی بشمرد^۱
- ۳۴۱۵ چو زال این سخن‌ها بکرد آشکار
 بشادی یکی انجمن بر شکفت
 یکی جشنگاهی بیاراست شاه
 کشیدند می تا جهان تیره گشت
 خروشیدن مرد بالای‌خواه
 برفتند گردان همه شاد و مست ۳۴۲۰
- چو بر زد، زبانه ز کوه، آفتاب
 بیامد کمر بسته، زال دلیر
 بدستوری بازگشتن ز در
 بشاه جهان گفت که ای نیکخوی
 چو بوسیدم این پایه تخت آج ۳۴۲۵
- بدو گفت شاه: ای جوانمرد گرد
 ترا بویه دخت مهرباب خاست
 یک امروز نیزت ببايد شمرد^۶
 دلت راهش سام و زابل کجاست؟^۷

هنر نمودن زال در میدان

بفرمود تا سنج و هندی درای بمیدان گذارند با کمرهای^۸

- ۱ - چه کس در آید؟ سخن درست چنین می‌نماید.
- ۲ - یک: زهازه گفتن کار شاهان پایان هنگام ساسانیان بود. ۵۰: گرفت نیز باشکفت پساوا ندارد.
- ۳ - یک: شاه جشنگاه نمی‌آراید. ۵۰: لت دویم بی‌پیوند و نادرست است.
- - ناگهان از درگاه شاه خروش مردان که اسپ سران، و مهمانان را می‌خواستند برخاست.
- ۴ - یک: شاه جهان را شاید «نیکخوی» نامیدن! ۵۰: دستوری (اجازه) خواستن رج پیش همین سخن را می‌گوید.
- ۵ - یک: زال زمین را برابر شاه بوسیده بود، نه پایه تخت را. ۵۰: برز و تاج را نیز کنار یکدیگر نباید آوردن.
- ۶ - «گرده» را با «شمرد» پساوا نیست.
- ۷ - لت دویم پریشان است. مجتبی مینوی نیز در یک گفتار بویه را بجای «بویه» پیشنهاد کرده است و بر این بنیاد، در برخی نمونه‌ها «بویه» آورده‌اند، و چنین واژه در زبانهای ایرانی پیشینه ندارد.
- ۸ - نام بردن تنها از سه ابزار شایسته نیست، از همه برتر کوس است که از آن نام بمیان نیامده است.

۳۴۳۰	ابا نیزه و گرز و تیروکمان کمان‌ها گرفتند و تیر خدنگ بستاید هر یک بچیزی عنان درختی گشن بُد بمیدان شاه کمان را بمالید دستان سام بزد بر میان درخت سهی هم اندر تگ اسپ یک چوبه تیر سپر بر گرفتند زوپین و ران سپر خواست از ریدک ترک زال کمان را بیفکند و زوپین گرفت بزد بر سه تا اسپر گیل‌وار به گردنکشان گفت شاه جهان یکی برگراییدش اندر نبرد همه برکشیدند گردان سلیح به آورد رفتند پیچان عنان	بررفتند گردان همه شادمان ^۱ نشانه نهادند چون روز جنگ ^۲ بگرز و به تیغ و بتیر و سنان ^۳ فراوان گذشته بر او سال و ماه ^۴ برانگیخت اسپ و برآورد نام ^۵ گذاره شد آن تیر شاهنشهی ^۶ بیفکند و بگذاشت بر نرد، شیر ^۷ بگشتند با خشت‌های گران ^۸ برانگیخت اسپ و برآورد یال ^۹ بزوین ز کار نو آیین گرفت ^{۱۰} گشاد و بدیگر سو افکند، خوار ^{۱۱} که: «با او که جوید نبرد از مهان» ^{۱۲} که از تیر و زوپین برآورد گردا، ^{۱۳} به دل خشمناک و زبان پرمزیح ^{۱۴} ابا نیزه، آب داده سنان ^{۱۵}

- ۱ - در لت نخست؛ ابا نیزه و گرز... به رج پیشین باز می‌گردد. باز آنکه در لت دوم چنین نیست.
- ۲ - روز جنگ «نشانه» در میدان نمی‌نهند. ۳ - اگر چنین باشد هیاهویی شگفت بر می‌خیزد، باز آنکه آزمایش زال در میان بود.
- ۴ - درخت گشن، نادرست است: «درخت گشن شاخ».
- ۵ - نام را در جنگ برای ترساندن هم‌اورد بر زبان می‌بردند، نه بهنگام نشانه‌زنی، که همگان نام ویرا می‌دانستند. ۵: نام نیز «بر آوردنی» نیست، «گفتنی» است.
- ۶ - یک: درخت گشن شاخ، سرو نیست، و درخت سهی نیز درست نیست. ۵: تیر شاهنشهی نبوده است که تیر زال بود. سه: سخن بگونه‌ای دیگر در رج پسین می‌آید.
- ۷ - چوبه، (تیر) شیر (زال) از نرد، (چوب درخت) گذاره کرد؟ چنین کار شاید که تیری از تنه درختی که‌نسال بگذرد.
- ۸ - یک: اگر زوپین و ران‌اند، پس چرا ایشان را می‌باید با خشت (تیر کوچک باندازه یک بدست) بمیدان آیند؟ ۵: خشت، گران نیست، و همواره در سخنان افزایشندگان چنین می‌آید! خشت سبکترین جنگ‌افزار است که سرنیزه دارد و در بُن آن چنبره کوچکی می‌سازند و زه بدان می‌بندند، و سر دیگر زه را با انگشت می‌اندازند، آنگاه آنرا در میان انگشتان گرفته بسوی دشمن، یا جانور پرتاب می‌کنند، و چون زخم بدشمن زد بیدرنگ آنرا بسوی خود می‌کشند، و دوباره....
- ۹ - ترک! رج پسین از زوپین نام می‌رود، و در این سخن افزوده سپر درخواست می‌شود!
- ۱۰ - یک: کمان را پس از بکار گرفتن در قُربان (= کماندان) می‌گذارند، و نمی‌افکنند، زیرا که کمان پهلوانی چون زال ویژه خود او است، و نباید بدور افکنده شود. ۵: لت دوم را گزارش نیست.
- ۱۱ - سپر گیلی: سپری که گیلانیان با گونه‌ای ترکه ملایم مانند سبد می‌ساختند که سبک بود و شمشیر نیز بر آن کارگر نمی‌نمود. سه سپر گیلی را با زخم زوپین (نیزه کوتاه) از هم گسستن نشاید، اما شاید که زوپین آنها را سوراخ کند!
- ۱۲ - گردنکشان؟ یا مهان؟
- ۱۳ - شاید گفتن که از درخت و سپر گیلی گرد آورد، اما از تیر و زوپین نشاید.
- ۱۴ - آنکه خشمناک باشد، زبانش «پرمزیح» نمی‌شود.
- ۱۵ - میدان نبرد نبود و اگر نیزه آب داده سنان بهر یک از آنان می‌خورد، آنانرا می‌کشت.

چنان شد که مرد اندر آمد بمرد ^۱	برانگیخت زال اسپ و، برخاست گرد	
عنان پیچ و گردنکش و نامدار ^۲	نگه کرد تا کیست زیشان سوار	۳۴۴۵
گرفتش کمر بند او بیدرنک ^۳	ز گرد اندر آمد بسان نهنگ	
که شاه و سپه ماند زو، در شگفت ^۴	چنان خوارش از پشت زین برگرفت	
که: «مردم نیند کسی زین نشان ^۵	به آواز گفتمند گردنکشان	
کند جامه، مادر، بر او لا زورد ^۶	هر آنکس که با او بجوید نبرد	
چه گرد از نهنگانش باید شمرد ^۷	ز شیران نزیاید چنین نیز گرد	۳۴۵۰
بماند بگیتی، دلیر و سوار ^۸	خنک سام یل، کهش چنین یادگار	
همان نامور مهتران سترگ ^۹	بر او آفرین کرد شاه بزرگ	
کمر بسته و با کلاه آمدند ^{۱۰}	بزرگان سوی کاخ شاه آمدند	
کران خیره گشتند یکسر مهان	یکی خلعت آراست شاه جهان	
چه از یاره و توغ و زرین کمر ^{۱۱}	چه از تاج پرمایه و تخت زر	۳۴۵۵
پرستنده و اسپ و هرگونه چیز	همان جامه های گرانبمایه نیز	
همه چیزها از کران تا کران	به زال سپید سپرد آن زمان	

پاسخ منوچهر، بسام

شگفتی سخن های فرخ نوشت	پس آن نامه را شاه، پاسخ نوشت	
بهر کار پیروز، برسان شیر	که: «ای نامور پهلوان دلیر	
برزم و بزم و برای و بچهر	نبیند چو تو نیز گردان سپهر	۳۴۶۰
کزو ماند، اندر جهان یادگار	همان پور فرخنده، زال سوار	

- ۱ - این رج نیز نشان نمی دهد که چگونه جنگاوران را بی آنکه از نیزه زخم رسد، مرد بمرد آمد؟!
 ۲ - یک: چون در رج پیشین، مرد، بمرد اندر خورد... پس؛ کار پایان رسیده است، و دیگر جای آن نیست که از میان ایشان گردنکش و عنان پیچ برگزیند. دو: گیریم که عنان پیچان و گردنکشان را شناخت، از کجا داند که کدامیک از سپاهیان نامدارند؟
 ۳ - یک: نهنگ؛ از آب بر می آید، نه از گرد! دو: این سخن افزوده نشان می دهد که زال در آن هیاهو، نامدارترین گردنکش و عنان پیچ را باز شناخت و کمر بند (کمر بند = پرستار، غلام) او را گرفت. سه: گرفتش نادرست است، زیرا با «او» را همراه است و در یک سخن دوباره «او» بکار بردن شایسته نیست.
 ۴ - شاه و سپاه «ماندند» نه ماند.
 ۵ - بمردم نمی ماند، دشنام است نه ستایش و آفرین.
 ۶ - ایرانیان باستان در سوگ جامه تیره نمی پوشیدند.
 ۷ - یک: مگر شیر را می باید مرد گرد زاییدن؟ دو: لت دویم را سخن، ناپهنا جار است.
 ۸ - دنباله گفتار.
 ۹ - سخن دوباره... مهتران سترگ!
 ۱۰ - تنها بزرگان نبودند که بسوی کاخ رفتند، همگان را شاید گفتن.
 ۱۱ - سه رج افزوده تاج و تخت زر و یژه شاهان است، هرگونه چیز، چه باشد، دوباره گویی چیزها.

همان خواهش و رای و آرام او^۱
همان زال را، رای و آرام بود
بسی روز فرخ شمردم بدوی^۲
چه آید جز از شیر شرزه بجنگ^۳
کزو دور بادا بد بدگمان

رسید و بدانستم از کام او
برآمد هرآنچه آن، ترا کام بود
همه آرزوها سپردم بدوی
ز شیری که باشد شکارش پلنگ
گسی کردمش با دلی شادمان

۳۴۶۵

*

ز گردان لشکر برآورده سر*
که برگشتم از شاه، دل شاد کام
همان یاره و توغ و هم تخت آج^۴
که با پیرسر، شد بنوی جوان
به مهراب گفت: «آن کجا» رفته بود
ازان شادمانی که رفت از مهان
گذاریم هر دو چنان چون سزد،^۵
خروشی برآمد چنانچون سزید^۶
ز پیوند خورشید زابلستان^۷
ز هر جای رامشگران خواندند^۸
کز اندوه و غم هر کسی رسته بود^۹

برون رفت با فرخی، زال زر
نوندی برافکند نزدیک سام
ابا خلعت خسروانی و تاج
چنان شاد شد زان سخن پهلوان
سواری به کابل برافکند زود
نوازیدن شهریار جهان
من اینک چو دستان بر من رسد
فرستاده تازان به کابل رسید
چنان شاد شد شاه کابلستان
که گفתי همی جان برافشانند
بشادی زدند آنگهی دست زود

۳۴۷۰

۳۴۷۵

*

لبش گشت خندان و دل شادمان؛
بسی خوب گفتار با او براند
برافروخت از رایت این تیره جای
بر آن، شهریاران کنند آفرین^{۱۰}
بباید مر این را سرانجام جست^{۱۱}

چو مهراب شد شاد و روشنروان
گرانمایه سیندخت را پیش خواند
بدو گفت ک: «ای جفت فرخنده رای
بشاخی زدی دست، کاندز زمین
چنان هر کجا، ساختی از نخست

۳۴۸۰

- ۱ - این سخنان در رج پسین آمده است.
۲ - «سپردم» را با «شمردم» پساوانیست.
۳ - پیوند با سخنان پیشین و پسین ندارد.
۴ - گداخویی افزایندهگان!
۵ - یک: اینک را بجای اکنون گرفته است باز آنکه اینک، نشان دادن چیز، یا کسی از نزدیک است که در خراسان «ایته» و در تهران اینها [ش] می خوانند. ۵۰: دوبار واژه «من» در یک گفتار سه: کنش؛ گذاریم در لت دویم برای «من» در لت نخست ناهمخوان است.
۶ - سخن بی پیوند... افزاینده را می بایستی گفتن که فرستاده پیام را «به مهراب» رساند، و از آن آگهی....
۷ - دنباله گفتار. پیوند خورشید کابلستان با که؟
۸ - شاه کابلستان در رج پیشین با جان برافشانند در این رج همخوان نیست.
۹ - یک: آنگهی نادرست است. ۵۰: دست زد زود را چه گزارش باشد؟ سه: لت دویم سست و بی پیوند است.
۱۰ - سیندخت بشاخ (درخت زال) دست زده بود، این رودابه بود که ویرا پسندیده بود.
۱۱ - گفتار بی سر و بن!

اگر تخت آج است اگر خواسته‌ست^۱
 بر دختر آمد سراینده راز
 که: «دیدی چنانچون ببايد، همال
 سزد گر برآيد سر از سرزنش^۲
 کنون هرچه جستی، همه یافتی»

همه گنج پیش تو آراسته‌ست
 چو بشنید سیندخت برگشت باز
 همی مژده دادش بدیدار زال
 زن و مرد را از بلندی منش
 سوی کام دل تیز بشتافتی

۳۴۸۵

*

سزای ستایش بهر انجمن!
 ز فرمانت، آرایش دین کنم
 سرآمد همان تیز بازار ما^۳
 دل و جان تو، خانه سور باد!
 به آرایش کاخ بنهاد روی
 بهشت برین کرد روی زمی^۴
 که شادان شدند از دوستان
 گلاب و می و مشک و انبر سرشت
 زبرجد بر او بافته سربسر
 که هردانه‌ای قطره آب بود
 بآیین و آرایش چنین نهاد
 میان گهر نقش‌ها کنده بود
 که تخت کیان بود و پرمایه بود
 بیاورده از پارس و اهواز و ری
 بخورشید بر، جادوی‌ها نوشت*
 پراز رنگ و بوی و پراز خواسته
 ز کابل پرستندگان خواستند؛

بدو گفت رودابه: «ای شاه‌زن
 من از خاک پای تو، بالین کنم
 بکام تو گردد همه کار ما
 ز تو چشم اهریمنان دور باد
 چو بشنید سیندخت گفتار اوی
 جهان بوستان کرد از خرمنی
 بهار نو آورد در بوستان
 بیاراست ایوان‌ها چون بهشت
 بساطی بیفکند پیکر بزر
 دگر پیکرش در خوشاب بود
 یک ایوان همه تخت زرین نهاد
 همه پیکرش گوهر آکنده بود
 ز یاقوت مر تخت را پایه بود
 یک ایوان همه جامه رود و می
 بیاراست رودابه را چون بهشت
 همه کابلستان شد آراسته
 پذیره شدن را بیاراستند

۳۴۹۰

۳۴۹۵

۳۵۰۰

۱ - دنباله گفتار ۲ - یک: «از منش بلند، نه «از بلندی منش» دو: پیوند با سخنان پیشین و پسین ندارد.

۳ - بکام تو، یا بکام من؟ لت دویم؛ آشفته است، تیز بازار چه بود که سرآمد (پایان رسید).

۴ - از این رج تا ۳۵۰۱ گزافه‌گویی‌های شگفت! [سیندخت] جهان را بوستان کرد از خرمنی، روی زمین را بهشت برین کرد، بهار نو آورد در بوستان! (شدندی، نادرست) دوباره ایوان را چون بهشت آراست. گلاب و می و مشک و انبر را باهم سرشت (بارها دیدیم که این کار هیچ روی ندارد و بهیچ کار نمی‌آید)، بساط (جامه گسترده؛ قالی) بگستراند که باز برجد بافته شده بود! (۱) بساطی دیگر که با مروارید برآورده بود، در یکی از کاخها، تخت‌های زرین نهاد... (آیین و آرایش چین را نمی‌دانیم چگونه بوده است) آن تخت‌ها (گروه) پیکرش (یگانه) پراز گوهر بود، میان گوهرها؛ نگاره کنده شده بود، پایه تخت‌ها، از یاقوت بود (۱۹). تخت کیان! بود، یک کاخ را همه جامه (فرش) رود (ساز) و می، قالی رود، و می چگونه شاید بودن؟ که آن رودها (سازها) یا می‌ها یا قالی‌ها را از پارس و اهواز و ری آورده بودند... خداوند! ما را برهان از چندین یاوه‌گویی! * - بر چهره چون خورشید رودابه؛ آرایش جادوانه کرد.

نشستد بر پیل، رامشگران	نهاده بر سر بر، ز زر افسران ^۱	۳۵۰۵
کجا برافشانند مشک و آبیر	همان گسترانند خز و حریر ^۲	
فشاندند بر سر همه مشک و زر	که شد از گلاب و زمی خاک، تر	

۱ - یک: افسر زرین ویژه شاهان بوده است. دو: افسران نیز نادرست است: «رامشگران بر سر، افسر زرین نهاده بودند».

۲ - رامشگران که بر پیل نشسته بودند، با آنکه خویشکاریشان خنیاگری بود، از آن دست کشیده، از افراز پیل مشک و ابیر برافشانند... و قالی خز و ابریشمین بگسترانند! از افراز پیل، چگونه؟ افزاینده می داند! آنانکه می بایستی مشک و ابیر بیفشاندند، و خز و حریر بگسترانند، بر سر همگان مشک و زر افشانند، و از گلاب و می خاک را تر کردند!!

رسیدن زال به سام

- همی راند دستان گرفته شتاب
همه ره چو آتش همی راند زال
کسی را نبد ز آمدنش آگهی
خروشی برآمد ز پرده سرای
پذیره شدش سام یل شادمان
فرود آمد از باره بوسید خاک
نشست از بر تخت، پرمایه سام
- ۳۵۱۰
- بش گشت خندان، نهفتن گرفت^۴
پیمبر زنی بود سیندخت نام
که هرگز نباشم برو، بدگمان
سخن ها بران، برنهادیم راست
شود جفت، خورشید زابلستان
بران دردها پاک درمان شویم
که شد ساخته، کار پیوند جوی^۵
چه گوییم مهراب آزاده را؟^۶
- ۳۵۱۵
- ۳۵۲۰
- ز شادی چنان شد دل زال سام
چنین داد پاسخ که: «ای پهلوان
سپه ماند و ما به کابل شویم
بدستان نگه کرد فرخنده سام
سخن هرچه از دخت مهراب نیست
بفرمود تا زنگ و هندی درای
هیونی برافکند، گردی دلیر
- ۳۵۲۵
- ۱ - شتاب دستان، بگونه زیباتر در رج پسین آمده است.
۲ - پذیره را با فرمی نمی روند.
۳ - ... پس از آنکه سام او را دربرگرفت، زال از اسب پیاده شد....
۴ - گفتار درباره سیندخت پس از این می آید.
۵ - یک: خود سیندخت فرستاده بود، فرستاده نداشت. دو: لت دویم بی پیوند است.
۶ - رنگ رخ لئل فام می شود، نه سرپای.
• در: فصل، باب در کتاب و گفتار. زین در: در این باره.

۳۵۳۰ بگوید که: «آمد سپهبد ز راه ابا زال و پیلان و چندی سپاه»

*

فرستاده تازان به کابل رسید
چنان شاد شد شاه کابلستان
که گفتی همی جان برافشانند
خروشی برآمد چنانچون سزید
ز پیوند خورشید زابلستان^۱
ز هرجای رامشگران خواندند^۲

گواه گیران رودابه و زال

۳۵۳۵ بزد نای، مهرباب و بر بست کوس
ابا ژنده پیلان و رامشگران
ز بس گونه گون پرینانی درفش
چه آوای نای و چه آوای چنگ
نو گفتی مگر روز انجامش است
همی رفت ازین گونه؛ تا پیش سام
گرفتش جهان پهلوان در کنار
شه کاولستان، گرفت * آفرین
نشست از بر باره تیزرو
یکی تاج زرین، نگارش گهر

*

۳۵۴۵ به کابل رسیدند خندان و شاد
همه شهر ز آوای هندی درای
نو گفتی در و بام رامشگر است
بش و یال اسپان کران تا کران
برون رفت سیندخت با بندگان
سخن های دیرینه کردند یاد
ز نالیدن برت و چنگ و نای^۳
زمانه بر آرایشی دیگر است^۴
براندوده بر مشک و بر زئفران^۵
میان بسته؛ چندی پرستندگان

۱ - افزاینده فراموش کرده است که همین سخن را در رج ۳۴۷۵ آورده بود.

۲ - مهرباب شاد شد و جان برافشانند (ند) و خوانند (ند) ۳ - یک: «چه» در لت دویم نادرخور است. دو: سخن پایان ندارد.

۴ - «چه» نابجا است. ۵ - یک: تو گفتی... دو: رستاخیز را نمی توان با رامش یکسان دانستن.

* - نمونه ها چنین آورده اند، و «بخواند آفرین» درست می نماید.

۶ - هنوز پیاده اند، و مهرباب در رج پسین، تاج بر سر زال می نهد.

۸ - یک: ... و در این رج! دو: تو گفتی! ۹ - باز از مشک و زئفران روی یال اسپان سخن می رود.

- ۳۵۵۰ بکف، هر یکی را یکی جام زر
همه سام را آفرین خواندند
بدان جشن هرکس که آمد فراز
بخندید و سیندخت را سام گفت
بدو گفت سیندخت: «هدیه کجاست
چنین داد پاسخ به سیندخت، سام
- *
- ۳۵۵۵ برفتند تا خانه زرنگار
نگه کرد سام اندر آن ماهروی
ندانست که ش چون ستاید می!
بفرمود تا رفت مهراب پیش
بیک تخت‌شان شاد بنشانند
- *
- ۳۵۶۰ سر ماه با افسر نامدار
بیاورد پس دفتر خواسته
بر او خواند از گنج‌ها هر چه بود
برفتند از آنجا بجای نشست
از ایوان سوی باغ رفتند باز
بزرگان کشورش با دست بند
- *
- ۳۵۶۵ سر ماه نو، هر مزِ مهرماه*
چنین گفت مر زال را که: «ای پسر
بفرمان شاهان دل آراسته
بشد سام و، بر تخت بگزید، راه^{۱۰}
نگر تا نباشی جزاز دادگر!
خرد را گزین کرده بر خواسته^{۱۱}

۱ - بکف آنان؟ یا بدست اندرون آنان؟
۲ - چون چند پرستنده بودند می‌بایستی از «جامها» یاد شود، نه جام.
۳ - در آیین‌های پیوند... همگان پیشکشی می‌برند، نه آنکه خواهسته‌ای بگیرند. ۴ - دو رج بی‌پایان! * - کجا: که.
۵ - شگفتی بماند، نادرست است: «شگفت زده شد...».
۶ - چون بدو نگاه کرده بود، گفتار لت دویم نادرخور می‌نماید..
۷ - افسر نامدار چه بوده باشد؟
۸ - افزاینده اینجا نیز، روی به خواسته کرده است، اما خوشبختانه زود پیاپانش برده است.
۹ - یک: باغ و کاخ هر دو، یکجا اند! ۱۰: بشادی ساز گرفتن چیست؟
۱۰ - یک: بزرگان کشور که؟ ۱۱: بزرگان دستبند نمی‌بستند. سه: چه چیز را کشیدند؟
○ - سام برفت و رنج راه را برگزید و از رامش تخت، خود را دور کرد.
■ - در کارها، خرد را بکار گیر، و مال و خواسته را رها کن.

● - روز نخست مهرماه.

همه ساله بر بسته دست از بدی	همه روزه جُسته ره ایزدی
چنان دان که بر کس نماند جهان	یکی بایدت، آشکار و نهان
براین پند من باش و مگذر از این	بجز بر ره راست، مَسپر زمین
که من در دل ایدون گمانم همی	که آمد بتنگی، زمانم همی
سپهد سوی باختر ^۱ کرد روی	زبان گرمگوی و دل آرمجوی
سر ماه سام نریمان برفت	سوی سیستان روی بنهاد، تفت ^۱
ابازال و بالشکر و پیل و کوس	زمانه رکاب و راداد بوس ^۲
عماری و پالان و هودج بساخت	یکی مهد تا ماه رادر نشاخت ^۳
چو سیندخت و مهرباب و پیوند و خویش	سوی سیستان روی کردند پیش ^۴
برفتند شادان دل و خوش منش	پراز آفرین لب، ز نیکی دهش ^۵
رسیدند پیروز تا نیمروز	چنان شاد و خندان و گیتی فروز ^۶
سپرد آن زمان پادشاهی به زال	برون برد لشکر بفرخنده فال ^۷
سوی کرگساران شد و باختر	درفش خجسته برافراخت سر ^۸
«شوم» گفت که «آن پادشاهی جدا است	دل و دیده با من ندارند راست
منوچهر منشور آن شهر و بر	مراداد و گفتا همی دار و خور ^۹
بترسم ز آشوب بدگوه‌ران	بویژه ز گردان مازندران ^{۱۰}
بشد سام یکزخم و بنشست زال	می و مجلس آراست و بفراخت یال ^{۱۱}

رستم

بسی بر نیامد بر این، روزگار	که رنگ اندر آمد، بخرم بهار
بهار دل افروز پژمرده شد	دلش را غم و رنج بسپرده شد ^{۱۲}
شکم گشت فربّی و تن شد گران	شد آن ارغوانی رخس، زنفرا ^{۱۳}

- ۱ - باختر، در اوستا: آپاخذر، در پهلوی اپاختر: شمال. ۱ - یک: در رج پیشین، روی بیاختر کرده بود.
- ۲ - یک: سام؛ زال را پند داد و بدرود کرد. ۵: روشن نیست که زمانه چگونه رکاب سام را بوسیده است؛ گزافه گویی بس نادرخور.
- ۳ - مگر سام عمارت ساز و پالان دوز بود؟! ۴ - «چو» آغاز، نادرست است. ۵ - دنباله سخن
- ۶ - نبرد در میان نبود، تا آنان پیروز شوند. ۷ - سام؛ بدرود کرده و رفته بود.
- ۸ - افزاینده را بیاد افتاد که سام بسوی اپاختر می رود. ۹ - سخن سست
- ۱۰ - سخن از کرگساران شد، و اینجا بویژه از گردان مازندران هراس برمی گیرد.
- ۱۱ - در انجمن می و رامش، یال برافراخته چه باشد؟ سخن نیز بدآهنگ است. ۱۲ - لت دویم بی پیوند است.
- ۱۳ - یک: شکم زن باردار فربه نمی شود. فربه (=فَرّیه) کسی است که پیه اندامش را بگیرد، و فرزند، پیه نیست؛ ۵: در رج پیشین چنین

۳۵۹۰ بدو گفت مادر که: «ای جان مام
چنین داد پاسخ که: «من روز و شب
همانا زمان آمدستم فراز
تو گویی بسنگ استم، آکنده پوست

*

۳۵۹۵ چنین؛ تا گه زادن آمد فراز
چنان بُد که یک روز، زو رفت هوش
خروشید سیندخت و بشخود روی
یکایک، بدستان رسید آگهی
ببالبین رودابه شد زال زر
همان پَرّ سیمرغش آمد بیاد

*

۳۶۰۰ یکی مجمر آورد و آتش فروخت
هم اندر زمان تیره گون شد هوا
چو ابری که بارانش مرجان بود
ستودش فراوان و بردش نماز
چنین گفت با زال؛ ک: «این غم چرا است؟
کزین سرو سیمین بر ماهروی
که خاک پی او ببوسد هُژبر!
اُز آواز او چرم جنگی پلنگ
هر آن گُردک آواز کوپال او

اُزان پَرّ سیمرغ لختی بسوخت^۱
پدید آمد آن مرغ فرمانروا
چه مرجان که آرایش جان بود^۲
بر او کُرد زال آفرین دراز^۳
بچشم هُژبر اندرون، نم چرا است؟
یکی کودک آید ترا؛ نامجوی
نیارد گذشتن بسر بَرش، ابر
شود چاک چاک و بخاید دو چنگ^۴
ببیند بر و بازوی و یال او،^۵

→ آمده بود که رنگ به بهار آمد، و چنین رنگ بجز رنگ زرد نیست، و اینجا دوباره گویی است.

* - این بار؛ مرا می کشد، و از آن زنده گذر نتوانم کردن. ○ - «گفت سیمرغ» درست می نماید.

۱ - آتش فروختنی نیست، افروختنی است.

۲ - یک: اگر باران مرجان؛ بر سر و روی مردمان و گیاهان ریزد، همه چیز را نابود می کند! دو: کنش بود؛ نادرست است، زیرا که آن کار در گذشته روی نموده بود، و کنش نیز بگونه گذشته شایست آمدن. سه: مرجان آرایش جان، چگونه تواند بودن؟ که خود، آرایش تن است!
۳ - یک: پرورنده زال را شاید که فرزند خوانده خویش را نماز بُرد. دو: نماز؛ ویژه مردمان است، زیرا که از ریشه «نم» اوستایی برابر با خم شدن آمده است، مردمان را شاید خم شدن در برابر یکدیگر، و مرغ را توان آن نیست. سه: آفرین دراز نیز نادرخور است: بسا آفرین خواند.

۴ - یک: «بخاید دو چنگ» به چرم جنگی پلنگ بازمی گردد، و نادرست است، درست چنان بود که گفته آید: پلنگ را چرم چاکچاک شود و چنگ را بخاید! دو: سخن از «آواز او» در رج ۳۶۰۸ می آید.

۵ - یک: آواز کوپال؛ دیدنی نیست. دو: اگر ببیند؛ به گُرد باز گردد نه با آواز کوپال. دو: اگر «ببیند» را پیوسته لِتِ دویم در شمار آوریم لِتِ نخست؛ بی پایان می شود.

دل مرد جنگی پولاد خای
بخشم اندرون شیر جنگی بود

از آواز او اندر آید ز پای
به رای و خرد سام سنگی بُود

✱

به آورد خشت افکند بر دو میل^۱
بفرمان دادار نیکی دهش
بیاور، ابا خنجرِ آبگون
ز دل بیم و اندیشه را پست کن^۲
به صندوق، تا شیر بیرون کند^۳
نباشد مر او را ز درد آگهی
همه پهلوی ماه در خون کشد
ز دل؛ دور کن، ترس و تیمار و باک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک^۴
بینی همان روز پیوستگیش^۵
خجسته بود سایه فر من^۶
به پیش جهاندار باید شدن^۷
که هر روز نو بشکفاندت بخت^۸
که شاخ برومندت آمد ببار!^۹
فکند و بپرواز برشد بلند^{۱۰}
برفت و بکرد آنچه گفت، ای شگفت^{۱۱}
همه دل پر از خون و خسته روان^{۱۲}

✱

۳۶۱۰ ببالای سرو و بنیروی پیل
نیاید بگیتی ز راه زهش*
یکی مرد بینادلِ پر فسون
نخستین به می ماه را مست کن
تو بنگر که بینادل افسون کند
۳۶۱۵ شکافد تهیگاه سرو سهی
ازو بچه شیر بیرون کشد
ازانپس بدوزد، کجا؛ کرد چاک
گیاهی که گویمت با شیر و مشک
بسای و بر آلائی برخستگیش
۳۶۲۰ بر او مال از آن پس یکی پر من
ترا زین سخن شاد باید بُدن
که او دادت این خسروانی درخت
بدین کار، دل هیچ غمگین مدار
بگفت و یکی پر ز بازو بکند
۳۶۲۵ بشد زال و آن پر او برگرفت
بدان کار نظاره شد یک جهان

۱ - خشت را بدور پرتاب نمی کردند، و چنانکه پیشتر گذشت؛ میدانِ پرتاب خشت، دو یا سه گز بود. که باز، با زه بسته، بچنگ پرتاب کننده بازمی گشت! * - از راه ویژه زهدان زاده نمی شود.
۲ - مست کردن بیمار، در «کارذ درمانی» (= جراحی) با پزشک است نه با زال!
۳ - یک: تو بنگر... نادرست است. دو: از شیر در (۳۶۱۶) یاد می شود.
۴ - یک: پزشک، خود گیاهان را می شناسد. دو: تا زال گیاه را بیابد و آنرا با شیر و مشک بیامیزد و آنرا در سایه (۱) خشک کند، بیمار؛ سر زارفته است! ۵ - پس از آنکه با شیر و مشک آمیخت؛ آنرا بساید!
۶ - اگر همان روز چاک شکم رودابه پیوسته می شود، پسان پر سیمرخ را بر آن مالیدن چه سود است؟!
۷ - خداوند را پیشگاه نیست که به پیش او روند.
۸ - دنباله گفتار. هنوز «درخت خسروانی» بجهان نیامده است و نمی توان با «این» از آن یاد کردن.
۹ - پر، در بال است، نه در بازو.
۱۰ - یک: دنباله گفتار دو: ای شگفت، نادرخور است.
۱۱ - چگونه بکار شکافتن شکم یک بیمار همه جهانیان می نگرستند؟

همی ریخت سیندخت از میژه خون که کودک ز پهلوی کی آید برون؟

رستمزاد

بیامد یکی موبد چَرَبَدست مرآن ماهرخ را بمی کرد مست
بکافید بی رنج؛ پهلوی ماه بتابید مر بچه را، سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید که کس در جهان آن شگفتی ندید
یکی بچه بُد چون گوی شیرفش ببالا بلند و، بدیدار کش

✱

شگفت اندرو مانده بُد مرد وزن که نشنید کس بچه پیلتن^۱
همان درزگاهش فرو دوختند بدارو، همه درد؛ بسپوختند
شبانروز مادر ز می خفته بود ز می خفته و هوش ازو رفته بود^۲
چو از خواب بیدار شد سرو بُن؛ به سیندخت بگشاد لب؛ بر سخن؛
بر او دَر و گوهر برافشانند ابر کردگار آفرین خواندند
مرآن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری برافراختند^۳
بخندید از آن بچه، سرو سهی بدید اندرو، فر شاهنشهی
«برستم» بگفتا: «غم آمد به سر» نهادند رستمش نام پسر^۴

✱

یکی کودکی دوختند از حریر ببالای آن شیر ناخورده شیر
درون وی، آکنده موی سمور برُخ بر، نگاریده ناهید و هور
ببازوش بر، ازدهای دلیر بچنگ اندرش داده چنگال شیر^۵
بزیر کش اندر، نگار سنان بیک دست کوپال و دیگر عنان
نشاندنش آنگه بر اسپ سمند بگرد اندرش، چاکران نیز؛ چند

۱ - یک: شگفت اندرو مانده [بودند]. دو: این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۲ - یک: چند شبانروز؟ می بایستی گفتن یک شبانه روز. دو: لت دویم سست می نماید.

۳ - یک: تاختند نادرست است: بردند... دو: چگونه کودک نوزاد را چون یک سپهر (۹) برافراختند؟

۴ - ریشه یابی نام رستم چنین نیست! رستم در زبان اوستایی (۹۹ اوستایی ۹۹) رَثَوَدَسْتَهَم: پیکربزرگ (نیرومند) است که برابر آن در زبان پهلوی رُستَهَم و در زبان فارسی رستم خوانده می شود که گونه ای دیگر از آن تهمتن باشد! و بیگمان رودابه در آن زمان دور که زبان بگونه اوستایی نزدیک بوده است، نام رستم را بدینگونه نادرست گزارش نمی توانست کردن!

۵ - یک: گیریم که بر بازوی آن پیکره، نگاره اژدها کشیدند، چگونه نشان دادند که آن اژدها؛ دلیر است؟ دو: می توانستند گفتن که بجای چنگ او چنگ شیر بساختند.

- ۳۶۴۵ چو شد کار یکسر همه ساخته
هیون تکاور برانگیختند
یکی جشن کردند در گلستان
همه دشت پر باده و نای بود
به زاولستان از کران تا کران
نبد کهر، از مهتران، بر فرود
پس آن پیکر رستم شیرخوار
- ۳۶۵۰ چنانچون بباست پرداخته^۱
بفرمان بران بر، درم ریختند
ز زاولستان تا به کابلستان^۲
بهر کنج صد مجلس آرای بود
نشستند هر جای رامشگران
نشسته چنانچون بود، تار و بود
ببردند نزدیک سام سوار

*

- اَبَر سام یل موی بر پای خاست
اگر نیم از این پیکر آید تنش
اُز انپس فرستاده را پیش خواست
بشادی برآمد ز درگاه کوس
مَی آورد و رامشگران را بخواند
بیاراست جشنی، که خورشید و ماه؛
پس آن نامه را سام پاسخ نوشت
نخست آفرین کرد بر کردگار
ستودن گرفت آنگهی زال را
پس آمد بر آن پیکر پرریان
بفرمود ک: «او را چنان ارجمند
نیایش همی کردم اندر نهان
که: «زنده ببیند، جهانبین من
کنون شد مرا و ترا پشت راست
- ۳۶۵۵ «مراماند این پرریان» گفت: «راست!
سرش ابرساید زمین دامنش!»^۳
درم ریخت تا بر سرش گشت راست^۴
بیاراست میدان چو چشم خروس^۵
بخواهندگان بر، درم برفشانند
نظاره شدند اندر آن بزمگاه^۶
بیاراست چون مرغزار بهشت
بران شادمان گردش روزگار^۷
خداوند شمشیر و کوهال را^۸
که یال یلان داشت و فرّ کیان^۹
بدارید، کز دم، نیابد گزند
همی جُستم از کردگار جهان
ز تخم توگردی بر آیین من
نباید جزاز زندگانش خواست
- ۳۶۶۰
- ۳۶۶۵

*

۱ - ساخته و پرداخته هردو یکی است، و این سخن در رج پیشین نهفته بود که تا کار ساخته شده بود نمی توانستند بر اسب سمندش نشانند.
۲ - این چهار رج، میان دو رج ۳۶۴۶ و ۳۶۵۱ و میان داستان، جدایی می افکند.
۳ - یکک: این پیکر، چرا می باید در آینده نیمه شود؟ ۵۰: سخن نیز پس سست است.
۴ - اگر چنین باشد، فرستاده در میان درم ها می میرد!! ۵ - میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.
۶ - جشن، یا بزمگاه؟ افزاینده «جشن» را نمی شناخته است که ستایش یزدان بوده باشد! و آنرا با بزم یکی دانسته است.
۷ - این رج استوار است، و از فردوسی است، اما از دیگر داستانهای شاهنامه بدینجا آورده شده است! اما چون به رج پسین که نادرست است پیوسته است افزوده بشمار می رود.
۸ - آنگهی نادرست است.
۹ - یکک: پس آمد نادرخور است. ۵۰: پیکره را شاید یال یلان داشتن، اما فرّ نمی شاید داشتن، آنهم فرّ «کیان». لت دویم نیز بدآهنگ است.

فرستاده آمد چو باد دمان	بر زال، روشنندل و شادمان
چو بشنید زال این سخن‌های نغز	بروشن روان اندر آورد مغز ^۱
بشادیش بر، شادمانی فزود	برافراخت گردن بچرخ کبود
همی گشت چندی بسر بر، جهان	برهنه شد آن روزگار نهان ^۲
برستم همی داد ده دایه، شیر	کجا میشد، آن شیر پرمایه شیر ^۳
چو از شیر آمد سوی خوردنی	شد از نان و از گوشت پروردنی ^۴
بُدی پنج مرده مر او را خورش	بماندند مردم از آن پرورش ^۵
چو رستم بیمود بالای هشت	بسان یکی سرو آزاد گشت ^۶
چنان شد که رخشان ستاره بود	جهان بر ستاره نظاره بود ^۷
نو گفתי که سام یل استی بجای	ببالا و دیدار و فرهنگ و رای ^۸
۳۶۷۰	
۳۶۷۵	

- ۱ - چگونه مغزش را بروان روشنش آورد؟! ۲ - کدام روزگار نهان؟ مگر روزگار نهان می‌شود؟
- ۳ - پساوای این گفتار نادرست است: شیر خوراکی *šīr* و شیر درنده *šēr* خوانده می‌شود. سخن مولوی را بیاد آورید که گفت این دو واژه در نوشتن یکی هستند (در خواندن دو گونه‌اند «کار نیکان را قیاس از خود مگیر اگرچه باشد در نوشتن؛ شیر، شیر» از آنسوی سیر گیاهی *šīr*، و سیر شدن از خوراک *šēr* است، و این گونه آوا هنوز در بیشتر سرزمین‌های ایرانی از درّه یغنا و تاجیکستان... تا کردستان آنسوی مرز سلیمانیه و اربیل، بر زبان مردمان می‌رود. اکنون باید دانستن که پایان رج نخست شیر *šīr* است، و پایان لت دویم *šēr*، و از این دو پساوا بر نمی‌آید... اما در هیچیک از نمونه‌ها چنین نیامده‌است و نیز با «دایه شیر» پساوا ندارد. افزاینده‌ها در برخی نمونه‌ها رج دویم را بدینگونه آورده‌اند: «که نیروی مرد است، سرمایه، شیر» (خالقی مطلق ۲۷۰-۱) در این لت نیز دو نادرخوری هست: یکک: رستم هنوز کودک است، و مرد نیست. دو: سخن سست و ناهماهنگ است این سخن بدانهنگام درست می‌نمود که چنین سروده شود: «سر مایه مردمانست؛ شیر»
- ۴ - یکک: کس؛ از شیر بسوی خوردنی «نمی‌آید»، که او را از شیر؛ باز می‌گیرند. دو: خوراک مردمان تنها گوشت و نان نیست. سه: پروردنی نادرست است که می‌باید چنین گفته شود چون پرورش او بنان و گوشت و و دیگر خوردنیها پیوست....
- ۵ - دنباله همان گفتار ۶ - بالای هشت را پیمودن نادرست است: چون رستم به هشت سالگی رسید.
- ۷ - یکک: کنش بود نادرست است: چونان ستاره رخشان شد. دو: لت دویم را هیچ پیوند با لت نخست نیست. سه: جهان بر ستاره نظاره نیست، که شاید برخی از جهانیان بستار (گان) بنگرند. چهار: همواره چهره‌های درخشان را به خورشید و ماه همانند می‌کنند، نه بستاره خردا
- ۸ - یکک: تو گفתי نادرست است. دو: گزافه گویی چنانست که پیکر کودک هشت ساله را بسام جهان‌پهلوان همانند کرده‌اند. سه: از این که بگذریم، آیا می‌توان آن کودک را در فرهنگ و رای نیز همانند سام جهان‌پهلوان در شمار آوردن؟

آمدن سام بدیدن رستم

۱ که شد پور دستان همانند شیر	چو آگاهی آمد بسام دلیر	
۲ بدین شیرمردی و گردی ندید	کس اندر جهان کودک نارسید	
۳ بدیدار آن کودک آملش رای	بجینید مر سام را دل ز جای	
۴ برفت و جهانندگان را ببرد	سپه را بسالار لشکر سپرد	
۵ سپه را سوی زاولستان کشید	چو مهرش سوی پور دستان کشید	۳۶۸۰
۶ ز لشکر زمین گشت چون آب‌نوس	چو زال آگاهی یافت بر بست کوس	
۷ پذیره شدن را نهادند پای	خود و گرد مهراب کابل خدای	
۸ برآمد ز هر دو سپه دار و رو	بزد مهره بر جام و برخاست غو	
۹ زمین قیرگون و هوالا زورد	یکی لشکر از کوه تا کوه مرد	
۱۰ همی بر شد آواز تا چند میل	خروشیدن تازی اسپان و پیل	۳۶۸۵
۱۱ بر او تخت زرین بپیراستند	یکی ژنده پیلی بیاراستند	
۱۲ ابا بازوی شیر و با کتف و یال	نشست از بر تخت بر، پور زال	
۱۳ سپر پیش و، در دست گرز گران	بسر برش تاج و، کمر بر میان	
۱۴ سپه بر دو رویه رده برکشید	چو از دور سام یل آمد پدید	

- ۱ - از این رج یک داستان دراز برای دیدار سام از رستم افزوده شده است که بررسی می‌شود: همانند شیر، نادرست است، در چند نمونه بکر دار شیر آمده است، اما در رج افزوده ۳۶۷۵، از رستم هشت ساله، چنین یاد شده است: ببالا و دیدار و فرهنگ و رای... همانند سام است. بیگمان کودک هشت ساله هر چند که بنیرو باشد، همچون شیر نمی‌نماید، بویژه که در رج پسین از وی با نام کودک نارسید یاد می‌شود!
- ۲ - یک: این سخن با رج پیشین پیوند ندارد. ۵: کودک نارسیده درست است. ۵ه: گوینده این سخن کیست؟
- ۳ - سخن استوار است، اما در میانه داستان افزوده است.
- ۴ - سپه بسالار لشکر سپرده می‌شود؛ و سالار لشکر کسی جز سام نیست.
- ۵ - مگر از آغاز زادن رستم، بدو مهر نداشته است؟
- ۶ - در چنین رویدادها؛ با جنبش سپاه، آسمان؛ از گرد بسیار سیاه‌رنگ می‌شود، برنگ آب‌نوس، و زمین را هیچ دگرگونی در رنگ پدید نمی‌آید. ۷ - یک: خود و گرد مهراب نادرست است. ۵: پای نهادن را گزارش نیست.
- ۸ - یک: پس از جنبش سپاه، مهره، بر جام نمی‌زنند، و مهره را می‌بایستی پیش از رفتن، برای آگاهی سپاه از جنبش بر جام زنند. ۵: دار و رونیز نادرست است گیرودار آنست که در هنگامه نبرد می‌گویند؛ آنرا بگیر، اینرا بدار (= نگاه بدار).
- ۹ - میان لت نخست و لت دوم هیچ پیوند نیست.
- ۱۰ - یک: نیز در این رج اگر سخن با «از» آغاز شده بود، درست می‌نمود: از خروشیدن اسپان... ۵: اسپان (گروه) و پیل (یگانه).
- ۱۱ - پیراستن تخت زرین، زدودن گرد و خاک از روی آنست... و پیش از آراستن پیل چنین کار، انجام می‌پذیرد.
- ۱۲ - لت نخست درست می‌نماید، اما در لت دوم، سخن چنانست که گفته آید: ابا گرز و شمشیر و کمند و... گویی که بازو و کتف و یال را با او بر پیل بار کرده‌اند! ۱۳ - تاج بر سر کودک هشت ساله؟
- ۱۴ - چون از دور سام یل پدیدار شد، این سپاه؛ سپاه زال را رده می‌بایستی کشیدن! چون آن سپاه بسوی اینان می‌آید، و در جنبش و رفتار رده نمی‌توان کشیدن.

۳۶۹۰	فرود آمد از باره مهرباب و زال	بزرگان که بودند بسیار سال ^۱
	یکایک نهادند سر بر زمین	آبر سام یل خواندند آفرین ^۲
	چو گل چهره سام یل بشکفید	چو بر پیل بر، بچه شیر دید ^۳
	چنانش همی پیل پیش آورید	نگه کرد با تخت و تاجش بدید ^۴
۳۶۹۵	یک کی آفرین کرد سام دلیر	که: «تهما! هژبرا! بزی شاد، دیر» ^۵
	بپرسید رستم ز تخت ای شگفت	نیا را یکی نو ستایش گرفت ^۶
	که: «ای پهلوان جهان شاد باش	ز شاخ توام من، تو بنیاد باش!» ^۷
	یک کی بنده ام نامور سام را	نشایم خور و خواب و آرام را ^۸
	همی پشت زین خواهم و درع و خود	هم از تیر و ناوک فرستم درود ^۹
	به چهر تو مانند همی چهره ام	چو آن تو باشد مگر زهره ام!» ^{۱۰}
۳۷۰۰	ازان پس فرود آمد از پیل مست	سپهدار بگرفت دستش بدست ^{۱۱}
	همی بر سر و چشم او داد بوس	فرو مانده پیلان و آوای کوس ^{۱۲}
	به گورابه اندر نهادند روی	همه راه شادان و با گفت و گوی ^{۱۳}
	همه کاخ ها تخت زرین نهاد!	نشستند و خوردند و بودند شاد ^{۱۴}
	برآمد برین بر، یکی ماهیان	برنجی نبستند هرگز میان ^{۱۵}
۳۷۰۵	بخوردند باده به آوای رود	همی گفت هریک بشادی سرود ^{۱۶}

- ۱ - یک: مهرباب و زال از باره فرود آمد [ند] اما دنباله داستان است. دو: لت دویم بس سست و ناهماهنگ است. سه: چون بزرگان بسیار سال فرود آیند، جوانان را بر روی اسب ماندن، شایسته است؟ ۲ - سخن درست و استوار است. اما دنباله داستان است. ۳ - همچنین
- ۴ - یک: چه کس پیل را پیش آورید (آورد)؟ دو: از لت دویم چنین برمی آید که سام چنین کرده است، و اکنون نگه [می] آکند و با تخت و تاجش [می] بیند نادرست است. ۵ - آفرین خواندن چنان نیست که آرزوی دیرسالی برای کسی کنند.
- ۶ - یک: پرسیدن رستم سام را از روی تخت، چه شگفتی دارد؟ دو: ستایش نخستین رستم چه زمان انجام گرفته است که اکنون (یکی) ستایش نو را آغاز می کند.
- ۷ - یک: این؛ ستایش نو نیست، آرزوی شادی نیا است. دو: بنیاد را که پیش از این بوده است نمی توان آرزو برای آینده کردن! «باش!» ۸ - سخن استوار است. اما پیوسته به گفتار است. ۹ - همچنین ۱۰ - زهره با چهره پساوا ندارد.
- ۱۱ - این ستایش ها، همه می بایستی، پیاده؛ انجام گیرد.
- ۱۲ - یک: بوس (bōs) با کوس (kūs) پساوا ندارد. دو: اگر پساوا درست می بود، سخن درست چنین می باید بودن، که پیلان و کوس ها برجای ماندند: و سام بر سر و چهر رستم بوسه می زد. سه: کسیکه، دیگری را می بوسد، بوسه می زند، یا بوسه برمی گیرد، نه آنکه بوسه میدهد! ۱۳ - سخن استوار می نماید، اما پیوسته بگفتار است.
- ۱۴ - یک: چه کس در کاخ ها تخت زرین نهاد؟ دو: خرد چگونه داوری می کند که پیش از پذیره کاخ ها را آماده نکرده باشند و اکنون، پس از آمدن مهمان چنین کنند؟
- ۱۵ - یک: ماهیان بجای ماه ها، نادرست است. دو: چون یک ماه است، چگونه توان آنرا در گروه آوردن؟ «یکی ماهها»!!
- ۱۶ - بخوردند، نادرست است: «همی خوردند».

دگر گوشه رستمش گریزی بدست^۱
 فروهسته از تاج پرِ همای^۲
 بر او هر زمان نام یزدان بخواند^۳
 میان چون قلم، سینه و بر فراخ^۴
 دل شیر نر دارد و زور ببر^۵
 ندارد کس از پهلوانان همال^۶
 به می جان اندوه را بشکریم^۷
 کهن شد یکی دیگر آرند نو^۸
 ز رستم سوی یاد دستان شدند^۹
 که جز خویشتن کس بگیتی ندید!^{۱۰}
 نه از سام و نر شاه با تاج و فرا^{۱۱}
 نیارد بر او سایه گسترده میغ^{۱۲}
 به پی مشک سارا کنم خاک را^{۱۳}
 ز گفتار مهرباب دل شادکام^{۱۴}

بیک گوشه تخت دستان نشست
 پیش اندرون سام گیهان گشای
 برستم همی از شگفتی بماند!
 بران باز و ویال و آن سُفت و شاخ
 دو رانش چو ران هیوان سبیر
 بدین خوبرویی و این فرو ویال
 بدین شادمانی کنون می خوریم
 که گیتی سپنج است بر آرای و رو
 به می دست بردند و مستان شدند
 همی خورد مهرباب چندان نید
 همی گفت: «نندیشم از زال زر
 من و رستم و اسپ شب‌دیز و تیغ
 کنم زنده آیین ضحاک را
 پر از خنده گشته لب زال و سام

۳۷۱۰

۳۷۱۵

*

نرایندگان بدرو سام را پس از داستان افزوده اینجا آورده‌اند، باز آنکه بدرو
 سام بهمان هنگام بازگشت از کابل روی خانه بود.

سر ماه نو، هر رمز مهرماه بشد سام و بر تخت بگزید راه ۳۷۲۰

- ۱ - یک: دستان می‌نشست درست است. ۵: رستمش نادرست است: «رستم».
- ۲ - از شیوه سخن افزاینده پیدا است که نمی‌دانسته‌است که شاهان و پهلوانان بر روی چه تخت می‌نشسته‌اند، و نمی‌دانسته‌است که تخت، همان کرسی، (یا صندلی امروزی) است، گمان او از تخت، همانا دو یا سه تخت بوده‌است که تا چند سال پیش، بر روی آبگیر (حوض) خانه‌ها می‌نهادند، و خانواده، بر روی آن می‌نشستند، و اینچنین سام را بر بالای تخت نشانده‌است، و در دو گوشه روبروی آن، رستم و زال را!
- ۳ - بماند... نادرست است، چون کسیکه یکباره؛ دیگری را دیده باشد، در می‌ماند، در یک ماه، درست آنستکه گفته شود خیره می‌ماند، در می‌ماند... در شگفت مانده بود... ۵: بخواند در لت دویم نیز همچنین نادرست است.
- ۴ - لت دویم را بالت نخستین پیوند درست نیست.
- ۵ - یک: گویا تازه، اندام رستم نمایانده می‌شود. ۵: کنش «دارد» همه پیوندها را بر هم می‌ریزد.
- ۶ - ...چنانکه «ندارد» در لت دویم این رج. ۷ - سخن فردوسی است، برگرفته از دیگر داستانها.
- ۸ - یک: سخن پریشان ۵: کهن شد نادرست است، چون یکی کهن شود... سه: دیگر نادرست است: دیگری [را].
- ۹ - تازه بیاد دستان افتادند؟! ۱۰ - پیشوند «همی» نادرست است... در یکی از بزمها: مهرباب چندان می‌خورد!
- ۱۱ - یک: کدام اسپ شب‌دیز بوده‌است که تاکنون نام آن نیامده‌است؟ ۵: بر چه؟ بر تیغ، یا رستم، یا شب‌دیز، یا خودش؟
- ۱۲ - داستان دروغین نژاد ضحاک در دودمان مهرباب.
- ۱۳ - «گشته» نادرست است «پر از خنده شد» یا «پر از خنده می‌گشت».

نگر تا نباشی جزاز دادگر
 خرد راگزین کرده بر خواسته
 همه روز جسته ره ایزدی
 یکی بایدت آشکار و نهان
 بجز بر ره راست مسپر زمین
 که آمد بتنگی زمانم همی
 که: «این پندها را نباید نهفت»^۱
 ز میدان خروشیدن کرنای^۲
 زبان گرم گوی و دل آزر مجوی
 پر از آب رخ، دل پر از پند او
 کشید آن سپهد براه دراز^۳
 سوی سیستان باز برد آن سپاه^۴
 همی کرد شادی و هم باده خورد^۵

چنین گفت مر زال را که: «ای پسر
 بفرمان شاهان دل آراسته
 همه ساله بر بسته دست از بدی
 چنان دان که بر کس نماند جهان
 برین پند من باش و مگذر ازین
 که من در دل ایدون گمانم همی
 دو فرزند را کرد پدرود و گفت
 برآمد ز درگاه زخم درای
 سپهد سوی باختر کرد روی
 برفتند با او دو فرزند او
 سه منزل برفتند و گشتند باز
 وزان روی زال سپهد به راه
 شب و روز با رستم شیرمرد

۳۷۲۵

۳۷۳۰

کشتن رستم زال پیل سپید را^۶

همی باده خوردند در بوستان
 شده شادمان نامداران بهم
 بخوردند تادر سر افتاد شور
 که: «ای نامور پور خورشیدفر
 کسی را که هستند گردنفرز
 ز خوبان و اسپان آراسته
 بسی خواسته یافته تن به تن

چنان بد که یک روز با دوستان
 خروشنده گشته در زیر و بم
 می لعل گون در به جام بلور
 چنین گفت فرزند را زال زر
 دلیرانت را خلعت و یاره ساز
 ببخشید رستم بسی خواسته
 وزان پس پراگنده شد انجمن

۳۷۳۵

۳۷۴۰

۱ - سخن ناستواری ندارد، اما همان است که در بدرود سام با زال در کابلستان گفته شد، و اینجا بنام دو فرزند باز گفته می شود.

۲ - درگاه سام در کابل یا در گورابه نبود.

۳ - یک: سه منزل برفتند، با برفتند رج پیشین همخوانی ندارد. ۵: آن سپهد نادرست است، «سپهد».

۴ - یک: وز آنروی نادرست است، زیرا که زال از اینروی بازمی گردد. ۵: «باز برد» نیز نادرست است زیرا که وی سپاه را بسوی سیستان «باز می آورد».

۵ - یک: رستم هشت ساله است نه شیرمرد ۵: لت دویم، پس پست و ناهماهنگ است.

۶ - در این بخش نیز دو داستان افزوده بشاهنامه؛ ۱- داستان کشتن رستم، پیل سپید را، در کودکی. ۲- داستان رفتن رستم به کوه سپند، و گرفتن دژ، آن نیز در کودکی رستم، در بیشتر شاهنامه ها آمده است از آنجا که خالقی مطلق پیش از من این دو داستان را افزوده دانسته است، با یاد او و آزر م کوشش چندین ساله اش از گزارش رج به رج این دو داستان، چشم پوشیدم.

بیامد بران سان که بُد رسم و کیش
 بیامد گرازان سوی جای خواب
 برآمد خروشدن از کشورش
 رها گشت و آمد به مردم گزند
 ز مُستی چنین سخت کوش آمده ست
 ز مردم بپرسید و، کردند یاد
 دلیری و گردی بر او کرد جوش
 برون آمد و راه اندر گرفت
 همه بسته کردند بر روی رهش
 چگونه گشاییم پیش تو در
 تو بیرون شوی کی بود این پسند؟!
 یکی مشت زد بر بر و گردنش
 سوی دیگران اندر آورد روی
 دلاور بیامد به نزدیک در
 چنین زخم از آن نامور بد پسند
 به دست اندرش گرز و، سر پر ز باد
 خروشنده مانند دریای نیل
 زمین زیر او پاک جوشنده دید
 بران سان که بیند رخ گرگ، میش
 نترسید و آمد بر او دلیر
 بکردار کوهی بر او دوید
 بدان تا به پهلو رساند زیان
 که خم گشت بالای گه پیکرش
 به زخمی بیفتاد خوار و زبون
 تهمت بیامد سبک باز جای
 برآمد بسان رخ دلبران
 ز پیل دمنده برآورد گرد
 به خاک اندر افکند مرتنش را
 که چون بود ز آغاز کردار و بن
 که بودی خروشان چو دریای نیل

سپید به سوی شبستان خویش
 تهمت همیدون سرش پرشتاب
 بخفت و بخواب اندر آمد سرش
 که پیل سپید سپید ز بند
 وزو کوی و برزن به جوش آمده ست
 تهمت ز خواب اندر آمد چو باد
 چو زان گونه گفتارش آمد به گوش
 دوان رفت و گرز نیا برگرفت
 کسانی که بودند بر درگهش
 که: «از بیم اسپید نامور
 شب تیره و پیل جسته ز بند
 تهمت شد آشفته از گفتنش
 بران سان که شد سرش مانند گوی
 رمیدند از آن پهلو نامور
 بزد گرز و بشکست زنجیر و بند
 برون آمد از در بکردار باد
 همی رفت تازان سوی زنده پیل
 نگه کرد کوهی خروشنده دید
 رمان دید ازو نامداران خویش
 تهمت یکی نثره زد همچو شیر
 چو پیل دمنده مر او را بدید
 برآورد خرطوم، پیل زیان
 تهمت یکی گرز زد بر سرش
 بلرزید بر خود گه بیستون
 بیفتاد پیل دمنده ز پای
 بخفت و چو خورشید از خاوران
 به زال آگهی شد که رستم چه کرد
 به یک گرز بشکست گردنش را
 سپید چو بشنید زیشان سخن
 بگفتا: «دریغا چنان زنده پیل

۳۷۴۵

۳۷۵۰

۳۷۵۵

۳۷۶۰

۳۷۶۵

۳۷۷۰

بسارزمگاهها که آن پیل مست به حمله همه پاک برهم شکست
اگر چند در رزم پیروزگر بُدی، به زوی رستم نامور»

رفتن رستم به دژ کوه سپند

۳۷۷۵ بفرمود تا رستم آمد برش
بدو گفت که: ای بچه نره شیر
بدین کودکی نیست همتای تو
کنون پیش ترزانکه آواز تو
به خون نریمان میان را ببند
یکی کوه بینی سراندر سحاب
چهارست فرسنگ بالای کوه
همیدون چهارست پهنش بر
درختان بسیار با کشت و رز
ز هر پیشه کار و ز هر میوه دار
یکی راه بروی دزی ساخته
نریمان که گوی از دلیران ببرد
۳۷۸۰ به سوی حصار دز آورد روی
شب و روز بودی به رزم اندرون
سرانجام سنگی بپیداختند
سپه بی سپهدار گشتند باز،
چو آگاهی آمد به سام دلیر
خروشید بسیار و زاری نمود
۳۷۹۰ یکی هفته بودند با سوک و درد
به سوی حصار دز اندر کشید
نشست اندر آن جا بسی سال و ماه
زدروازه دز یکی تن برون
که حاجت نباشان به یک پرگاه
سرانجام نومید برگشت سام

ببوسید با دست یال و برش
برآورده چنگال و گشته دلیر
به فرو به مردی و بالای تو
برآید وزان بگسلد ساز تو
برو تازنان تا به کوه سپند
که بروی نپرید پیران عقاب
پراز سبزه و آب و دور از گروه
بسی اندرو مردم و جانور
کسی خود ندیده ست ازین گونه مرز
درو آفریده ست پروردگار
بسان سپهری برافراخته
به فرمان شاه آفریدون گرد؛
وزان رای او گشت پرورده او
همیدون گهی چاره گاهی فسون
جهان راز پهلو بپرداختند
هزیمت، بر شاه گردنفرز
که شیردلاور شد از پیشه سیر
همی هرزمان ناله ای بر فرزند
سر هفته پهلو سپه گرد کرد
بیابان و باره سپه گسترید
سوی باره دز ندانست راه
نه آمد همیدون نه شد اندرون
اگر چند در بسته بُد سال و ماه
ز خون پدر نارسیده به کام

۳۸۰۰

کنون ای پسر گاه آنست چون
روی شاددل با یکی کاروان
تن خود به کوه سپند افکنی
که اکنون نداند کسی نام تو
بدو گفت رستم که: «فرمان کنم
بدو گفت زال: «ای پسر گوش گیر
برآرای تن چون تن ساروان
به بار شتر در نمک دار و بس
که بار نمک هست آنجا عزیز
چو باشد حصاری گران بر درش
چو بیتند بار نمک ناگهان
به بار نمک در نهان دار گرز

۳۸۰۵

*

۳۸۱۰

چو بشنید رستم برآراست کار
ز خویشان تنی چند با خود ببرد
به بار شتر در سلیح گوان
لب از چاره خویش در خند خند
رسید و ز گه دید بانش بدید
بدو گفت که: «آمد یکی کاروان
گمانم که باشد نمک بارشان
فرستاد مهتر یکی رادوان
بدو گفت: «بنگر که تا چیست بار
فرود آمد از دز فرستاده مرد
بدو گفت که: «ای مهتر کاروان
بدان تا به نزدیک مهتر شوم
به پاسخ چنین گفت رستم بدوی
چنین گویش از گفت ما یک به یک
فرستاده برگشت و آمد فراز
«یکی کاروان است» گفتا: «تمام
چو بشنید مهتر برآمد ز جای

۳۸۱۵

۳۸۲۰

۳۸۲۵

که سازم یکی چاره ای پرفسون
بران سان که شناسدت ساروان
بن و بیخ آن بدرگان برکنی
ز رفتن برآید مگر کام تو
مر این درد رازود درمان کنم
سخن هرچه گویم همه درپذیر!
شتر خواه از دشت، یک کاروان
چنان رو که شناسدت هیچکس
به قیمت از آن به ندارند چیز
بود بی نمکشان خور و پرورش
پذیره شوندت سراسر مهان
برافراخته پهلوی یال و برز»

چنانچون بود در خور کارزار
کسانی که بودند هشیار و گرد
نهان کرد پس نامور پهلوان
چنین تا به نزدیک کوه سپند
به نزدیک سالار مهتر دوید
به نزدیک دز با بسی ساروان
اگر پرسدی مهتر از کارشان
به نزدیکی مهتر کاروان
بیا و مرا آگهی ده ز کار
بر رستم آمد بکردار گرد
مرا آگهی ده ز بار نهان
بگویم چنان چون ز تو بشنوم
که: «رو نزد آن مهتر نامجوی؛
که: در بارشان ست یکسر نمک
به نزدیک آن مهتر سرفراز
نمک بارشان است این نیکنام!
لبش گشت خندان و نیکی فزای

بدان تا شود کاروان بر فراز
 ز پستی به بالا نهادند روی
 پذیره شدندش همه بی درنگ
 زمین بوسه داد آفرین گسترید
 همی آفرین خواند بر هر کسی
 چو تابنده ماه و چو خورشید باش!
 بیاورد با خویشتن کاروان
 چه از کودک خرد و چه مرد و زن
 خریدند و بردند بی ترس و بیم
 برآراست با نامداران جنگ
 پس او دلیران پرخاشجوی
 برآویخت با رستم نامدار
 که زیر زمین شد سر مغفرش
 سوی رزم بدخواه بشتافتند
 زمین همچو لئل بدخشان شده
 تو گفתי شفق ز آسمان شد نگون
 سران دلیران سراسر بکند
 جهان از ثری تا ثریا گرفت
 چه کشته چه از رزم گشته ستوه
 بکشتند مر هر که را یافتند
 برآورده دید اندر آن جای تنگ
 مهندس بر آن گونه پرداخته
 پس آنگه سوی خانه بگزارد پای
 به دیوار سرتاسر انباشته
 ز راه شگفتی لب اندر گزید
 که: «زین گونه هرگز که دارد نشان؟!
 به دریادرون نیز گوهر نماند
 در این جایگاه در بگسترده اند»

بفرمود تا در گشادند باز
 چو آگاه شد رستم جنگجوی
 چو آمد به نزدیک دروازه تنگ
 چو رستم به نزدیک مهتر رسید
 ز بار نمک برد پیشش بسی
 بدو گفت مهتر که: «جاوید باش
 در آمد به بازار مرد جوان
 ز هرسو بر او گرد شد انجمن
 یکی داد جامه یکی زر و سیم
 چو شب تیره شد رستم نیز جنگ
 چو مهتر به باره در آورد روی
 چو آگاه شد کوتوال حصار
 تهمتن یکی گرز زد بر سرش
 همه مردم دز خبر یافتند
 شب تیره و تیغ رخشان شده
 ز بس دار و گیروز بس موج خون
 تهمتن به گرز و به تیغ و کمند
 چو خورشید از پرده بالا گرفت
 به دز بر یکی تن نبذ زان گروه
 دلیران به هر گوشه بشتافتند
 تهمتن یکی خانه از خاره سنگ
 یکی در ز آهن بر او ساخته
 بزد گرز و افکند در راز جای
 یکی گنبد از ماه بفراشته
 فرو ماند رستم چو زان گونه دید
 چنین گفت با نامور سرکشان
 همانا به کان اندرون زر نماند
 کزین سان همی زر برآورده اند

۳۸۳۰

۳۸۳۵

۳۸۴۰

۳۸۴۵

۳۸۵۰

نامه نوشتن رستم به دستان سام

یکی نامه بنوشت نزد پدر	ز کار و ز کردار خود در به در
نخست آفرین بر خداوند هور	خداوند مار و خداوند مور
خداوند خورشید و ناهید و مهر	خداوند این برکشیده سپهر
ازو آفرین بر سپهدار زال	ییل ز ابلی مهتر بی همال
پناه گوان پشت ایرانیان	فرورنده اختر کاویان
نشاند شاه و ستانده گاه	روان گشته فرمانش چون هور و ماه
به فرمان رسیدم به کوه سپند	چه کوهی سان سپهر بلند
به پایان آن گه فرود آمدم	هم آنکه ز مهتر درود آمدم
به فرمان مهتر برآراستم	برآمد بران سان که من خواستم
شب تیره بانامداران جنگ	به دزد در یکی را ندادم درنگ
چه کشته چه خسته چه بگریخته	ز تن ساز کینه فرو ریخته
همانا ز خروار پانصد هزار	بود نقره ناب و زر عیار
ز پوشیدنی و ز گسترده	ز هرچیز کان باشد آوردنی
همانا ندارد شمارش کسی	ز ماه و ز روز ار شمارد بسی
کنون تا چه فرمان دهد پهلوان	که فرخنده تن باد و روشن روان!
فرستاده آمد چو باد دمان	رسانید نامه بر پهلوان
چو بر خواند نامه سپهدار گفت	که «بانامور آفرین باد جفت»
ز شادی چنان شد دل پهلوان	تو گفتی که خواهد شد از سرجوان
یکی پاسخ نامه افکند بن	بگفته درود و فراوان سخن
سر نامه بود آفرین خدای	دگر گفت کان نامه دلگشای
به پیروزی و خرمی خواندم	ز شادی بر او جان برافشاندم
ز تو پور شایسته زین سان نبرد	سزد، زان که هستی هشیوار مرد
روان نریمان برافروختی	چو دشمنش را جان و تن سوختی
چو نامه بخوانی سبک بر نشین	که بی روی تو هستم اندوهگین
از اشتر همانا هزاران هزار	به نزد فرستادم از بهر بار
شتر بار کن زان که باشد گزین	پس آنکه به دزد زن آتش به کین
چون نامه به نزد تهمتن رسید	فرو خواند و زو شادمانی گزید
ز هرچیز کان بود شایسته تر	ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر

هم از ديبه چين سراسر نگار،
 همی شد به راه اندرون کاروان
 که دودش برآمد به چرخ بلند
 نهاده سرخویش زی پهلوان
 که آمد سپهدار گیتی فروز
 همه کوی و برزن بیاراستند
 همان سنج با بوق و هندی درای
 شتابان به دیدار فرخ پسر
 فرود آمد و آفرین گسترید
 گرفت و بفرمود کردن نثار
 بیامد سپهدار جوینده کام
 به خدمت نهاد از سر خاک، سر
 همی آفرین خواند بر پیکرش
 فرستاده نامه یل نامدار
 نموده بران پهلوان خرد
 به نزد سپهدار کردش گسی
 رخانش ز شادی همی بشکفید
 ز بس شادمانی گونامدار
 ز رستم همی داستان کرد یاد
 به نزدیک فرزند گردنفرز
 نباشد شگفتی که باشد دلیر
 ستاند یکی موبدی تیزویر
 چو دندان برآرد شود زو ستوه
 به خوی پدر بازگردد تمام
 که دارد دلیری چو دستان پدر
 ازو شیرخواهد همی یآوری.
 فرستاده را خواند و، او را سپرد
 ابا خلعت و نامه نامور
 ز کردار آن نورسیده جوان
 ز روی زمین تا به برج بره

هم از لؤلؤ و گوهر شاهوار
 گزید و فرستاد زی پهلوان
 به کوه سپند آتش اندر فگند
 وز آن جای برگشت دل شادمان
 چو آگاه شد پهلونیمروز
 پذیره شدن را چو برخاستند
 برآمد خروشیدن کرتای
 همی شد به راه اندرون زال زر
 تهمتن چو روی سپهد بدید
 سپهدار فرزند رادر کنار
 وز آن جا به ایوان دستان سام
 به نزدیک رودابه آمد پسر
 ببوسید مادر دو یال و برش
 به مژده به نزدیک سام سوار
 به نامه درون سر بر نیک و بد
 همی داد با نامه هدیه بسی
 چو نامه بر سام نیرم رسید
 بیاراست بزمی چو خرم بهار
 فرستاده از خلعت و یاره داد
 نوشت آن گهی پاسخ نامه باز
 به نامه درون گفت کز شرزه شیر
 همان بچه شیر ناخورده شیر
 مر او را درآرد میان گروه
 ابی آنکه دیده ست پستان مام
 عجب نیست از رستم نامور
 که هنگام گردی و گنداوری
 چو نامه بمهر اندر آورد گرد
 فرستاده آمد بر زال زر
 وزو شادمان شد دل پهلوان
 جهان زو پراکید شد یکسره

۳۸۸۵

۳۸۹۰

۳۸۹۵

۳۹۰۰

۳۹۰۵

۳۹۱۰

اندرز کردن منوچهر

منوچهر را سال شد بر دو شست ستاره‌شناسان بر او شدند ندیدند روزش کشیدن دراز بدادند ازان روز تلخ آگهی که رفتن آمد بدیگر سرای نگر تا چه باید کنون ساختن سخن چون ز داننده بشنید شاه همه موبدان و ردان را بخواند بفرمود تا، نوذر، آمدش پیش که: «این تخت شاهی فسوس است و باد مرا بر سدویست شد سالیان بسی شادی و کام دل راندم بجستم ز سلم و ز تور سترگ به فرّ فریدون بستم میان جهان ویژه کردم ز پتیاره‌ها ^۵ چنانم که گویی ندیدم جهان	۳۹۱۵
ز گیتی همی، بار رفتن؛ ببست همی ز آسمان داستان‌ها زدند ^۱ ز گیتی همی گشت بایست باز ^۲ که تیره شد این تخت شاهنشهی ^۳ مگر نزد یزدان به آیدت جای ^۴ نباید که مرگ آورد تاختن ^۵ برسم دگرگون بیاراست گاه ^۶ همه راز دل پیش ایشان براند ورا پندها داد از اندازه بیش بر آن، جاودان؛ دل نباید نهاد برنج و سختی بستم میان ^۷ برزم اندرون دشمنان ماندم* همان کین ایرج نیای بزرگ به پندش مرا سود شد هر زیان بسی شهر کردم، بسی باره‌ها شمار گذشته، شد اندر نهان	۳۹۲۰
نیرزد همی زندگانی بمرگ	۳۹۲۵
درختی که زهر آورد بار و برگ. ^۸	

*

- ۱ - چون مرگ منوچهر فرارسیده بود، دیگر چه جای سخن و داستان زدن ستاره‌شناسان بود؟
- ۲ - یک: ندیدند روزش کشیدن دراز، نادرست است: «زندگیش را کوتاه دیدند». ۵: پیوند لت نخست، بالت دویم؛ گسسته است.
- ۳ - یک: چون خودش، بار رفتن را بسته بود، اگر رفتش تلخ بود، خود می‌دانست، و ستاره‌شناسان پس از او از آن داستان آگاه شدند! ۵: تخت شاهنشهی تیره نشد، که پس از وی نیز، شاهی را بر آن؛ می‌باید نشستن! ۴ - همان سخن
- ۵ - کنش «نگر» روی بخواننده دارد.
- ۶ - یک: ستاره‌شناسان (گروه) بودند، و اینجا یگانه شدند: سخن چون زدانده... ۵: لت دویم بی‌پیوند است. همه این گفتارهای افزوده، اینجا پایان می‌یابد که در رج ۳۹۱۲ خود دریافت‌بود که خواهد رفتن، تازه موبدان و ردان را بنزد خویش می‌خواند!
- ۷ - سالیان نادرست است. * - دشمنان را مانده (خسته) کردم.
- ۸ - پیوند درخت با زندگانی گسسته است: زندگانی [که] درختی [است...].

- از آن پس که بردم بسی درد و رنج
چنانچون فریدون مرا داده بود
چنان دان که خوردی و بر تو گذشت
نشانی که ماند همی از تو باز
نباید که باشد جز از آفرین
نگر تا نتابی ز دین خدای
تو مگذار هرگز ره ایزدی
از آن پس بیاید ز توران سپاه
ترا کارهای درشت است پیش
گزند تو آید ز پور پشنگ
بجوی ای پسر چون رسد داوری
ازین نو درختی که از پشت زال
ازو شهر توران شود بی هنر
بگفت و فرود آمد آتش بروی
بی آنکه ش بدی هیچ بیماری
دو چشم کیانی بهم برنهاد
شد آن نامور، پرهنر شهریار
- ۳۹۳۰
۳۹۳۵
۳۹۴۰
۳۹۴۵
- سپردم ترا تخت شاهی و گنج
ترا دادم این تاج شاه آزمود
بخوشر زمان، باز بایدت گشت
برآید بر آن روزگاری دراز
که پاکی نژاد آورد پاک دین^۱
که دین خدای آورد پاک رای^۲
که نیکی ازو است، هم زو بدی^۳
نهند از بر تخت ایران کلاه^۴
گاهی گرگ باید بُدن گاه میش^۵
ز توران شود کارها بر تو تنگ^۶
ز سام و ز زال آن گهی یآوری^۷
برآمد کنون، برکشد شاخ و یال^۸
بکین تو آید همان کینه ور^۹
همی زار بگریست نوذر بر او
نه از دردها هیچ آزاری بی^{۱۰}
بپژمرد و برزد یکی سرد باد^{۱۱}
بگیتی سخن ماند از او یادگار

۱ - یک: سخن در رج پیشین پایان رسیده بود، و اینجا دوباره بدان پیوند داده شده، و نادرست است: لت دویم آشفته است.
۲ - دوباره گویی رج پیشین، بگونه ای دیگر. ۳ - یک: چند باره گویی دو: بدی از یزدان نیست.
۴ - یک: پیوند ندارد: «پس از آنکه نیکی و بدی از خداوند باشد، از توران، سپاه می آید!» دو: بر روی تخت ایران می نشینند نه آنکه کلاه بر آن می نهند!
۵ - لت دویم ناهماهنگ است، از آنجا که کارهای درشت در پیش دارد، می بایستی که همواره گرگ باشد، چون میش را یارای رو در رویی با درشتی نیست. ۶ - چندباره گفتن. یک: توران دو: پور پشنگ.
۷ - یک: بهنگام جنگ توران، یآوری خواستن از زال، نادرخور است، و از سام می بایدش. دو: برخی نمونه ها جای یآوری لت دویم را اینجا آورده اند. باز نادرست است. زیرا که یآوری رسیدن از تورانیان به نوذر را می رساند. سه: آن گهی نادرست است.
۸ - دنباله گفتار ۹ - یک: توران چگونه بی هنر می شود؟ دو: همان کینه ور کیست؟ سام است؟ زال، نوذرخت رستم؟
۱۰ - سخن ناهموار ۱۱ - چشم کیانی؟

نوذر

پادشاهی نوذر

چو سوگِ پدر شاه نوذر بداشت ز کیوان کلاه کیی برفراشت^۱
 بستخت منوچهر بر، بار داد بخواند انجمن را و دینار داد^۲
 برین بر نیامد بسی روزگار که بیدادگر شد سر شهریار
 ز گیتی برآمد بهر جای، غو جهان را کهن شد سر از شاه نو
 چو او رسم‌های پدر درنوشت اباموبدان وردان تیز گشت^۳
 ره مردمی نزد او خوار شد دلش برده گنج و دینار شد^۴



کدیور؛ یکایک سپاهی شدند دلیران پرآواز شاهی شدند^۵
 چو از روی کشور برآمد خروش جهانی سراسر برآمد بجوش^۶
 بترسید بیدادگر شهریار فرستاد، کس؛ نزد سام سوار
 به سگسار و مازندران بود سام فرستاد نوذر بر او پیام^۷

نامه نوشتن نوذر بنزدیک سام

یکی نامه با لابه و دردمند نویسنده از شهریار بلند^۸

۱ - کلاه کیی!

۲ - چون کسی بر تخت شاهی می‌نشست؛ بزرگان برای او پیشکشی می‌بردند نه آنکه شاه تازه «دینار» شان دهد!

۳ - یک: پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد. ۵۵: بکارگیری «رسم» در آیین سخن فردوسی نیست. سه: پساوا ندارد! برخی استادان (!) گمان دارند که آنکه برای «گفتار» بکار می‌رود، نوشت است، و آنکه کردار دگرگونه است نوشت است، و در سخن خویش، همین گفتار افزوده بشاهنامه را گواه می‌آورند. آن استادان نمی‌دانند، که این هردو؛ یکی است و از ریشه «پیش» باستانی برآمده است؛ همراه با پیشوند «نی». و هردو برابرند با پیچ امروزی و بر این بنیاد «نی‌پشتن» پهلوی با پیچاندن و لوله کردن است که در فارسی بگونه نوشتن درآمد که ریشه روان آن نوردیدن است و از آنجا که در زمان باستان، نامه را پس از نگاشتن، در می‌نوردیدند، یا بهم می‌پیچیدند، تا بگونه تومار در آید، نرم نرم کنش نوشتن جای نگاشتن را نیز گرفت، و هردو با یک آوا، یک کار را می‌رسانند.

۴ - ره مردمی چگونه خوار می‌شود؟ شایستی گفتن روش مردمی نزد او دگرگون گشت.

۵ - دو رج دوباره گویی.

۶ - دوباره گویی رج ۳۹۴۹.

۷ - از سگسار و مازندران لت نخست که بگذریم. نوذر؛ کس بنزد سام سوار فرستاده است، پس دوباره نام نوذر آوردن در لت دوم

۸ - «لا به» را می‌باید با «در» همراه کردن، نه با دردمند!

نادرست است.

نوشته و فرستاد نزدیک سام	نخست از جهان آفرین برد نام ^۱
خداوند کیوان و بهرام و هور	که هست آفریننده پیل و مور ^۲
نه دشخواری از چیز برتر منش	نه آسانی از اندک اندر بوش ^۳
همه با توانایی او یکی است	اگر هست بسیار و گر اندکی ست ^۴
کنون از خداوند خورشید و ماه	درود روان منوچهر شاه ^۵
ابر سام یل باد چندان درود	که آید همی ز ابر، باران فرود ^۶
مرآن پهلوان جهان دیده را	سرافراز گرد پسندیده را ^۷
همیشه دل و هوش آباد باد	روانش ز هر درد آزاد باد! ^۸
شناسد مگر پهلوان جهان	سخن ها هم از آشکار و نهان ^۹
که تا شاه، مژگان بهم برنهاد	ز سام نریمان همی کرد یاد؛
همیدون مرا پشتگرمی بدوست	که هم پهلوانست و هم شاهدوست ^{۱۰}
نگهبان کشور بهنگام شاه*	از او گشت رخشنده فرخ کلاه!
کنون پادشاهی پر آشوب گشت	سخن ها ز اندازه اندر گذشت
اگر برنگیرد وی آن گرز کین	ازین تخت، پردخت ماند زمین
*	
چو نامه بر سام نیرم رسید	یکی باد سرد از جگر برکشید ^{۱۱}
بشبیگر هنگام بانگ خروس	برآمد خروشدن بوق و کوس
یکی لشکری راند از کرگسار	که دریای سبز اندرو گشت خوار ^{۱۲}
چو نزدیک ایران رسید آن سپاه	پذیره شدندش بزرگان به راه ^{۱۳}
چو ایرانیان آگهی یافتند	سوی پهلوان تیز بشتافتند
پیاده همه پیش سام دلیر	برفتند و گفتند، هرگونه، دیر

۱ - نامه را دبیر می نویسد، و شاه می فرستد. اما در این گفتار نویسنده و فرستنده هر دو یکی هستند.

۲ - سخن، مست است، بویژه در لت دویم. ۳ - سخن نادرست است، در هر دو لت.

۴ - یک: روشن نیست که «همه» چیست؟ ۵: برابر بسیار، می باید «اندک» آید نه اندکی.

۵ - در لت نخست از سوی خداوند بسوی سام (رج پسین) درود فرستاده می شود، و در لت دویم (درود) روان منوچهر.

۶ - یک: دوباره سخن از «درود» می رود. ۷: سخن سخت مست است.

۷ - این رج شکستگی و نادرستی ندارد، اما به رج پسین پیوسته است.

۸ - روشن نیست که هوش مردمان را چگونه باید آباد بودن! ۹ - سخن پریشان

۱۰ - لت نخستین درست است، اما رج دویم بدوگونه شاهدوست و شاهجوست نادرست و مست می نماید.

* - هنگام منوچهر. ۱۱ - سخن درست است، اما داستان نامه نادرست است که نوذر برای سام پیام فرستاده بود، نه نامه.

۱۲ - سام یل را برای پند دادن نوذر، همراهی چنان لشکر بزرگ؛ در کار نبوده است.

۱۳ - دنباله همان سخن افزوده است، و در رج پسین ایرانیان بسوی او می روند.

ز بیدادی نوذر تاجور
جهان گشت ویران ز کردار اوی
نگردد همی بر ره بخردی
چه باشد؟ اگر، سام یل، پهلوان
جهان گردد آباد با داد اوی
همه بنده باشیم و فرمان کنیم

۳۹۸۰

*

بدیشان چنین گفت سام سوار
که چون نوذری از نژاد کیان
شاهی مرا تاج باید پسود؟
خود این گفت یارد کس اندر جهان
اگر دختری از منوچهر شاه
نبودی جز از خاک بالین من
دلش گرز راه پدر، گشت باز
هنوز آهنی نیست زنگار خور
من آن ایزدی فره بازآورم
شما بر گذشته پشیمان شوید
گر آمرزش کردگار سپهر
بدین گیتی اندر، بود مهر شاه
بزرگان ز کرده پشیمان شدند

۳۹۸۵

۳۹۹۰

۳۹۹۵

*

- ۱ - نژاد کیان، تخت کبی که هنوز پدیدار نشده است.
- ۲ - این سخن را با رج پیشین پیوند نیست. اکنون که چون نوذری بر تخت «نشسته است»....
- ۳ - دولت که هردو یک سخن را باز می گوید، آنهم نادرست و بی پیوند.
- ۴ - بر آن تخت زرین شادی، نادرست است: «بر آن تخت زرین نشسته بود».
- ۵ - چرا بالش خاک؟ مگر بابر تخت نشستن شاهان، پهلوانان را بر خاک می بایستی خفتن؟
- * - ایرانیان آهن را همواره بامالش خاکستر، پاک و رخشان نگاه می داشتند، و زنگارین ماندن آهن و همه فلزها را گناه می شمردند.
- ۶ - سخن درست در رج پسین می آید.
- ۷ - رج ۴۰۰۵ داستان از آشتی کردن مهتران ایران با نوذر می گوید و این گفتار از پشیمانی آنان...
- ۸ - دو رج یک: این گفتار که بهم پیوسته می نماید، سخت از هم گسسته و سست است، چگونه است که اگر از مهر نوذر سربتابند، «در این گیتی مهر شاه» است؟ ۵۰: برگشتن بکجا؟ سه: ایرانیان باستان باور نداشتند که دوزخ از آتش فراهم شده باشد.
- ۹ - دوباره گویی رج ۳۹۹۲ است.

چو آمد بیدرگاه، سام سوار؛	پذیره شدش نوذر شهریار؛
به فرخ پی نامور پهلوان	جهان سربسر شد بنوی جوان
بپوزش، مهان، پیش نوذر شدند	بجان و بدل، ویژه کهر شدند ^۱
بثافروخت نوذر ز تخت مهی	نشست اندر آرام با فرهی
جهان پهلوان پیش نوذر بپای	پرستنده او بود و هم رهنمای ^۲
بنوذر در پندها برگشاد	سخن‌های نیکو بسی کرد یاد
ز گرد آفریدون و هوشنگ شاه	همان از منوچهر زیبای گاه ^۳
که گیتی بداد و دهش داشتند	ببیداد بر، چشم نگماشتند ^۴
دل او ز کژی بداد آورد	چنان کرد نوذر که او رای دید ^۵
دل مهتران را بر او نرم کرد	همه داد و بنیاد آزر ^۶ کرد
چو گفته شد از گفتی‌ها همه	به گردنکشان و به شاه رمه ^۶
بیرون رفت با خلعت نوذری	چه تخت و چه تاج و چه انگشتری ^۷
غلامان و اسبان زرین ستام	پراز گوهر سرخ، زرین، سه جام ^۸

۱ - دو رج: مهان پوزش نبردند که در رج ۴۰۰۵، دیده می‌شود، سام، دل آنان را بنوذر نرم کرد.

۲ - پهلوان، پرستنده کاخ شاه نیست.

۳ - یک: آفریدون، نادرست است. دو: پادشاه پادشاه است، و با پازنام گرد ازوی یاد نمی‌شود.

۴ - سخن نیکو است اما پیوسته بگفتار است.

۵ - یک: در برابر «داد»، «بیداد» می‌آید، نه کژی! دو: نوذر بر روی تخت، هنوز کاری را بانجام نرسانده است که با «چنان کرده» از آن، یاد شود. ● - آزر: احترام.

۶ - لت نخست، ست و بی پیوند است.

۷ - پیش از این یاد کرده نشد که برای سام «خلعت» آورده باشند، و اکنون یکباره با تاج و تخت، بیرون می‌رود!

۸ - دنباله همان گفتارهای پست

آگاهی یافتن پشنگ

از

مرگ منوچهر

- برین نیز بگذشت چندی سپهر
پسانگه ز مرگ منوچهر شاه ۴۰۱۰
- ز نارفتن کار نوذر همان
چو بشنید سالار توران، پشنگ
یکی یاد کرد از نیاز داشم
ز کار منوچهر و از لشکرش
همه نامداران کشورش را ۴۰۱۵
- چو آخواست و گرسیوز و بارمان
سپهبدش چون و سه تیزچنگ
جهان پهلوان پورش افراسیاب
سخن راند از تور و از سلم و گفت
کسی را کجا، مغز؛ خوشیده نیست ۴۰۲۰
- که با ما چه کردند ایرانیان!
- نه با نوذر آرام بودش، نه مهر
شد آگهی تا بتوران سپاه^۱
یکایک بگفتند با بدگمان^۲
چنان ساخت، کاید بایران، بجنگ
هم از تور برزد یکی تیز دم^۳
ز گردان و سالار و از کشورش^۴
بخواند و بزرگان لشکرش را
چو کلباد جنگی هزبر دمان^۵
که سالار بُد بر سپاه پشنگ^۶
بخواندش بتزدیک و آمد شتاب^۷
که: «کین، زیر دامن نشاید نهفت!
بر او بر، چنین کار پوشیده نیست
بدی را ببستند یک یک میان»

*

- کنون روز تندی و کین جُستن است
ز گفت پدر مغز افراسیاب
به پیش پدر شد، گشاده زبان
که: «شایسته جنگ شیران منم ۴۰۲۵
- رخ از خون دیده، گه شستن است^۸
برآمد ز آرام و از خورد و خواب
دل آکنده از کین، کمر برمیان
همآورد سالار ایران منم

۱ - آگهی در رج دوم پسین بتوران و پشنگ میرسد. ۲ - «همان» در این گفتار نادرست است.

۳ - یک: «یکی، یاد از نیا کردن» درست نیست. «یاد از نیا کردن» درست است. ۵: «از تور تیز دم زده» نادرست است. «بیاد مرگ تور آه کشیده» سخن درست در این باره در رج های ۴۰۲۶ و ۴۰۴۸ آمده است. ۴ - دنباله همان گفتار است.

۵ - «چو» در آغاز سخن نادرست است. ۶ - سپهبد، سپهبد است، و نمی توان از وی با «چون و سه» یاد کردن.

۷ - سخن در هم ریخته یک: «جهان پهلوان پورش» نادرست است: «پور جهان پهلوانش» ۵: «بخواندش» نادرست است «را بخواند». ۸: «آمد شتاب» نادرست است: «و وی با شتاب بدرگاهش رفت». ۸ - لت دوم نادرست است.

جهان را، بگرشاسپ، نگذاشتی
به ایران نکردی مگر سروری^۱
ز کین جُستن و جنگ و از کیمیا؛
گه شورش و رستخیز من است»
چو دید آن سهی قد افراسیاب^۲
اُزو سایه گسترده بر چند میل^۳
چو دریا دل و کف چو بارنده میخ^۴
بایران شود با سپاه پشنگ

*

سزد گر برآرد، بخورشید؛ سر

*

ازیرا پسر نام زد رهنمای^۵
بکاخ آمد اغریرث رهنمای
که اندیشه دارد همی پیشه دل^۶
ز توران بمردی برآورده سر
سپه را، سپر؛ سام نیرم شدست
جز این نامداران آن انجمن^۷
چه آمد ازان تیغ زن پیر گرگ^۸
که ترکش همی سود، بر چرخ ماه
بآرام بر، نامه کین نخواند

اگر زادشم تیغ برداشتی
میان گر بستی بکین آوری
کنون هرچه مانیده بود* از نیا
گشادنش بر تیغ تیز من است
بمغز پشنگ اندر آمد شتاب
بر و بازوی شیر و هم زور پیل
زبانش بکردار برنده تیغ
بفرمود تا برکشد تیغ جنگ

۴۰۳۰

سپهد چو شایسته بیند پسر

۴۰۳۵

پس از مرگ باشد سر او بجای
چو شد ساخته، کار جنگ آزمای
به پیش پدر شد پر اندیشه دل
چنین گفت ک: «ای کاردیده پدر
منوچهر از ایران اگر کم شدست
جو گرشاسپ و چون قارن رزم زن
تودانی که با سلم و تور سترگ
نیا، زادشم شاه تورانسپاه
ازین در، سخن، هیچگونه نراند

۴۰۴۰

۱ - یک: کین: آوردنی نیست، کشیدنی است. ۵: لت دوم ناسخته است.

* - ل، لن، ب: مانده بود؛ س، و، لن: مانند بود؛ ف: مانید بود؛ ق ۲، پ، ل ۳: مانده بود؛ لی: مان بنده بود؛ آ: نانیده بود؛ ل ۲: پاینده بود؛ س ۲: مان بود. (خالقی مطلق ۲۹۱-۱) نمونه ها چنانکه دیده می شود؛ سخت پریشان اند. و اندیشه من چنین می نماید که بند بسته این گفتار بیاری «لی» گشاده می شود. زیرا که اگر «بنده» در این نمونه؛ «بسته» بوده باشد، سخن چنین آراسته می گردد: «کنون هرچه مان بسته بود از نیا» در رج پسین پاسخ می یابد: «گشادنش با تیغ تیز من است». ۲ - مگر پدر افراسیاب پیشتر، او را ندیده بود؟

۳ - راستی را مگر شاید که سایه کسی در چند میل بر زمین افتد؟

۴ - دنباله همان گفتار، دل دریاگونش چنانکه از زبان و بر و بازوی او سخن می رود، در این گفتار نمایانده نمی شود. و شاید که پدر از پیش آنرا دانسته باشد!

۵ - یک: پس از مرگ، سر کس برجای نمی ماند، که نامش برجای می ماند. ۵: لت دوم سخت ناسخته است.

۶ - یک: چون بکاخ آمد، پس به پیش پدر شد، دوباره گویی است. ۵: دل، کانون اندیشه نیست. ۵: لت دوم سست است.

۷ - یک: «چو» نادرست است. ۵: لت نخست را آهنگ درست نیست. ۵: چون در لت نخست از دو کس یاد شده است، در لت دوم نشاید «جزین» گفتن: «جز آنان».

۸ - یک: از کدام تیغزن پیر گرگ؟ ... سلم و تور را؛ منوچهر کشت. ۵: شایسته نمی نماید که نبیره از نیای خود با پاژنام «سترگ» یاد کند.

اگر ما نشوریم بهتر بود کزین جنبش آشوب کشور بود»

*

۴۰۴۵ پسر را چنین داد پاسخ پشنگ
یکی نرّه شیر است روز شکار
ترا نیز، با او، نباید شدن
نبیره که کین نیا را نجست

*

۴۰۵۰ چو از دامن ابر، چین کم شود؛
چراگاه اسپان شود کوه و دشت؛
جهان سربسر، سبز گردد ز خوید؛
دهستان و گرگان همه زیر نئل
سپه را همه سوی آمل برید
منوچهر از آن جایگه، جنگجوی
بکوشید با قارن رزم زن
مگر دست یابید بر دشت کین
نیاکان مارا، روان؛ خوش کنید
چنین گفت بانامور، نامجوی

۴۰۵۵ بیابان ز باران پراز نم شود؛
گیاخان ز یال یلان برگذشت؛^۱
بهامون سراپرده باید کشید!
بکوید و، از خون کنید آب، لئل
دل شاد بر سبزه و گل برید
بکینه سوی تور بنهاد روی
دگر گرد گرشاسپ زان انجمن^۲
بران دو سرافراز ایران زمین
دل بدسگالان پرآتش کنید
که: «من خون، به کین، اندر آرم به جوی»^۳

آمدن افراسیاب بایرانزمین

چو دشت از گیا گشت چون پرنیان بستند گردان توران میان

*

۴۰۶۰ سپاهی بیامد ز ترکان چین
که آن را میان و کرانه نبود
چو لشکر بنزدیک جیهون رسید
هم از گرزداران خاور زمین^۴
همان بخت نوذر جوانه نبود^۵
خبر نزد پور فریدون رسید

۱ - یک: کره چراگاه نمی شود. دو: کنش «برگذشت»، نادرست است: برای «شود» در لت نخست... «گذرد» در لت دوم باید.

۲ - بس است که با سپاه ایران بکوشند نه تنها با قارن و گرشاسپ!

۳ - اندیشه و رفتار اغریث راستگوی، چنین نبود، و چنان نکرد... روانش شاد باد.

۴ - یک: هنوز، ترک، در دامنه سرزمین های ایرانی پدیدار نشده است. دو: در این زمان، توران را چون گذشته، با خاور - سلم -

پیوستگی نیست و یکدیگر را فراموش کرده اند. ۵ - دنباله گفتار. لت دوم نیز سست است.

۴۰۶۵ سپاه جهاندار بیرون شدند
 برای دهستان نهادند روی
 شهنشاہ نوذر پس پشت اوی
 چو لشکر به پیش دهستان رسید
 سرافرده نوذر شهریار
 خود اندر دهستان نیاراست جنگ
 که افراسیاب اندر ارمان زمین
 شماساس و دیگر خزروان گرد
 ۴۰۷۰ ز جنگ آوران مرد چون سی هزار
 سوی زاولستان نهادند روی
 خبر شد که سام نریمان بمرد

*

از آن، سخت شادان شد افراسیاب
 ۴۰۷۵ بیامد چو پیش دهستان رسید
 سپه را که دانست کردن شمار
 بجوشید گفتی همه ریگ و شیخ
 ابا شاه نوذر سد و چل هزار
 بلشکر نگه کرد افراسیاب
 ۴۰۸۰ یکی نامه بنوشت سوی پشنگ
 همه لشکر نوذر ار بشمریم
 دگر، سام؛ رفت از پس شهریار
 ستودان همی سازدش زال زر

بدید آنکه بخت، اندر آمد بخواب^۳
 برابر سرافرده ای برکشید^۴
 بر او چارسد بار بشمر هزار^۵
 بیابان سراسر کشیدند نخ^۶
 همانا که بودند جنگی سوار^۷
 هیونی برافکند هنگام خواب
 که: «جُستیم گیتی و، آمد بچنگ
 شکارند و در زیر پی بسپریم
 همانا نیاید بدین کارزار
 ندارد مر این جنگ را، پای و پر

۱ - سپاهیان ایران، در کاخ شاه زندگی نمی کردند.

۲ - یک: «مرد چون سی هزار» نادرست است. ۵۰: جنگاوران خودشان رفتند، یا به همراه دو سردار؟ اگر چنین است، سخن درست درلت دویم رج پیشین آمده است.

۳ - بخت ایرانیان. در بیشتر نمونه ها «اندر آمد ز خواب» آمده است که نادرست است. از خواب، برمی آید، نه اندر می آید!

۴ - این سخن بگونه درست در رج ۴۰۸۹ می آید.

۵ - یک: جایگاه این سخن، اینجا نیست، و در آغاز سپه کشی چنین سخن را شاید گفتن! لت دویم را نیز سستی همراه است.

۶ - «نخ کشیدن» رده کشیدن سپاهیان است. چنانکه، رده به رده ریسمان را می کشیدند، و سپاهیان پشت آن نخ می ایستادند... امروز چنین کار، با خط کشی روی زمین انجام می دهند! اما در چنان جنگ که ریگ و شیخ (سنگ) می جوشید سپاه را توان نخ کشیدن نبوده است.

۷ - شمار لشکر نوذر نیز همچون شمار لشکر افراسیاب گزافه است.

۴۰۸۵ مرا بیم ازو بُد به ایران زمین
چو او شد ز ایران بجویم کین^۱
همانا شماساس در نیمروز
نشسته ست با تاج گیتی فروز

*

بهر کار، هنگام جستن نکو است
زدن رای با مرد هشیار و دوست^۲
چو کاهل شود مرد هنگام کار
از آنپس نیابد چنان روزگار^۳
هیون تکاور برآورد پر
بشد نزد سالار خورشید فر

رزم نخستین افراسیاب

۴۰۹۰ سپیده چو از کوه سر برکشید
طلایه به پیش دِهستان رسید
میان دو لشکر، دو فرسنگ بود
همه ساز و آرایش جنگ بود
یکی مرد بُد نام او بارمان
همی خفته را گفت بیدار مان
بیامد سپه را همه بنگرید
سرآورده شاه نوذر بدید
بشد نزد سالار تورانسپاه
نشان داد از آن لشکر و بارگاه
از آنپس بسالار بیدار گفت
که: «ما را، هنر؛ چند باید نهفت؟
بدستوری شاه، من؛ شیروار
بزیزند پیداز من دستبرد
بجویم ازان انجمن کارزار
جزاز من کسی رانخوانند گرد»

*

۴۱۰۰ چنین گفت اغریث هوشمند
که: «گر بارمان را، رسد زین؛ گزند
دل نامداران شکسته شود
برین انجمن، کار، بسته شود
یکی مرد بی نام باید گزید
که انگشت از آنپس، نباید گزید!»^۴
پر آژنگ شد روی پور پشنگ
ز گفتار اغریث آمدش ننگ
بروی دژم، گفت با بارمان
که: «جوشن بپوش و بزه کن کمان!
تو باشی بران انجمن سرفراز
به انگشت، دندان نیاید به گاز»^۵

*

۱ - افراسیاب بهنگام آمادگیش برای جنگ از کسی بیم نداشت، که اکنون بی بیم شده باشد.
۲ - یک: رای زدن با هشیاران نکوست نه با دوستان، زیرا که شاید بودن که دوستی، هشیار نباشد. دو: این سخن را هیچ روی نیست، و گزارشی ندارد.
۳ - بی پیوند و ناسخته!
۴ - یک: گزید را با گزید پساوان نیست.
۵ - دندان را شاید، که انگشت را بگاز گیرد و با انگشت نمی توان دندان را بگاز گرفتن: ما؛ دلشکسته نمی شویم، و ایرانیان را دل می شکنند. نمونه های دیگر آورده اند: «بانگشت و دندان نیاید نیاز». که درست نمی نماید.

۴۱۰۵ بشد بارمان تا بدشت نبرد
 ک: «زین لشکر نوذر نامدار
 نگه کرد قارن بمردانِ مرد
 کس از نامدارانش پاسخ نداد
 دژم گشت سالار بسیار هوش
 ز خشمش سرشک اندر آمد بچشم
 که چندان جوان مردم جنگجوی!

*

۴۱۱۰ دل قارن آزرده گشت از قباد
 که: «سال تو اکنون بجایی رسید
 یکی مرد آسوده چون بارمان
 سواری که دارد دل شیر نر
 تویی مایه‌ور کدخدای سپاه
 ۴۱۱۵ بخون گر شود لئل، موی سپید
 نگه کن که با قارن رزم زن
 چنین داد پاسخ مرا و را قباد
 بدان ای برادر که تن، مرگ، راست
 ز گاه خجسته منوچهر باز
 ۴۱۲۰ کسی زنده بر آسمان نگذرد
 بجایی توان مُرد، کاید زمان

*

یکی را برآید بشمشیر هوش
 تنش کرکس و شیر درنده‌راست
 بدانگه که آید دو لشکر بجوش^۱
 سرش نیزه و تیغ برنده‌راست
 همی رفت باید ز بُن، بیگمان!

۱ - سخن درست، در رج ۴۱۱۰ آمده است. ۲ - سردار سپاه ایران را در میدان نبرد، اشک بچشم می‌آید؟

۳ - سخن سست بدنبال آن ۴ - یک: بارمان را با شادمان پساوانیست. ۵: سخن در این دو رج، با رج پسین پیوند ندارد.

۵ - روی افزاینده، بخواننده برمی‌گردد، باز آنکه قارن با قباد سخن می‌گفت.

۶ - «ازین روز»، «از امروزه»، «دل اندر نیاز»، «تن اندر نیاز» همه سخنان نادرخور است. اگر سخن درست می‌بود، می‌بایستی چنین گفته شود: «از گاه منوچهر نیازمند چنین روز بودم».

۷ - لت دویم را پیوند درست نیست: «شکاریم و مرگ همه ما را می‌شکرد».

۸ - چند رج: سخنان نادرست نیستند، اما پیوسته بگفتار پیشین اند و اندکی سست می‌نمایند و میان گفتار مردانه ۴۱۲۱ و جنبش مردانه ۴۱۲۹، جدایی می‌افکنند.

- ۴۱۲۵ اگر من روم زین جهان فراخ
یکی دخمه خسروانی کند
سرم را بکافور و مشک و گلاب
سپار ای برادر، تو پدرود باش
بگفت این و بگرفت نیزه بدست
چنین گفت بارزم زن، بارمان
نبایست آمد، که خود روزگار
چنین گفت مر بارمان را قباد
بجایی توان مُرد کاید زمان
بگفت و برانگیخت شب‌دیز را
ز شبگیر تا سایه گسترد هور
۴۱۳۵ بفرجام پیروز شد بارمان
یکی خشت زد بر سُرب قباد
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر
بشد بارمان نزد افراسیاب
- *
- ۴۱۴۰ یکی خلعتش داد کاندَر جهان
چو او کشته شد، قارن رزمجوی
دو لشکر بکردار دریای چین
درخشیدن تیغ الماس‌گون
به گرد اندرون همچو ابری پر آب
۴۱۴۵ پراز ناله کوس شد مغز میخ
- برادر بجای ست با برز و شاخ
پس از رفتم مهریانی کند
تنم را بدان جای جاوید خواب؛
همیشه خرد تار و تو بود باش
بآوردگه رفت چون پیل مست
که: «آورد پیشم، سرت را، زمان^۱
همی کرد با جان تو کارزار!»
که: «یکچند گیتی مراد داد^۲
بیاید زمان یکزمان بیگمان»^۳
نداد آرمیدن دل تیز را^۴
همی این بران، آن برین، کرد زور
ز میدان جنگ اندر، آمد دمان
که بند کمرگاه او برگشاد^۵
شد آن شیردل، پیر سالار سر
شکفته دو رخسار با جاه و آب
- کس از کهلان نستد آن از مهان^۶
سپه را بیاورد و بنهاد روی^۷
تو گفתי که شد جنب جنبان زمین^۸
شده لئل و آهار داده به خون^۹
که شنگرف بارد بر او آفتاب^{۱۰}
پراز آب شنگرف شد جان تیغ^{۱۱}

۱ - سخن ناهماهنگ نیست، اما بسخنی ناهماهنگ رج پسین پیوند دارد.
۲ - دوباره گویی رج ۴۱۱۸ است.
۳ - دوباره گویی رج ۴۱۲۱ است.
۴ - لت دویم، بی پیوند و ناسخته.
۵ - جنگ پایان رسیده بود.
۶ - میدان جنگ، جای دادن «خلعت» نیست و لت دویم که بی پیوند و ناهماهنگ است، در همه افزوده‌ها اینچنین آمده است.
۷ - سپه را کجا بیاورد؟ همگان در میدان جنگ بودند.
۸ - لت نخستین را بالت دویم پیوند نیست.
۹ - یک: بنگریم که پایان رزم قباد و بارمان هنگامی بوده است که خورشید، سایه گسترده بود، و اکنون در سایه، شمشیرها الماس‌گون می‌درخشند! ۵: «درخشیدن» که کنش است، در لت دویم، نام شد... درخشیدن، لئل شد، درخشیدن را چگونه توان آهار دادن؟
۱۰ - گرد آوردگاه در آغاز شب با ریختن شنگرف از آفتاب!
۱۱ - یک: میخ (ابر) را مغز نباشد. ۵: دوباره گویی شنگرف سه: جان تیغ که آهن بوده باشد، پراز آب شنگرف شد! چگونه توان در میان آهن، آب ریختن؟... باری شنگرف را آب نیست.

بهر سو که قارن برافکند اسپ
 تو گفתי که الماس مرجان فشاند
 ز قسارن چو افراسیاب آن بدید
 یکی رزم تا شب برآمد ز کوه
 چو شب تیره شد قارن رزمخواه
 بر نوذر آمد به پرده سرای
 ورا دید نوذر، فرو ریخت آب
 چنین گفت ک: «ز مرگ سام سوار
 چو خورشید بادا روان قباد!
 بپرورد و از مرگ مان چاره نیست»
 ۴۱۵۰
 ۴۱۵۵

*

چنین گفت قارن که: «تا زاده‌ام
 فریدون نهاد این کله بر سرم
 هنوز آن کمر بند، نگشاده‌ام
 برادر شد، آن مرد سنگ و خرد
 انوشه بزی، زانکه امروز، جنگ
 چو از لشکرش گشت لختی تباه
 برویش بران گونه اندر شدم
 یکی جادویی ساخت با من بجنگ
 شب آمد جهان سر بر تیره گشت»
 ۴۱۶۰

تن پر هنر مرگ را داده‌ام
 که بر کین ایرج زمین بسپرم^۶
 همان تیغ پولاد نهاده‌ام^۷
 سرانجام من هم برین بگذرد
 بجنگ اندر آورد پور پشنگ^۸
 از آسودگان خواست چندی سپاه^۹
 که با دیدگانش برابر شدم^{۱۰}
 که با چشم روشن نماند آب و رنگ^{۱۱}
 مرا بازو از کوفتن خیره گشت^{۱۲}

- ۱ - یک: «بر افکند» نادرست است «بر می افکند». ۵: آذرگشسب، آتشکده ارتشتاران در آذربایجان و کردستان است، و چگونه آهن، همانند آتشکده تاییده می‌شد؟
- ۲ - یک: تو گفתי... ۵: لت دویم سخت نادرخور است.
- ۳ - یک: افراسیاب در میدان جنگ نبود ۵: لشکر در همه جای میدان بود، و نمی‌شایست که همه سپاهیان را بسوی «او» بکشند.
- ۴ - یک: «یکی رزم» بی‌پایان است. ۵: شب؛ دیر زمان نیست که از کوه برآمده‌است، سه: «دل از کین، ستوه نیامده» نادرست است... «دلشان از کین تهی نشد».
- ۵ - چه کس پرورد؟... گور، گهواره زمین نیست، که گهواره مردگانش شاید نامیدن.
- ۶ - فریدون، کلاه بر سر منوچهر نهاد.
- ۷ - یک: دنباله گفتار پیشین. ۵: سخن، نادرست‌تر از این نیست، که کسی از هنگام فریدون، کمر خویش را نگشاده باشد، و از آن زمان شمشیر پولادین، را در هنگام خواب نیز بر زمین نهاده باشد!
- ۸ - سخن بیخردانه، که جنگ را پورپشنگ (بجنگ؟) اندر آورد، و نوذر انوشه باشد.
- ۹ - یک: از لشکر افراسیاب کسی تباه نشد، که همه روز، قباد و بارمان می‌جنگیدند، و در پایان قباد کشته شد. ۵: در گفتارهای افزوده نیز چنین سخنی نیامده‌است.
- ۱۰ - به «روی» کسی، «اندر» نمی‌شوند، که «روبرو می‌شوند».
- ۱۱ - با چشم، «آب و رنگ» نمی‌ماند، که چشم را «بینایی» می‌باید.
- ۱۲ - زمان بسیار از آمدن شب گذشته بود! ۵: بازو را خیره شدن نشاید، مانده شدن و کوفته شدن شاید!

۴۱۶۵ تو گفתי زمانه سرآمد همی هوا زیر خاک اندر آمد همی^۱
ببایست گشتن از آن رزمگاه که گرد سپه بود و شب شد سیاه^۲

*

برآسود پس، لشکر از هردو روی رده برکشیدند ایرانیان
چو افراسیاب آن سپه را بدید چنان شد ز گردسواران، جهان
دهاده برآمد ز هر دو گروه بران سان سپه برهم آویختند
بهر سو که قارن شدی رزمخواه کجا خاستی گرد افراسیاب
سرانجام نوذر ز قلب سپاه چنان نیزه بر نیزه آویختند
که بر هم نییچد بران گونه مار چنین تا شب تیره آمد به تنگ
از ایران سپه، بیش تر، خسته شد^۳ به بیچارگی روی برگاشتند
دل نوذر از غم پر از درد بود چو از دشت بنشست آوای کوس
بشد توس و، گسستم با او بهم

۴۱۷۰ رفتند، روز دگر؛ جنگجوی چنانچون بود ساز رزم گوان^۴
بزد کوس روین و صف برکشید^۵ که خورشید گفתי شد اندر نهان^۶
بیابان نبود ایچ پیدا ز کوه چو رود روان خون همی ریختند^۷
فرو ریختی خون از آن رزمگاه^۸ همی خون شدی دشت برسان آب^۹
بیامد به نزدیک اورزمخواه^{۱۰} سنان، یک بدیگر برآمیختند^{۱۱}
شهان را چنین کی بود کارزار بر او چیره شد دست پور پشنگ^{۱۲}
آزان روی پیکار پیوسته شد بهامون بر، افکنده بگذاشتند^{۱۳}
که تاجش از اختر پر از گرد بود^{۱۴} بفرمود تا پیش او رفت توس^{۱۵}
لبان پر ز باد و روان پر ز غم^{۱۶}

- ۱ - یک: «زمانه سرآمد» نادرست است «زمانه بسر آمده». ۵: سخن نادرخو تر از این نیست، که «هوا، زیر خاک اندر آید»!
- ۲ - باز شب شد! ۳ - رده کشیدن از هر سوی است، نه از یکسو.
- ۴ - افراسیاب، روز پیشین؛ سپه را دیده بود. ۵ - هنوز «دهاده» از هر دو گروه برنیامده است چگونه خورشید زیر گرد رفت؟
- ۶ - لت نخستین با لت دوم، پیوند ندارد: «که». ۷ - قارن همواره در رزم بود، نه آنکه گاهگاه رزمخواه «بشود».
- ۸ - مگر افراسیاب، در میدان نبرد نشسته بود که گاهگاه برخیزد؟
- ۹ - دورج: نوذر در میدان جنگ نبود که با افراسیاب در آویزد.
- ۱۰ - در میدان نبرد نیزه ها را بیکدیگر نمی آمیزند (!) که هر سوار، را کوشش بر آنست که ستان را بر تن، و بویژه بکمرگاه هموارد زند، تا بتواند ویرا از زین بردارد.
- ۱۱ - یک: شب به تنگ نمی آید. ۵: اگر افراسیاب بر نوذر چیره شود می بایستی وی کشته شود، باز آنکه چنین نشد!
- ۱۲ - بیشتر ایرانیان خسته (مجروح) شدند. • - کشتگان، و خستگان ایرانیان را در دشت جنگ نهادند و گریختند.
- ۱۳ - آوای کوس «از» دشت نمی نشیند.
- ۱۴ - «توس» کننده کار است و در پایان گسستم نیز کننده کار می شود... و اگر دو کننده داریم کنش نیز باید، برفتند، باشد.

همی گفت چندی و چندی گریست ^۱	بگفت آنکه در دل مراد درد چیست	
پراز خون جگر، لب پراز باد سرد ^۲	از اندرز فرخ پدر یاد کرد	۴۱۸۵
سپاهی بیاید به ایرانزمین	کجا گفته بودش که از ترک و چین	
بسی بر سپاه تو آید گزند ^۳	از ایشان ترا دل شود دردمند	
فراز آمد آن روز گردنکشان ^۴	ز گفتار شاه آمد اکنون نشان	
که چندین سپه کس ز ترکان براند ^۵	کس از نامه نامداران نخواند	
شبهستان بدر بردن و آمدن ^۶	شمارا سوی پارس باید شدن	۴۱۹۰
بران کوه البرز بردن گروه ^۷	اُزان جا کشیدن سپه را به کوه	
ازین لشکر خویش پنهان روید ^۸	از ایدر کنون زی سپاهان روید	
برین خستگی نیز بسته شوند ^۹	ز کار شما دل شکسته شوند	
برد جان ازین بی شمار انجم ^{۱۰}	ز تخم فریدون مگر یک دو تن	
یک امشب بکوشیم دست پسین ^{۱۱}	ندانم که دیدار باشد جزین	۴۱۹۵
بجوید، هشیار، کار جهان ^{۱۲}	شب و روز دارید کار آگاهان	
شود تیره این فر شاهنشهی ^{۱۳}	ازین لشکر ار بد دهند آگهی؛	
که بخشش چنین کرد چرخ بلند ^{۱۴}	شما دل مدارید، بس مستمند	
یکی با کلاه مهی شادمان ^{۱۵}	یکی را بجنگ اندر، آید زمان	
تپد یک زمان باز آسان شود ^{۱۶}	تن کشته با مرده یکسان شود	۴۲۰۰
پس آن دست شاهانه بیرون کشید ^{۱۷}	بدادش مران پنדהا چون سزید	
فرو ریخت آب از مژه شهریار ^{۱۸}	گرفت آن دو فرزند را در کنار	

- ۱ - لت دوئم سست است. ۲ - روشن شد که آن رج‌ها که در گفتار منوچهر (رج‌های ۷-۳۹۳۶) آمده بود، افزوده بوده است.
- ۳ - «بسی بر سپاه تو» نادرست است زیرا که سپاه ایران؛ بشکست.
- ۴ - روز گردنکشان نادرخور است.
- ۵ - کنش در لت دویم ناهماهنگ است. کس از شاهنامه «نخوانده است»... «که ترکان چندین سپاه برانند»، و تورانیان ترک نبوده‌اند.
- ۶ - در لت نخست «باید شدن» (رفتن)، با: «بردن» و «آمدن» در لت دویم همخوان نیست. هیچیک از نمونه‌های دیگر نیز درست نیست:
- ل ۲: شبهستان بیاورد و باز آمدن، ق: و نامدن! ۷ - اگر بسوی پارس می‌روند، البرزکوه در میانه چیست؟
- ۸ - یک: پس، از البرزکوه بسوی سپاهان رفتن!! ۹: از این لشکر نیز نادرست است: «از لشکر خویش».
- ۹ - یک: این رج با رج پیشین همبسته است، اما پیوند درست ندارد. [که] از کار شما... ۱۰: لت دویم نادرخور.
- ۱۰ - آنان دلشکسته و خسته می‌شوند، تا از تخم فریدون یکی دو تن رهایی یابند؟!
- ۱۱ - بکوشیم دستِ پسین، بکوشیم دستِ پسین، هر دو نادرست است.
- ۱۲ - نادرست نیست، و از داستانهای دیگر از شاهنامه برگرفته شده است.
- ۱۳ - فر شاهنشهی نوذر با شکست از افراسیاب تیره شده است، و نیاز به آگهی بد آینده ندارد.
- ۱۴ - «بس» مستمند نادرست است. مستمند، مستمند است و بسیار و کم ندارد.
- ۱۵ - لت نخست را بالت دویم پیوند درست نیست؛ یکی در رنج... و یکی با «شادمانی»، نه شادمان.
- ۱۶ - «تپد یکزمان، باز آسان شود» نادرست است. ۱۷ - به کدامیک از آنان «داده؟»، دست شاهانه چه بوده باشد؟
- ۱۸ - شهریار، در پایان لت دویم ناسزاوار است، زیرا که همه آن سخنان را شهریار گفته بود، و دوباره نام بردن کننده کار در پایان شایسته

بشد توس و، گسـتـهـم با او بهـم رـخـان پـر ز آب و، روان پـر ز غـم^۱

دیگر میدان رزم

سیوم چون برافروخت گیتی فروز به بیچارگی جنگ بایست کرد چو دریای جوشان بُد و رود آب ابا ناله بوق و هندی درای نهادند بر سر ز آهن کلاه^۲ کسی را سر اندر نیامد بخواب^۳ همی تیغ و ژوپین بپیراستند^۴ بگرفتند با گرزهای گران ز دریا بدریا کشیدند نخ* که با شاه باشد سپه را ستون چو شاپور نستوه بر دست راست^۵ نه بُد کوه پیدا نه دریا نه دشت^۶ زمین زیر اسپان بنالد همی^۷ شکست اندر آمد سوی مایه دار	از آنپس بیاسود لشکر، دو روز نبد شاه را روزگار نبرد ابا لشکر نوذر، افراسیاب خروشدن آمد ز پرده سرای تیسره برآمد ز درگاه شاه به پرده سرای رد افراسیاب همه شب همی لشکر آراستند زمین کوه تا کوه جوشنوران نه، بُد کوه پیدا، نه ریگ و نه شخ بیاراست قارن؛ بقلب اندرون چپ شاه گرد تلیمان بخاست ز شبگیر تا خور ز گردون بگشت دل کوه گفتی ببالد همی چو شد نیزه ها بر زمین سایه دار	۴۲۰۵ ۴۲۱۰ ۴۲۱۵

*

گرفتند ترکان بر او چیرگی^۸ پراکنده شد هر که انبوه بود^۹	چو آمد به بخت اندرون تیرگی بر آن سو که شاپور نستوه بود

→ نیست. ۱ - دوباره گویی رج ۴۱۸۳ است. ۲ - سخن رج پیشین را دوباره افزوده اند.

۳ - چون روز شده است، خود، گاه خواب نیست. ۴ - دوباره شب شد!

* - جایگاه نبرد میان دو رود (دریا) بوده است که سپاهیان آنجا زده کشیده بودند.

۵ - یک: گرد تلیمان برخاست؟ در میدان جنگ! در نمونه دیگر «بخاست» آمده و «خروشدن آمده» آنهم نادرست است. ۵و: چو شاپور... نادرست است. ۶ - گفتار رج ۴۱۳۵ را دوباره بگونه ای دیگر آورده اند.

۷ - کوه پیدا نب، اما دلش پیدا بود و «گفتی» که می نالد! در برخی پچین ها دل تیغ، که آن نیز نادرست است زیرا که بانگ چکاچاک تیغ از خود تیغ است نه از دل آن!

۸ - یک: چون شکست سپاه نوذر افتاد... پس تورانیان چیره شدند، و دوباره گویی نمی خواهد. ۵و: «ترک» آنزمان در همسایگی ایران نبوده است. ۹ - لت دوم ناهموار... پیدا است که لشکریان همواره در انبوه اند و «هر که» نشاید! زیرا که یک کس، انبوه نمی شود.

۴۲۲۰	همی بود شاپور، تا کشته شد از انبوه ترکان پرخاشجوی چونوذر فروهشت پی، در حصار سواران بیاراست افراسیاب شب و روز بُد برگذرهاش جنگ یکی نامور ترک را کرد یاد	سرِ بختِ ایرانیان گشته شد ^۱ به سوی دهستان نهادند روی ^۲ بر او بسته شد راه جنگ سوار که گیرد ز کار درنگی، شتاب ^۳ برآمد برین نیز چندی درنگ سپهد کروخان ویسه نژاد ^۴
۴۲۲۵	سوی پارس فرمود تا برکشید! کزان سو بد ایرانیان را بنه چو قارن شنود آنکه افراسیاب شد از رشک جوشان و، دل کرد تنگ که: «توران شه آن ناجوانمرد مرد سوی روی پوشیدگان سپاه شبستان ما گر بدست آورند به ننگ اندرون سر شود ناپدید ترا خورَدنی هست و آب روان همی باش و دل را مکن هیچ بد کنون من شوم بر پی این سپاه بدو گفت نوذر که: «این رای نیست	سپاه از بیابان سر اندر کشید! ^۵ بسجود بنه مردم بد تنه ^۶ گسی کرد لشکر بهنگام خواب ^۷ بر نوذر آمد بسان پلنگ نگه کن که بانامداران چه کرد! ^۸ سپاهی فرستاد بی مر براه ^۹ براین نامداران شکست آورند ^{۱۰} به رزم کروخان نباید کشید ^{۱۱} سپاهی بمهر تودارد روان ^{۱۲} که از شهریاران دلیری سزد ^{۱۳} بگیرم بریشان ز هرگونه راه ^{۱۴} سپه را چو تو لشکر آرای نیست ^{۱۵}

۱ - سرِ بختِ ایرانیان بهنگام شکست تیره شده بود. کشته رانیز باگشته پساوانیست.

۲ - یک: ترک! دو: لت نخست را بالت دوم پیوند نیست.

۳ - یک: سواران سپاه پیش از جنبش آراسته می شوند. دو: این میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۴ - ترک... پیران ویسه که سپهدار توران بود، هیچگاه خود را ترک نخواند. این نام ساختگی کروخان که نژاد از ویسه دارد، پیش از پدیدار شدن پیران، از کجا پیدا شد؟

۵ - اگر کروخان از دهستان بسوی پارس رَوَد، بسوی نیمروز می بایستی شدن، باز آنکه بیابان (خوارزم) رو به اپاختر (شمال) دارد!

۶ - لت دوم نادرخور و بی پیوند. «بنه» رانیز با «تنه» پساوانیست.

۷ - سه رج: سخن ناهمواری ندارد؛ اما گستگی آن در رج پسین نمودار می شود.

۸ - سپاه، هیچگاه روی پوشیدگان (زنان و دختران) ندارد زیرا: که بهنگام جنگ کسی زن و فرزند را، باخویش بهمراه نمی برد.

۹ - پیشتر گفته شد که کروخان بسوی بُنهِ ایران رفته است؛ و اینجا از شبستان نام برده می شود.

۱۰ - کنش «شود» نادرست است: «در ننگ کسی را پروای سر نباشد».

۱۱ - لت دوم، سپاهی که شکست خورده و پراکنده گشته، چه مهربی بنوذر تواند داشتن؟

۱۲ - نوذر که در آغاز شب گریسته است چگونه دل را بد نکند؟

۱۳ - یک: «رفتن بر پی» نادرست است «بدنبال آن سپاه رفتن» شاید. با «پی»، همواره «پی زدن» یا «پی گرفتن» می آید. دو: هرگونه راه

نیز نادرخور است. ۱۴ - سخن استوار است، اما پیوسته بداستان است.

ز بهر بنه رفت گسته‌م و توس	بدانگه که برخاست آوای کوس ^۱
بدین زودی اندر شبستان رسد	کند ساز ایشان چنانچون سزد ^۲
نشستند برخوان و می خواستند	زمانی دل از غم پیراستند ^۳
پسانگه سوی خان قارن شدند	همه دیده چون ابر بهمن شدند ^۴
*	
سخن را فکندند هرگونه بن	بران برنهادند یکسر سخن ^۵
که ما را سوی پارس باید کشید	نباید برین رای هیچ آرمید ^۶
چو پوشیده رویان ایرانسپاه	اسیران شوند از بدکینه خواه ^۷
که گیرد بدین دشت نیزه بدست	که را باشد آرام و جای نشست ^۸
چو شیدوش و کشواد و قارن بهم	زدند اندرین رای بر بیش و کم ^۹
چو نیمی گذشت از شب دیرباز	دلیران برفتن گرفتند ساز ^{۱۰}
بدین روی، دژدار بُدگژدهم	دلیران بیدار، با او؛ بهم
ازان روی دژ، بارمان و سپاه	ابا کوس و پیلان، نشسته براه
کزو قارن رزمزن خسته بود	بخون برادر کمر بسته بود
برآویخت چون شیر با بارمان	سوی چاره جستن ندادش زمان
یکی نیزه زد بر میانبندِ اوی	که بگسست بنیاد و پیوند اوی
سپه سربسر دلشکسته شدند	همه یک ز دیگر گسسته شدند
سپهد سوی پارس بنهاد روی	ابانامور لشکر جنگجوی ^{۱۱}

- ۱ - نوذر، خود؛ در افزوده‌ها بتوس و گسته‌م فرمان داد که بروند، تا از «فرزندان فریدون» نگهبانی کنند، و اکنون می‌گوید که برای «بنه» رفته‌اند. این پریشان‌گویی در چند گفتار، نشان از آن می‌دهد که، افزاینده «بنه» سپاه را با «شبستان» یکی می‌داند.
- ۲ - ... زیرا که بیدرنگ در این رج شبستان را پیش می‌کشد. و لت دویم نیز نادرست است، زیرا که سازِ آن برهم نخورده بود.
- ۳ - یک: در هنگامه جنگ؛ با چنان شکست، نوشیدن می؟ ۵۵: و این چگونه پیراستنِ دل از غم است که بیدرنگ...
- ۴ - یک: از دیدگانش چون ابر بهمن اشک می‌بارد. و ابر بهمن را باران نیست و برف است. ۵۵: قارن در میدان نبرد «خانه» نداشت.
- ۵ - یک: از هر در سخن گفتن می‌شاید، اما «سخن را افکندن» نمی‌شاید! ۵۵: پس و پیش این گفتار «سخن» آمده‌است که نادرست است.
- ۶ - دنباله گفتار
- ۷ - یک: باز پوشیده روی آنهم از ایرانسپاه! سخن چنین می‌نماید که سپاهیان ایران، از مردان و پوشیده‌رویان بهم پیوسته‌است. ۵۵: «اسیران» نادرست است: «چون پوشیده‌رویان اسیر شوند».
- ۸ - اگر سرداران سپاه بدین بهانه از میدان جنگ بگریزند، پیدا است که کسی برجای نمی‌ماند تا بجنگد. و میدان نبرد جای آرامش نیست!
- ۹ - چو، در آغاز این رج. ۱۰ - و چو، در آغاز این رج، با هم همخوانی ندارند.
- ۱۱ - یک: باز سخن از پارس می‌رود! ۵۵: یک لشکر؛ همگان نامور نیستند.

گرفتار شدن نوذر

بر دست

افراسیاب

۴۲۵۵	چو بشنید نوذر که قارن برفت	دمان از پیش روی بنهاد تفت ^۱
	همی تاخت کز روز بد بگذرد	سپهرش مگر زیر پی نسپرد ^۲
	چو افراسیاب آگهی یافت زوی	که سوی بیابان نهادند روی*
	سپاه انجمن کرد و پویان برفت	چو شیر، از پیش روی بنهاد، تفت ^۳
	چو تنگ اندر آمد بر شهریار	همش تاختن دید و هم کارزار ^۴
۴۲۶۰	بد آنسان که آمد همی جست راه	که تا بر سر آرد سری بی کلاه ^۵
	شب تیره تا شد بلند، آفتاب	همی گشت با نوذر افراسیاب
	ز گرد سواران جهان تار شد	سرانجام نوذر گرفتار شد
	خود و نامداران هزارودویست	تو گفتی که شان در جهان جای نیست ^۶
	بسی راه جستند و بگریختند	بدمام بلا بر نیاویختند ^۷
۴۲۶۵	چنان لشکری را گرفته به بند	بیاورد با شهریار بلند ^۸
	اگر با تو گردون نشیند برآز	هم از گردش او نیایی جواز ^۹
	همو تاج و تخت و بلندی دهد	همو تیگرگی و نژندی دهد
	بدشمن همی ماند و هم بدوست	گاهی مغز یابی از او، گاه پوست
	سرت گر پساید به ابر سیاه	سرانجام خاک است از او جایگاه
۴۲۷۰	آزان پس بفرمود افراسیاب	که: «از غار و کوه و بیابان و آب ^{۱۰}

۱ - قارن بجایی نرفته بود مگر در همین افزوده‌ها، زیرا که وی پس از این با ویسه نبرد خواهد کرد!

۲ - پیل را شاید کسی را زیر پی سپردن، اما سپهر را پای نیست که چنین کند!

* - در همه نمونه‌ها: «که سوی بیابان» آمده است که سخن را بسوی نوذر باز می‌گرداند، باز آنکه نوذر برای گریز؛ بسوی بیابان «خوارزم» نمی‌رود و بسوی ایران می‌گریزد. این سخن به افراسیاب و سپاه او باز می‌گردد. که «از سوی بیابان» بدنبال نوذر روان می‌شود، و سخن را بدینگونه بایستی آراستن: «از سوی بیابان نهادند روی»

۳ - «سپاه را انجمن کرده» و خود «دوان برفت» پیوند ندارد.

۴ - یک: تنگ آمدن دو سپاه، درست نیست. ۵: لت دویم نادرخور است. و تاختن همراه با کارزار نیز نادرست می‌نماید، مگر آنکه نبرد بگونه جنگ و گریز بوده باشد، که در آن نبرد چنین نبوده است!

۵ - این رج را هیچ گزارش نیست.

۶ - یک: خود و نامداران نادرست است. ۷: «نامداران هزارودویست» نادرست است: «هزارودویست نامدار» سه: هزارودویست نامدار در یک سپاه نشاید، هر سپاه را چند نامدار است. چهار: تو گفتی.

۷ - دنباله سخن است.

۸ - یک: «چنان» نادرست است: «آنانرا» با شهریار به بند کشید. ۹: کجا بیاورد؟

۹ - دریغ و افسوس‌های افزوده همیشگی در چهار رج.

۱۰ - یک: «از» غار و کوه و بیابان درست نیست، در غار درست است، و تنها در نمونه خ ۱ چنین آمده است، اما گفتار پیوسته بداستان است. ۵: در آب، چگونه بدنبال قارن بگردند!

بجوید تا قارن رزم زن	رهایی نیابد از آن انجمن ^۱
چو بشنید کو پیش از آن رفته بود	ز کار شبستان برآشفته بود ^۲
غمی گشت از آن کار افراسیاب	از دور شد خورد و آرام و خواب ^۳
که قارن رها یافت از وی به جان	بران درد پیچید و شد بدگمان ^۴
چنین گفت با ویسه نامور	که: «دل سخت گردان بمرگِ پسر ^۵
که چون قارن کاوه جنگ آورد	پلنگ از شتابش درنگ آورد ^۶
ترا رفت باید به پشت پسر	یکی لشکری ساخته پرهز ^۷

۴۲۷۵

نبرد قارن و ویسه

و

گریختن ویسه

بشد ویسه سالار تورانسپاه	ابا او یکی لشکر کینه خواه
از آن پیش تر کاو به قارن رسید	گرامیش را کشته افکنده دید ^۸
دلبران و گردان تورانسپاه	بسی نیز با او فکنده برآه ^۹
دریده درفش و، نگونسار کوس	چو لاله کفن، روی چون سندروس ^{۱۰}
ز ویسه به قارن رسید آگهی	که آمد به پیروزی و فرهی ^{۱۱}
ستوران تازی سوی نیمروز	گسی کرد و خود رفت گیتی فروز ^{۱۲}
ز درد پسر ویسه جنگجوی	سوی پارس چون باد بنهاد روی ^{۱۳}
چو از کوه، قارن بهامون کشید	ز دست چپش لشکر آمد پدید

۴۲۸۰

۴۲۸۵

- ۱ - دنباله سخن
- ۲ - پس از فرمان دستگیری، این سخن نادرخور است.
- ۳ - «غمی» نادرست است، و درست نمی نماید که سپهدار پیروز، که پادشاه کشور دشمن را ببند کشیده است، از خورد و خواب و آرام گسته باشد! دوباره گویی نام افراسیاب نیز نادرخور است.
- ۴ - یک: هنوز که بدنبالش می گردند... دو: «بدگمان»، دشمن است و چگونه و با که «بدگمان» شد؟ سه: رها یافت نادرست است: رها گشت.
- ۵ - لت دویم را، گزارش نیست.
- ۶ - سخن سست نیست اما پیوسته بدامستان است و درست نمی نماید که سردار پیروز توران یکی از دشمنانش را به دلیری و پهلوانی بستاند.
- ۷ - «بالشکری» درست است نه «یکی لشکری»، چنانکه در لت درست پسین آمده است.
- ۸ - رسید نادرست است و «رسد» درست می نماید.
- ۹ - دنباله سخن
- ۱۰ - سپاهیان کشته و افکنده که درفش و کوس ندارند، و کفن نهوشیده اند.
- ۱۱ - ویسه هنوز پیروز نشده است.
- ۱۲ - خود یکجا رفت؟ که کسی پس از شکست، گیتی فروز، نمی شود!
- ۱۳ - در گفتار افزوده پیشین افراسیاب ویسه را نیز بسوی پارس روانه کرد، باز آنکه قارن در دست چپ او بود!

ز گُرد، اندر آمد؛ درفش سیاه
 رده برکشیدند بر هردو روی
 سپهدار توران، به پیش سپاه
 برفتند گردان پرخاشجوی

✱

ز قلب سپه، ویسه آواز داد
 ز قنوج تا مرز کاولستان
 همه سر بسر، پاک در چنگ ما است
 کجا یافت خواهی تو آرامگاه؟
 که: «شد تاج و تخت بزرگی بباد!
 همان تادر بُست و زاولستان
 بر ایوان‌ها نقش اورنگ ما است*
 از آن پس کجا! شد، گرفتار، شاه!»

✱

چنین داد پاسخ که: «من قارنم
 نه از بیم رفتم، نه از گفت‌وگوی
 چو از کین او دل بپرداختم
 برآمد چپ‌وراست گرد سپاه
 سپه یک بدیگر برآویختند
 بر ویسه شد قارن رزمجوی
 فراوان ز جنگ‌آوران کشته شد
 چو بر ویسه آمد ز اختر، شکن
 بشد ویسه تا پیش افراسیاب
 گلیم اندر آب روان افکنم
 به پیش پسرژت آمدم جنگجوی
 کنون کین و جنگ ترا ساختم
 نه روی هوا ماند روشن نه ماه^۱
 چو رود روان خون همی ریختند^۲
 ازو، ویسه در جنگ، برکاشت روی
 به آورد چون ویسه سرگشته شد^۳
 نرفت از پیش قارن رزم‌زن
 ز درد پسر میژه کرده پر آب

* - ویسه با این گفتار می‌خواهد که قارن را از رفتن پیروزمندانه شماساس و خزروان بسوی زابل بترساند. ● - کجا: که.

۱ - لت دویم نادرخور است و نبرد نیز در شب روی ننموده‌است که گرد، رخ ماه را بیوشاند!

۲ - یک بدیگر نادرست است، بر آویختن نیز ویژه دو پهلوان است که بایکدیگر کشتی می‌گیرند، همی ریختند نیز نادرخور است.

۳ - سخن پس و پیش است و ناهماهنگ با رج پسین. کشته را نیز باگشته پساوا نیست.

لشکرکشی شماساس و خَزَروان

به

سیستان

۱ به کینه سوی زاولستان شدند سوی سیستان، روی بنهاد، تفت ز توران بزرگان خنجرگزار^۲ ابا تیغ و با گرز و بخت بلند^۳ به گورابه اندر، همی دخمه کرد که روشنروان بود و، بی خواب بود بسوی شماساس بنهاد روی	۴ دیگر که از شهر ارمان شدند شماساس کز پیش جیهون برفت خزروان ابا تیغزن سی هزار برفتند بیدار تا هیرمند ز بهر پدر، زال؛ با سوگ و درد بشهر اندرون، گُردمهراب بود فرستاده‌ای آمد از نزد اوی	۴۳۰۵

✱

ز مهراب دادش فراوان درود بماناد تا جاودان با کلاه بدین پادشاهی نیام سخت شاد^۴ جز این نیز چاره ندیدم همی همان زاولستان بدست من است ز بهر ستودانِ سامِ سوار برآنم که هرگز نبینمش روی بدان، تا فرستم هیونی دوان^۵ فرستم بنزدیک افراسیاب سخن‌های گوینده کوتاه شود	به پیش سراپرده آمد فرود که: «بیدار دل شاه توران سپاه ز ضحاک تازی است ما را نژاد به پیوستگی جان خریدم همی کنون این سرای و نشست من است از ایدر چو دستان بشد سوگوار دلَم شادمان شد به تیمار اوی زمان خواهَم از نامور پهلوان یکی مرد بینادل و پرشتاب مگر کز نهان من آگه شود	۴۳۱۰ ۴۳۱۵

۱ - «و دیگر» با کنش «شدند» همخوان نیست، و سخن درست در رج پسین می‌آید.

۲ - یک: از شمار لشکر، پیشتر نیز در افزوده‌ها یاد شده بود (رج ۴۰۷۱). ۵: سپاهیان از میان بزرگان برگزیده نمی‌شدند و چگونه می‌شود که در یک سپاه، سی هزار از بزرگان یک کشور گرد آیند؟

۳ - در رج پیش بزرگان خنجرگزار، اینجا با تیغ و گرز... ۴ - داستان افزوده‌خویشی با ضحاک.

۵ - سخن سست نیست، اما «فرستم» در این رج، و «فرستم» دیگر در رج پسین آرایش سخن را درهم می‌ریزد، و از آنجا که رج پسین را (که نام افراسیاب در آن آمده‌است) نمی‌توان افزوده دانستن، بناچار این رج را کنار نهادم.

نثاری فرستم چنانچون سزا است
 گرایدون که گوید بنزد من آی
 همه پادشاهی سپارم بدوی
 تن پهلوان را نیارم برنج
 ۴۳۲۰

*

ازینسو دل پهلوان را ببست
 نوندی برافکند نزدیک زال
 بدستان بگو آنچه دیدی بکار
 که دو پهلوان آمد ایدر بجنگ
 چو لشکر کشیدند بر هیرمند
 گر از آمدن دم زنی یک زمان
 ۴۳۲۵

رسیدن زال بیاری مهرباب

فرستاده نزدیک دستان رسید
 سوی گُردمهرباب بنهاد روی
 چو مهرباب را پای بر جای دید
 بدل گفت کاکنون ز لشکر چه باک
 ۴۳۳۰

*

پسانگه سوی شهر بنهاد روی
 به مهرباب گفت: «ای هشیوار مرد
 کنون من شوم در شب تیره گون
 شوند آگه از من، که باز آمدم
 ۴۳۳۵

چو آمد به شهر اندرون نامجوی^۲
 پسندیده اندر همه کار کرد
 یکی دست یازم بریشان بخون!
 دل آکنده و کینه ساز آمدم»
 یکی تیر بر سان شاخ درخت^۳

۱ - سخن از لت دویم رج پیشین آغاز شده است، و «بدستان بگو» در این رج سخن دوباره در میانه گفتار است.

۲ - یک: پیشتر، مهرباب را پای برجای دیده است و پسان؛ سوی شهر روی می نهد؟ ۵۰: دوباره؛ شهر!

۳ - گفتار درست کمان، در رج پسین می آید: با کمان چرخ.

خدنگی بچرخ اندرون راند راست*
برآمد خروشیدن دار و گیر!
بران تیر کردند هر کس نگاه^۱

نگه کرد تا جای گردان کجاست
ببنداخت سه جای، سه چوبه تیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه

*

نراند چنین، در کمان، تیر؛ کس»
نکردی چنین نرم، گردن، بخیر*
نه از زال بودی بدین روز، رنج
که سازید بر ماکنون کینه خواه^۲
نه اهریمن است و نه از آهن است
هرآنکه که آرم من او را بچنگ^۳

۴۳۴۰ بگفتند ک: «این تیر زال است و بس
شماساس گفت: «ار خَزَرَوان شیر
نه مهراب ماندی نه لشکر نه گنج
نبودی مگر او چنین رزمخواه
خزروان چنین گفت ک: «او یک تن است
تو از جنگ او دل مدار ایچ تنگ؛

۴۳۴۵

*

خروش تیره برآمد ز دشت^۴
خروشیدن زنگ و هندی درای
سراپرده و پیل بیرون کشید
شد از گرد، هامون؛ چوکوهی سیاه
یکی تاختن کرد بر زال زر^۵
گسسته شد آن نامور جوشنش^۶

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
بشهر اندرون کوس باکرتنای
برآمد، سپه را بهامون کشید
سپاه اندر آورد پیش سپاه
خزروان دمان باعمود و سپر
عمودی بزد بر بر روشنش

۴۳۵۰

* - کمان چرخ، کمانی بوده است پس بزرگتر از کمان دستی که زو آنرا با نیروی چرخ می کشیده اند و تیری بس بزرگ باندازه نیزه در آن می نهادند و از راه دور بسوی لشکر دشمن، یا میان باروی شهر پرتاب می کردند، و این؛ نخستین یادکرد از کمان چرخ در جهان است که زمان آنرا با سنجه های ویژه که از دگرگونیهای زمین داریم، در «داستان ایران» روشن خواهم نمود (در این سنجش ها استاد و برادر من مانوئل بربریان، یاور بنیاد نیشابور است).

۱ - در همان زمان افکندن تیر می توانستند، درباره آن داوری کنند، و نیازی به برآمدن روز نبود.

● - این رج در نمونه ها به چند گونه آمده است از آن میان در لت نخست؛ ل: سر، س: سر، لن: ق، ق: ۲، آ: تیز، لی: بنیز، و: بجیز، ب و س: ۲: بنیز، پ: به نیز؛ ل ۲: شماسای گفتا بخراز نیز...، در لت دوم: به نیز، به چیز (خالقی مطلق ۳۱۱-۱) باز در لت نخست: خزروان میز (شاهنامه مسکو ۳۲-۲ زیرنویس). شاهنامه امیرکبیر: شماساس گفت ای خزروان شیر / نکردی چنین جنگ بر خیرخیر؛ شاهنامه قریب بهبودی: شماساس گفت ار خزروان شیر / نکردی چنین نرم گردن بخیر. پیداست که واژه «شیر» در شاهنامه لندن، دگرگون شده «شیر» است، و واژه «خیر» xēr را می توان گونه ای دیگر از hēr (هیر) پهلوی دانست (بگونه هزوارش ۱۱۹) برابر با دارایی و مال و خواسته و سخن شماساس چنین است که: اگر خزروان برای خواسته و مال، گردن خم نمی کرد... پساوای شیر sēr نیز با خیر xēr درست است. این واژه یکبار در زبان زرتشتیان یزد در نام جشنی بنام هیروما (← هیر بر شما باد) بر جای مانده است اما در زبان مراغیان درة الموت با کاربرد درست و آوای هیر زنده است، و نیز در واژه آمیخته نُوهر (← نوکیسه) آوای آن از هیر به «هر» دگرگون شده است و بر این بنیاد گفتار فردوسی چنین بوده است: «نکردی چنین نرم، گردن؛ به هیر».

۲ - یک: کینه خواه، با رزمخواه پساوا ندارد. ۵: سخن سخت سست است. ۳ - سخن را پایان نیست.

۴ - نبرد را بهنگام سپیده دم می آغازند که هوا خنک تر باشد، نه پس از نیمروز...

۵ - عمود بجای گرز، راه در سخن فردوسی نمی یابد. ۶ - همان

چو شد تافته شاه زاولستان
یکمی گبر پوشید زال دلیر
بدست اندرون داشت گرز پدر
خزروان بیامد همان کینه خواه
هم آنگه برون رفت زال دلیر
۴۳۵۵

*

چو دستان برانگیخت گرد نبرد
بزد بر سرش گرزۀ گاورنگ
بیفکند و بسپرد و زو درگذشت
شماساس را؛ خواست، کاید برون
بگردد اندرون یافت کلباد را
چو شمشیرزن، گرز دستان بدید
کمان را بزه کرد زال سوار
بزد بر کمرگاه کلباد بر
میاناش ابا کوهه زین بدوخت
چو این دو سرافکنده شد در نبرد
شماساس و آن لشکر رزم ساز
پس اندر، دلیران زاولستان
چنان شد ز بس کشته در رزمگاه
سوی شاه توران نهادند سر
۴۳۶۰
۴۳۶۵
۴۳۷۰

*

- ۱ - گردان کاوولستان کجا رفتند؟
- ۲ - پیشتر «جوشن» زال پاره شده بود، اینجا در میان داروگیر جنگ «گبر» می‌پوشد؟
- ۳ - لت نخست سست است. ۴ - «همان کینه خواه» نادرست است.
- ۵ - در رج ۴۳۵۳ زال، بجنگ رفته بود... بکردار شیر. و اینجا دوباره بجنگ می‌فرستندش؟ همچنان شرزه شیر!
- ۶ - درگیر و دار نبرد، هماورد نمی‌خواهند! هماورد را پیش از نبرد می‌خواهند!
- ۷ - یک: این نخستین نبرد تورانیان نو (زمان پشنگ و افراسیاب) است، و چگونه زال، کلباد را در میان گرد می‌شناسد؟ ۵: پولاد را نیز نادرست است «گرز را بگردن بر آورده بود». ۸ - در رج پیشین گرز بر گردن داشت، و اینجا به شمشیرزن گردانده شد.
- ۹ - کمان را در میانه جنگ بزه نمی‌کنند، و سردار سپاه را کمان نشاید و کمان‌وران پیادگان‌اند که پیش از نبرد انبوه، بسوی دشمن تیر می‌افکنند. ۱۰ - کمر (میان‌بند) رزمندگان، زنجیر نیست!!
- ۱۱ - این داستان را بیاد داشته باشید، تا کجا؛ افزاینده نام دروغین کلباد را، دوباره بداستان اندر کنند!
- ۱۲ - این دو... را «شد» نمی‌شاید که باید؛ «شدند» بیاید.
- ۱۳ - این دو رج راستی در گفتار نیست، اما میان داستان در رج ۴۳۶۷ و ۴۳۷۰ جدایی می‌افکند.

شماشاس چون در بیابان رسید
که از لشکر ویسه برگشته بود
بهم باز خوردند هر دو سپاه
بدانست قارن که ایشان که اند
بزد نای رویین و بگرفت راه
ازان لشکر خسته و بسته، مرد
گریزان شماشاس با چند مرد

۴۳۷۵

*

سوی شاه توران رسید آگهی
دلش گشت پر آتش از درد و غم
برآشف و گفتا که: «نوذر کجاست؟
چه چاره است جز خون او ریختن!
به دژخیم فرمود ک: «او را کشان
سپهداز نوذر چو آگاه شد
سپاهی پراز غلغل و گفت و گوی
ببستند بازوش با بند تنگ
به دشت آوریدندش از خیمه خوار

۴۳۸۰

۴۳۸۵

*

چو از دور دیدش زبان برگشاد
ز تور و ز سلم اندر آمد نخست
بدو گفت: «هر بد که آید سزا است
بزد گردن خسرو تاجدار
شد آن یادگار منوچهر شاه
ایادانشی مرد بسیار هوش
که تخت و کله چون تو بسیار دید

۴۳۹۰

ز ره قارن کاوه آمد پدید
بخواری گرامیش را کشته بود^۱
شماشاس با قارن کینه خواه^۲
ز زاولستان تافته بر چه اند!
به پیش سپاه اندر آمد سپاه
بخورشید تابان برآورد گرد^۳
بجستند از آن تیره گرد نبرد

کز آن نامداران، جهان شد تهی
دو رخ را بخون جگر داد نم
کزو، ویسه خواهد همی، کینه خواست!
یکی کینه نو برانگیختن^۴
ببر تاباموزد او سرفشان^۵
بدانست کهش، روز؛ کوتاه شد
سوی شاه نوذر نهادند روی
کشیدندش از جای، پیش نهنگ*
برهنه سر و پای و برگشته کار^۶

ز کین نیاکان همی کرد یاد
دل و دیده از شرم شاهان بشت
بگفت و برآشف و شمشیر خواست
تنش را بخاک اندر افکند، خوار!
تهی ماند، ایران ز تخت و کلاه
همه چادر آزمندی مپوش^۷
چنین داستان چند خواهی شنید

۱ - گشته با کشته پساوا ندارد. ۲ - دوباره گویی است.

۳ - لت نخست درست نمی نماید. زیرا لشکریان گریزنده را شاید خسته (مجروح) بودن، اما نباید بسته بودن.

۴ - لت نخست آوای درست ندارد و سست می نماید.

۵ - دوبار «او» در یک گفتار، بکار رفته است. («او» در لت نخست و «او» در لت دوم)

* - او را بسته و کشان بنزد افراسیاب بردند. ۶ - زندانیان را در پرده و چادر جای نمی دادند.

۷ - پنج رج: دریغ و افسوس های همیشگی و یکنواخت!

سرآمد کزو آرزو یافتی
که هم بازگرداندت مستمند
سرانجام خاک است بالین تو

رسیدی به جایی که بشتافتی
چه جویی ازین تیره خاک نژند
که گر چرخ گردان کشد زین تو

۴۳۹۵

*

همی خواست هر یک، بجان زینهار
دل او ببر در، چو آتش دمید^۱
ز تن دور ماند بفرمان شاه!^۲

پس آن بستگان را کشیدند خوار
چو اغریث پر هنر آن بدید
همی گفت چندین سر بیگناه

*

بیاراست با نامور، داوری
نه با ترگ و جوشن، نه در کارزار
سپاری همیدون بمن شان، ببند
نگهدارشان، هوشمندان کنم
توازون بکش دست و چندین مکوش^۳

پس اغریث آمد بخواهشگری
که: «چندین سرافراز گرد و سوار
سزد گر نیاری به جان شان گزند
بریشان، یکی غار؛ زندان کنم
بساری بساری برآرند هوش

۴۴۰۰

*

نشیب است جایی که بالا بود^۴

گرفتار کشتن نه والا بود

۴۴۰۵

*

چو بشنید، با درد گفتار اوی
به غلّ و بمسمار و خواری برند
زمین زیر اسپان نهفتن گرفت
از اسپان به رنج و به تگ خوی کشید
به دینار دادن در اندر گشاد^۴

ببخشید جان شان بگفتار اوی
بفرمودشان تا بساری برند
چو این کرده شد ساز رفتن گرفت
ز پیش دهستان سوی ری کشید
کلاه کیانی به سر برنهاد

۴۴۱۰

۱ - لت دویم اندکی سست است و دوباره نام اغریث خواهد آمدن که نادرست است.

۲ - پیش از آمدن بخواهشگری (رج پسین) چگونه می تواند سخن گفتن!

۳ - یک: «نه والا بوده نادرست است: «خوب نیست»، «پسندیده نیست». دو: نشیب در برابر «بالا» نیست، که «نشیب» رویوی «فراز»

جای دارد. ۴ - کلاه کیانی!

پادشاهی افراسیاب

پادشاهی افراسیاب اندر ایرانزمین

که تیره شد آن فرّ شاهنشهی
بزاری بریدند و برگشت کار

بگستهم و توس آمد این آگهی
بشمشیر تیز آن سر تاجدار

*

از ایران برآمد یکی های وهوی
همه دیده پر خون، همه جامه چاک؛^۱
زبان شاه گوی و، روان شاهجوی
رخان پر ز خون و، سران پر ز گرد
گوا! تاجدارا! مه! مهتر!
سر تاجداران و شاه جهان
زمین خون شاهان ببوید همی*
نگون دارد از شرم خورشید، سر
بخون پدر سوگواری کنیم^۲
زمین کُتلِ اسپ را بنده بود^۳
بریدند بسانامدار انجمن^۴
بکسین جستن آید و دشمن کشید^۵
ز دیده ببارد همی خون، ز مهر^۶
ز تن جامه ناز بیرون کنید^۷
نباشد پر از آب و، دل پر ز خشم^۸

بکنند موی و شخوند روی
سر سرکشان گشت پر گرد و خاک!
سوی زاولستان نهادند روی
بر زال رفتند با سوگ و درد
که: «زارا! دلیرا! شه! نوذرا!
نگهبان ایران و پشت مهان
سرت افسر از خاک جوید همی
گیاهی که روید از آن بوم و بر
همی داد خواهیم و زاری کنیم
نشان فریدون بدو زنده بود
بزاری و خواری سرش را ز تن
همه تیغ زهرآبگون برکشید
همانا بدین سوگ ما بر، سپهر؛
شما نیز دیده پر از خون کنید
که با کین شاهان نشاید که چشم

۴۴۱۵

۴۴۲۰

۴۴۲۵

۱ - گفتار درست در رج دوم پسین می آید. * - از زمین بوی خون شاهان بر می آید. ۲ - داد خواستن از که؟
۳ - یک: نشان فریدون در گستهم و توس نیز بود. و نیز نشان را مردن و زنده بودن نشاید. ۵: «زنده» را با «بنده» پساوانیست. در برخی نمونه ها «نژاد فریدون» آمده است، و نژاد فریدون نیز در همه ایرانیان روان بود و هست.
۴ - یک: پیوند با سخن پیشین ندارد. ۵: نامدار انجمن با وی کشته نشد، بزرگان ایران را بزدان افکندند.
۵ - کشید، با کشید پساوا ندارد. لت دویم نیز سخت مست است.
۶ - یک: سخن مست. ۵: از «مهر» خون می بارد، یا از «سوگ»؟
۷ - در سیستان کسی با جامه ناز نبود، که آنان نیز جنگیده بودند.
۸ - سخن اندکی مست می نماید.

چو بر آتش تیز بریان شدند
 نبیند نیام مرا تیغ تیز^۱
 سنان؟ دار و، نیزه؟ درخت من است^۲
 یکی ترک تیره، سرم را کلاه^۳
 همی چون دو چشم بجوی آب نیست^۴
 درخشنده بادا میان مهان^۵
 دل ارمیده بادا به آیین و دین^۶
 بر ایمنیم و گردن وراداده ایم^۷
 هیونی ز هر سو، برون تاختند^۸
 ز شادی بریدند و، از بزمگاه

همه انجمن زار و گریان شدند
 زبان داد دستان: «که تارستخیز
 چمان چرمه، در زیر، تخت من است
 رکاب است پای مرا جایگاه
 برین کینه آرامش و خواب نیست
 روان چنان شهریار جهان
 شما را به داد جهان آفرین
 ز مادر همه مرگ را زاده ایم
 ازانپس همه، کینه را ساختند
 فراز آوریدند، بیمر سپاه

۴۴۳۰

۴۴۳۵

*

بساری، سران، آگهی یافتند
 پراز بیم گشتند ز افراسیاب
 که: «ای پُرمش* مهتر نیکنام
 همه یک بیک مر ترا بنده ایم^۹
 بجای است، با شاه کاولستان
 چو خرد و کشواد لشکرشکن^{۱۰}
 ندارند از ایران، چنین؛ دست باز!
 بچشم اندر آرند نوک سنان؛
 دلش گردد از بستگان پرشتاب
 بخاک اندر آرد ز بهر کلاه
 مر این بستگان را گشاید ز بند!
 زبان برگشایم پیش مهان^{۱۱}
 همان پیش یزدان نیایش کنیم^{۱۲}

چو گردان سوی کینه بشتافتند
 ازیشان بشد خورد و آرام و خواب
 از آنان به اغریث آمد پیام
 بگیتی بگفتار تو زنده ایم
 تو دانی که دستان به زاولستان
 چو برزین و چون قارن رزم زن
 یلانند و با چنگهای دراز؛
 چو تابند، گردان ازین، سو عنان
 ازان، تیز گردد رد افراسیاب
 سر یک رمه مردم بیگانه
 اگر بیند، اغریث هوشمند
 پراکنده گردیم گرد جهان
 به پیش بزرگان ستایش کنیم

۴۴۴۰

۴۴۴۵

۴۴۵۰

۱ - وابسته به گفتار پسین. ۲ - سنان دار و درخت نیست. «سنان» سر نیزه است. ۳ - سخن سست

۴ - یک: دنباله سخن. ۵: و پهلوان را نشاید چنین گفتن! ۵ - «چنان» در میان سخن، نادرخور است.

۶ - دل ارمیده یا ارمیده را ندانستم که چیست! ۷ - گردن بمرگ داده ایم، یا گردن بمادر؟

۸ - سپاهیان زاولستان، پس از نبرد با شماساس و خزروان آماده بودند، و نیاز بگردآوری آنان نبود.

* - پرمش: اندیشمند، کسیکه با اندیشه بسیار بکارها می‌نگرد.

۹ - «زنده» را با «بنده» پساوا نباشد، و آنان نیز بنده اغریث نبوده‌اند. ۱۰ - «چو» در آغاز درست نیست.

۱۱ - زبان برگشودن، دشنام دادن است... ۱۲ - ...باز آنکه در این رج از ستایش نام می‌برند!

*

چنین گفت اغریث پر خرد
ز من آشکار شود دشمنی
یکی چاره سازم دگرگونه زین
گرایدون که دستان شود تیز چنگ
چو آرد به نزدیک ساری زمه
بپردازم آمل، نیایم بجنگ
۴۴۵۵

ک: «زین گونه گفتار، کی درخورد؟
بجوشد سر مرد اهریمنی^۱
که با من نگردد برادر، بکین؛
یکی لشکر آرد سوی ما بجنگ
بدستان سپارم شمارا همه^۲
سرم را ز نام، اندر آرم به ننگ!»

*

[بزرگان ایران ز گفتار او
چو از آفرینش بپرداختند
بپوید نزدیک دستان سام
که: «بخشود بر ما، جهاندار ما
یکی سخت پیمان فکنندیم بُن
کز ایران چو دستان آزاد مرد
گرانمایه اغریث نیک پی
مگر زنده از چنگ این ازدها
۴۴۶۰

بروی زمین برنهادند روی*]
نوندی ز ساری برون تاختند]
بیاورد ازان نامداران پیام^۳
شد اغریث پر خرد، یار ما
بران برنهادیم بالو سخن
بیاید بجوید اباوی نبرد
ز آمل گذارد سپه را به ری
تن یک جهان مردم آید رها!^۴

*

چو پوینده در زاولستان رسید
بزرگان و نام‌آوران را بخواند
[ازانپس چنین گفت ک: «ای سروران
۴۴۶۵

سراینده نزدیک دستان رسید؛
پیام یلان پیش ایشان براند
پلنگان جنگی و گُندآوران*]

۱ - دشمنی را با اهریمنی پساوانیست.

۲ - «گر» در رج پیشین با «چو» در این رج همخوان نیست زیرا که هر دو بند (قید شرطی) اند.

* - این گفتار درست نمی‌نماید، زیرا که بزرگان ایران برای اغریث نیکخوی پیام فرستاده بودند و در نزد وی نبودند، تا سر بر زمین نهند... دودِ دیگر آنکه بندگان زمان باستان که پای و دست و گردن در غل و زنجیر داشتند نمی‌توانستند سر بر زمین گذارند! و سدیگر آنکه «آفرینش» کار خداوند است نه کار آن کسان که آفرین بر کسی می‌خوانند!
افزاینده‌گان با این سخنان خواسته‌اند که پاسداری و سپاس ایرانیان را از کار اغریث بنمایانند، و گفتار را ویران کرده‌اند! و اندیشه من بر اینست که این دو رج در گفتار فردوسی یک رج بوده‌است بدینگونه:

بزرگان چون این آگهی یافتند نوندی ز ساری برون تاختند

۳ - بیاورد نادرست است: «ببرد».

۴ - سخن نادرست که شمار بندگان ایران باندازه یک جهان مردمان نبوده‌است. رها نیز شدنی است نه آمدنی!

● - بنداری در این جا آورده‌است: «- و اخیر هم بالحال، و قال: من يتكفل بهذا المهم الخطير والامر العظيم؟» و آنان را آگاه کرد و گفت: کیست که این مهم و خطرناک و کار بزرگ را پذیرا باشد؟ اما در همه نمونه‌ها، این دو رج کمابیش چنین آمده‌است، و سخن پریشان

[کدامست مردی کنارنگ دل
خزیدار این جنگ و این تاختن
دلیری سیه کرده در جنگ، دل]
بخورشید، گردن برافراختن!]

*

۴۴۷۰ ببر زد بران کار، کشواد، دست
بر او آفرین خواند فرخنده زال
«منم» گفت: «یازان، بدینکار؛ شست»
که: «خرّم بزی تا بُود ماه و سال!»

*

۴۴۷۵ سپاهی ز گردان پرخاشجوی
چو از پیش دستان برون شد سپاه
همه بستگان را بساری بماند
چو کشواد فرخ بساری رسید
یکی اسب مر هر یکی را ساخت
چو آمد بدستانِ سام آگهی
یکی گنج ویژه بدرویش داد
چو کشواد نزدیک زال رسید
بران بستگان زال بگریست دیر
پس از نامور نوذر شهریار
بشهر اندر آوردشان ارجمند
چنان هم که هنگام نوذر بُدند
بیاراست دستان همه دستگاه

ز زاول به امل نهادند روی
خبر شد به اغریث نیکخواه؛
بزد نای رویین و لشکر براند
پدید آمد آن بندها را کلید^۱
ز ساری سوی زاولستان بتاخت^۲
که برگشت کشواد با فرمی^۳
شُراینده را جامه خویش داد^۴
پذیره شدش زال زر چون سزید^۵
کجا مانده بودند در جنگ شیر^۶
بسر خاک بر کرد و بگریست زار^۷
بیاراست ایوان‌های بلند^۸
که با تاج و با تخت و افسر بُدند^۹
شد از خواسته بی‌نیاز آن سپاه^{۱۰}

→ می‌نماید و «کنارنگ دل» (استاندار دل یا دارنده دل استاندار!) سخت نادرست می‌نماید چنانکه پهلوانان درستکار در جنگ و پادرمز،
دل خویش را سیاه نمی‌کرده‌اند، که با دل پاک در برابر دشمن می‌جنگیدند!

در اینجا نیز چنین می‌اندیشم که در گفتار فردوسی، این دو رج، یک سخن بیش نبوده‌است و می‌توان آنرا چنین گفتن:

از آنپس چنین گفت کای مهتران کدامست گردی ز جنگاوران؛
خریدار این جنگ.....

- ۱ - کلید کدام بندها پدیدار شد... با رفتن اغریث و پیش از رسیدن وی به امل، همه بندگان آزاد شده بودند!
- ۲ - در لت نخست برای هر یک از بندگان آزاد شده، یک اسب «ساخت» (۱) و در لت دوم، خود پنهانی بسوی زابل بتاخت! درست آنستکه چون سپاه ایران بساری رسند، بندگان نیز بدانان پیوندند، نه آنکه آن راه دراز را تا سیستان پیمایند، و بازگردند.
- ۳ - دنباله سخن ۴ - گنج ویژه چه باشد؟
- ۵ - پذیره شدش به یک کس، باز می‌گردد، و افزاینده سپاه بندگان را همراه کشواد کرده‌است.
- ۶ - دیرگریستن ناخوش می‌نماید.
- ۷ - لت دوم سخت سست می‌نماید... یکبار برای بندگان گریست، و پس از آن برای نوذرا گریه برای نوذر؛ پیش از این روی داده بود.
- ۸ - سپاه آماده نبرد است، و زال برای آنان ایوان‌های بلند می‌آرایند؟
- ۹ - یک: پیوند با سخن پیشین ندارد. افزاینده را از این گفتار؛ رای آنست که بگوید، برای آنان همانند ایوان‌هایی که بهنگام نوذر داشتند، ایوان ویژه کرد! دو: همه آنان نیز تخت و تاج داشتند!! سه: تاج با افسر یکی است! ۱۰ - دنباله سخن

کشتن افراسیاب اغریث نیک پی را

- ۴۴۸۵ چو اغریث آمد از آمل به ری بدو گفت ک: «این چیست کانگیختی؟
نفرمودمت کای برادر بکش بدانش نیاید سر جنگجوی
سر مرد جنگی خرد نسپرد
- *
- ۴۴۹۰ چنین داد پاسخ به افراسیاب هر آنکه کهت آید ببد دسترس
که تاج و کمر چون تو بیند بسی دراز است دست فلک بر بدی
چو نیکی کنی، نیک، آید برت یکی پر ز آتش یکی پر خرد
- *
- ۴۴۹۵ بپاسخ، بشمشیر یازید دست چنان سنگدل ناهشیوار مرد
خبر شد بتزدیک زال سوار شود تار و، ویران شود تخت اوی»
بیاراست لشکر چو چشم خروس^۶ همی رفت پر خشم و دل کینه جوی^۷
- *
- ۴۵۰۰ سپهد برآشفست چون پیل مست میان برادر به دو نیم کرد
چو از کار اغریث نامدار چنین گفت ک: «اکنون سر بخت اوی
بزد نای رویین و بر بست کوس سپهد سوی پارس بنهاد روی

۰ - یکی بتنهایی، همان شاه است که در اوستا بگونه «گوی» آمده است، و اینجا سخن از دودمان کیانی نمی رود!

* - نام فارسی است بنگرید به پیشگفتار، بخش واژه های فارسی که بگونه تازی نوشته می شود. ۱ - لت دویم ناسزاوار است!

۲ - همان سخن ۳ - گفتار درست در رج پسین می آید. ۴ - دنباله گفتار.

۵ - یک: لت دویم ناهماهنگ است. ۵: «خزد» را نیز با «خورد» پساوانیست.

۶ - یک: لشکر را در میدان جنگ همچون چشم خروس می آرایند... باری اگر نای را بنوازند، تازه هنگام بستن کوس بر پشت پیل یا شتر نیست، که هر دو اینکارها با هم آغاز می شود... ۵: پس از نواختن نای و زدن کوس تازه هنگام آراستن سپاه نیست که می بایستی آرایش، پیش از آن بوده باشد. ۵: از زدن نای در رج ۴۴۷۴ یاد شده بود.

۷ - چون افراسیاب در ری است، و جنگ نیز در ورامین روی می نماید زال را چه انگیزه تواند بودن که راه خویش را دور کند و بسوی

ز دریا به دریا همی مرد بود رخ ماه و خورشید پر گرد بود^۱

*

چو بشنید افراسیاب این سخن که دستان جنگی چه افکند بُن^۲
 بیاورد لشکر سوی خوار ری بیاراست جنگ و بیفشارد پی
 طلایه شب و روز در جنگ بود تو گفתי که گیتی بر او تنگ بود^۳
 مبارز بسی کشته شد بر دوروی همه نامداران پرخاشجوی^۴

۴۵۰۵

→ پارس رود، و از آنجا آهنگ ری کند، تا سپاهیان خویش را بیش بیازارد و رنج راه بیفزاید!

۱ - در راه زال و سپاه دریا نیز نبود، تا آنان از میان دو دریا بگذرند.

۲ - این سخنان بگونه درست؛ در رج های ۴۵۶۳-۴۵۶۴ می آید.

۳ - یک: کار پیش آهنگ سپاه جنگ کردن نبود، که آنان پاسداری می کردند. دو: تو گفתי!

۴ - هنوز جنگ آغاز نشده، چرا می باید که از دو روی «مبارز» کشته شود؟

زَوْتَهْمَاسِپ

پادشاهی زو تهماسپ

شبی زال بنشست هنگام خواب	سخن راند بسیار از افراسیاب
هم از رزم زن نامداران خویش	آزان پهلوانان و یاران خویش ^۱
چنین گفت: «هرچند کز پهلوان	بود، بخت؛ بیدار و، روشن؛ روان
بباید یکی شاه خسرو نژاد	که دارد گذشته سخن‌ها بیاد!
۴۵۱۰ بکردار کشتی است کار سپاه	همش باد و هم بادبان تخت شاه ^۲
اگر داری توس و گسته فر	سپاه است و گردان بسیار مر ^۳
نزدید برایشان همی تاج و تخت	باید یکی شاه بیدار بخت ^۴
که باشد بدو فره ایزدی	بتابد ز دیهیم او بخردی ^۵
۴۵۱۵ ز تخم فریدون بجستند چند	یکی شاه، زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور تهماسپ، زو	که زور کیان داشت و فرهنگ گو ^۶
بشد قارن و موید و مرزبان	سپاهی ز بامین و از گرزبان ^۷

*

یکی مژده بردند نزدیک زو	که تاج فریدون بتو گشت نو
سپهدار دستان و یکسر سپاه	ترا خواستند، ای سزاوار گاه ^۸
۴۵۲۰ چو بشنید زو گفته موبدان	همان گفته قارن و بخردان ^۹
بپذرفت شاهی و برخاست زو	بیامد، نشست ازیر گاه نو ^{۱۰}
بشاهی بر او آفرین خواند زال	نشست از بر تخت زر پنج سال ^{۱۱}
کهن بود بر سال و، هشیار مرد	بداد و بخوبی جهان تازه کرد
سپه راز کار بدی باز داشت	که با پاک یزدان یکی راز داشت ^{۱۲}

۱ - سخن سست می‌نماید. ۲ - لت دویم سخت ناهموار است. ۳ - کنش «داردی» برای دوکس، نادرست است.

۴ - دنباله سخن ۵ - دنباله گفتار... دیهیم!... بخردی از دیهیم و تاج نمی‌تابد، که از مغز بر می‌آید.

۶ - یک: کیان... کیان را که «پادشاهانند»، بایسته نیست که زور بسیار داشته باشند! ۷: فرهنگ گو را، گزارش نمی‌توان کردن!

۷ - یک: کنش «بشد» برای سه کس ناشایست است. ۸: بامین و گرزبان در پهنه ایرانزمین شناخته نشد!

۸ - لت دویم، سست است. ۹ - همان، نادرخور است.

۱۰ - دوباره نام «زو» را آوردن درست نمی‌نماید. نام وی در همین گفتار در رج پیشین آمده بود.

۱۱ - هنوز روشن نیست که «زو» را چند سال پادشاهی خواهد بود!

۱۲ - یک: کار بدی نادرست است: «کار بد». ۷: سخن، دیدگاهی نیک از یک پادشاهی همراه با داد، می‌گوید، اما پیوند درست ندارد.

۴۵۲۵	گرفتن نیارست و بستن کسی همان بُد که، تنگی بُد اندر جهان نیامد همی ز آسمان هیچ نم دو لشکر بران گونه بُد هشت ماه نکردند یک روز جنگی گران	وزان پس ندیدند کشتن بسی ^۱ شده خشک، خاک و گیا را، دهان همی برکشیدند نان با درم* بروی اندر آورده، روی سپاه ^۲ نه روز یلان بود و رزم سران ^۳ سپه را همی بود و تاره نماند ^۴ که: «از ماست بر ما، بد آسمان» ^۵ فرستاده آمد بتزدیک زو ^۶ نیامد بجز درد و اندوه و رنج ^۷ سراییم یک بر دگر آفرین» ^۸

*

۴۵۳۵	سر نامداران تهی شد ز جنگ بران بر، نهادند، یکسر سخن ببخشند گیتی بآیین و داد ز رودابه و شیر تا مرز تور روادو چنین تا بچین و ختن	ز تنگی نبدر روزگار درنگ که در دل ندارند، کین کهن ز کار گذشته نیارند یاد ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور ^۹ سپردند شاهی بدان انجمن ^{۱۰} ازان زال را دست کوتاه بود ^{۱۱} چنین بخش کردند تخت و کلاه ^{۱۲} کهن بود لیکن جهان کرد نو ^{۱۳}

۴۵۴۰

- ۱ - یک: هیچکس را یارای گرفتن و بزدان انداختن کسان نبود... ۵: بسیار کسان را نمی‌کشتند، که کم می‌کشتند! و چگونه است که کشتن روا بود و بستن ناروا؟ * - گزارش این سخن شگفت در داستان ایران؛ بیاید.
- ۲ - سخن درست در رج هفتم پسین می‌آید. ۳ - لت دویم سخت بی‌بنیاد است.
- ۴ - تاروپود را نمی‌توان از برای فراهم کردن پساوا؛ پود و تاره آوردن!
- ۵ - دولشکر رو در روی، نمی‌توانند با هم همزبان شوند!
- ۶ - یک: اگر از هر دو سپاه فریاد و غریو برآید، از هر دو سوی به سوی دیگر فرستاده می‌آید، نه تنها از سوی توران بسوی زو! ۵: فریاد در زبان پهلوی و فارسی، «یاری» است، نه غو بانگ و غوغا. ۷ - این رج وابسته به رج پسین است؛
- ۸ - بیا تا ببخشیم نادرست است، دو سپاه رو در رو، را می‌باید گفتن: «بیایید تا ببخشیم» این بخش کردن در رج ۴۵۳۷ بگونه درست آمده است. ۹ - یک: جایگاه «شیر» در مرز ایران و توران، پیدا نیست. ۵: لت دویم، سخت بی‌بنیاد است.
- ۱۰ - یک: ختن شهری ایرانی در توران است و به چین پیوند ندارد. ۵: شاهی را به انجمن نمی‌سپردند! سه: کدام انجمن؟ ایران یا توران.
- ۱۱ - خرگاه را جُستیم و نیافتیم. ۱۲ - زمین را توان بخش کردن، و تخت و کلاه را نشاید.
- ۱۳ - یک: پایتخت زو، در پارس نبود، که خود؛ پارس هنوز پدید نیامده بود (بنگرید به داستان ایران. جایگاه پایتخت زو نیز در آن دفتر نمایانده می‌شود). ۵: دوباره گویی لت نخست، از رج ۴۵۲۳.

سوی زاولستان بشد زال زر جهانی گرفتند هر یک به بر^۱

✱

۴۵۴۵ پراز غلغل رعد شد کوهسار
جهان چون آروسی رسیده، جوان
چو مردم ندارد نهاد پلنگ
مهان را همه انجمن کرد زو
فراخی که آمد ز تنگی پدید
بهر سو یکی جشنگه ساختند
۴۵۵۰ چنین تا برآمد برین سال پنج
بُدد بخت ایرانیان، کندزو

✱

درخت بلاکینه آورد بار^۴ چنین تا برآمد برین روزگار
برانسان که بد، تخت بی کار گشت^۵ به ترکان خبر شد که زو، درگذشت
ببخشید گیتی و بگذاشت آب^۶ بیامد ز خوار ری افراسیاب
سرش پر ز کین بود و، دل پر ز جنگ^۷ ۴۵۵۵ نیاورد یک تن درود پشنگ
به تیمار اغریث آغشته بود^۸ دلش خود ز تخت و کله گشته بود
شد آن تیغ روشن پراز تیره زنگ^۹ بدو روی ننمود هرگز پشنگ
بدو سال و مه هیچ ننمود روی^{۱۰} فرستاده رفتی به نزدیک اوی
چواغریثش یار و درخور بدی^{۱۱} همی گفت: «اگر تخت را سر بدی

۱ - یک: با پادشاهی زو، رفتن زال بزابلستان، شایسته یادکرد نیست. دو: هر یک، یک جهان را ببر گرفتند؛ ناشایسته ترین سخن است.

۲ - سخن کودکانه.... ۳ - یک: سال پنج نادرست است. دو: «نبودند» برای «کس» نادرخور است.

۴ - در رج پسین چنین می آید که به ترکان(?) آگاهی از مرگ زو می رسد، و روشن است که پیش از آن، و تا بدانهنگام که تورانیان بایران یورش نیاورده اند، «درخت بلا» میوه کینه بیار نمی آورد.

۵ - یک: آنزمان؛ ترک در همسایگی ایران نبود. دو: لت دویم ناهماهنگ! برآنسان که پیش از آن بود، تخت بیکار نبود!

۶ - یک: افراسیاب بتوران رفته بود زیرا که جهان را میان خود بآیین و داد، بخش کرده بودند. دو: گیتی را چگونه بخش کرد؟ سه: از خوارری (ورامین) چگونه گذر از آب کرد؟ کدام دریا؟ کدام رود؟

۷ - یک: این رج را هیچ پیوند باگفتار پیش و پس نیست. دو: درود؛ آوردنی نیست، گفتنی است. سه: سر چه کس پر کین بود؟ کس؟ یا پشنگ؟، نیز دل چه کس پر از جنگ بود؟ چهار: مگر، دل، پر از جنگ می شود؟

۸ - دل، چگونه از تخت و تاج برمی گردد؟ و نیز چگونه بتیمار، آغشته می شود؟

۹ - یک: همه این گفتارها، درباره پشنگ بود، و چگونه پشنگ؛ خود، بخود، روی ننمود؟ دو: سخن از کدام تیغ می رود؟

۱۰ - افزاینده سخن نادرخور را چنین می بایستی گفتن: فرستادگان بنزدیک او (پشنگ) می رفتند و سال و ماه(?) پشنگ بدیشان روی نمی نمود!

۱۱ - یک: پیدا است که «تخت» را سر نیست، که تخت را «پایه» است. دو: تازه،... در این رج، اندیشه کژة افزاینده رخ می نماید که پشنگ از افراسیاب رنجیده است!

۴۵۶۰ تو خون برادر بریزی همی ز پرورده مرغی گریزی همی^۱
مرا با تو تاجاودان کار نیست به نزد منت راه دیدار نیست^۲

تازش دوباره افراسیاب

به ایرانزمین

۴۵۶۵ پر آواز شد گوش ازین آگهی پیامی بیامد بکردار سنگ
که: «بگذار جیهون و برکش سپاه یکی لشکری ساخت افراسیاب
که گفתי زمین شد سپهری روان ز دشت سییحاب تا رود آب^۳
همی بارد از تیغ گفתי روان^۴

✱

۴۵۷۰ یکایک بایران رسید آگهی سوی زاولستان نهادند روی
بگفتند با زال چندی درشت پس از سام، تا تو شدی پهلوان
سپاهی ز جیهون بدینسو کشید اگر چاره دانی مر این را بساز
چنین گفت با مهتران زال زر سواری چو من پای بر زین نگاشت
۴۵۷۵ بجایی که من پای بفشاردم شب و روز در جنگ یکسان بدم
که آمد خریدار تخت مهی جهان شد سراسر پر از گفت و گوی^۵
که: «گیتی، تن آسان گرفتی بمشت نبودیم یک روز، روشنروان
که شد آفتاب از جهان ناپدید که آمد سپهبد^۶ بتنگی فراز»
که: «تا من بستم بمردی کمر^۷ کسی تیغ و گرز مرا برنداشت^۸
لگام سواران شدی پاردم^۹ ز پیری هم ساله ترسان بدم^۹

۱ - لت دویم را چگونه گزارش توان کردن؟ مرغ پرورده؟ افزاینده را رای آن بوده است که بگوید از زال که پرورده سیمرخ است گریختی!

۲ - پشنگ در این سخن به افراسیاب می گوید: که تا پایان جهانم با تو کار نیست، اما بیدرنک در رج ۴۵۶۳ بسوی وی پیام می فرستد!
۳ - روشن نیست که کدام رود آب است. ۴ - گفתי... گفתי. روان از تیغ می بارد را نتوان گزارش کردن.

۵ - چون دشمن بایران یورش آورده است، این؛ درست نمی نماید که بزرگان ایران بسیستان روند، و راه را بر خود دراز کنند.

۶ - سپهبد توران؛ افراسیاب نزدیک شد. ۷ - سخن درست است، اما پیوسته بگفتار پسین است.

۸ - برگاشتن: برگرداندن: سواری پای از روی زین برنگرداند! برای سوار شدن بر اسب می باید پای چپ را در رکاب چپ نهادن و پای راست را از روی زین گذراندن تا به رکاب راست برسد. و برگرداندن پای، پیاده شدن از اسب است، اما گفتار لت دویم سخت سست است. مگر شمشیر زال تا چه اندازه گران بوده است که کسی را توان برداشتن آن نبوده باشد!

۹ - بفشاردم را با پاردم مساوا نیست. ۹ - لت دویم، دور از اندیشه یک پهلوان است.

کنون چنبری گشت یال یلی	نتابد همی خنجر کابلی ^۱
کنون گشت رستم چو سرو سهی	بزیید بر او بر کلاه مهی ^۲
یکی اسپ جنگیش باید همی	کزین تازی اسپان نشاید همی ^۳
بجویم یکی باره پیلتن	بخوایم ز هر سو که هست انجمن ^۴
بخوانم به رستم بر، این داستان	که هستی برین کار همدانستان ^۵
که: «بر کینه تخمه زادش	ببندی میان و نباشی دژم!»
همه شهر ایران ز گفتار اوی	ببودند شادان دل و تازه روی
ز هر سو هیونی نکاور بتاخت	سلیح سواران جنگی ساخت ^۶
برستم چنین گفت ک: «ای پیلتن	ببالا، سرت برتر از انجمن
یکی کار پیش است و رنجی دراز	کزو بگسلد خواب و آرام و ناز
ترانوز پورا گه رزم نیست	چه سازم که هنگامه بزم نیست ^۷
هنوز از لب شیر بوید همی	دلت نسا ز و شادی بجوید همی ^۸
چگونه فرستم به دشت نبرد	ترا پیش ترکان پر کین و درد ^۹
چه گویی؟ چه سازم؟ چه پاسخ دهی؟	که جفت تو بادا بهی و مهی ^{۱۰}
چنین پاسخ آورد رستم بدوی	که: «ای نامور مهتر نامجوی
همانا فراموش کردی ز من	دلیری نمودن به هر انجمن
ز کوه سپند و ز پیل زبان	گمانم که آگاه بُد پهلوان
کنون گر بترسم ز پور پشنگ	نماند ز من در جهان بوی و رنگ ^{۱۱}
زنان را از آن نسام ناید بلند	که همواره در خوردن و خفتن اند ^{۱۲}
بدو گفت زال: «ای دلیر جوان	سر نامداران و پشت گوان ^{۱۳}
ز کوه سپند و ز پیل سپید	فزودی و دادی دلم را نوید

۱ - «کنون... در این رج.

۲ - با «کنون... در این رج همخوان نیست. کلاه مهی، تاج شاهی است، و رستم جوان، پهلوان ایران خواهد بودن، نه تاجدار ایران شدن!

۳ - لت دویم ناهماهنگ است. ۴ - انجمن اسپان؟

۵ - سخن نادرست نیست، اما، سخنی که هنوز زال از رستم نپرسیده است، و پاسخ آن روشن نیست، نمی تواند در رج پسین کشور ایران را شادمان سازد. ۶ - جنگ افزار سپاهیان را با تاختن اسپ بدینسو و آنسو، نمی سازند.

۷ - اگر چنین است، چرا سخن را باید پیش کشیدن؟

۸ - با یک شمارش ساده؛ از زمان هشت سالگی رستم، دو سال پادشاهی نوذر، یکسال پادشاهی افراسیاب در ایران، هشت ماه (یکسال) سپاه رو در رو، پنجسال پادشاهی زو، نه سال می گذرد، که افزون بر هشت، می بایستی رستم در این زمان هفده ساله بوده باشد، که در زمان باستان، هفده سالگان در رده مردان بودند، پس چگونه از لب او شیر می بوید؟ ۹ - ترکان!

۱۰ - سه رج: سخن درست است، اما پیوسته است بگفتار پیل سپید و کوه سپند است که خود، افزوده است.

۱۱ - بوی و رنگ، ویژه دختران است. ۱۲ - سخن رستم است که باینجا کشانده اند.

۱۳ - باز سه رج، یادکرد از داستان کوه سپند و پیل سپید.

همانا که آن رزمت آسان بدی
ولیکن ز ترکان افراسیاب
ترا گاه بزمست و آرام و رود
نه هنگام رزمست و جنگ و نبرد
۴۶۰۰

*

چنین گفت رستم بدستان سام
چنین یال و این چنگ‌های دراز
اگر دشت کین آید و رزم سخت!
بینی که در جنگ من چون شوم
۴۶۰۵
یکی ابردارم بچنگ اندرون
همی آتش افروزد از گوهرش
هر آنکه که جوشن ببر درکشم
هر آن باره کو زخم کوپال من
۴۶۱۰
نترسد ز عراده و منجنیق
چو من پیش دارم ستانم به جنگ
یکی باره باید چو کوه بلند
یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه
شکسته کنم من بدان پشت پیل
۴۶۱۵
که روی زمین را کنم بی‌سپاه

که: «من نیستم مرد آرام و جام
نه زیبا بود پروریدن بناز
بود یار، یزدان پیروز بخت
چو اندر پی ریزش خون شوم^۴
که همرنگ آب است و بارانش خون^۵
همه مغز پیلان پساید سرش^۶
زمانه برآرد سر از ترکشم^۷
ببیند برو بازوی و یال من^۸
نگهبان نباشد و را جاثلیق^۹
ببرد ز خون دل پیل رنگ^{۱۰}
چنانچون من آرم بخم کمند
گر آیند پیشم ز توران گروه؛
ز خون رود رانم چو دریای نیل
که خون بارد ابر اندر آوردگاه»^{۱۱}

۱ - ترکان! ۲ - بیشتر سخن از آرام گذشت. ۳ - رزم و جنگ و نبرد یکیت.

۴ - یک: بکار گرفتن «من» پس از سخن. ۵: لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست.

۵ - در زمان سخن گفتن، آن شمشیر در دستش نیست که بگوید «دارم بچنگ اندرون».

۶ - از گوهر آن که «سنگ پولاد» باشد. یا از نیروی بازوی رستم؟ لت دویم نادرخور.

۷ - برکشیدن جوشن... کاری نمی‌کند، ترکش را با جوشن پیوند نیست، اگر بپذیریم که از تیردان او تیر بیرون می‌آید... آنچه زمانه را بسر می‌برد، دست و بازوی پهلوان است نه ترکش او!

۸ - با کوپال به دیوار دژ نمی‌کوبند! افزاینده را از کاربرد کوپال؛ آگاهی نبوده‌است. و «باره» را توان دیدن نیست.

۹ - گذشته از سخن نادرخور یک: عزاده نیست که می‌باید آنرا ازاده خواندن، از ریشه رث اوستایی = گردونه، با پیشوند پیش‌برنده «آر» گردونه پیش‌رونده، واژه‌ای فارسی است، و در نیشابور هنوز بگونه «آرد» خوانده می‌شود. ۱۰: اگر گردونه را بدیوار بکوبند نخست اسب آن و سپس خود ازاده آسیب می‌بیند. ۱۱: افزاینده همواره منجنیق را با جاثلیق پساوا می‌آورند، که تازی شده «کاتولیک» بوده باشد، و در آنزمان‌های دور نه تنها کاتولیک و پروتستان در کار پدیدار نبود که کیش مسیحیت نیز پدیدار نبود!

۱۰ - اگر سنان بر دل پیل فرود آید، رنگ از خون دل پیل می‌رود؟

۱۱ - سخن در رج پیشین پایان رسیده‌بود، و پیوند «که» در آغاز این رج نادرخور است!

گرفتن رستم، رخس را

که گویی برافشانده خواهد، روان
 بیاورد و، لختی ز کاولستان
 بر او داغ شاهان همی خواندند
 بسپه پشتش بیفشاردی دست خویش؛^۱
 نهادی بروی زمین بر، شکم
 فسیله همی تاخت از رنگ رنگ^۲
 برش چون بر شیر و کوتاه‌لنگ*
 برو یال فربه، میانش نزار^۳
 سُرین و برش هم به پهنای او
 سیه خایه و تُند و پولاد سم
 چو برگِ گلِ سرخ، بر زئفران
 مر آن کره پیلتن را بدید،^۴
 که آن کره را بازگیرد ز رم
 که ای مهتر اسپ کسان را مگیر!

چنان شد ز گفتار او پهلوان
 گله هرچه بودش به زاولستان
 همه پیش رستم همی رانددند
 هر اسبی که رستم کشیدی به پیش
 ز نیروی او پشت کردی بخم
 چنین تاز کاول بیامد ز رنگ
 یکی مادیان، تیز؛ بگذشت، خنگ
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار
 یکی کره از پس ببالای او
 سیه چشم و بور ابرش و گاو دُم
 تنش پرنگار از کران تا کران
 چو رستم بدان مادیان بنگرید
 کمند کیانی همی داد خم
 برستم چنین گفت چوپان پیر

۴۶۲۰

۴۶۲۵

*

که از داغ، روی دو رانش تهیست!^۵
 کزین هست هرگونه‌ای گفت و گوی؛
 همی رخس رستمش خوانیم و بس
 بچشم بزرگان، گزین آمدست
 چو شیر اندر آید کند کارزار

بپرسید رستم که: «این اسپ کیست؟
 چنین داد پاسخ که: «داغش مجوی
 خداوند این را ندانیم کس
 سه سال است تا این، بزین آمدست
 چو مادرش بیند کمند و سوار

۴۶۳۰

*

۱ - دو رج پیوسته بهم؛ اسپ چون بخواهد که بر زمین نشیند، نخست پاها را خویشت را خم کرده، پسانگاه دستهای خویش را خم می‌کند، تا بتواند بر زمین نشیند! و چون بر زمین نشیند بیکسوی لم می‌دهد و هیچگاه توان نهادن شکم بر زمین را ندارد.

۲ - سخن بی‌پیوند * کوتاه‌لنگ: اسبی که گامهای نزدیک بهم برمی‌دارد و سوار را بی‌تکان و آسیب می‌برد؛ یُرغه.

۳ - در اندیشه من سخن فردوسی چنین بوده است: «بر و یانش فربه...» زیرا که در لت نخست نیز از گوش (ش) یاد شده است.

۴ - این رج به رج پسین پیوسته است. ۵ - کمند کیانی!

۵ - تا چند گاه پیش اسبان، را با مَهری آهین که نام خداوند آن داشت داغ می‌کردند، تا شناخته شود داغ اسپ را بر روی ران او می‌نهادند، و داغ گوسفند را بر رخ او....

- ۴۶۳۵ بینداخت رستم کیانی کمند*
بیامد چو شیر دمان مادرش
بغزید رستم چو شیر ژیان
یکی مشت زد تیز برگردنش
بیفتاد و برگشت و بگذشت ازوی
بیفشارد ران، رستم زورمند ۴۶۴۰
- *
- بیفشارد یک دست بر پشت بور^۱
تو گفתי ندارد همی آگهی^۲
کنون کار کردن، بدست من است!
بچندست و این را که داند بها؟
بر او، راست کن روی ایران زمی*
برین بر، تو خواهی جهان کرد، راست
چنین گفتم «نیکی زیزدان سزدا»^۳
- *
- بیزین اندر آورد گلرنگ را
گشاده زنج کردش و تیزنگ
کشید جوشن و خود و کوپال اوی ۴۶۵۰
چنان گشت اُبرش، که هر شب سپند
چپ و راست گفتمی که جادو شدست
سُرنین گرد و کُفک افکن و دستکش
دل زال زر شد چو خرّم بهار
- سرش تیز شد کینه و جنگ را
بدیدش که دارد دل و تاو و رگ^۴
تن پیلوار و بر و یال اوی^۵
همی سوختندش ز بیم گزند
بآورد، تازنده آهو شدست^۶
زَنخ نرم و بینادل و گام خوش
ز رخس نو آیین و فرخ سوار

● - کمند کیانی درست نمی‌نماید، اما در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است، مگر در شاهنامه بنداری: «فرمی بالوهق فی عنقه» بگردنش کمند افکند... و بر این بنیاد می‌توان این سخن را چنین آراستن: «بینداخت رستم بسویش کمند».

۱ - چنگال گردی در لت نخست با یک دست در لت دویم هماهنگ نیست.

۲ - یک: در چنین رویداد، اسب پشت را «خم» میکند و «تهی» نمی‌کند. دو: تو گفتمی.

* - در نمونه‌ها «برو» و «بدو» آمده‌است، که «بر او» درست می‌نماید: «سوار بر او، ایران را...».

۳ - یک: لب بسدین، چه باخنده، چه بی‌خنده سرخ است. دو: واژه نیز بُسَد است نه بُسَد.

۴ - اسب، خود می‌باید گشاده زنج باشد، و سوار نمی‌تواند او را چنان بار آوَرَد.

۵ - بدیدش در رج پیشین، باکشد در آغاز این رج همخوان نیست.

۶ - یک: گفتمی... دو: چپ و راست جادو شدن را گزارش نیست.

۴۶۵۵ در گنج بگشاد و دینار داد از امروز و فردا نیامدش یاد^۱

لشکر کشیدن زال،

بسوی

افراسیاب

بزد مهره بر جام بر پشت پیل	ازان، بر شد آواز، تا چند میل
خروشیدن کوس با کرنای	همان زنده پیلان و هندی درای ^۲
برآمد ز زاولستان رستخیز	زمین، خفته را بانگ برزد که خیز ^۳
به پیش اندرون رستم پهلوان	پس پشت او، سالخورده گوان ^۴
چنان شد ز لشکر در و دشت و راغ	که بر سر نیارست پرید، زاغ
تیره زدندی همی شست جای	جهان را نه سر بود پیدانه پای ^۵
بهنگام بشکوفه گلستان	بیاورد لشکر ز زاولستان ^۶

*

ز زال آگهی یافت افراسیاب	برآمد ز آرام و، از خورد و خواب
بیاورد لشکر سوی خوار ری	بدان مرغزاری که بُد آب و نی
وز ایران بیامد، دَمادَم، سپاه	ز راه بیابان* سوی رزمگاه

*

ز لشکر به لشکر دو فرسنگ ماند	سپهد* جهاندیدگان را بخواند
بدیشان چنین گفت ک: «ای بخردان!	جهاننیده و کارکرده ردان؛
هم ایدر همی لشکر آراستیم	بسی سروری و مهی خواستیم ^۷

۱ - زال زر، دستان سام، پدر رستم جهان پهلوان، خداوند نیمروزان و سرانجمن مهبستان ایران را نشاید که با گشودن در گنجش، گمان ناداری امروز و فردایش برود و یا نرود.

۲ - لت نخست را بالت دویم، پیوند نیست.

۳ - لت دویم، گزافه گویی ناسزاوار.

۴ - یک: پیش اندرون نادرست است. دو: در آیین و فرهنگ ایرانی نیز زبیده نیست که جوانی پیش از بزرگان برود!

۵ - نادرست است، و تیره زنان را از برای آنکه شکوه آهنگ آنان انگیزاننده سپاهیان باشد، در یکجا گرد می آورده.

۶ - یک: سخن نادرست است، زیرا که تورانیان برای گذشتن از بیابان خوارزم در خردادماه، یورش می آوردند. دو: بشکوفه گلستان نیز نادرست است زیرا که شکوفه از آن درختان میوه دار است نه از آن گل.

* - این بیابان، بیابان خوارزم نیست زیرا که چون زال از سیستان آهنگ رفتن برزمگاه در خوار و ورامین امروزی را دارد، می باید از بیابان دامغان و گرمسار بگذرد. ● - سپهد ایران: زال.

۷ - یک: «هم ایدر همی» بدآهنگ است. دو: هنوز سرور نخواسته اند، با گفتار زال پژوهش برای یافتن «شاه» آغاز می شود.

پراکنده شد رای، بی تخت شاه
 ۴۶۷۰ چو بر تخت بنشست فرخنده زو
 همه کار؛ بی روی و، بی سر سپاه
 شهی باید اکنون ز تخم کیان
 ز گیتی یکی آفرین خاست نو^۱
 بتخت کیی بر، کمر بر میان^۲
 شهی کو به اورنگ دارد زمی
 که بی سر نباشد تن آدمی^۳
 یکی شاه با فر و بخت جوان
 نشان داد موبد، بما، فرخان
 که با فر* و بُرزست و با رای و داد»
 ز تخم فریدون یل، کیقباد

*

برستم چنین گفت فرخنده زال
 ۴۶۷۵ برو تازیان تا به البرزکوه
 که: «برگیر کویال و بفراز یال^۴
 گزین کن یکی لشکر همگروه^۵
 مکن پیش او بر، درنگ اندکی^۶
 گه و بیگه از تاختن نغوی^۷
 همان تخت شاهی بیاراستند^۸
 نیینیم شاها تو فریادرس^۹
 کمر بر میان بست چون باد تفت^{۱۰}
 بیامد گرازان، بر کیقباد^{۱۱}
 که در خورد تاج کیان جز تو کس
 تهمتن زمین را به مرگان برفت
 کمر بر میان بست رستم چو باد

۱ - آفرین نو در آزمان کهن شده بود.

۲ - تخم کیان... مژده باد خواننده را که با آمدن کیقباد، دوره کیانی آغاز می شود، اما کیقباد خود، بیدرننگ از تخمه فریدون شمرده می شود (رج ۴۶۷۴) و این رج افزوده پایتین است.

۳ - «شاهی که زمین یا جهان را به «تخت» داشته باشد» گزارشی ندارد.

* - «فر» دوباره آمده است، و شاید بودن «که با یال و برز است».

۴ - چون زال را روی سخن با بزرگان است، اکنون اگر بخواهد بارستم سخن گوید، پیوندی دیگر بایسته است؛ چنانکه: چون این سخنان را با بزرگان در میان نهاد، برستم چنین گفت....

۵ - یک: بکدام بخش از البرزکوه؟ ۵: دنباله سخن، چنین نمی گوید، و رستم بتهایی می رود، نه با گروه.

۶ - درنگ بسنده است «پیش او درنگ مکن» و درنگ اندکی؛ سخن را نابهنجار می کند. ۷ - دنباله گفتار.

۸ - لشکر ترا «خواستند» نادرست است: لشکریان ترا خواستند!

۹ - تاج کیان... تا کیقباد بر تخت نشیند سخن از تاج کیان گفتن، نادرخور است. و کیقباد هنوز شاه نشده است و بکار بردن «شاه» نادرخور است.

۱۰ - یک: برفت، با تفت، پسوا ندارد. ۵: خالقی مطلق در زیر نویس (۱-۳۳۹) بر بنیاد نمونه های ل، لن، ق، لت دویم را چنین آورده است: «چو زال زر، این داستانها بگفت» که این نیز نادرست است، زیرا وی یک فرمان بیشتر برستم نداده بود و یاد از «داستانها» کردن نادرخور است.

۱۱ - در همان داستان افزوده نیز دیده می شود که رستم چو باد بر کیقباد نمی رسد، که در میانه کار، داستانهای دیگر، رخ می دهد.

رفتن رستم به البرزکوه

برای
آوردن کیقباد

ز ترکان طلایه بسی بُد به راه بر آویخت بانامداران جنگ دلیران توران بر آویختند نهادند سر سوی افراسیاب بگفتند وی را همه بیش و کم بفرمود تا نزد او شد قلون بدو گفت: «بگزین ز لشکر سوار دلیر و خردمند و هشیار باش که ایرانیان مردمی ریمن اند برون آمد از نزد خسرو قلون سر راه بر نامداران ببست وزان روی رستم دلیر و گزین یکی میل ره تا به البرزکوه درختان بسیار و آب روان یکی تخت بنهاده نزدیک آب جوانی بکردار تابنده ماه رده برکشیده بسی پهلوان بسیار اسسته مجلسی شاهوار چو دیدند مر پهلوان را به راه بگفتند کای پهلوانامور که: «مامیزبانیم و مهمان ما بدان تا همه دست شادی بریم	۴۶۸۵
رسید اندر ایشان یل صف پناه ^۱ یکی گرزۀ گاوپکر به جنگ سرانجام از رزم بگریختند همه دل پر از خون و، دیده پر آب سپهد شد از کار ایشان دژم ز ترکان دلیری گوی پرفزون وز ایدر برو تا در کوهسار به پاس اندرون نیز بیدار باش همی ناگهان بر طلایه زنند به پیش اندرون مردم رهنمون به مردان جنگی و پیلان مست بسیمود زی شاه ایران زمین یکی جایگه دید بس، با شکوه نشستگه مردم نوجوان بر او ریخته مشک ناب و گلاب نشسته بران تخت بر سایه گاه به رسم بزرگان کمر بر میان بسان بهشتی به رنگ و نگار پذیره شدندش ازان سایه گاه نشایدت، زینجای کردن گذر فرود آی ایدر به فرمان ما به یاد رخ نامور می خوریم	۴۶۹۰
	۴۶۹۵
	۴۷۰۰

۱ - از این رج تا رج ۴۷۷۰ داستان افزوده رفتن رستم به البرزکوه و آوردن کیقباد است، و در آن گزافه سخن فراوان آمده است، و از آنجا که خالقی مطلق نیز آنرا افزوده می شمارد، بآزرم وی یکایک سخنان آن رانمی شکافم، و خوانندگان آگاه، خود، باسنجش بادینگر گزارش های من، چنان سخنان را در می یابند.

- ۴۷۰۵ تهمن بدیشان چنین گفت باز
مرا رفت باید به البرزکوه
نباید به بالین سرو دست ناز
سر تخت ایران ابی شهریار
نشانی دهیدم سوی کیقباد
سر آن دلیران زبان برگشاد
۴۷۱۰ گر آیی فرود و خوری نان ما
بگویم یکسر نشان قباد
تهمن ز رخس اندر آمد چو باد
بیامد دمان تالاب رودبار
جوان از بر تخت خود برنشت
به دست دگر جام پر باده کرد
دگر جام بر دست رستم سپرد
بپرسیدی از من نشان قباد
بدو گفت رستم که: «از پهلوان
سر تخت ایران بیاراستند
۴۷۲۰ پدرم آن گزین یلان سر به سر
مرا گفت: «رو تا به البرزکوه
به شاهی بر او آفرین کن یکی
بگوش که گردان ترا خواستند
نشان از توانی و دانی مرا
۴۷۲۵ ز گفتار رستم دلیر و جوان
ز تخم فریدون منم کیقباد
چو بشنید رستم فرو برد سر
که: «ای خسرو و خسروان جهان
سر تخت ایران به کام تو باد
۴۷۳۰ نشست تو بر تخت شاهنشهی
درودی رسانم به شاه جهان
اگر شاه فرمان دهد بتنه را
قباد دلاور برآمد ز جای
- که: «ای نامداران گردنفر از
به کاری که بسیار دارد شکوه
که پیش است بسیار رنج دراز
مرا باده خوردن نیاید به کار
کسی کز شهادت او را به یاد»
که: «دارم نشانی من از کیقباد
بیفروزی از روی خود جان ما
که او را چگونه ست رسم و نهاد»
چو بشنید از وی نشان قباد
نشستند در زیر آن سایه دار
گرفته یکی دست رستم به دست
وز او نام مردان آزاده کرد
بدو گفت که: «ای نامبردار و گرد
تو این نام را از که داری به یاد»
پیام آوریدم، به روشن روان
بزرگان به شاهی ورا خواستند
که خوانند او را همی زال زر
قباد دلاور بین با گروه
نباید که سازی درنگ اندکی
به شادی جهانی بیاراستند
دهمی و به شاهی رسانی ورا»
بخندید و گفتش که: «ای پهلوان
پدر بر پدر نام دارم به یاد»
به خدمت فرود آمد از تخت زر
پناه بزرگان و پشت مهان!
تن زنده پیلان به دام تو باد
همت سرکشی باد و هم فرهی
زال گزین آن یل پهلوان
که بکشایم از بند گوینده راه
ز گفتار رستم دل و هوش و رای

پیام سپهدار ایران بداد
 ز شادی دل اندر برش برتید
 به یاد تهمت به دم درکشید
 بخورد آفرین کرد بر جان کی
 فراوان شده شادی، اندوه کم
 که: «خوابی بدیدم به روشن روان
 یکی تاج رخشان بکردار شید
 نهادندی آن تاج را بر سرم
 ازان تاج رخشان و باز سپید
 برین سان که بینی بدین مرغزار
 ز تاج بزرگان رسیدم نوید»
 ز باز و ز تاج فروزان چو ماه
 «نشان است خوابت ز پیغمبران
 به یاری به نزد دلیران شویم»
 به بور نبرد اندر آورد پای
 بیامد گرازان پس کیقباد
 چنین تا به نزد طلایه رسید
 چو آتش بیامد سوی کارزار
 برابر همی خواست صف برکشید
 ترارزم جستن نیاید به کار
 همانا ندارند با من توان»
 به زخمی سواری همی کرد پخش
 به دست اندرون گرز، و بر زین کمند
 بزد نیزه و بند جوشن گشاد
 قلون از دلیرش مانده شگفت
 بغرید چون تندر از کوهسار
 نهاد آن بن نیزه را بر زمین
 بدیدند لشکر همه تن به تن
 به یکبارگی بخت بد را زبون
 بیامد شتابان سوی کوهسار

تهمتن همان گه زبان برگشاد
 سخن چون به گوش سپهد رسید
 بیازید جامی لبالب نیید
 تهمت همیدون یکی جام می
 برآمد خروش از دل زیر و بم
 شهنشه چنین گفت با پهلوان
 که از سوی ایران دو باز سپید
 خرامان و تازان شدند برم
 چو بیدار گشتم شدم پر امید
 بیاراستم مجلسی شاهوار
 تهمت مرا شد چو باز سپید
 تهمت چو بشنید از خواب شاه
 چنین گفت با شاه گنداوران
 کنون خیز تا سوی ایران شویم
 قباد اندر آمد چو آتش ز جای
 کمر بر میان بست رستم چو باد
 شب و روز از تاختن نغنود
 قلون دلاور شد آگه ز کار
 شهنشاه ایران چو زان گونه دید
 تهمت بدو گفت که: «ای شهریار
 من و رخس و کوبال و برگستان
 بگفت این و از جای برکرد رخس
 قلون دید دیوی بجسته ز بند
 بر او حمله آورد مانند باد
 تهمت بزد دست و نیزه گرفت
 ستد نیزه از دست او نامدار
 بزد نیزه و برگرفت ز زین
 قلون گشت چون مرغ بر بابزن
 هزیمت شد از وی سپاه قلون
 تهمت گذشت از طلایه سوار

۴۷۳۵

۴۷۴۰

۴۷۴۵

۴۷۵۰

۴۷۵۵

۴۷۶۰

۴۷۶۵

کجا بُد علفزار و آب روان
چنین تا شب تیره آمد فراز
از آرایش جامه پهلوی
چو شب تیره شد پهلو پیشین
بـتـزـدیک زال آوریدش بشب

فرود آمد آن جایگه پهلوان
تـهـمـن هـمـی کـرد هـر گـونـه سـاز
هـمـان تـاج و آن یـارـه خـسـرو ی
بـر آراست با شاه ایران زمین
بـآـمـد شـدن هـیـچ نـگـشـاد لب

*

⇐ ۴۷۷۰

نشستند یک هفته با رایزن
بـهـشـتم، شـد آراسته تـخـتِ آج

شـدند اـنـدـر آن، مـو بـد انـجـمن
بـر آویختند از بر آج، تاج

کيقباد

گیشاد در اوستا کوی گوات و دادا دادا دادا دادا خوانده شده است که
شاه شاهان بوده باشد، و چنانکه در بخش پیشین گذشت بزرگان ایران در
تاجمن مهستان، به پیشنهاد عالی سیددار نیروز که در آذرمان سردار لیکن
مهستان بود، یکی از شاهان سرزمین های ایرانی را بناهی برگزیدند و
زعیمه شاهان کیانی از آن زمان آغاز کردند از این پس در شاهنامه از
تاج و تخت کیان، و کمر کیانی نام برده شود، سروده فردوسی است و از
شاهنامه است، مگر آنکه هستی و فاندستی در سخن آشکار باشند

❄

FYΛ.

چو داستان و چو قارن رزم زن^۲
فشاندند گوهر بران تاج نؤ^۳
پس افراسیاب و سپه را بدید^۴
خروشیدن آمد ز پرده سرای
چو پیل دمنده، برانگیخت گرد
ببستند، خون ریختن را، میان
دگر دست گزدهم جنگی بی پای
ابا گُرد کشواد لشکر شکن
بیک دست آتش، بیک دست باد*
جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش^۵

۵- درفش را پشت سر شاه، در پس سپاه بر می افراشتند... پیش اندرون نیز نادرست است.

ز لشکر چو کشتی سراسر زمین	کجا موج خیزد ز دریای چین ^۱
سپر در سپر بافته دشت و راغ	درفشیدن تیغ‌ها چون چراغ ^۲
جهان سربس گشت دریای قار	برافروخته شمع ازو سدهزار ^۳
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه	تو گفתי که خورشید گم کرد راه ^۴
سبک، قارن رزم‌زن کان بدید	چو رعد از میان نثره‌ای برکشید ^۵
میان سپاه اندر آمد دلیر	سپهدار قارن، بکردار شیر
گاهی سوی چپ و گاهی سوی راست	بر آن گونه از هر سویی کینه خواست
بگزرز و ب تیغ و سنان دراز	همی کشت از ایشان گوسر فراز ^۶
ز کشته زمین کرد مانند کوه	شدند آن دلیران ترکان ستوه ^۷
سپهدار قارن چو باد دمان	به کف تیغ تیز و به بازو کمان ^۸
شماساس را دید گرد دلیر	که می برخروشید چون نره شیر ^۹
بیامد دمان تا بر او رسید	سبک تیغ تیز از میان برکشید ^{۱۰}
بزد بر سرش تیغ زهرآبدار	بگفتا منم قارن نامدار ^{۱۱}
نگون اندر آمد شماساس گرد	چو دید او ز قارن چنان دستبرد ^{۱۲}
چنین است کردار گردون پیر	گاهی چون کمان است و، گاهی چو تیر ^{۱۳}

نخستین نبرد رستم،

با افراسیاب

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد چگونه بُود سازِ جنگ و نبرد؛

- ۱ - اگر از سستی سخن درگذریم، یک کنش پیوند کم دارد: از جنبش لشکر زمین چون کشتی «شد».
- ۲ - چه کسان سپر در سپر بافته بودند؟ لت دویم را نیز پیوند درست بالت نخست نیست.
- ۳ - یک: رج پیشین درخشیدن تیغ‌ها به چراغ مانند بود، و اینجا به شمع! چنانکه جهان نیز قبرگون می‌نماید. ۴ - تو گفתי.
- ۵ - در رج پسین، نام قارن بدرستی آمده‌است و در اینجا پیشگویی است.
- ۶ - یک: چون یک سردار، بجنگ بیرون رود نمی‌تواند گرز و تیغ و سنان،... همه را در دست گیرد. ۷: نیزه را می‌باید دراز بودن، اما سنان (نوک نیزه) نه چنین است. ۷ - ترکان.
- ۸ - کسیکه کمان بر بازو افکنده باشد، نمی‌تواند خوب شمشیر بزند... شمشیرزن را می‌باید، سپر در دست چپ گرفتن!
- ۹ - شماساس گرد دلیر را دید «درست است و بدانگونه، از سخن چنین بر می‌آید که «شماساس را دید که گرد و دلیر است»، و این خود از پیش پیداست.
- ۱۰ - سخن درست است اما دنباله گفتار است.
- ۱۱ - پهلوانان، نام را پیش از کشتن دشمن بر زبان می‌آورند، نه پس از آن.
- ۱۲ - شماساس را شاید از زخم قارن نگویند، نه از «دیدن» دستبرد قارن!
- ۱۳ - دریغ‌های همیشگی!

که: «با من، جهان پهلوانا بگوی
کجا جای گیرد بروز نبرد؟
که پیداست تابان درفش بنفش^۱
بگیرم کشانش بیارم به روی»^۲

به پیش پدر شد، بپرسید ازوی
که افراسیاب، آن بدانیش مرد
چه پوشد کجا بر فراز درفش
من امروز بند کمرگاه اوی

۴۸۰۰

*

یک امروز، با خویشتن، هوش دار
دژ آهنگ و در کینه ابر بلاست^۳
از آهنش ساعد، از آهن کلاه
درفشی سیه، بسته بر، خود، بر!*

بدو گفت زال: «ای پسر گوش دار!
که آن ترک در جنگ نرا زده است
درفشش سیاه است و خفتان سیاه
همه روی آهن گرفته بزر
ازو خویشتن را نگه دار، سخت

۴۸۰۵

*

تو از من مدار ایچ رنجه، روان
دل و تیغ و بازو حصار من است»

بدو گفت رستم که: «ای پهلوان
جهان آفریننده یار من است

*

برآمد خروشیدن گاودم
شگفتید از آن کودک نارسید
بدین گونه از بند گشته رها؛
یکی گفت ک: «این، پور دستان سام!
جوان است و جویای نام آمدست»

برانگیخت پس، رخس؛ رویینه شم
چو افراسیابش بهامون بدید
ز گردان بپرسید ک: «این ازدها!
کدام است؟ کاو را ندانم بنام!
نبینی که با گرز سام آمدست

۴۸۱۰

*

چو کشتی که موجش برآرد ز آب
بگردن برآورد گرز گران*
فرو کرد گرز گران را بزین
جدا کردش از پشت زین پلنگ

به پیش سپاه آمد افراسیاب
چو رستم ورا دید بفشارد ران
چو تنگ اندر آورد با او زمین
به بند کمرش اندر آورد چنگ

۴۸۱۵

۱ - یک: اگر درفش بنفش افراسیاب دیده می شود، پرسیدن چرا؟ دو: همگان دانند که درفش تورانیان سیاه بوده است نه بنفش، و زال خود در رج ۴۸۰۵، همین را می گوید! ۲ - پیش بینی کاری که هنوز پیش نیامده است.

۳ - یک: ترک! دو: جنگ و کینه را با هم در یک سخن بکار بردن نشاید.

* - درفش کوچک و سه گوشه که بر نیزه فراز کلاه خود می بستند.

• - در همه نمونه ها «بر آورده آمده است، و پیدا است که نادرست است، چرا که پهلوانی که گرز را پس از دیدن دشمن بگردن می آورد، بیدرنک (در رج پسین) گرز را در زین فرو نمی کند. بدینگونه که من آراستم: «بگردن بر آورده گرز گران»؛ سخن از آن می گوید که رستم که گرز گران بر گردن داشت، چون افراسیاب را بدید، گرز را از روی گردن برگرفت، و در زین فرو کرد!

۴۸۲۰ همی خواست بردنش پیش قباد
ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
گسست و بخاک اندر آمد سرش

دهد؛ روز جنگ نخستینش، داد؛
نیامد دوال کمر پایدار
سواران گرفتند گرد اندرش

*

۴۸۲۵ سپهد چو از چنگ رستم بجست
«چرا» گفت: «نگرفتمش زیرکش
چو آوای زنگ آمد از پشت پیل
یکی مژده بردند نزدیک شاه
چنان تا بر شاه توران رسید
گرفتش کمر بند و بفکند خوار
ز جای اندر آمد چو آتش قباد
برآمد خروشیدن دار و کوب
بران ترگ زرین و زرین سپر
تو گفתי که ابری برآمد ز کنج
ز گرد سواران دران پهن داشت
هزار و سده و شست گرد دلیر
برفتند توران* ز پیش مغان
از آنجا به جیهون نهادند روی
شکسته سلیح و، گسسته کمر

بخیاید رستم همی پشت دست^۱
همی بر کمر ساختم بند خوش^۲
خروشیدن کوس بر چند میل^۳
که: «رستم بدزد قلب سپاه
درفش سپهدار شد ناپدید
خروشی ز ترکان برآمد بزار^۴
بجنید لشکر، چو دریا ز باد
درخشیدن خنجر و زخم چوب^۵
غمی شد سراز چاک چاک تبر^۶
ز شنکرف نیرنگ زد بر ترنج^۷
زمین شش شد و آسمان گشت هشت^۸
به یک زخم شد کشته چون نره شیر^۹
کشیدند لشکر سوی دامغان
خلیده دل و با غم و گفت و گوی
نه بوق و نه کوس و نه پای و نه سر

۱ - یک: کننده (فاعل) در آغاز سخن، افراسیاب است و در پایان گفتار، رستم است! دو: «همی» نیز در لت دوم نابجا است زیرا که پشت دست را یکبار می‌خایند، نه همواره. ۲ - لت دوم ناهموار و بی‌گزارش است. ۳ - لت دوم بی‌پایان است.

۴ - یک: ترکان! دو: کمر بند، بنده و غلام است، و آنرا نباید گرفتن.

۵ - یک: کوبیدن خروشیدن ندارد. دو: مگر آنان با چوب بجنگ یکدیگر رفته بودند؟

۶ - یک: بر کدام ترگ؟ دو: ترگ که زرین نمی‌شود! سه: سپر زرین که در برابر زخم گرز ایستایی ندارد؛ چهار: غمی نادرست است، مگر کاسه سر؛ غمگین می‌شود؟

۷ - یک: تو گفتی! دو: از سخن افزوده آغاز داستان رستم و سهراب: لت دوم را گزارش نیست زیرا که نیرنگ (نی‌رنگ) در زبان فارسی «طرح نخستین نگارگران» یا گچی است که کارگران برای پی‌کنی ساختمان بر زمین می‌ریزند. ۸ - گرافه‌گویی

۹ - یک: گرافه برتر، که با یک زخم (ضربه) تنها یک کس می‌میرد! دو: آنهم نه چون نره شیر افزاینده خواسته است بگوید که با یک زخم گرز «نره شیر»، اما سخن به هزار و سده و شست گرد، باز می‌گردد، نه برستم! سه: کنش «شد» ناهمخوان است: «شدند».

* - در همه نمونه‌ها «ترکان» آمده است، اما بنداری اینجا نیز از آنان با «اعیان التورانی» یاد می‌کند.

گریختن افراسیاب

نزد پدرش پشنگ

زبان پر ز گفتار و کوتاه؛ چنگ
 ترا بود ازین جنگ جستن، گناه
 بزرگان پیشین، ندیدند راه
 نه زهر گزاینده، تریاک شد!
 جهان را نمانند بی کدخدای
 بکینه، یکی نو در، اندر گشاد
 که دستانش رستم نهادست نام
 که گفתי زمین را بسوزد بدم
 همی زد به گرز و به تیغ و رکیب^۱
 نیزید جانم به یک مشت خاک^۲
 کس اندر جهان، آن شگفتی ندید
 بزین اندر آورد گرز گران
 که گفתי ندارم بیک پشه سنگ
 ز چنگش فتادم نگون زیر پای^۳
 دو پایش بخاک اندر و، سر به ابر^۴
 کشیدندم از پیش آن لخت کوه
 بجنگ اندرون زور و آهنگ من!^۵
 وزان آفرینش پر اندیشه ام^۶
 نه هوش و نه دانش نه رای و درنگ^۷
 یکی گرزۀ گاوپیکر به دست^۸
 زدندی بر آن تارک ترگ دار^۹

به پیش پدر رفت، پور پشنگ
 بدو گفت ک: «ای نامبردار شاه
 دگر آنکه پیمان شکستن ز شاه
 نه از تخم ایرج جهان پاک شد
 یکی چون رَوَد، دیگر آید بجای
 قباد آمد و تاج بر سر نهاد
 سواری پدید آمد از تخم سام
 بیامد بسان نهنگ دژم
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک
 همه لشکر ما بهم بردرید
 درفش مرا دید بر یک کران
 چنان برگرفتم* ز زین پلنگ
 کمر بند بگست و بند قبا
 بدان زور هرگز نباشد هزیر
 سواران جنگی همه همگروه
 تودانی که شاهی، دل و چنگ من!
 بدست وی اندر یکی پشه ام
 یکی پیلتن دیدم و شیرچنگ
 عنان را سپرده بدان پیل مست
 همانا که کوپال سید هزار

۴۸۴۰

۴۸۴۵

۴۸۵۰

۴۸۵۵

۱ - با گرز و تیغ شاید زدن، اما با رکاب کسی در میدان جنگ نمی تواند کسی را بزند (بکشد).

۲ - «پر از» چاکچاک نادرست است. * - چنان مرا برگرفت

۳ - در میدان جنگ قبا نمی پوشند که بند آن بگسلد.

۴ - رستم سوار بر اسب بود و پای بر زمین نهاد. و بیگمان پهلوانی که اسبی درخور سواری خویش دارد، سرش بابر نمی رسد.

۵ - لت نخست درهم ریخته است: «تو که شاهی دل و چنگ مرا می شناسی»

۶ - یک: کنش نادرست است: یکی پشه بودم. ۵: پشه با اندیشه پساوا ندارد. ۷ - گفتار در این رج پیوند با گفتار پیشین ندارد.

۸ - پیل مست: رخش برای پشنگ شناسا (معرفه) نبود که «بدان پیل مست» بیاورند.

۹ - یک: چنین داستان در میدان جنگ دیده نشد! ۵: شمار نادرست است سید هزار کوپال!

گر از جای جنبان شود کوه خار
تو گفתי* که از آهنش کرده‌اند
چه روباه پیشش چه ببر بیان؟ ۴۸۶۰
همی تاخت یکسان چو روز شکار
چنو گر بدی سام را دستبرد
جزاز آشتی جستنت رای نیست
زمینی کجا آفریدون گرد
بماداده بودند و بخشیده راست ۴۸۶۵
تودانی که دیدن نه چون آگهی ست
از امروز کاری به فردا ممان

*

ترا جنگ ایران چو بازی نمود
نگر تا چه مایه ستام بزر
همان تازی اسپان به زرین لگام ۴۸۷۰
ازیـن بیش تر نامداران گرد
چو کلباد و چون بارمان دلیر
چو کلباد و سه که قارن بکشت
شماساس کین توز لشکرپناه
جزین نامداران کین سدهزار ۴۸۷۵
بتر زین همه نام و ننگ شکست
گراز من سر نامور گشته شد

- ۱ - «کوه خار» چه باشد؟ کوه خارا در گمان افزاینده بوده است.
- ۲ - «تو گفתי» در این سخن درست است، زیرا که افراسیاب با پشنگ سخن می‌گوید.
- ۳ - «ببر بیان» در جهان دیده نشده است، هنوز نیز کسی نتوانسته است پوشش جنگی رستم «ببر بیان» را گزارش کند. و «ببر» را نمی‌توان «ببر بیان» خواندن.
- ۴ - سام را با تورانیان جنگی پیش نیامد.
- ۵ - «لـت دویم» بالت نخستین پیوند ندارد. و نیز هر دولت را با رج پیشین پیوند درست نیست.
- ۶ - «میان شنیدن» چیست که تهی نیز باشد؟ ۷ - درازی سپه را ندانستم که چیست!
- ۸ - «یک»: دور رج سخن پایان ندارد. ۹: سپر زرین را کارایی نیست. نیامد شمشیر را باید، ترک زرین، در برابر زخم گرز تاب نمی‌آورد، و لگام اسپان را نیز چرمین باید!
- ۹ - نامداران گرد را «را» باید.
- ۱۰ - چو نادرست است. و برای دوکس کنش «بودی» بکار نمی‌آید.
- ۱۱ - چو... دوباره گویی کلباد.
- ۱۲ - پیوند گفتار بهم ریخته است.
- ۱۳ - «یک»: نامداران کین، گزارش ندارد. ۱۴: فزون کشته «آمد» نیز نادرست است.
- ۱۴ - نام با ننگ رودروی یکدیگرند، و نبرد گذشته برای تورانیان ننگ به همراه داشت نه نام.
- ۱۵ - گشته را با گشته پساوا نیست.

جوانی بُد و تنگی روزگار	من امروز را دی گرفتم شمار؟ ^۱
که پیش آمدند همان سرکشان	پس پشت هر یک درفشی کشان؟ ^۲
بسی یاد دادندم از روزگار	دمان از پس و من دوان زار و خوار ^۳
کنون از گذشته مکن هیچ یاد	سوی آشتی یاز با کیقباد ^۴
گرت دیگر آید یکی آرزوی	به گرد اندر آید سپه چارسوی ^۵
به یک دست رستم که تابنده هور	گه رزم با او نتابد به زور ^۶
به روی دگر قارن رزم زن	که چشمش ندیده ست هرگز شکن ^۷
سدیگر جوگشواد زرین کلاه	که آمد به آمل ببرد آن سپاه ^۸
چهارم چو مهرباب کاول خدای	که دستور شاه است و زاول خدای ^۹

آشتی خواستن پشنگ از کیقباد

سپهدار توران دو دیده پر آب	شگفتی فروماند، ز افراسیاب
یکی مرد بیداردل برگزید	فرسته، بایران؛ چنانچون سزید
یکی نامه بنوشت از ننگ و آر	بر آن کرده سدگونه رنگ و نگار

*

بنام خداوند خورشید و ماه	که او داد بر آفرین دستگاه	۴۸۹۰
أزو، بر روان فریدون درود	کزو دارد این تخم ما، تاروپود	
گر از تور بر ایرج نیکبخت	بد آمد پدید، از پی تاج و تخت ^{۱۰}	
بران بر همی راند باید سخن	باید که پیوند ماند به بن ^{۱۱}	
گر این کینه از تور آمد پدید	منوچهر؛ سرتاسر، آن کین کشید	

۱ - گفتار بی پیوند! ۲ - درفش را «کشان» نمی برند که بر می افزارند....

۳ - سخن بی پیوند. افراسیاب؛ دوان نگر بخت که با اسب گریخت.

۴ - سخن استوار است اما پیش از این در رج ۴۸۶۳ آمده بود.

۵ - اگر به «گرد» او سپاه بیاید، شاید از «چهارسوی» نام بردن. که خود دوباره گویی است. ۶ - گزافه بی مانند.

۷ - یک: چشمش شکن ندیده نادرست است. ۵: قارن و ایرانیان در جنگ پیشین از افراسیاب شکست خورده بودند.

۸ - پهلوان، زرین کلاه نیست. ۹ - یک: مهرباب وزیر کسی نیست. ۵: مهرباب پادشاه کابل است نه زابل.

۱۰ - یک: «بد پدید آمده» ناهماهنگ است: «بد رسید». ۵: ایرج بیگانه بدبخت بود، نه نیکبخت!

۱۱ - «پیوند به بن ماند» نادرست است.

- ۴۸۹۵ بران هم که کرد آفریدون نخست
سزد گر بداریم دل، هم بران
ز جیهون و تا ماورالنهر بر
بر و بوم ما بود هنگام شاه
همان بخش ایرج، ز ایران زمین
ازان گر بگردیم و جنگ آوریم ۴۹۰۰
بود زخم شمشیر و خشم خدای
اگر همچنان چون فریدون گرد
ببخشیم و زان پس نجویم کین
سراینده از سال چون برف گشت
سرانجام هم جز به بالای خویش ۴۹۰۵
بمانیم روز پسین زیر خاک
وگر آزمندی ست و اندوه و رنج

*

- مگر رام گردد بدین کیقباد؛
کس از ما نبینند جیهون بخواب
مگر با درود و نَوید و پیام؛ ۴۹۱۰
چو نامه بمهر اندر آورد شاه
بببرند نامه بر کیقباد

*

- چنین داد پاسخ که: «دانی درست
ز تور اندر آمد نخستین ستم
که از ما بُد پیشدستی نخست
که شاهی چو ایرج، شد از تخت، کم

۱ - یک: آفریدون! ۵: توراتیان هیچگاه بخشش فریدون را درست و راست در شمار نیاوردند. ۲ - دنباله گفتار
۳ - یک: از جیهون تا ماوراءالنهر (ورارودان) یک گام بیش نیست، زیرا که جیهون مرز آن سرزمین است. ۵: اگر جیهون یک سوی
آنست چگونه میانجی تواند بود؟
۴ - نادرست است، و مرز توران از بالای دریاچه خوارزم بسوی شهر سیبجاب، تا دریاچه ایسی کول بود (بنگرید به مرزهای ایران و
توران بر بنیاد شاهنامه - بیژن شهیدی - بنیاد نیشابور ۱۳۷۶)
۵ - یک: بخش ایرج (از) ایرانزمین نبود که ایرانزمین بود. ۵: آفریدون!
۶ - دو رج وابسته به رج پیشین.
۷ - دوباره از بخش زمین یاد می شود. ۸ - لت دویم ناهموار است.
۹ - موی سر سراینده را شاید گفتن که چون برف شد، نه خود او را.
۱۱ - روز پسین زیر خاک نمی مانند... که روز پسین همگان زنده می شوند.
۱۳ - سخن درست در رج پسین آمده است.

۴۹۱۵ بدین روزگار اندر، افراسیاب
شنیدی که با شاه نوذر چه کرد
ز کینه به اغریث پرخرد
ز کردار بد، گر پشیمان شوی
مرا نیست از کینه و آز، رنج
شما را سپارم ازان روی آب
۴۹۲۰

*

بنوی یکی باز پیمان نوشت
فرستاده آمد بسان پلنگ
بسه برنهاد و سپه را برانند
ز جیهون گذر کرد مانند باد
که دشمن شد از پیش بی کارزار
بدو گفت رستم که: «ای شهریار
نبُد پیشتر آشتی را، نشان
۴۹۲۵

*

چنین گفت با نامور، کیقباد
نیرهی فریدون فرخ، پشنگ
ز زاولستان تا بدریای سند
تو شو، تخت، با افسر نیمروز
اُزانروی، کاول به مهرباب ده
کجا پادشاهی ست بی جنگ نیست
۴۹۳۰

*

سرش را بیاراست با تاج زر
ز یک روی گیتی مر او را سپرد
همان گرده گاهش بزین کمر
ببوسید روی زمین مرد گرد^۹
۴۹۳۵

* - از آموذریا گذشت. ۱ - خِزْد را با خورْد پساوانیست.

○ - بنوی (= بتازگی) همان «از سر» است و هر دو یک سخن است، و گفتار فردوسی چنین می نماید: «بخوبی، ز سر،...».

۲ - پیمان در رج پیشین آمده بود. ۳ - دنباله گفتار

۴ - سپاه پشنگ بهنگام گریز افراسیاب از ایران گریخته بودند، و بنه‌ای برای آنان نمانده بود که اکنون برنهند و سپاه را برانند. و پشنگ،

خود، از پایتخت خویش نامه برای کیقباد فرستاده است! ۵ - همان سخن

۶ - چسان بی کارزار هستند؟ پس کارزار گذشته، چه بود؟ ۷ - سخن زیبا است، اما پایان ندارد.

۸ - «سند» و «پزند» پساوا ندارند. ۹ - زابلستان را سپرده بود. ز یک روی گیتی، روشن نمی نماید که کجا است!

اُ زانپس چنین گفت فرخ قباد
 بیک موی دستان نیزد جهان
 یکی جامه شهر یاری بزر
 نهادند مهد از بر پنج پیل
 بگسترد زربفت بر مهد بر
 فرستاد نزدیک دستان سام
 اگر باشدم زندگانی دراز
 ۴۹۴۰

که: «بی زال تخت بزرگی مباد
 که او ماندمان یادگار، از مهان»^۱
 ز یاقوت و پیروزه تاج و کمر
 ز پیروزه رخشان بکردار نیل^۲
 یکی گنج کهش کس ندانست مر^۳
 که: «خلعت مرا، زین؛ فزون بود کام
 ترا دارم اندر جهان بی نیاز»

*

همان قارن نیو و کشواد را
 برافکند خلعت چنانچون سزید
 درم داد و دینار و تیغ و سپر
 از انجا سوی پارس اندر کشید
 نشستگه آنگه به استخر بود
 جهانی سوی او نهادند روی
 به تخت کیان اندر آورد پای
 چنین گفت با نامور مهتران
 ۴۹۴۵
 اگر پیل با پشه کین آورد
 نخواهم بگیتی جز از راستی
 تن آسانی از داد و رنج تن است
 سپاهی و شهری همه یکسرند
 ۴۹۵۰
 همه در پناه جهاندار بید
 هر آنکس که دارد، خورید و دهید
 هر آنکس کجا؛ باز ماند ز خور
 ۴۹۵۵
 چو بُرزین و خرداد و پولاد را^۴
 کسی را که خلعت سزاوار دید^۵
 کرا بود درخور، کلاه و کمر^۶
 که در پارس بُد گنجها را کلید^۷
 کیان را بدان جایگه فخر بود^۸
 که او بود سالار دیهیم جوی^۹
 به داد و به آیین و، فرخنده رای!^{۱۰}
 که: «گیتی مرا از کران تا کران
 همه رخنه در داد و دین آورد
 که خشم خدای آورد کاستی
 کجا خاک و آب است گنج من است
 همه پادشاهی مرا لشکرند^{۱۱}
 خردمند بید و بی آزار بید^{۱۲}
 سپاسی ز خوردن به من برنهد
 نیابد همی توشه از کارکرد؛

۱ - سخن درست، در رج پسین آمد. ۲ - مهد را با چوب می سازند، نه با پیروزه.

۳ - یک: پنج پیل بود، اینجا یکی شد: «بگسترد زربفت بر مهد». ۵: اگر زربفت بگستردند پس گنج را کجا بار کردند؟

۴ - چو... ۵ - چون رج پیشین افزوده شناخته شد، پس این گفتار نیز که بدان پیوسته است، افزوده است.

۶ - سخن چنین می نماید که آن کسان را که کلاه و کمر، درخور بود، درم و دینار و تیغ و سپر داد!

۷ - کلید در گنجها، همواره در دست و گردن گنجوران بوده است. ۸ - فخر... پساوای همواره استخرا

۹ - دیهیم بدان هنگام نبود، و وی نیز دیهیم جوی نبوده است، که ایرانیان خود، او را برگزیده بودند.

۱۰ - یکسر را در لت نخست گزارش نیست. ۱۱ - تخت کیان آغاز می شود.

۱۲ - یک: «بید» نادرست است. ۵: بی آزاری را می توان فرمان دادن، اما خردمند بودن را نه.

چو آن کس که اندر سپاه من است*
به داد و دهش گیتی آباد کرد

*

نگر تا چنین در جهان شاه کیست؟^۱
که بودند ازو در جهان یادگار^۲
کیارش دوم بُد دگر کی پشین^۳
سپردند گیتی بآرام و کام^۴
سرانجام تاب اندر آمد بخت
بپژمرد خواهد همی سبز برگ^۵
ز داد و دهش چند با او براند
تو بسپار تابوت و بردار تخت
کنون آمدم شادمان با گروه^۶
پرستنده او ندارد خرد^۷
ز هر کس نیابی جُز از آفرین
برآری یکی تیغ تیز از نیام؛
پس آنرا، بدشمن سپاری همی
گزین کرد، صندوق، بر جای کاخ
ز کاووس باید سخن کرد یاد^۸

چراگاهشان بارگاه من است
اُزان رفته نام اُوران یاد کرد

۴۹۶۰

برین گونه سدسال، شادان بزیست
پسر بُد مر او را خردمند چار
نخستین چو کاووس با آفرین
چهارم کجا آرشی بود نام
چو سد سال بگذاشت با تاج و تخت*

۴۹۶۵

چو دانست کامد بتزدیک، مرگ
سرافراز کاووس کی را بخواند
بدو گفت: «ما برنهادیم رخت
چنانم که گویی ز البرزکوه
چو تختی که بی آگهی بگذرد
تو گر دادگر باشی و پاکدین
اگر از گیرد سرت را بدام
بدان، خویشتن؛ رنجه داری همی
بگفت این و شد زین جهان فراخ
به سر شد کنون قصه کیقباد

۴۹۷۰

* - این سخن باید چنین بوده باشد:

چراگاه او بارگاه من است چو آنکس که اندر سپاه من است

زیرا که «او» به هر آنکس رج پشین بازمی گردد: هر آنکس که از کار خویش توشه درخور نمی یابد، همانند سپاهیان من، روزی از بارگاه من بگیرد. ۱ - یک: لت دوم سست می نماید. ۵: سخن از سدسال در رج ۴۹۶۴ می آید.

۲ - هنوز کیقباد نمرده است که فرزندان یادگار وی بوده باشند.

۳ - چو کاووس... نادرست است. اما افزاینده از اوستا آگاهی داشته است، و با اندکی دگرگونی نام فرزندان کیقباد را آورده است.

۴ - دنباله گفتار • - بگذاشت: بگذراند. ۵ - در رج پشین آمده بود، تاب به بخت اندر آمد.

۶ - کنون آمدم نادرست است: آمده ام. ۷ - سخن بی گزارش ۸ - سخن سست است.

کی کاووس

پادشاهی کاووس

*

آمدن رامشگری از مازندران نزد کاووس

درخت برژمند چون شد بلند	۴۹۷۵
شود برگ پژمرده و بیخ سست	
چو از جایگه بگسلد پای خویش	
مر او را سپارد گل و برگ و باغ	
اگر شاخ بدخیزد از بیخ نیک	
پدر چون به فرزند ماند جهان	۴۹۸۰
گر او بفکند فرو نام پدر	
که را گم شود راه آموزگار	
چنین است رسم سرای کهن	
چو رسم بدش باز داند کسی	
چو کاووس بگرفت گاه پدر	۴۹۸۵
ز هرگونه ای گنج آکنده دید	
همان تخت و هم توغ و هم گوشوار	
همان تازی اسبان آکنده یال؛	
چنان بُد که در گلشن زرنگار	
یکی تخت زرین، بلورینش پای	۴۹۹۰
ابا پهلوانان ایران بهم	
گر ایدونک آید بر او بر، گزند ^۱	
سرش سوی پستی گراید نُخت	
بشاخ نو آیین دهد جای خویش	
بهاری بکردار روشن چراغ	
تو با بیخ، تندی میاغاز ریک	
کند آشکارا بر او بر، نهان	
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر	
سزد گر جفا بیند از روزگار	
سرش هیچ پیدا نبینی ز بن	
نخواهد که ماند به گیتی بسی	
مر او را جهان، بنده شد، سربسر	
جهان سربسر پیش خود بنده دید ^۲	
همان تاج زرین زبرجد نگار ^۳	
بگیتی ندانست کس را همال ^۴	
همی خورد روزی، می خوشگوار	
نشسته بر او بر، جهان کدخدای ^۵	
همی رای زد، شاد، بر بیش و کم؛	

۱ - ده رج آغازین پادشاهی کاووس، با آنکه زیبا می نماید افزوده است، و آنرا یکجا می شکافم. درختی که گزند ببیند بیخش سست نمی شود، و سرش خشک شده بالا می ماند، درخت را توان آن نیست که پای خویش از جای بگسلاند، درختی که خشک شود همه شاخه های آن خشک می شوند، اگر گل و برگ و «باغ» می داشت که بشاخه نو بسپارد، چرا خود، خشک شده بود؟، از بیخ نیک همواره شاخ نیک برمی خیزد تو... کیست که سخن رو به او می کند؟ این لت را نیز هیچکس نتوانسته است گزارش کردن... پسر پسر است و بیگانه نمی شود، مگر آنکه پسری بی فرّ بوده باشد. راه آموزگار گم نمی شود، سروین روزگار، روشن و هویدا است، «رسم» جهان بد نیست، و ما را شاید؛ گاه بد بودن. ۲ - دوباره گویی. ۳ - زیورهای شاهی است و نام بردن ندارد.

۴ - دنباله سخن با «همان».

۵ - این رج پیوند دو گفتار پیشین و پسین را می گسلد، و پس از می نویسی سخن از تخت بردن با گفتاری سست شایسته نمی نماید.

که رامشگری، دیو، زی پرده‌دار
چنین گفت که: «ز شهر مازندران
اگر درخورم بندگی شاه را
برفت از بر پرده سالار بار ۴۹۹۵
بگفتا که: «رامشگری بر در است
بفرمود تا پیش او خواندند

*

ببربت چو بایست، بر ساخت؛ رود
ز: «مازندران، شهر ما؛ یاد باد
که در بوستانش همیشه گل است ۵۰۰۰
هوا خوشگوار و زمین پر نگار
نوازانده؛ بلبل، بباغ اندرون
همیشه نیاساید از جفت جوی*
گلاب است گویی بجویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین ۵۰۰۵
همه ساله خندان لب جویدار
سراسر همه کشور آراسته
بتان پرستنده با تاج زر

*

چو کاووس بشنید از او، این سخن
دل رزمجویش ببست اندران ۵۰۱۰
یکی تازه اندیشه افکند بُن
که لشکر کشد، سوی مازندران

۱ - یک: گفتار در اندرون کاخ شاهی است، و نشاید که کسی را که از بیرون می‌آید، نشان دهد! این سخن در ۴۹۹۵ آشکار می‌شود.
دو: مازندرانیان دیو نبوده‌اند، و این داستان را در «داستان ایران» شکافته‌ام. پیش از این نیز در پیشگفتار واژه‌نامه مازندرانی نشان داده‌ام که «دیو» در داستان هفتخوان دوینها، یا بلندیه‌های کوه‌های مازندران است که ایرانیان برای افزودن آن بچراگاه‌های دشتها دچار دشواریهای فراوان شدند، و سرانجام پیروز گردیدند! «رامشگر دیو» سخت‌ترین خوارداشت تیرستانیان است که فرزندان فریدون‌اند، و نخستین پایتخت آریاییان (فریدون) و پس از او منوچهر در آن مرز بوده‌است. ۲ - سخن زیبا است اما پیوسته به رج پیشین و پسین است.

۳ - آهنگ لت نخست درهم ریخته‌است.

* - «رودساز» آمیزه‌ای نادرست است، و در پیشگفتار درباره آن سخن گذشت، و بجای آن بایستی «خوشنوازش» آید.

۴ - هوا خوشگوار (خوش گوارش) نیست.

• - جفتجوی: پرند یا جانوری که بدنبال جفت خویش است! برای جفتگیری! از عَمَقِ بخاری است:

یک کوهسار، نثره نخجیر جفتجوی ' یک مرغزار، ناله و افغان مرغ زار

۵ - کشور را با دیا و دینار نمی‌توان آراستن که با سبزه و گل آرایش می‌پذیرد. ۶ - پرستنده تاج زرین بر سر ندارد.

□ - در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است و من سخن را چنین می‌دانم: «دل رزمجو را...»

که: «ما سر نهادیم یکسر بیزم
نگردد ز آسایش و کام، سیر
فزونم بفرو و ببخت و بداد^۱
جهانجوی باید، سر تاجورا»

*

از ایشان کس؛ آن رای، فرخ ندید
کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی
نهانی؛ روان شان پراز باد سرد
چو خرد و گرگین و رهام نیو^۲
زمین جز بفرمان تو نسپریم»

*

ز گفتار او، دل بپرداختند^۳
که: «از بخت، ما را چه آمد بسر!
به می خوردن اندر، نخواهد نهفت؛
نماند بدین بوم و بر آب و خاک^۴
بفرمان او دیو و مرغ و پری^۵
نجست از دلیران دیوان نبرد^۶
مر این آرزو را نبند رهنمون^۷
بمردی و گنج و بنام و هنر^۸
نکردی برین بر، دل خویش پست^۹
که این بد، بگردد، از ایرانزمین»

*

که: «ای رزم‌دیده، دلاور سران
بسازیم و این کار، دشوار نیست

چنین گفت با سرفرازان رزم
اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر
من از جم و ضحاک و از کیقباد
فزون بایدم نیز از ایشان، هنر

۵۰۱۵ سخن چون بگوش بزرگان رسید
همه زرد گشتند و پر چین بُروی*
کسی راست، پاسخ، نیارست کرد
چو توس و چو گودرز کشواد و گیو
باواز گفتمند: «ما که‌هتریم

۵۰۲۰ از آن‌پس یکی انجمن ساختند
نشستند و گفتند با یک‌دگر
اگر شهریار این سخن‌ها که گفت
ز ما، ز ایران برآید هلاک
که جمشید با فرو انگشتی
۵۰۲۵ ز مازندران یاد هرگز نکرد
فریدون پردانش و پرفسون
اگر شایدی بردن این بد بسر
منوچهر کردی بدین، پیشدست
یکی چاره باید کنون، اندرین

۵۰۳۰ چنین گفت پس توس با مهتران
مر این بند را، چاره اکنون، یکیست

* - بُروی: ابرو. بروت: سیل.

۱ - این گفتار بگونه درست در پاسخ کاووس به زال خواهد آمد.

۲ - «چو» در آغاز سخن نادرست است. ۳ - چگونه از گفتار او دل برداختند، که درباره گفتار او با یکدیگر سگالش میکنند.

۴ - آب و خاک از میان نمی‌رود.

۵ - یک: انگشتی و فر را که همه شاهان داشتند و ویژه جمشید نبود. ۶: دیو و پری.... ۶ - دنباله گفتار

۷ - این آرزو را نکرد، یا نداشت - آرزو را رهنمون درست نیست.

۸ - این بد را بسر بردن نادرست است: «اینکار را بانجام می‌رساند»

۹ - منوچهر آهنگ مازندران را نکرده بود که چنین کار را بر دل خویش «پست»؟ کند! همین سخن را بسنجیم که پایتخت منوچهر آمل بود، و آملیان دیو نبودند، و با مازندرانیان جنگ نداشتند (بنگرید به داستان ایران).

بباید فرستاد و دادن پیام
یکی تیز کن مغز و بنمای روی
سخن بر دل شهریار بلند^۱
در دیو هرگز نباید گشاد^۲
اگر نه سرآید نشیب از فراز^۳
هیونی تکاور برون تاختند

هیونی تکاور سوی زال سام
که گر سر بگل داری اکنون مشوی*
مگر کاو گشاید لب پندمند
بگوید که این، اهرمن داد یاد
مگر زالش آرد ازین گفته باز
سخن‌ها ز هرگونه‌ای ساختند

۵۰۳۵

*

چو آمد بر زال گیتی فروز
که: «ای نامور، با گهر، پور سام
کز آن برتر اندازه نتوان گرفت
نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر
بیپچیدش، اهریمن از راه راست
نخواهد همی بود همداستان
چراگاه مازندران بایدهش
سپهد بزودی بخواند شدن

رونده همی* تاخت تا نیمروز
چنین داد از نامداران پیام
یکی کار پیش آمد اکنون شگفت
بدین کار اگر تو نبندی کمر
یکی، شاه راه، بر دل اندیشه خاست
برنج نیاکانش از باستان
همی گنج بی‌رنج، بگزایدش
اگر هیچ سر خاری از آمدن

۵۰۴۰

۵۰۴۵

*

که بردی از آغاز با کیباد!^۴
میان را بستی چو شیر دلیر^۵
بیپچید جان بداندیش اوی^۶
تنش گشت لرزان بسان درخت^۷
نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد؛^۸
بر او نگذرد سال و خورشید و ماه^۹

همی رنج تو داد خواهد بباد
تو بارستم شیر ناخورده سیر
کنون آن همه باد شد پیش اوی
چو بشنید داستان بیپچید سخت
همی گفت: «کاووس خودکامه مرد
کسی کاو بود در جهان پیش‌گاه

۵۰۵۰

* - اگر در گرمابه نشسته‌ای و گل سرشوی بر سر نهاده‌ای، آنرا مشوی و بیا. (یک داستان کهن ایرانی)

۱ - لب پندمند زیبا نمی‌نماید. و نیز سخن را دل کسی نمی‌توان گشودن!

۲ - «این»، در لغت نخست چیزی را نشان نمی‌دهد.

۳ - نشیب روزگار ایرانیان، از جایگاه بلندی که دارند، سر می‌رسد!

۴ - در همه نمونه‌ها چنین آمده است، اما درست چنین می‌نماید: «رونده برون تاخت».

۵ - سخن سست است. و زندگی زال با کیباد آغاز نمی‌شود. رنج تو را نیز «راه» باید.

۶ - رستم شیر ناخورده سیر نبود و پهلوان را نشاید شیر ناخورده سیر خواندن.

۷ - جان بداندیش او، جان دشمن او است، نه خودش. بداندیش: دشمن.

۸ - «همی» در می‌نماید که پهلوان کشوری با شنیدن یک پیام لرزان شود؟ سخن درست در رج ۵۰۵۸ آمده است.

۹ - یک: رج پیشین ناتمام و پیوسته بدین رج بود، و اینجا سخن دگرگونه گشت. دو: لت دویم را چه گزارش باشد؟ افزاینده خواسته است

که مانده است کز تیغ او در جهان
 نلرزند یکسر کهان و مهان^۱
 نباشد شگفت از بمن نگرود
 شوم خسته، گر پند من نشنود^۲
 و این رنج آسان کنم بردلم
 از اندیشه شاه دل بگسلم؛^۳
 نه از من پسندد جهان آفرین
 نه شاه و نه گردان ایران زمین^۴
 شوم گویمش هرچه آید ز پند
 ز من گر پذیرد بود سودمند^۵
 و گر تیز گردد گشاده ست راه
 تهمتن هم ایدر بود با کلاه^۶
 چو بشنید دستان، بیچید سخت
 که شد زرد، برگ کیانی درخت

۵۰۵۵

- بگویند که هنوز یکسال از پادشاهی کاووس نمیگذرد، اما آیا یک خورشید و ماه نیز بر او نگذشته است؟
- ۱ - این سخن نیز می‌بایستی بدنبال رج پیشین باشد، که سخن را بریده‌است، و سخن نیز بی‌پایه و ناهموار است.
 - ۲ - سخن سست است، و با نشنیدن پند، خستگی (جراحت) پیش نمی‌آید.
 - ۳ - ناهمواری این سخن در رج پسین روشن می‌شود...
 - ۴ - ... که همان شاه شایسته سرزنش را در کنار خداوند، و گردان ایران در شمار می‌آورد.
 - ۵ - چه کس سودمند، خواهد بودن؟ شاه! این شاه در لت دویم به ش = او در گویمش لت نخست بازمی‌گردد.
 - ۶ - لت نخست را با لت دویم پیوند نیست.

پند دادن زال

مر کاووس را

- ۵۰۶۰ پُر اندیشه بود آن شب دیر یاز
کمر بست و بنهاد سر، سوی شاه
خبر شد به توس و به گودرز و گیو
که دستان بتزدیک ایران رسید
پذیره شدندش سران سپاه
چو دستان سام اندر آمد به تنگ
۵۰۶۵ بر او سرکشان آفرین خواندند
بدو گفت توس: «ای گو سرفراز
ز بهر بزرگان ایران زمین
همه سربرنیکخواه توایم
ابا نامداران چنین گفت زال
همه* پند پیرانش آید بیاد
۵۰۷۰ نشاید که گیریم ازو پند باز
ز پند و خرد گر بگردد سرش
- *
- به آواز گفتند: «ما با توایم
ز تو بگذرد، پند کس نشنوم^۹

۱ - بس بود که آگاهی بزرگان ایران رسید، و اگر نام چند پهلوان برده می شود، می بایستی که از همه آنها یاد کنند.

۲ - مگر دستان کجا بود، که نزدیک ایران رسد؟

۳ - یک: پهلوانی کلاه نادرست است. ۵۰: لت دویم ناهمانگ است. سه: کنش «کشد» نیز نادرست است: سری که کلاه پهلوانی می کشید! اگر می کشید را در خور داستان بدانیم!

۴ - دوباره «پذیره» بکار گرفته شده است.
۵ - پس از «آفرین» می باید که بسوی شاه روند، اما شیوه سخن با بکار بردن «همی» در لت دویم چنانست که این هر دو کار، یکباره روی نموده است. ۶ - «رنج» لت دویم... ۷ - در لت دویم این رج دوباره می آید.

۸ - یک: کلاه پهلوان فر ندارد. فر ویژه ایران، و شاهان ایران بوده است. ۵۰: سخن پایان ندارد.

* - در نمونه ها؛ بفرسود، بیمود نیز آمده است، اما سخن درست چنین می نماید: «نفرسوده»: «هر آنکس که جوان است، و پیر نشده است».

● - پیوند «اگر» درست می نماید.

۹ - زال را رای پند دادن به بزرگان ایران نبود. در شاهنامه فلورانس چنین آمده است، و در برخی دیگر که: «ما که تریم» پیدا است که

- ۵۰۷۵ چو کاووس را دید، دستان سام
بکش کرد، دست و، سر افکند پست
چنین گفت که: ای کدخدای جهان
چو تو تخت نشیند، و افسر ندید
همه ساله پیروز باد و شاد
شبه نامبردار، بنواختش
۵۰۸۰ بپرسیدش از رنج راه دراز
چنین گفت مر شاه را زال زر
همه شاد و روشن، ببخت تواند

*

- ۵۰۸۵ از آن پس یکی داستان کرد یاد
که: «بر سر مرا روز، چندی گذشت
منوچهر شد زین جهان فراخ
همان زو، ابانوذ و کیقباد
ابا لشکر گشن و گند آوران
که آن خانه دیو افسونگر است
مرآن را بشمشیر نتوان شکست
۵۰۹۰ هم آن را به نیرنگ نتوان گشاد
همایون ندارد کس آنجا شدن
سپه را بدانسو نباید کشید
- سخن های شایسته را درگشاد
سپهر از بر خاک، چندی بگشت
ازو ماند ایدر بسی گنج و کاخ
چه مایه بزرگان که داریم یاد
نکردند آهنگ مازندران
طلسم است و در بند جادو در، است^۴
بگنج و بدانش نیاید بدست^۵
مده رنج و گنج درم را به باد^۶
از ایدر کنون رای رفتن زدن^۷
ز شاهان کس این، رای، هرگز ندید!

*

→ بزرگان ایران، خود را کهنتر شاه می شمردند، نه کهنتر یک پهلوان دیگر... این سخن را نیز پساوای درست نیست.

۱ - پس است که کسی سرافراز بر مهتران باشد که بر مهان نیز سرافراز است. این رج در نمونه ها بگونه ای چند آمده است (بنگرید به خالقی مطلق ۹-۲)، لی: کهان، و: کهران و مهان؛ س، لن، ق، ق ۲، پ، آ، ۲: سرافراز مهتر میان مهان. (آ: نهان، ق: از مهتران) ل ۲ سرافراز مهتر میان مهان. اما پیوسته به سخن افزوده پسین است.

۲ - تخت گوش ندارد که بشنود و تاج را چشم نیست که ببیند!

۳ - دنباله گفتار

۴ - یک: مازندران بشاید گفتن که جایگاه دیوان (بلندیهای کوه های مازندران) است، اما نشاید گفتن که خانه دیو است. ۵: سرزمین؛ طلسم نمی شود. طلسم بندی است در کار، نه یک سرزمین بزرگ.

۵ - یک: سرزمین را چه کسی با شمشیر شکسته است؟ ۵: چون سخن در لت نخست پایان رسید، در آغاز این لت می بایستی «آن» یا «نیز» یا «همان» بیاید.

۶ - دنباله سخن

۷ - همایون داشتن، نادرست است. «کنون» در لت دوم نیز نادرخور است زیرا که لشکرکشی کاووس در همان زمان روی نمی دهد!

- ۵۰۹۵ گر این نامداران ترا کهترند
تو از خون چندین سر نامدار
که بار و برش درد و نفرین بود
چنین پاسخ آورد کاووس باز
ولیکن مرا از فریدون و جم
همان از منوچهر و از کیقباد؛
سپاه و دل و گنجم افزون ترست
چو برداشتی، شد گشاده جهان
شوم‌شان یک‌ایک براه آورم
اگر^۵ کس نمانم بمازندران
چنان زار و خوارند بر چشم من
بگوش تو آید خود این آگهی
تو با رستم ایدر جهاندار باش
جهان آفریننده یار من است
گرایدونکه یارم نباشی بجنگ
- ۵۱۰۰
۵۱۰۵
- چو تو ببنده دادگر داورند^۱
ز بهر فزونی درختی مکار؛^۲
نه آیین شاهان پیشین بود؛^۳
ک: «ز اندیشه تو نیم بی‌نیاز
فزونست مردی و فرّ و درم
که مازندران را نکردند یاد؛
جهان زیر شمشیر تیز اندرست
بآهن، چه داریم گیتی نهان؟^۴
گر آیین شمشیر و چاه آورم^۵
اگر^۶ برنهم باژ و ساوگران
چه جادو و چه دیوان آن انجمن^۷
کزیشان شود روی گیتی تهی!
نگهبان ایران و بیدار باش^۸
سر نره دیوان شکار من است
مفرمای، ما را بدین در، درنگ»

*

- چو از شاه بشنید زال این سخن
بدو گفت: «شاهی و ما بنده‌ایم
اگر داد، فرمان دهی گر، ستم
از اندیشه، دل را بپرداختم
نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت
به پرهیز هم کس نجست از نیاز
روشن جهان بر تو فرخنده باد
پشیمان مبادی ز کردار خویش
- ۵۱۱۰
۵۱۱۵
- ندید ایچ پیدا، سرش را ز بُن
بدلسوزگی با تو گوینده‌ایم
به رای تو، باید زدن، گام و دم
سخن، آنچه دانستم، انداختم*
نه چشم جهان، کس بسوزن بدوخت^۸
جهانجوی ازین سه نیابد جواز^۹
مبادا که پند من آیدت باد
به تو باد روشن دل و دین و کیش^{۱۰}

۱ - سخن درست است، اما پیوسته بگفتار پسین است.

۲ - یک: از خون کسان، درخت نمی‌کارند... تو با ریختن خون این نامداران... دو: درخت کاشتن «از بهر فزونی» است؟ یا «از خون چندین سر نامدار»؟

۳ - لت دوم با لت نخست پیوند ندارد.

۴ - کاربرد «آهن» در این گفتار، روشن نیست.

۵ - شوم‌شان نادرست است: می‌روم و آنان را براه می‌آورم.

۶ - کسی را نگذارم...

۷ - «چنان» لت نخست یا «چه»، در لت دوم همخوان نیست.

۸ - این سخن درست نیست، زیرا که رج ۵۱۲۸، ایران را به «میلاد» می‌سپارد! * - انداختن: طرح کردن.

۹ - پیش‌بینی مرگ کاووس را رودرروی او نمی‌توان کردن! ۹ - نیاز را چه پیوند با کاووس؟

۱۰ - این سخن بگونه نیک در رج پیشین آمده است.

سبک شاه را زال پدرود کرد دل از رفتن او پراز دود کرد^۱

*

برون آمد از پیش کاووس شاه شده تیره، بر چشم او، هور و ماه
 برفتند با او بزرگان نیو چو توس و چو گودرز و رهام و گيو^۲
 به زال آنگهی گفت گيو: «از خدای همی خواهم آنک او بود رهنمای^۳
 به جایی که کاووس را دسترس نباشد ندارم مرا او را به کس^۴
 ز تو دور باد آرز و خشم و نیاز مبادا به تو دست دشمن دراز^۵
 پس از کردگار جهان آفرین به تو دارد امید ایران زمین^۶
 ز بهر گوان رنج برداشتی چنین راه دشوار بگذاشتی»
 پسانگه گرفتندش اندر کنار ره سیستان را برآراست کار^۷

لشکر کشیدن کی کاووس

به

مازندران

چو زال سپید ز پهلَو برفت ۵۱۲۵ دمادم سپه روی بنهاد، تفت^۸
 بتوس و بگودرز فرمود شاه کشیدن بنه سر نهادن براه^۹
 چو شب روز شد، شاه و جنگ آوران نهادند سر سوی مازندران
 بمیلاد بسپرد ایران زمین کلید در گنج و، تاج و نگین
 بدو گفت: «گر دشمن آید پدید ترا تیغ کینه نباید کشید
 ز هر بد به زال و برستم پناه که پشت سپاهند و زیبای گاه»
 ۵۱۳۰

*

۱ - لت دویم مست است. ۲ - چو...

۳ - یک: آنگهی نادرست است. دود: «او» در رج دویم با «خدا» در لت نخست هماهنگ نیست.

۴ - این سخن را هیچ گزارش نتوان کردن. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: از خدا می خواهم که رهنمای بجایی «باشد» که [دور از] دسترس کاووس [باشم].

۵ - چه جای گفتن این سخنان با زال است؟ مگر او آرز و رزیده است، یا خشم گرفته است؟ ۶ - دنباله سخن.

۷ - خرد نمی پذیرد که زال با پیمودن چند ماهه راه از سیستان به پایتخت (قزوین) بیدرنگ آهنگ بازگشت کند!

۸ - جنبش سپاه، دو رج پس تر روی می نماید.

۹ - توس سپاهد ایران، سردار خراسان، گودرز سپید خوروران (آذربایجان، کردستان، لرستان) کارشان بنه کشی نبوده است!

دگر روز برخاست آوای کوس	سپه را همی راند گودرز و توس ^۱
همی رفت کاووس لشکر فروز	بزد گاه بر پیش کوه اسپروز ^۲
بجایی که پنهان شود آفتاب	بدان جایگاه ساخت آرام و خواب ^۳
کجا جای دیوان دژخیم بود	بدان جایگاه پیل را بیم بود ^۴
۵۱۳۵ بگسترد زربفت بر میش سار	هوا پرز بوی ازمی خوشگوار ^۵
همه پهلوانان فرخنده پی	نشستند بر تخت کاووس کی ^۶
همه شب می و مجلس آراستند	به شبگیر کز خواب برخاستند ^۷
پراکنده نزدیک شاه آمدند	کمر بسته و با کلاه آمدند ^۸
بفرمود پس گیو را شهریار	دوباره ز لشکر گزیدن هزار ^۹
۵۱۴۰ کسی کو گراید بگرز گران	گشاینده شهر مازندران ^{۱۰}
هر آنکس که بینی ز پیرو جوان	تنی کن که با او نباشد روان ^{۱۱}
اُزان هر چه آباد بینی بسوز	شب آور، بجایی که باشی بروز ^{۱۲}
چنین تاب دیوان رسد آگهی؛	جهان کن سراسر ز دیوان تهی ^{۱۳}
کمر بست و رفت از در شاه گیو	ز لشکر گزین کرد گردان نیو ^{۱۴}
۵۱۴۵ بشد تادر شهر مازندران	ببارید شمشیر و گرز گران ^{۱۵}
زن و کودک و مرد بادستوار	ندیدند از تیغ او زینهار ^{۱۶}

۱ - می راند نادرست است: گودرز و توس «می راندند».

۲ - می باید در داستان گفته آید که می رفت، تا بکوه اسپروز رسید....

۳ - «جا» در لت نخست با «جا» در لت دویم هماهنگ نیست. ۴ - باز دو بار واژه «جای» در دولت آمده است.

۵ - یک: شاید که افزاینده را پروای نام بردن، از تخت میش سار بوده است، و اگر چنین باشد بر روی آن زربفت نمی گسترانند. ۵۰: چگونه هوا را بوی می خوشگوار توان بودن. ۶ - دنباله سخن.

۷ - «مجلس» را توان آراستن، اما آراستن می چگونه تواند بودن؟

۸ - بزرگان؛ نمی توانند پراکنده، نزد شاه بروند. زیرا که چون پرده از پیش شاه بر می دارند، همگان را بایستی در پیشگاه بودن!

۹ - دوهزار را دو (باره) هزار خواندن، نادرست است. شیوه شمردن ایرانی چنین بوده است: دوبار هزار هزار بار که دومیلیون باشد.

۱۰ - یک: سپاهیان را همه، گرایش بگرز گران بوده است. ۵۵: لت دویم، پیوند بالت نخستین ندارد.

۱۱ - پیدا نیست که اینان که پیرو جوان هستند، کیانند! افزاینده را می بایستی گفتن، از مازندرانان هر کس را از پیرو جوان می بینی....

۱۲ - ازان، از چه باشد؟ از همان پیران و جوانان؟ پس چگونه از آباد نام می برند! پس، از «آن» مازندران را خواهد گفتن، لت دویم سست است، اگر آباد جای را بسوزند، روشتر می شود! شاید افزاینده را گمان بران بوده است که دود آن آسمان را شبگون می سازد! از دیدگاه خرد نیز فرمان نادرست است، زیرا که کاووس با سرود رامشگر برای دیدن زیباییهای مازندران برانگیخته شد، و خود نمی تواند فرمان سوختن آنجای را دهد.

۱۳ - لت نخست را بالت دویم پیوند درست نیست چگونه باشد که از کشتار و سوختار بدیوان آگهی رسد، و پس از آن دیوان را بکشند! پس آنانکه پیشتر کشته شده بودند، که بودند؟

۱۴ - در رج ۵۱۳۸ چنین آمده بود که بزرگان؛ کمر بسته آمده بودند، پس چرا گیو، اکنون دوباره کمر می بندد؟

۱۵ - لت دویم نادرست است، بر کجا بارید؟ بر در شهر؟ ۱۶ - این رج از داستانهای اسفندیار برگرفته شده است.

همی کشت و غارت همی کرد شهر	بیالود بر جای تریاک زهر ^۱
یکی چون بهشت برین شهر دید	پراز خرمی بر درش بهر دید ^۲
به هر برزنی بر فزون از هزار	پرستار با توغ و باگوشوار ^۳
پرستنده زین بیشتر با کلاه	بچهره بکردار تابنده ماه ^۴
بهر جای گنجی پُراکنده زر	بیک جای دینار و دیگر گهر ^۵
بی اندازه گرد اندرش چارپای	بهشتی ست گفتی همیدون بجای ^۶
بکاووس بردند از آن آگهی	ازان خرمی جای و آن فرهی ^۷
همی گفت خرم زیاد آنکه گفت	که مازندران را بهشت است جفت
همه شهر گویی مگر بتکده ست	ز دیبای چین بر گل آذین زده ست ^۸
بتان بهشتند گویی درست	بگلنارشان روی رضوان بهشت ^۹
چو یک هفته بگذشت ایرانیان	ز غارت گشادند یکسر میان ^{۱۰}

*

خبر شد سوی شاه مازندران	دلش گشت پر درد و، سر شد گران
ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود	که جان و دلش زان سخن رنجه بود [•]
بدو گفت: «شو نزد دیو سپید	چنان رو که بر چرخ گردنده، شید-
بگویش که آمد بمازندران	بغارت، از ایران، سپاهی گران
جهانجوی کاووس شان پیشرو	یکی لشکری جنگ سازان نو ^{۱۱}
کنون گر نباشی تو فریادرس	نبینی بمازندران، زنده؛ کس»

۱ - چنین سخنان درباره یک پهلوان ایرانی، خوارداشت فرهنگ ایران است، که هیچگاه ایرانیان را پروای چنین کشتار و غارت نبوده است، اما سخن نیز نادرست است همی کشت و غارت همی کرد شهر... مگر می شود که در همان زمان که مردمان را می کشند، غارت نیز بکنند؟...

۲ - یکباره، روی سخن برمی گردد.

۳ - مگر در برزن ها، دختران و پسران، با شمار هزار زندگی می کردند؟ آیا نمی شد که در برزنی کمتر یا بیشتر از یک هزار دختر و پسر بوده باشد؟

۴ - زین بیشتر، چه اندازه بیشتر، «زین» (باز این) درست نیست «از آنان» می باید بودن.

۵ - یک: آیا گنج ها آشکار بودند؟ که پر از زر دیده شوند؟... گنج همواره پنهان است. دو: لت نخست گنج ها همه از دینار (زر) بود و در لت دوم یکی از زر و «دیگر» از گوهر بشمار آمد! سه: دیگر گهر نیز نادرست است: «دیگری [پر از] گوهر».

۶ - «گفتی همیدون بجای» درست نیست. ایدون = اینچنین است.

۷ - دورج: کاووس فرمان ویران کردن و سوختن داده بود، و اکنون چگونه شد که درود می فرستد بکسی که گفت مازندران چون بهشت است! ۸ - بهشت، به بتکده دگرگون شد.

۹ - باز دوباره بتکده بهشت خوانده شد، همراه با بت لت دوم نیز پریشان و بی گزارش است.

۱۰ - باز روی سخن برگشت به کشتار و سوختار!!

• - نمونه ها «پیش اندرون» و «پیش اندرش» آورده اند که درست نیست. بنداری چنین آورده است: «و کان عنده جئی موصوف بدهاء و الذكاء، یسمی سنجه»: و در نزد او دیوی بود نامبردار به هوش و دانایی به نام سنجه. بر این بنیاد می توان این رج را چنین آراستن:

«ز دیوان به نزدیک او سنجه بود»

۱۱ - «جنگسازان نو» گزارش ندارد، اگر بزرگان لشکر در آن لشکرکشی بوده اند، نمی توان آنانرا «جنگساز نو» نامیدن!

*

ابا نامه شاه و پیغام، تفت^۱
 که: «از روزگاران مشو ناامید
 بـبـرم پـیش را ز مازندران»
 سرش گشت، با چرخ گردنده راست

چو بشنید پیغام، سنجه برفت
 چنین پاسخ داد دیو سپید
 بیایم کنون با سپاهی گران
 بگفت این و چون کوه برپای خاست

۵۱۶۵

*

جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 همه روشنائیش گشته نهان^۲
 سیه شد جهان چشم‌ها گشت تار^۳
 پراکنده گشتند، ایران*، بدشت

شب آمد یکی ابر شد تا بماه
 چو دریای قار است گفתי جهان
 یکی خیمه زد بر سر از دود قار
 ز گردون بسی سنگ بارید و خشت

۵۱۷۰

*

جهانجوی را چشم، تاریک شد^۴
 سر نامداران ازو پر ز خشم^۵
 نبُد از بد بخت مانیده چیز^۶
 بد آمد ز کردار او بر سپاه^۷
 جوان دولت و بخت برگشت پیر^۸
 که خیره نماید شگفت از شگفت^۹
 که: دستور بیدار بهتر ز گنج!^{۱۰}
 نیامد همی روشنائی پدید؛
 که: «ای شاه بی‌بر، بکردار بید
 چراگاه مازندران خواستی؟
 بد دارد، نگردد ازو مور پست^{۱۱}

چو بگذشت شب، روز نزدیک شد
 ز لشکر دو بهره شده تیره چشم
 از ایشان فراوان تبه کرد نیز
 چو تاریک شد چشم کاووس شاه
 همه گنج تاراج و لشکر اسیر
 همه داستان یاد باید گرفت
 سپید چنین گفت-چون دید رنج
 بسختی چو یک هفته اندر کشید
 به هشتم بغزید دیو سپید
 همی برتری را بیاراستی
 همی نیروی خویش را پیل مست

۵۱۷۵

۵۱۸۰

۱ - نامه‌ای در میان نبود. ۲ - چه کس گفت؟ ۳ - از دود قار، با نام دریای قار در رج پیشین، یاد شده است.
 * - ایر: فروتن، پاژنام ایرانیان است که با پسوند پیوستگی (نسبت) «آن» کشور «ایر» و جایگاه ایر، ایران می‌شود، و با پسوند گروه (جمع) آن، ایرانیان! اینجا، ایران؛ ایرانیان است. ۴ - چون شب بگذرد، روز می‌آید، نه آنکه روز نزدیک می‌شود!
 ۵ - دوبهره از چند بهره؟ ۶ - لت دویم پریشان است:
 ۷ - یک: چشم تاریک نمی‌شود، که کور می‌شود. ۵: پیشتر از کوری کاووس سخن نیامده بود، که اینجا سخن با «چو» آغاز شود، سه: بد بر سپاه، از آغاز کار دیو سپید رسیده بود، نه پس از کور شدن کاووس.
 ۸ - یک: روشن نیست که کدام گنج بتاراج [رفت] و کدام لشکر اسیر [شد] کاووس که با گنج بمازندران نیامده بود. ۵: بخت پیر شد درست است نه «بخت برگشت پیر»، زیرا که اگر پیر، [برگردد]، روی بجوانی می‌نهد!
 ۹ - لت دویم پریشان!
 ۱۰ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان است.
 ۱۱ - گذشته از سستی گفتار، پیل را چون پای بر زمین نهد، پروای مور و دیگر جانداران نباشد.

خورد را بدین گونه بفرفتی
دلت یافت - آن آرزوها که جست -

چو با تاج و با تخت نشکیدی
کنون آنچه اندرخور کار تست

*

گزین کرد جنگی دهودو هزار
سر سرکشان پر ز تیمار کرد
چو از بند و بستن بپرداختند^۱
بدان، تا گذارند؛ روزی، بروز
چه از تاج یاقوت و گرز گران^۲
به ارژنگ، سالار مازندران
که ز اهریمن، اکنون، بهانه مجوی!
نه خورشید بینند؛ روشن، نه ماه!
بدان تا بداند فراز از نشیب
کسی نیز نهد بدین کار گوش^۳
سوی شاه مازندران کرد روی^۴
اسیران و اسبان آراسته^۵

ازان نـزـه دیوان خنجرگزار ۵۱۸۵
بر ایرانیان بر، نگهدار کرد
سران را همه بندها ساختند
خورش دادشان اندکی جان سپوز
از آنپس همه گنج شاه جهان
سپرد آنچه دید از کران تا کران ۵۱۹۰
«بر شاه رو» گفت و: «او را بگوی
همه پهلوانان ایران و شاه
بکشتن نکردم بر او بر، نهیب
بزاری و سختی برآیدش، هوش
چو ارژنگ بشنید گفتار او ۵۱۹۵
همی رفت بالشکرو خواسته

پیام کاووس بنزد زال

برون کرد مردی، چو مرغی بپر
بنزدیک دستان و رستم درود
بخاک اندر آمد سر تاج و تخت
همی بگلسد زار، جان از تنم
همی از جگر، سرد باد آورم
ز کم دانشی بر من آمد گزند
همه سود را، مایه باشد زیان!

از آنپس جهانجوی خسته جگر
سوی زاولستان فرستاد زود
بگفتش که: «بر من چه آمد ز بخت
جگر خسته در چنگ اهریمنم ۵۲۰۰
چو از پندهای تو یاد آورم
نرفتم بگفتار تو، هوشمند؛
اگر تو نبندی بدین بد، میان

۱ - یک: سران را همه «بندها» نادرست است. سران را بند ساختند. دو: در لت دویم بند و بستن هر دو یکی است.

۲ - گنج شاه جهان را، تنها گرز گران بود و تاج یاقوت؟ مگر می توان تاج را از یاقوت ساختن؟ ۳ - لت دویم را گزارش نباشد.

۴ - دنباله داستان

۵ - یک: «همی رفت» نادرست است: برفت. دو: لشکریان را که ببند کشیده بودند و به زندان افکنده بودند!

*

- ۵۲۰۵ چو پوینده نزدیک دستان رسید
هم آن گنج و هم لشکر نامدار
همه چرخ گردان بدیوان سپرد
چو بشنید بر تن بدرید پوست
بروشن دل از دور بدها بدید
برستم چنین گفت دستان سام
نبايد کزین پس چمیم و چریم ۵۲۱۰
که شاه جهان در دم ازدهاست
کنون کرد باید ترا رخس زین
همانا که از بهر این روزگار
نشاید بدین کار اهریمنی
ببرت را به ببریان سخت کن ۵۲۱۵
هرآنکس که چشمش سنان تو دید
اگر جنگ دریا کنی خون شود
نبايد که ارژنگ و دیو سپید

*

- بر و گردن شاه مازندران
چنین پاسخش داد رستم که: «راه
ازین پادشاهی بدان» گفت زال
یکی از دو راه * آنکه کاووس رفت ۵۲۲۰
همه خرد بشکن بگرز گران^{۱۰}
دراز است و من چون شوم؟ کینه خواه!
«دو راه است هر دو به رنج و وبال؛
اُدیگر که بالاش باشد، دو هفت

۱ - یک: دید و شنید در رج پیشین، می باید با «از» در این رج همراه باشد از آن گنج و آن... دو: بیاراسته نادرست است و درست چنین است: که آراسته بُد....
۲ - اینجا نیز «را» بایسته است. همه را... بدیوان سپرد.
۳ - «بر تن درید» نادرست است: «پوست بر تن خویش درید».
۴ - لَت نخست نادرخور است: «با دل روشن از دور، بدها» را دیده بود.
• - نمی باید خویش را برای نشستن بر روی تخت بهروریم.
۵ - لَت دویم را با لَت نخست پیوند نیست: می باید که با تیغ (جهانبخش؟) کین خواهی.
۶ - «از بهر این روزگار» درست نیست: از بهر چنین روزگاران ۷ - کار اهریمنی، به که بازمی گردد؟
۸ - سخن سخت سست، سنان رستم را دوستان نیز می بینند! ۹ - اگر جنگ (با) دریا کنی درست است.
۱۰ - خُرد بشکن نادرست است. یا خُرد کن، یا بشکن.
* - در یکی از نمونه ها «دیرباز» آمده است که «دیرباز» درست می نماید: «یکی دیرباز، آنکه...».

- ۵۲۲۵ پر از دیو و شیر است و پرتیرگی
تو کوتاه بگزین، شگفتی ببین
اگرچه برنج است، هم بسپری
شب تیره تا برکشد روز، چاک
مگر باز بینم سر و یال تو
اگر هوش تو نیز بر دست دیو
تواند کسی این سخن بازداشت
نخواهد همی ماند ایدر کسی
۵۲۳۰ کسی کاو جهان را بنام بلند
چنین گفت رستم بفرخ پدر
که: «من؛ بسته دارم بفرمان، کمر!»
بخوانند، اگرچه بماند بسی
گذارد، برفتن نباشد نژند
چنان کو گذارد نباید گذاشت
بزرگان پیشین ندیدند رای^۸
نیاید کسی پیش درنده شیر^۹
نخواهم جز از دادگر دستگیر^{۱۰}
طلسم و دل جادوان بشکنم^{۱۱}
بیارم، ببندم کمر بر میان^{۱۲}
نه سنجه نه کولاد غندی نه بید^{۱۳}
که رستم نگرداند از رخس پای^{۱۴}
فکنده بگردنش بر، پالهنک^{۱۵}
- *
- ۵۲۳۵ ولیکن بدوزخ چمیدن بپای
همان از تن خویش نابوده سیر
کنون من کمر بسته و رفته گیر
تن و جان فدای سپهبد کنم
هرآنکس که زنده‌ست از ایرانیان
نه ارژنگ مانم نه دیو سپید
بنام جهان‌آفرین یک خدای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ
۵۲۴۰

۱ - سخن در لت دویم درهم ریخته است.

۲ - نمونه‌ها گوناگون است و همه را، کمبود نمایان است:

۳ - یک: تنها در یک شب، یا در همه شبها؟! **دو:** یزدان را پیشگاه نیست.
۴ - یک: بجای برشمردن همه اندامها، بس می‌نمود که گفته شود، ترا بازبینم! **دو:** گفتار این رج، بازگونه رج چهارم پسین است.

۵ - «هوش» مرگ است، و مرگ برآمدن درست نیست و «جان بر آمدن» درست است.

۶ - کشته شدن بر دست دیو؛ «سخن» نیست: «از اینکار». ۷ - دنباله سخن

۸ - این سخن در برابر گفتار رج پیشین ایستاده است.

۹ - و نیز این سخن سست از کسیکه از تن خویش سیر نباشد، نیاید.... ۱۰ - نادرست: من [را] کمر بسته و....

۱۱ - «دل» بایی مهری شکسته می‌شود، و نمی‌توان شکستن آنرا با طلسم یکجا آوردن. ۱۲ - هرآنکس [را].

۱۳ - سخن درست است اما پیوسته بگفتار پیشین است.

۱۴ - یک: اینجا سوگندی یاد می‌شود که برابر گفتار رج پیشین ایستاده است؛ آنجا ارژنگ و دیو سپید را کشته می‌خواهد... و

۱۵ - اینجا دست ارژنگ را مانند سنگ بسته می‌آورد.

سر و مغز کولاد در زیر پای پی رخس برده زمین راز جای^۱

۱ - یک: خالقی مطلق «اولاد» را بنام (تصحیح قیاسی) آورده است! که درست نمی نماید. دو: اگر سخن را پالایش دهیم، چنین می شود.
«سر و مغز کولاد را، پای رخس، برده زمین را «از جای؟» چگونه می شود؟

هفتخوان رستم

هفت خوان رستم

بر او آفرین خواند بسیار، زال رُخس رنگ بر جای و، هم دل بجای همی زار بگریست دستان بر او ^۱ نبگریدم این راه بر آرزوی ^۲ به یزدان چه امیدداری همی ^۳ تو جان و تن من به زنهاردار ^۴ که دانست کفش باز بیند بیش ^۵ پیش اش مرد دانا همی نشمرد ^۶ برآنی کزو گیتی آزاد گشت	بپوشید ببر و برآورد یال چو رستم برخش اندر آورد پای بیامد پر از آب، رودابه، روی بدو گفت که ای مادر نیکخوی مرادر غم خود گذاری همی چنین آمدم بخشش روزگار به پدرود کردنش رفتند پیش زمانه بدیشان همی بگذرد هر آن روز بد کز تو اندر گذشت	۵۲۴۵
*		
ز پیش پدر، گرد گیتی فروز شب تیره را روز پنداشتی	ببرون رفت، از پهلوی نیمروز* دو روزه، بیک روز، بگذاشتی	
*		
به تابنده روز و، شبان سیاه ^۷ یکی دشت پیش آمدش پر ز گور تگ گور شد، با تگ او گران نیابد ازو دام و دد زی‌نهار ^۸ به حلقه‌ندر آورد گور دلیر بیامد برش چون هژبر دمان ^۹	بدیشان همی رخس بُبرید راه تنش چون خورش جست، و آمد بشور یکی، رخس را تیز بفشرد ران کمند و پی رخس و رستم سوار کمند کیانی بینداخت شیر کشید و بیفکند گور آن زمان	۵۲۵۵

۱ - رودابه را شاید گریستن. اما از پهلوانی چون زال (دستان) چنین کار؛ بدور است.

۲ - نه چنین است، چنانکه در رج ۵۲۳۲ آمده است، و افزاینده به سخنان افزوده خویش در رج ۵۲۳۳ نگریسته است و چنین گفته است.

۳ - سخن نابسامان و دور از اندیشه ایرانیان که همواره امید یزدان داشته‌اند.

۴ - چگونه رودابه؛ جان و تن رستم را از راه دور بزنهارد داشته باشد؟

۵ - یک: رستم سوار بر اسب شده بود و پیاده نبود، تا پیش روند. ۵: «بیش» نادرست است «کش باز بینند» درست می‌نماید.

۶ - پندگویی‌های همیشگی. * - پهلوی: استان، بخش. ۷ - بجای «برید» «می‌برید» باید.

۸ - «نیابد»، زمان کنش در لت دویم درست نیست: «نمی‌یافت».

۹ - یک: بیفکند گور [را] - «آن زمان» سست است: آنگاه. ۵: «گور» در این رج با «گور» رج پیشین همخوان نیست.

۵۲۶۰ ز پیکان تیز آتشی برفروخت
 بر آن آتش تیز بریانش کرد
 بدو، خار و خاشاک چندی بسوخت
 از آنپس که بی‌توش و بی‌جانش کرد^۱
 به خورد و بینداخت زو استخوان
 لگام از سر رخس برداشت خوار
 گویا دید و بگذاشت در مرغزار^۲
 در بیم را، جای ایمن شناخت
 آبر نیستان بستر خواب ساخت

خوان نخست:

کشتن رخس، شیر را

۵۲۶۵ در آن نیستان موضع شیر بود
 چو یک پاس بگذشت، درنده شیر
 به نی بر، یکی پیل را خفته دید
 نخست اسپ را گفت باید شکست
 سوی رخس رخشان برآمد دمان
 دو دست اندر آورد* و زد بر سرش
 همی زدش بر خاک تا پاره کرد
 چو بیدار شد رستم تیز چنگ
 چنین گفت با رخس ک: «ای هوشیار!
 اگر کشته بودی تو در چنگ اوی
 که پیلی نیارستی آن نی پسود^۳
 بسوی کنام خود آمد دلیر
 بر او، یکی اسپ آشفته دید
 چو خواهم، سوارم خود آید بدست^۴
 چو آتش بجوشید رخس، آنزمان
 همان تیز دندان به پشت اندرش
 ددی را بران چاره بیچاره کرد^۵
 جهان دید، بر شیر درنده تنگ
 که گفت که با شیر کن کارزار؟
 من این گرز و این مغفر جنگجوی^۶

۱ - سخن سخت سست می‌نماید، گور را بریان کرد. پس از آنکه او را بیجان کرد. افزاینده درنیافته‌است که فردوسی در رج پیشین از بریان کردن گور یاد کرده‌است. آنجا که می‌فرماید: بدو، خار و... «(برگور) چندی خار و خاشاک بسوخت».

• - چنین می‌نماید که لت دویم را کاستی‌ایست. دیگ و خوان چه کس؟ و بگمان من، سرود، چنین بوده‌است: همین بوذش دیگ و همین بوذش خوان:

بخورد و بینداخت زو استخوانش همین بوذش دیگ و همین بود خوانش

۲ - رخس را پس از پیاده شدن رها کردن شاید، نه پس از کباب کردن و خوردن گور.

۳ - یک: «موضع» در سخن فردوسی جایگاه ندارد. ۵۰: مگر کار پیلان درودن (یا پسودن)، نی است؟

۴ - یک: اندیشه شیر: در داستان نمی‌آید. ۵۰: لت دویم سست است.

* - دست را اندر (= اندرون) آوردن شاید، اما همه نمونه‌ها چنین‌اند و اندیشه من چنین می‌نماید: «دوستش بر آورد و زد بر سرش».

۵ - یک: شیر را هنوز، مرگ فرانسیده بود، زیرا که در رج پسین رستم، جان را بر شیر درنده، «تنگ» می‌بیند. ۵۰: «لت دویم از شیر شناسا (معرفه) نمی‌توان با نام دهی» یاد کردن، سخن نیز سست است.

۶ - یک: اگر کشته بودی یا کشته گشتی نادرست است: «اگر کشته شده بودی». ۵۰: «مغفر»، جنگجوی نیست.

چگونه کشیدم به مازندران	کمند و کمان، تیر و گرز گران! ^۱
چرا نامدی نزد من باخروش؟	خروش توام چون رسیدی به گوش، ^۲
مرا، ایزد از بهر جنگ آفرید	ترا، ازدِ زین و تنگ آفرید!
سرم گرز خواب خوش آگه شدی	ترا جنگ با شیر کوته شدی! ^۳
چو خورشید برزد سر از تیره کوه	تهمت ز خواب خوش آمد سته ^۴
تن رخس بسترد و زین برنهاد	ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

خوان دوئیم:

گذر؛ از بیابان خشک

یکی راه پیش آمدش ناگزیر	همی رفت بایست، بر خیرخیر	۵۲۸۰
تن رخس و گویا زبان سوار	ز گرما و از تشنگی شد فگار	
پیاده شد از اسپ و، ژوپین بدست	همی رفت پویان، بکردار مست	
*		
همی جست بر چاره جستن رهی	سوی آسمان کرد روی آنگهی ^۵	
چنین گفت که: «ای داور دادگر	همه رنج و سختی، تو آری بسر ^۶	
گر ایدونکه خشنودی از رنج من	بدان گیتی آکنده شد گنج من؛ ^۷	۵۲۸۵
بپویم همی تا مگر کردگار	دهد شاه کاووس را زینهار ^۸	
هم ایرانیان را ز چنگال دیو	رهانم بفرمان گیهان خدیو ^۹	
گنهکار و افکنندگان تواند	پرستنده و بندگان تواند ^{۱۰}	

*

- ۱ - دنباله سخن
 ۲ - سخن بی پایان است.
 ۳ - سخن سست است سرم آگه شدی نادرست است: «اگر از خواب بیدار می شدم».
 ۴ - یک: تهمت از خواب بیدار شده بود.
 ۵ - یک: سخن اگر درست می بود چنین بود: برای چاره جستن، راه را می جست. ۵۵: رستم از راه نرفته است که برای گذر از هفتخوان به بیراهه رفته بود. سه: آنگهی نادرست است.
 ۶ - سخن از بخشایش کردگار در رج ۵۲۹۳ می آید.
 ۷ - سخن از رهاندن ایرانیان است، نه از گنج آکنده آن گیتی (!)
 ۸ - ککنده در آغاز سخن رستم است: «بپویم» و در پایان خداوند است.
 ۹ - دوباره از خداوند یاد می شود.
 ۱۰ - دنباله گفتار.

- ۵۲۹۰ تن پیلوارش چنان تفته شد
بیفتاد رستم بر آن گرم خاک
همانگه یکی غرم قُربی سُرین
ازان رفتنِ غُرمش، اندازه خاست*
همانا که بخشایش کردگار
بیفشارد شمشیر، بر دست راست
۵۲۹۵ بشد بر پی غُرم، تیغش بچنگ*
بِرّه بر، یکی چشمه آمد پدید

*

- ۵۳۰۰ تهمتن سوی آسمان کرد روی
هرآنکس که از دادگر یک خدای
بر این چشمه، جای پی میش نیست
بجایی که تنگ اندر آید سَحْن
بران غرم بر، آفرین کرد چند
گیاه در و دشت تو سبز باد
ترا هر که یازد بتیر و کمان

*

- ۵۳۰۵ که زنده شد از تو گو پیلتن
که در سینه ازدهای بزرگ
شده پاره پاره بهر جا کُشان
روانش چو پردخته شد ز آفرین
همه تن بشستش بدان آب پاک

۱ - یک: نمونه‌ها «گفته شد»، «تفته شد» (که پساوا ندارند)، «خفته شد» که بی‌گزارش است «چو این گفته شد» بی‌پیوند است. ۵۵: سخن از تشنگی در رج پسین می‌رود.
۲ - از زبان (دهان) تشنه رستم پیش‌ازاین یاد شده بود.
* - در نمونه‌ها اندازه خاست: سنجید، قیاس کرد!
۳ - ژوپین دست رستم به شمشیر گردید.
● - در رج ۵۲۸۲ ژوپین در دست رستم بود، و سخن درست چنین می‌نماید: «بشد بر پی غُرم ژوپین بچنگ».
○ - سروور: شاخدار. در نمونه‌ها، غرم دلاور، غرم دلارای، غرم سرافراز و غرم سراور، آمده‌است. واژه سروور کهنترین گونه است و در «اوستا» نیز به‌همین گونه آمده‌است.
۴ - یک: سخن را تنگ آمدن چگونه باشد؟ ۵۵: روی سخن با خداوند بود، و اکنون به «تو» بازگشت!
۵ - رستم، خود، خویشتن را گو پیلتن نمی‌نامد و این رج و دو رج پسین میان رج پیشین و رج ۵۳۰۷ که پایان آفرین رستم است، جدایی می‌افکند.
۶ - سخن درهم و بیراه ۷ - دنباله گفتار

چو سیراب شد سازِ نخچیر کرد	کمر بست و ترکش پراز تیر کرد ^۱
بیفکند گوری، چو پیل زیان	جدا کرد ازو پای و چرم و میان ^۲
چو خورشید تیز آتشی بر فروخت	بر آورد از آب و، بر آتش بسوخت ^۳
بپردخت ز آتش، بخوردن گرفت	بخاک استخوانش سپردن گرفت ^۴
سوی چشمه روشن آمد، بآب	چو سیراب شد کرد آهنگ خواب ^۵
تهمتن برخش ستیزنده گفت	که: «باکس مگوش و مشو نیز جفت ^۶
اگر دشمن آید سوی من بپوی	تو بادید و شیران مشو جنگجوی ^۷ »
بخفت و بیاسود و نگشاد لب	چمان و چران رخس تا نیم شب

خوان سیوم:

رزم رستم با اژدها

ز دشت اندر آمد یکی اژدها	کزو پیل هرگز نگشتی رها
بدان جایگه بسودش آرامگاه	نکردی ز بیمش بر او، دیو؛ راه ^۸
چو آمد، جهانجوی را خفته دید	بر او یکی اسپ آشفته دید
پُر اندیشه شد، تا؛ چه آمد پدید!	که یارد؟ بدین جایگه آرمید!

*

نیارست کردن کس آنجا گذر	ز دیوان و پیلان و شیران نر ^۹
همان نیز کامد نیابد رها	ز چنگ بدانیش نر اژدها ^{۱۰}

۱ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست. چون رخس را پشت در رج پیشین با چو سیراب شد در این رج همخوان نیست.

۲ - افزاینده از نزدیکترین بایسته های زندگی بدور بوده است... بهترین بخش تن جانوران برای کباب کردن همانا پای و ران آنان است، و رستم چرا می بایستی «پای» و «میان» را از گور جدا کند؟

۳ - یک: آتش چون خورشید نمی شود. ۵: خورشید تیز چگونه باشد؟ سه: اگر خورشید را جدا گیریم «تیز آتشی» ناهموار است. چهار: در داستان نیامده بود که گور را در آب افکند که اکنون از آتش بر آوزد! پنج: گور سوخته را شاید خوردن، که گور را می بایستی کباب کردن.

۴ - یک: از آتش پردخت، از کار آتش پرداختن است نه کباب شدن گور. ۵: و اگر بنیاد بر آن باشد که چیزی را از گور بخاک کنند، روده ها و جگر و سم او است... ۵ - دنباله گفتار

۶ - کوشیدن؛ جنگیدن است، و جفت شدن؛ آمیزش تن است، و با هم در یک سخن نمی آیند!

۷ - «دیو» یگانه با «شیران» گروه، هماهنگ نیست. ۸ - راه «کردنی» نیست «جستی» و «بردنی» و «رفتنی» است.

۹ - ز دیوان و پیلان... نادرست است «نه دیو و نه پیل...». ۱۰ - اژدها، خود خویشتن را بدانیش نتوان نامیدن.

- سوی رخس رخشنده بنهاد روی
تہمتن چو از خواب بیدار شد
بگرد بیابان یکی بنگرید
ابارخس، برخیره پیکار کرد
دگر باره چون شد بخواب اندرون
ببالین رستم، تگ، آورد رخس
- ۵۳۲۵
- دوان، اسپ شد سوی دیهیم جوی*
سر پر خرد پر ز پیکار شد
شد آن ازدهای دژم ناپدید
ازان، کاو سر خفته بیدار کرد^۱
ز تاریکی آن ازدها شد برون
همی کند خاک و همی کرد پخش
- *
- دگر باره بیدار شد خفته مرد
بیابان همه سربسر بنگرید
بدان مهربان، رخس بیدار گفت
سرم را همی بازداری ز خواب؟
گر این بار، سازی چنین رستخیز
پیاده شوم سوی مازندران
- ۵۳۳۰
- برآشفت و رخسارگان^۲ کرد زرد
جزاز تیره شب، هیچ، دیگر ندید!
که: «تاریکی شب نخواهی؟ نهفت!^۳
به بیداری من گرفتت شتاب؟
سرت را ببرم بشمشیر تیز
کشم خشت و کوپال و گرز گران!»
- *
- سیوم ره بخواب اندر آمد سرش
بغزید باز ازدهای دژم
چراگاه بگذاشت، رخس آن زمان
دلش زان شگفتی بدو نیم بود!
- ۵۳۳۵
- ز ببریان داشت پوشش برش
همی آتش افروخت گویی بدم
نیارست رفتن، بر پهلوان
کاهش از رستم و ازدها بیم بود!
- *
- هم از مهر مهتر دلش نارمید
خروشید و جوشید و برکند خاک
چو بیدار شد رستم از خواب خوش
چنان ساخت روشن، جهان آفرین
- ۵۳۴۰
- چو باد دمان نزد رستم دوید
ز نئلس زمین شد همه، چاکچاک
برآشفت با باره دستکش
که پنهان نکرد ازدها را زمین
- *
- بدان تیرگی رستم او را بدید
بغزید برسان ابر بهار
سبک تیغ تیز از میان برکشید
زمین کرد، پر آتش کارزار

* - یک: رستم پهلوان بود نه دیهیم جوی. دو: دیهیم در آن زمان پدیدار نشده بود، اما این رج پیوند گفتار است و نمی توان افزوده اش در شمار آوردن، بگمان من چنین بوده است: «...سوی سالارجوی». زیرا که رستم در پی پیدا کردن و رهایی کاووس (= سالار) بود.

۱ - یک: «برخیره» بیهوده است، و اگر رخس وی را بیدار کرده باشد، پیکار او برخیره نتواند بودن، زیرا که رخس برای جان رستم ویرا بیدار کرده بود. دو: سر نیز بیدار نمی شود. مرد بیدار می شود. □ - «رخساره راه» درست می نماید.

○ - سخن درست چنین می نماید: «...نخواهی تو خفت».

- ۵۳۴۵ بدان اژدها گفت: «برگوی نام
نباید که بی نام، بر دست من
چنین گفت دژخیم نر اژدها
سد اندر سد این دشت^۱ جای من است
نیارد بسر بر، پریدن عقاب
۵۳۵۰ بدو اژدها گفت: «نام تو چیست
چنین داد پاسخ که: «من رستم
- *
- به تنها یکی لشکر کشورم
بر آویخت با او بجنگ اژدها
چو زور تن اژدها دید رخس
۵۳۵۵ بمالید گوش اندر آمد شگفت
بدرید چرمش، بدندان؛ چو شیر
بزد تیغ و انداخت از تن سرش
زمین شد بزیز تنش ناپدید
چو رستم بدان اژدهای دژم
۵۳۶۰ بیابان همه زیر او بود پاک
تهمن ازو، در شگفتی بماند
بآب اندر آمد سر و تن بشت
بیزدان چنین گفت که: «ای دادگر
که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل
۵۳۶۵ بدانیش بسیار و گر اندکی ست
- کزین پس نبینی تو گیتی بکام!
روانت برآید ز تاریک تن!
که: «از چنگ من کس نیابد رها
بلند آسمانش هوای من است
ستاره نبیند زمینش، بخواب!
که زاینده را بر تو باید گریست»
ز دستان و از سام و از نیرمم
- به رخس دلاور، زمین بسپرم^۱
نیامد بفرجام هم، زو رها^۲
کز آنسان برآویخت با تاجبخش؛
بکند اژدها را بدندان دو کفت^۳
بر او خیره شد پهلوان دلیر
فرو ریخت چون رود، خون از برش
یکی چشمه خون ازو بردمید
نگه کرد، برزد یکی تیز دم^۴
روان خون گرم از بر تیره خاک^۵
فراوان همی نام یزدان بخواند^۶
جهان جز بزور جهانیان نجست^۷
تو دادی مرادانش و زور و فر^۸
بیابان بی آب و دریای نیل
چو خشم آورم پیش چشم یکی ست

○ همه این دشت.

۱ - لشکر کشورم، کینه ور لشکر، سست می نماید، و رهسپردن با اسب (رخس) نیز کاری شگفت نیست.

۲ - یک: هنوز بفرجام نبرد نرسیده اند. دو: رها نیز «آمدنی» نیست، «شدنی» است.

۳ - یک: دندان در این رج با دندان در رج پسین همخوان نیست. دو: اندر (اندرون) آمدن نیز نادرست است. سه: شگفت نیز نادرخور است. چهار: کتف؛ شانه است، و دو کتف (= دو شانه؟) نمی توان گفتن. پنج: افزاینندگان همواره بجای کتف، کفت آورده اند.

۴ - این رج و رج پسین دوباره گویی رج پیشین است. ۵ - همچنین

۶ - نام یزدان را بر آفرینش نیک یزدان می خوانند. ۷ - لت دویم پیوند، بالت نخست ندارد.

۸ - پیش تر از خواندن نام یزدان یاد شده بود. دو رج پسین نیز دنباله همین گفتار است.

خوان چهارم:

زن جادو

بی‌آورد گل‌رنگ را، ساخته ^۱	چو از آفرین گشت، پرداخته	
خم منزل جادو اندر گرفت ^۲	نشست از بر زین و ره برگرفت	
چو خورشید تابان بگشت از فراز؛	همی راند پویان براه دراز	
چنانچون بُود جای مرد جوان؛	درخت و گیا دید و آب روان	
یکی جام ز زین بر او پر نید ^۳	چو چشم تذروان یکی چشمه دید	۵۳۷۰
نمکدان و ریچار*، گرد اندرش	یکی مرغ بریان و نان از برش	
از آواز او دیو شد ناپدید ^۴	خور جادوان بد چو رستم رسید	
بمرغ و بنان اندر آمد شگفت ^۵	فرود آمد از باره زین برگرفت	
یکی جام زر دید، پُر کرده می	نشست از بر چشمه، فرخنده پی	
*		
بیابان، چنان خانه سور بود	ابا می، یکی نغز تنبور بود	۵۳۷۵
بزد رود و گفتارها در گرفت	تهمتن مر آنرا ببر برگرفت	
که از روز شادیش، بهره کم است	که: «آواره بدنشان» ^۶ رستم است	
بیابان و کوه است بستان اوی	همه جای جنگ است میدان اوی	
ز دیو بیابان نیابد رها ^۷	همه رزم با شیر و نر ازدها	
نکرده ست بخشش ورا کردگار	می و جام و بویاگل و مرغزار	۵۳۸۰

۱ - یک: گفتارهای پیشین؛ «آفرین» نبود. دو: رخس را از کجا بیاورد؟

۲ - «خم منزل»... گزارشی ندارد. و نیز «اندر گرفتن».

۳ - یک: در رج پیشین از آب روان سخن رفته بود، پس نام بردن از چشمه درست نمی‌نماید. دو: هیچکس چشمه را به چشم تذرو مانده نکرده است. سه: جام پر شراب روی چشمه؟ * - ریچار: ترشی.

۴ - یک: خور جادوان نادرست است: خور نگاه = خور نگاه که بزبان تازی آنرا خورنق خواندند: نقش خورنق است همه باغ و بوستان / فرش سیطرق است همه دشت و کوهسار، سروده عمیق بخاری است. سطررق در این گفتار، ستبرک = ستبر = کلفت است: فرش ستبر. دو: یک زن جادو، بیش نبود. سه: جادو یا دیو؟ ۵ - مرغ و نان شگفتی ندارد، اما «اندر شگفت آمد» نادرست است.

۶ - چنین می‌اندیشم که «آواره بی‌نشان» بوده باشد! زیرا که هیچکس، خود را بدنشان نمی‌خواند و بی‌نشانی رستم از آنست که همواره در جنگ و بیابان بسر می‌برد چنانکه در رج‌های پسین آمده است.

۷ - گفتار لت نخست، پایان ندارد، نباید رها در لت دویم نیز بالت نخست پیوند ندارد.

اگر با پلنگان بجنگ اندر است»^۱

همیشه بجنگ نهنگ اندر است

✱

همان چامه رستم و زخم رود
اگر چند زیبا نبودش نگار-
بپرسید و، بنشست نزدیک اوی
ابر آفرین ها فزایش گرفت
می و جام، با میگسار جوان

بگوش زن جادو آمد سرود
بیاراست رخ را بسان بهار
بر رستم آمد پراز رنگ و بوی
تهمتن بیزدان نیایش گرفت
که در دشت مازندران یافت، خوان

۵۳۸۵

✱

نهفته برنگ اندر، اهریمن است
ز دادار نیکی دهش کرد یاد
دگرگونه تر گشت جادو، بچهر!
زبانش توان ستایش نداشت^۲
تهمتن سبک، چون بدو بنگرید؛
سر جادو آورد، ناگه، ببند
بدانگونه که هست، بنمای روی^۳
پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند
دل جادوان، ز او، پراز بیم کرد

ندانست کاو جادوی ریمن است
یکی جام باده، بکف برنهاد
چو آواز داد از خداوند مهر
روانش گمان نیایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید
بینداخت از باد، خم در کمند*
پرسید و گفتش: «چه چیزی بگوی!
یکی گنده پیری شد اندر کمند
میاننش بخنجر بدو نیم کرد

۵۳۹۰

۵۳۹۵

۱ - دوباره گفتن....

۲ - یک: لت دویم ناهمخوان است. زیرا که ستایش یزدان بر زبان زن جادو نرفته بود، که بر زبان رستم رفت! دو: این رج پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلد.

* - یک: همه نمونه ها بدین گونه آمده است «بینداخت از باد: خم کمند» تنها در نسک نگهداری شده در کتابخانه ملی پاریس چنین آمده است: «بینداخت از باد، خم در کمند».

این سخن درست تر می نماید. زیرا برای کسیکه در نزدیک هست کمند نمی اندازند، و همین بس که یک چنین کمند افکندن را می باید در هوا بچرخانند و بگردن وی بیفکنند. در چنین کار؛ خم در کمند می افتد. دو: اما خم در کمند انداختن، بادست و بازو بانجام می رسد، نه «از باد» و بر این بنیاد اندیشه چنین رهنمون می شود: «بینداخت چون باد، خم در کمند» = بیدرنگ خم در کمند افکند.

۳ - این سخن میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند، «چه چیزی» نیز نادرخور می نماید.

خوان پنجم:

گرفتار شدن اولاد بر دست رستم

از آنجا سوی راه بنهاد روی
 همی رفت پویان، بجایی رسید
 شب تیره چون روی زنگی سیاه
 تو خورشید گفתי ببند اندرست
 عنان رخس را داد و بنهاد روی ۵۴۰۰

*

از آنجا سوی روشنائی رسید
 جهانی ز پیری شده نوجوان
 همه بر برش جامه چون آب بود
 برون کرد ببر بیان از برش
 بگسترد هر دو بر آفتاب ۵۴۰۵
 لگام از سر رخس برداشت خوار
 بپوشید چون خشک شد، خود و ببر
 چو در سبزه دید اسپ را دشتوان*
 سوی رستم و رخس بنهاد روی
 چو از خواب بیدار شد پیلتن ۵۴۱۰
 چرا اسپ بر خوید بگذاشتی؟

*

ز گرفتار او تیز شد مرد هوش* بجست و، گرفتش یکایک، دو گوش

۱ - روز در تاریکی بود، نه آنکه شب آمده باشد. ۲ - تو گفتی... ستاره را در خم کمند نیز پرتوافشانی هست.

۳ - یک: دوباره گویی سخن پیشین است. دو: توان گفتن: «جهان پیر جوان شده» و از پیری نوجوان شده نادرست می‌نماید.

۴ - یک: کنش در لت دویم نادرست است: «آمدش شتاب» یا «شتاب آمدش». دو: چگونه بخواب و آسایشش شتاب آمد که بتیمار رخس می‌پردازد؟

۵ - از آنجا که گستردن ببر بیان در آفتاب افزوده بود، این رج نیز با آنکه استوار است افزوده بشمار می‌رود. * - دشت بان.

● - در همه نمونه‌ها چنین است مگر در ل که بجای «تیز» «خیره» و در س و ق «تیره» و از هیچیک معنی روشنی بر نمی‌آید. و نیز مرد هوش؟ در بنداری چنین آمده است: «و ضرب بقصا کانت معه علی رجه و امره ان یمسک فرسه عن الزرع» و با چوبی که با وی بود بر پای او زد و فرمان داد که اسبش را از کشتزار دور کند. با نگرش به نوشته بنداری و واژه «خ» در آغاز واژه خیره در نمونه ل؛ تنها بیک گونه می‌توان این سخن را باز نوشتن: «ز کردار او رستم آمد بجوش».

نگفت از بد و نیک با او سخن
غریوان و مانده ز رستم شگفت

بیفشرد و برکند هردو ز بن
سبک دشتوان گوش‌ها برگرفت

*

یکی نامجویی دلیر و جوان
پراز خون بر و دست و، کنده دو گوش
پلنگینه جوشن، از آهن کلاه
وگر ازدها خفته در جوشن است^۱
مرا خود باسپ و بکشته نهشت
دو گوشم بکند و همانجا بخت

بدان مرز، اولاد بُد پهلوان
بشد دشتوان پیش او با خروش
بدو گفت: «مردی؛ چو دیوی سیاه
همه دشت سرتاسر آهرمن است
برفتم که اسپش برانیم ز کشت
مرا دید و برجست و یافه نگفت

۵۴۱۵

۵۴۲۰

*

برون آمد از درد دل، همچو دود^۲
ابانامداران ز بهر شکار^۳
به نخچیرگه بر، پی شیر دید*
بدان سو که بود از تهمتن نشان
تهمتن سوی رخس بنهاد روی
کشید و بیامد چو غرنده میخ
چه مردی و شاه و پناه تو کیست؟*
سوی نره دیوان پرخاشخرا^۴
اگر ابر را، هست چنگ هژبر
دم و جان و خون دلت بفسرد
کمند و کمان گوی پیلتن^۵
کفن دوز خوانمَش اگر^۶ مویه گر
همی گوز بر گنبد افشاندای^۷

چو بشنید اولاد برگشت زود
همی گشت اولاد در مرغزار
چو از دشتوان آن شگفتی شنید
عنان را بتابید با سرکشان
چو آمد بتنگ اندرون جنگجوی
نشست از بر رخس و، رخشنده تیغ
بدو گفت اولاد: «نام تو چیست؟
نبایست کردن برین ره گذر
چنین گفت رستم که: «نام من ابر
بگوش تو گر نام من بگذرد
نیامد بگوشت بهیچ انجمن؟
هر آن مام کو چون تو زاید پسر
تو با این سپه پیش من رانده‌ای؟

۵۴۲۵

۵۴۳۰

*

۱ - به رج پیشین پیوند ندارد و کنش است در این رج نیز با برفتم رج پسین همخوان نمی‌نماید.

۲ - سخن بسی پریشان است. چگونه از درد دل، چون دود بیرون توان آمدن؟ دو: اولاد بکجا می‌رفت که برگشت؟

۳ - افزاینده دریافت که بایستی اولاد را به نخچیرگاه فرستد، تا از آنجا بازش گرداند!

* - اولاد ردپای شیر را دید، که رستم بوده باشد و برفت تا شیر شکار کند.

● - پرسیدن نام در میدان: آماده‌باش برای نبرد است.

۴ - اولاد را از کجا آگاهی رسیده بود که رستم بسوی دیوان می‌رود؟

۵ - پرسش درباره نام است، نه کمند و کمان.

۶ - اگر: یا. □ - نشانه از کار بی‌سود کردن، چون گردو روی گنبد نمی‌ماند و بزر می‌غلند.

نهنک بلا برکشید از نیام	بیاویخت از پیش زین خم خام ^۱
به یک زخم دو دو سرافکندخوار	همی یافت از تن به یک تن چهار ^۲
چو شیر اندر آمد میان رمه	بکشت، آنچه بودند پیشش، همه*
در و دشت شد پر ز گرد سوار	پراکنده گشتند بر کوه و غار
همی گشت رستم چو پیلی دژم	کمندی به بازو درون شست خم ^۳
به اولاد چون رخس نزدیک شد	بکردار شب، روز تاریک شد
بیفکند رستم کمند دراز	بخم اندر آمد سر سرفراز
از اسپ اندر آمد، دو دستش ببست	به پیش اندر افکند و خود برنشت ^۴

*

بدو گفت: «اگر راست گویی سخن	ز کژی نه سر یابم از تو نه بُن؛
نمایی مرا، جای دیو سپید	همان جای کولاد غندی و بید؛
بجایی که بسته‌ست کاووس کی	کسی، کاین بدی را فکنده‌ست پی؛
نمایی و پیدا کنی راستی	نیاری به کار اندرون کاستی؛ ^۵
من آن پادشاهی، بگرز گران	بگردانم از شاه مازندران
تو باشی برین بوم و بر شهریار	ار ایدونکه کژی نیاری بکار!»

*

بدو گفت اولاد: «دل را ز خشم	بپرداز و بگشای یکپاره • چشم
تن من می‌پرداز، خیره، ز جان	بیابی ز من، هرچه خواهی، همان؛
ترا خانه بید و دیو سپید	نمایم، همان هر چه داری امید ^۶
بجایی که بسته‌ست کاووس شاه	بگویم ترا یک به یک شهر و راه ^۷

۱ - در رج ۵۴۳۹ رستم با اولاد نزدیک می‌شود.

۲ - یک: و هنوز نزدیک نشد دو؛ دو سر می‌افکند. ۵: لت دویم را هیچ گزارش نباشد.

* - این رج در همه نمونه‌ها پریشان می‌نماید: خالقی مطلق (۳۴-۲): «میان بره» که پساوای آن چنین است: همه رزمگه شد ز کشته خره؟! س، لن، ق ۲، لی، پ، و، آ، ب، لن ۲، ل ۳ رمه که پساوای آن در س، لن، ق ۲، لی، پ، آ، ب، لن ۲، لت دویم چنین است «بکشت آنکه بودند، پیشش همه؛ شاهنامه و: «بخون شسته شد رزمگاهش همه. ل ۲: «همه یکسره کشته شد یکسره. ل ۳: «همه رزمگه شد ز مردم خه (۲)، و پیدا است که همه این نمونه‌ها نادرستند، زیرا که یک: همه کشته نشده بودند و نخستین آنان اولاد است که با رستم همراه خواهد شد. ۵: دور از خرد است که پهلوان ایران که برای رهایی کاووس و دیگر پهلوانان می‌رود، ایرانیان را برای هیچ بکشد! از برابر نهادن همه نمونه‌ها، گفتار فردوسی چنین می‌نماید: «بگشتند از پیش رستم همه» همه آنانکه پیش رستم بودند برگشتند و گریختند و در رج پسین از گریز آنان؛ در و دشت پرگرد سواران می‌شود....

۳ - جای گردش نبود و گه رزم بود.

۴ - رستم در رج پسین، با او سخن می‌گوید... و نمیشود که دشمنش را بسته و به پیش انداخته از وی سخن پرسد.

۵ - نمایی دوباره آمد، سخن از راستی نیز در رج ۵۴۴۲ آمده است.

• - در برخی نمونه‌ها یکپاره و یکبار آمده است؛ یکپاره هنوز در گفتار خراسانیان بکار می‌رود: «یک پَر»؛ کمی، پاره‌ای، اندکی.

۶ - دوباره گویی رج پیشین است. اندکی سست با «همان و هرچه»!

۷ - همچنین

- از ایدر بنزدیک کاووس کی
 از آنجا سوی دیو، فرسنگ، سد
 میان دو صد چاهساری شگفت
 میان دو کوه است، پر هول جای
 ۵۴۵۵ ز دیوان جنگی ده و دو هزار
 چو کولاد غندی سپهدار اوی
 یکی کوه یابی مر او را به تن
 ترا با چنین یال و دست و عنان
 ۵۴۶۰ چنین برز بالا و این کارکرد
 چو زو بگذری سنگلاخ است و دشت
 چو زو بگذری رود آب است پیش
 گنارنگ دیوی نگهدار اوی
 وزان روی بزگوش تا نرم پای
 ۵۴۶۵ ز بزگوش تا شاه مازندران
 پراکنده در پادشاهی سوار
 ز پیلان جنگی هزار و دوست
 نتابی تو تنها و، گر؛ ز آهنی
- سد افکنده، بخشنده، فرسنگ، پی^۱
 بیاید یکی راه دشوار و بد^۱
 به پیمانش اندازه نتوان گرفت^۲
 نپزد بران آسمان بر، همای
 به شب پاسباند بر چاهسار^۳
 چو بید و چو سنجه نگهدار اوی^۴
 بر و کتف و یالش بُود ده رَسَن^۵
 گزارنده گرز و تیغ و سنان
 نه خوب است با دیو جستن نبرد
 که آهو بران ره نیارد گذشت^۶
 که پهنای او بر دو فرسنگ بیش^۷
 همه نره دیوان پرخاشجوی^۸
 چو فرسنگ سبید کشیده سرای^۹
 رهی زشت و فرسنگ های گران^{۱۰}
 همانا که هستند سبید هزار^{۱۱}
 کزیشان به شهر اندرون جای نیست^{۱۲}
 بسایذت، سوهان اهریمنی

*

- - این لت بچندگونه آمده است که همه نادرست می نمایند. بخشنده در زبان فارسی بخش کننده است و بدینگونه می توان سخن را گزارش کرد: بخش کننده راه (فرسنگ گذار) راه را یکسد فرسنگ پی افکنده است. یک نمونه دیگر نیز در «شاهنامه فلورانس» آمده است:
- از ایدر بنزدیک کاوس شاه فزونست فرسنگ سبید براه
 که در آن، «فرسنگ سبید» نادرست است: «سبید فرسنگ».
- ۱ - یک: فرسنگ سد نادرست است: «سد فرسنگ». ۵: راه نمی آید... پدیدار می شود، پیش می آید.
- ۲ - یک: لت نخست گزارش ندارد. ۵: لت دویم نیز در همه نمونه ها چنین آمده است، و پیدا است که افزاینده «پیمایش» آورده بوده است. ۳ - در این رج چاهسار آمده است و در سخن پیشین دوسد چاهساری.
- ۴ - «چو» در آغاز سخن نادرست است.
- ۵ - تن کولاد، یا تن بید و سنجه؟ زیرا که پیکر کوه مانند، به هر سه آنان باز می گردد.
- ۶ - یک: چون جایگاه کاووس میان دو کوه ترسناک است از آن گذشتن و به دشت سنگلاخ رسیدن بایسته نمی نماید. ۵: در لت دویم سنگلاخ به «راه» دگرگون می شود. ۷ - سخن پایان ندارد. و چنین رود در همه جهان پیدا نمی شود.
- ۸ - لت دویم را بابت نخست پیوند نیست.
- ۹ - یک: هنوز؛ بزگوش نرسیده، از آنروی بزگوش سخن می گوید. ۵: فرسنگ سبید نادرست است. ۵: «سرای» را در پایان سخن چه گزارش است؟ در برخی نمونه ها، بجای از جای، بتای، سرا، آمده است که همه نادرست است. ۱۰ - دوباره، آنسوی برگوش
- ۱۱ - همه نگهبانان دیو بودند، اکنون به «سوار» گردیدند! ۱۲ - دیو به پیل نیز نیاز دارد.

چنان لشکری پر سلیح و درم بـخندید رستم ز گفتار اوی ببینی کزین یک تن پیلتن بـنیروی یـزدان پیروزگر چو بینند پا و بر و یال من بـدرّ پـی و پوستـشان از نهیب ازان سو کجا هست کاووس کی	۵۴۷۰
نبینی ازیشان یکی را دژم ^۱ بدو گفت: «اگر با منی، راه جوی! چه آید بران نامدار انجمن بـبخت و بشـمشیر تیز و هنر بـجنگ اندرون، زخم کوپال من؛ عنان را ندانند، باز، از رکیب مرا راه بـنمای و بـردار پی»	۵۴۷۵

خوان ششم:

رسیدن رستم

بنزد کاووس و ایرانیان

نـیاسود؛ تیره شب و، پاک روز بدانجا که کاووس لشکر کشید چو یک نیمه بگذشت از تیره شب بـمازندان آتش افـروختند تـهمن به اولاد گفت: «آن کجاست در شهر مازندران است» گفت سپهد چو کولاد وارژنگ و بید درختی که دارد سر اندر سحاب	۵۴۸۰
همی راند تا پیش کوه آشپروز ^۲ ز دیوان جادو بدو بد رسید ^۳ خروش آمد از دشت و بانگ جلب ^۴ بهر جای شمع می سوختند ^۵ کش آتش برآید ز چپ و راست ^۶ : «که از شب دو بهره نیارند خفت ^۷ همه پهلوانان دیو سپید ^۸ ستاره رده برکشیده طناب ^۹	

۱ - سخن، به رج پیشین پیوند ندارد. و روشن نمی‌نماید که دیو را با جنگ‌افزار و درم چکار است.

۲ - کنش نیاسود، با «همی‌راند» در لت دویم همخوانی ندارد. ۳ - دنباله سخن

۴ - یک: خروش و بانگ یکی است. دو: جلب نیز بانگ زدن بر اسب برای راندن است، و بانگ جلب در خود دوباره «بانگ» دارد.

۵ - یک: کنش افروختند در لت نخست با همی سوختند در لت دویم همخوان نیست. دو: آتش، یا شمع. سه: بهر جای؟ یا بـمازندان؟

۶ - یک: آن کجاست نادرست است: «آنجا کجاست». دو: لت دویم سست می‌نماید. سه: آتش «برآمدنی» نیست، «سوختنی» و «افروختنی» است.

۷ - یک: «در شهر» نادرست است: «شهر» دو: دو بهره از چند بهره؟ سه: یارای خوابیدن ندارند، نادرست است: «نمی‌خوابند».

۸ - یک: چو نادرست است. دو: این رج را با سخنان پیشین و پسین همخوان نیست.

۹ - یک: سحاب بجای «ابر» در آسمان سخن فردوسی جای ندارد. دو: لت دویم پیوسته به لت نخست نیست، و رده برکشیده طناب را هیچ گزارش نیست.

- ۵۴۸۵ بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
 بخفت آن زمان رستم جنگجوی!
 بیچید اولاد را بر درخت
 بزین اندر افکند گرز نیا
 یکی مغفری خسروی بر سرش
 که هزمان برآید خروش و غریو^۱
 چو خورشید تابنده، بنمود روی^۲
 به خم کمندش درآویخت سخت^۳
 همی رفت یکدل پراز کیمیا^۴
 خوی آلوده ببر بیان در برش^۵

*

- ۵۴۹۰ به ارژنگ سالار بنهاد روی
 یکی نثره زد در میان گروه
 برون جست از خیمه، ارژنگ دیو
 چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ
 سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
 پراز خون سر دیو کنده ز تن
 چو دیوان بدیدند کوپال اوی
 نکردند یاد از برو بوم و رستم
 بر آهیخت شمشیر کین پیلتن
 چو برگشت پیروز و گیتی فروز
 ز اولاد بگشاد خم کمند
 چو آمد بر لشکر نامجوی^۶
 که گفתי بدرید دریا و کوه^۷
 چو آمد بگوشش از آنسان غریو^۸
 بیامد بکردار آذرگشپ^۹
 سر از تن بکندش بکردار شیر^{۱۰}
 بیندخت زان سو که بود انجمن^{۱۱}
 بدریدشان دل ز چنگال اوی^{۱۲}
 پدر بر پسر بر، همی راه جست^{۱۳}
 بپردخت یکپاره^{۱۴} زان انجمن
 بیامد دمان تا بکوه اسپروز^{۱۵}
 نشستند زیر درختی بلند^{۱۶}

- ۱ - یک: پیش از گفته شد که آن، جای ارژنگ و یید و کولاد است. ۵۰: هزمان، بجای هر زمان نادرست است.
 ۲ - یک: پیوند درست با رج های پیشین و پسین ندارد.
 ۳ - یک: بند بر اولاد یا راهنما بستن از پهلوانی چون رستم بر نمی آید، اما این بند را افزاینده گان از داستان هفتخوان اسفندیار برگرفته اند.
 ۵۰: هر آینه کسی را که با کمند از درخت «درآویزند»، می میرد! پس چگونه وی را توان رهنمایی خواهد ماندن! ۵۴: اگر رستم را رای به بستن اولاد بود، می بایستی پیش از خوابیدن او را ببندد!
 ۴ - همی رفت در آغازلت دویم افزوده است زیرا که رفتن بسوی ارژنگ در رج افزوده ۵۴۹۱ نیز خواهد آمدن.
 ۵ - یک: رستم را همان خود بر سر بود که با خود آورده بود و نمی توان گمان بردن که در میانه راه آنرا برداشته و خودی دیگر بر سر نهاده باشد. ۵۰: لت نخست با واژه «مغفر خسروی» یا لت دویم با واژه «خوی آلوده» هماهنگی ندارد.
 ۶ - روی به ارژنگ نهاد؟ یا بمیان لشکر رفت؟
 ۷ - سخن زیبا است و برگرفته از گفتار فردوسی است.
 ۸ - مگر دیو نیز نیاز به پرده سرای دارد؟
 ۹ - دنباله گفتار
 ۱۰ - یک: سر و گوش که را؟ ۵۰: چون سر و گوش کسی را بگیرند، شاید که یال او را نیز بگیرند. ۵۴: دلیر نیز نادرست است: دلیرانه و آنگاه یاد کردن از جهان پهلوان با پاژنام «دلیرانه» = همانند دلیران شایسته نمی نماید.
 ۱۱ - یک: لت نخست سست است. ۵۰: او در میان انجمن دیوان بود، و بسوی انجمن نمی توانست افکندن.
 ۱۲ - رستم با کوپال خویش کار نکرده بود... اما افزاینده را پساوای چنگال بایسته می نمود!
 ۱۳ - از گفتار شاهنامه برگرفته شده است. ۱۴ - یکپاره: برخی، چندی ۱۵ - «بیاید» نادرست است: «برفت».
 ۱۶ - یک: داستان بند دروغین اولاد. ۵۰: این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

- ۵۵۰۰ تهمتن ز اولاد پرسید راه
چو بشنید ازو تیز بنهاد روی
چو آمد به شهر اندرون، تاجبخش
بایرانیان گفت پس شهریار
خروشیدن رخشم آمد بگوش
بیامد هم اندر زمان پیش اوی
بزدیک کاووس شد پیلتن
غریبید بسیار و بردش نماز
گرفتش باغوش کاووس شاه
بدو گفت: «پنهان ازین جادوان
- ۵۵۰۵
- ۵۵۱۰ گر آید بدیو سید آگهی
که نزدیک کاووس شد پیلتن
همه رنج‌های تو بی بر شود
تو اکنون ره خانه دیو گیر
مگر یار باشدت، یزدان پاک
گذر بایدت کرد آب‌ر هفت کوه
یکی غار پیش آیدت هولناک
گذار ت بران نره دیوان جنگ
به غار اندرون گاه دیو سید
توانی مگر کردن او را تباه
سپه را ز غم چشم‌ها تیره شد
- ۵۵۱۵
- ۵۵۲۰
- بشهری کجا بود کاووس شاه^۱
پیاده دوان پیش او راهجوی^۲
خروشی برآورد، چون رعد، رخس
که: «بر ما سرآمد بدروزگار
روان و دلم تازه شد زان خروش
یل دانش افروز پرخاشجوی
همه سرفرازان شدند انجمن^۳
بپرسیدش از رنج‌های دراز
ز زالش بپرسید و از رنج راه
همی رخس را کرد باید روان
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰

*

۱ - پیشتر از اولاد خواسته بود که وی را بشهری که کاووس در بند است رهنمون شود (رج ۵۴۷۵)، و همه این گفتار دراز، افسانه‌پردازی، افزاینده بوده‌است که میان آن رج و رج ۵۵۰۲ جدایی می‌افکند!

۲ - یک: تیز بنهاد روی کمبود دارد: «بسوی شهر روی نهاد». ۵۰: اگر رستم، با رخس دلاور، تیز براند، آیا در اندیشه خواننده می‌گنجد که اولاد، را توان دویدن پیش رخس هست؟ اگر نه چنین است، تنها در گفتار خام افزاینده گنجد.

۳ - در رج پیشین «بیامد» آمده بود، و این دوباره گویی است.

۴ - یک: آگهی آید نادرست است: «آگهی رسد». ۵۰: که (کز = که از) در این رج...

۵ - ...یک: با «که» آغاز این رج؛ همخوان نیست. ۵۰: این رج میان گفتار در رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۶ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان است. ۷۰ - تن را شاید به رنج آوردن اما تیغ و تیر را نشاید!

۸ - سخن؛ پایان و پیوند ندارد. ۹ - این رج نیز چنین است: گاه دیو سید (است).

۱۰ - چشم سپاهیان از غم تیره نشده بود که از دود چنین شد.

- پزشکان که درمانش کردند امید
چنین گفت فرزانه مرد پزشک
جکانی سه قطره بچشم اندرون
گو پیلتن جنگ را ساز کرد
به ایرانیان گفت: «بیدار بید
یکی پیل جنگی و چاره گر است
گر ایدونکه پشت من آرد بخم
و گریار باشد خداوند هور
همان بوم و بر بازباید و تخت
وزان جایگه تنگ بسته کمر
چو رخس اندر آمد بدان هفت کوه
بزدیکی غار بی بن رسید
- ۵۵۲۵
- ۵۵۳۰
- ۱ - در میان زندان، پزشکان را چگونه یارای رفتن بود.
۲ - دوباره از پزشک نام می‌رود.
۳ - دنباله سخن
۴ - در رج ۵۵۳۴ از اولاد، برای رفتن خواهد پرسید، در رج ۵۵۳۹ برفتن شتاب نمی‌کند. اما در این رج ...
۵ - دنباله سخن
۶ - آگهی رستم تازه رسیده، از آنان بیشتر می‌نماید!
۷ - دنباله سخن
۸ - رستم را بیازوی خویش امید بود، نه به اختر نیک.
۹ - «این خسروانی درخت» چه باشد؟
۱۰ - هنوز آهنگ رفتن نکرده‌است.
۱۱ - رخس را توان آن نیست که یکباره «به هفت کوه» بیاید.
۱۲ - رخس آن لشکریان را دید! و نیز غار بی‌بن را؟... رستم هنوز آهنگ دیو سپید نکرده‌است (بنگريد به ۵۵۴۵)
۱۳ - پاسبانان را می‌باید ایستادن، نه نشستن!
۱۴ - دو رج پیش، پیروزی رستم، بی‌گمان پیش‌بینی شد، و اینجا با «اگر» همراه می‌شود.
۱۵ - یک: گیریم که در دیگر خوان‌ها رستم را بیم از گریز اولاد بود که وی را می‌یست، اینجا چرا؟ که پایان کار است! دو: «آنگهی» نادرست است.
۱۶ - هنوز بدیو سپید نرسیده‌است. نام گفتش از برای چیست؟

*

- به اولاد گفت: «آنچه پرسیدمت
کنون چون گه رفتن آمد فراز
بدو گفت اولاد: «چون آفتاب
بر ایشان تو پیروز باشی بجنگ
ز دیوان نیننی نشسته یکی
بدانگه تو پیروز باشی مگر
نکرد ایچ، رستم، برفتن شتاب
سرپای اولاد بر هم ببست
بر آهیخت جنگی نهنگ از نیام
- ۵۵۳۵
- ۵۵۴۰
- همه بر ره راستی دیدمت
مرا راه بنمای و بگشای راز»
شود گرم، دیو اندر آید بخواب
کنون؛ یکزمان کرد بلید درنگ
جز از جادوان پاسبان اندکی
اگر یار باشد پیروزگر»
همی تا برآمد بلند آفتاب
بخم کمند آنگهی برنشت
بفرید چون رعد و برگفت نام

۱ - در میان زندان، پزشکان را چگونه یارای رفتن بود.
۲ - دوباره از پزشک نام می‌رود.
۳ - دنباله سخن
۴ - در رج ۵۵۳۴ از اولاد، برای رفتن خواهد پرسید، در رج ۵۵۳۹ برفتن شتاب نمی‌کند. اما در این رج ...
۵ - دنباله سخن
۶ - آگهی رستم تازه رسیده، از آنان بیشتر می‌نماید!
۷ - دنباله سخن
۸ - رستم را بیازوی خویش امید بود، نه به اختر نیک.
۹ - «این خسروانی درخت» چه باشد؟
۱۰ - هنوز آهنگ رفتن نکرده‌است.
۱۱ - رخس را توان آن نیست که یکباره «به هفت کوه» بیاید.
۱۲ - رخس آن لشکریان را دید! و نیز غار بی‌بن را؟... رستم هنوز آهنگ دیو سپید نکرده‌است (بنگريد به ۵۵۴۵)
۱۳ - پاسبانان را می‌باید ایستادن، نه نشستن!
۱۴ - دو رج پیش، پیروزی رستم، بی‌گمان پیش‌بینی شد، و اینجا با «اگر» همراه می‌شود.
۱۵ - یک: گیریم که در دیگر خوان‌ها رستم را بیم از گریز اولاد بود که وی را می‌یست، اینجا چرا؟ که پایان کار است! دو: «آنگهی» نادرست است.
۱۶ - هنوز بدیو سپید نرسیده‌است. نام گفتش از برای چیست؟

میان سپاه اندر آمد چو گرد سران را سر از تن همی دور کرد^۱
 نه استاد کس پیش او در، بجنگ نه جستند با او، یکی؛ نام و ننگ^۲
 رهش باز دادند و بگریختند به آورد با او نیاویختند^۳

خوان هفتم:

رزم رستم

با

دیو سپید

۵۵۴۵ ازان جایگه سوی دیو سپید
 بکردار دوزخ یکی غار دید
 زمانی همی بود، در چنگ، تیغ
 ازان تیرگی جای دیده ندید
 چو مژگان بمالید و دیده بشست*
 ۵۵۵۰ بتاریکی اندر یکی کوه دید
 برنگ شبه؛ روی و، چون شیر؛ موی
 سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
 بیامد بکردار تابنده شید
 تن دیو، از تیرگی ناپدید*
 نبُد جای دیدار و راه گریغ
 زمانی بران جایگه آرمید^۴
 دران جای تاریک، لختی بجُست
 سراسر شده غار ازو ناپدید
 جهان پر ز پهنای و بالای اوی
 از آهنش ساعد ز آهن کلاه^۵

*

ازو شد دل پیلتن، پرنهیب بترسید کاید بتنگی، نشیب^۶
 برآشفت، برسان پیل ژبان یکی تیغ تیزش بزد بر میان^۷
 ۵۵۵۵ ز نیروی رستم ز بالای اوی بیفتاد یک ران و یک پای اوی

۱ - گزافه گویی ۲ - چرا؟ می باید آن گروه را از جنگ دور ایستادن؟

۳ - دنباله سخن... هنوز رستم آهنگ جنگ نکرده است.

* - نمونه ها: س، ق، ۲، لی، و، آ، ل، ب، ل، ۳ «تن جادو از تیرگی». پ: «بن چاه از» س ۲: «بن غار از» در اندیشه من، می باید بجای (از)، (در) آوردن: «تن دیو در تیرگی ناپدیده».

۴ - سخن پیشین باز گفته می شود.

• - با انگشتان، یا با پشت انگشت مالیدن به پلک ها برای باز تر شدن دید. بنداری آنرا ترجمه کرده است: «فمصح بالماه عینه» «با آب چشم خود را شست» و در آنجا آب نبود!

۵ - دیو را با کلاه و ساعد آهنین چکار؟ این لت از داستان نخستین جنگ رستم با افراسیاب برگرفته شده است.

۶ - نشیب و سرازیری نزدیک شود. ۷ - رستم در رج ۵۵۶۵ پس از بزمن زدن رستم خنجر می کشد.

۷ - یک: رستم، تیغ را بمیان دیو می زند، و یک ران و یک پای او بریده می شود؟ ۵۵: افزاینده سست اندیش، با خود نیندیشیده است که

- بریده برآویخت با او بهم
همی پوست کند این از آن ازین
بدل گفت رستم، گرامروز؛ جان
همیدون بدل گفت دیو سپید
گرایدونکه از چنگک این ازدها
نه کهر نه برترمنش مهتران ۵۵۶۰
- *
- همی گفت ازین گونه دیو سپید
تهمتن، بنیروی جان آفرین
بزد دست و برداشتش، نرّه شیر
فرو برد خنجر، دلش بر درید ۵۵۶۵
- همه غار یکسر تن کشته بود
بیامد ز اولاد بگشاد بـند
به اولاد داد آن کشیده جگر
بدو گفت اولاد ک: «ای نرّه شیر
نشان‌های بند تو دارد تنم
بچیزی که دادی دلم را امید ۵۵۷۰
- *
- بدو گفت رستم که: «مازندران
ترا زین سپس بی‌نیازی دهم
یکی کار پیش است و رنج دراز
همی شاه مازندران را ز گاه ۵۵۷۵
- سر دیو جادو هزاران هزار
سپارم ترا از کران تا کران
مازندران سرفراری دهم^۹
که هم با نشیب است و هم با فراز
بباید ربودن، فکندن به چاه
بیفکند باید به خنجر بزار^{۱۰}

→ چون یک ران از دیو فرو افتد، همان پای است، و یاد کردن از پای، دوباره گویی است.

۱ - کنش «برآویخت» درلت نخست پیوند به رستم دارد، و درلت دوم به رستم و دیو بازمی‌گردد.

۲ - نبرد در رج ۵۵۶۳ آغاز می‌شود، پس هنوز، خون بر زمین ریخته است.

۳ - کسی زنده بر آسمان نگذرد!... (گفتار فردوسی)

۴ - چنانکه گذشت، هنوز پی و پوست او بریده نشده بود.

۵ - همان سخن پیشین است.

۶ - یک: غار را نمی‌توان، جهان در شمار آوردن. ۵۵: کشته را با گشته پساوانست.

۷ - بند اولاد! بخوبی دیده می‌شود که باز کردن بند اولاد میان رج ۵۵۶۵: «جگرش از تن تیره بیرون کشیده» و رج ۵۵۶۸: «با اولاد داد آن کشیده جگر» جدایی افکنده است.

۸ - گردنش «زیر» کمند نمی‌توانست باشد.

۹ - چون از کران تا کران مازندران را به وی بخشد، بی‌نیازی و سرفرازی افزون بر آن چیست؟

۱۰ - یک: پس از کشتن دیو سپید، دیگر بریدن سر دیوان را چه نیاز است. ۵۵: هزاران هزار، یک شمار ناپیدا است، با خنجر چنین کار ←

از آن پس مگر خاک را بسپرم و گرنه ز پیمان تو نگذرَم»

✱

رسید آن زمان نزد کاووس کی یل پهلوا فروز فرخنده پی
چنین گفت ک: «ای شاه دانش پذیر بمرگ بداندیش، رامش پذیر
دریدم جگرگاه دیو سپید ندارد بدو شاه* ازین پس امید
ز پهلوش بیرون کشیدم جگر چه فرمان دهد شاه پیروزگر»

✱

بر او آفرین کرد کاووس شاه که: «بی تو مبادا نگین و کلاه
بدان مام، کاو چون تو، فرزند زاد شاید جزاز آفرین کرد یاد
مرا بخت ازین هر دو فرخ تر است که پیل هژیر افکنم کهر است»^۱
به رستم چنین گفت کاووس کی که: «ای گرد و فرزانه نیک پی^۲
به چشم من اندر چکان خون اوی مگر باز بینم ترا نیز روی^۳
بچشمش چو اندر کشیدند خون شد آن دیده تیره خورشیدگون^۴
نهادند زیر اندرش تخت آج بیاویختند از بر آج تاج^۵
نشست از بر تخت مازندران ابا رستم و نامور مهتران^۶
چو توس و فربرز و گودرز و گیو چو رهام و گرگین و بهرام نیو^۷
برین گونه یک هفته بارود و می همی رامش آراست کاووس کی^۸
بهشتم نشستند بر زین همه جهانجوی و گردنکشان و رمه^۹
همه برکشیدند گرز گران پراکنده در شهر مازندران^{۱۰}
برفتند یکسر بفرمان کی چو آتش که برخیزد از خشک نی^{۱۱}
ز شمشیر تیز آتش افروختند همه شهر یکسر همی سوختند^{۱۲}
بلشکر چنین گفت کاووس شاه که: اکنون مکافات کرده گناه^{۱۳}

→ انجام ناشدنی است. سه: بریدن هزار چگونه باشد. * - شاه مازندران.

۱ - از کدام هر دو؟ کاووس تنها از مادر رستم یاد کرده بود. ۲ - روی سخن با رستم بود، دوباره گویی است.

۳ - داستان خون چکاندن.

۴ - دیده روشن می شود و خورشیدگون نمی شود. اگر همگان کور شده بودند چه کسان «اندر کشیدند»؟

۵ - در میان زندان غار، تخت آج از کجا آوردند؟

۶ - یک: آن، تخت مازندران نبود که تخت شاه مازندران جایی دیگر است. ۷: دیگران چگونه روی همان تخت نشستند؟

۷ - «چو» همراه با نام در آغاز سخن نادرست است.

۸ - افزاینده ای که در میان غار زندان تخت و تاج پیدا می کند؛ رود و رامشگر و می نیز فراهم می سازد.

۹ - واسب و گرز گران نیز بآنان می بخشد! ۱۰ - بنگرید به شماره پیش. ۱۱ - دنباله سخن

۱۲ - یک: کدام شهر را؟ ۷: همه با همی همخوان نیست. ۱۳ - دو رج: دنباله گفتار.

چنانچون سزا بُد بدیشان رسید
 ببايد يکي مرد باهوش و سنگ
 شود نزد سالار مازندران
 بدین رای خشنود شد پور زال
 ۵۶۰۰
 فرستادن نامه نزدیک اوی
 ز کشتن کنون دست باید کشید
 کجا، باز داند، شتاب؛ از درنگ
 کند دلش بیدار و مغزش گران
 بزرگان که بودند با او همال^۱
 برافروختن، جان تاریک اوی^۲

۱ - لت دویم را پیوند درست نیست.

۲ - چگونه است که در گفتار پیشین مغزش را با گفتارهای سخت گران می‌کنند، و در این رج جان تاریک او را روشن می‌سازند!!

نامه کیکاووس

شاه مازندران

یکی نامه‌ای بر حریر سپید
دبیر خردمند بنوشت خوب
نخست آفرین کرد بر دادگر
خرد داد و گردان سپهر آفرید ۵۶۰۵
بنیک و ببد دادم‌ان دستگاه
اگر دادگر باشی و پاک‌دین
اگر بدنهان باشی و بدکنش

✱

ز فرمان او کی گذر باشی ۲
ز دیو و ز جادو برآورد گرد!
روان و خرد بادت آموزگار
بدین بارگاه آی، چون که‌ترین
بده زود بر کام ما باژ و ساو ۳
مگر زین نشان راه بگشایدت ۴
دلت کرد باید ز جان ناامید ۵۶۱۵

✱

بخواند آن‌زمان شاه، فرهاد را
بدو گفت ک: «این نامه پندمند
چو از شاه بشنید فرهاد گرد

۱ - یک: چگونه از «خوب»، در رج نخست «خوب و زشت» پدیدار می‌شود. ۵۰: پساوانیز ندارد.

۰ - در همه نمونه‌ها «کزو دید پیدای بگیتی هنر» آمده‌است، و خود پیدای است که در همان زمان ندیده‌است و از پیش می‌دانسته‌است که پیدایش هنر بخواست خداوند است و سخن را بدینگونه آراستم: «کزویست پیدای بگیتی؛ هنر».

۲ - دوباره گویی رج دوم پیش از این. ● - بمان: بینه، بگذار.

۳ - یک: پیوندت نخست با رج پیشین نادرست است... (چون) با جنگ رستم تاو ندارید... ۵۰: لت دویم سست می‌نماید.

۴ - سخن پریشان و کودکانه. ۵ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بگفتار پسین است.

۵۶۲۰ به شهری کجاست پایان بُدند
هم آن کس که بودند پا از دوال
بدان شهر بُد شاه مازندران
دلیران خنجرگزاران بُدند^۱
لقبشان چنین بود بسیار سال^۲
هم آنجا دلیران گنداوران^۳

*

۵۶۲۵ چو بشنید کز نزد کاووس شاه
پذیره شدن را سپاهی گران
ز لشکر یکایک همه برگزید
چنین گفت: «امروز، مردانگی
همه راه و رسم پلنگ آورید
فرستاده آمد سواری ز راه
دلیران و شیران مازندران
اُیشان هنر خواست، کاید پدید
جدا کرد، نتوان، ز دیوانگی
سر هوشمندان بچنگ آورید»^۴

*

۵۶۳۰ پذیره شدندش پراز چین، بُروی
یکی دست بگرفت و بفشاردش
نگشت ایچ فرهاد را روی، زرد
ببردند فرهاد را نزد شاه
پس آن نامه بنهاد پیش دبیر
چو آگه شد از رستم و کار دیو
سخنشان نرفت، ایچ، بر آرزوی
پی و استخوانها بیازاردش
نیامد بر او، رنج پیدا، ز درد
ز کاووس پرسید و از رنج راه
می و مشک انداخته بر حریر*
پراز خون شدش دیده، دل؛ پر غریو

*

۵۶۳۵ بدل گفت پنهان شود آفتاب
ز رستم نخواهد جهان آرمید
غمی گشت ز ارژنگ و دیو سپید
چو آن نامه شاه یکسر بخواند
چنین داد پاسخ بکاووس کی
شب آید بود گاه آرام و خواب^۵
نخواهد شدن نام او ناپدید
که شد کشته کولاد غندی و بید^۶
دو دیده به خون دل اندر نشاند^۷
که بی آب، تیره است، در جام، می*

۱ - در جهان هیچکس نیست که از سست پای و نرم پای و دوال پا آگاهی داشته باشد. اما سست پای را چگونه توان خنجرگزاری است؟
۲ - افزاینده در این رج خواسته است که سست پایان رج پیشین را گزارش کند. سخن بی پیوند و سست. لت دوم: سست تر از لت نخست.
۳ - چگونه شاید که شاه مازندران در میان دوالپایان زندگی کند، که خود و سردارانش را همه، پای؛ بود! ۴ - رسم!
* - در برخی نمونه‌ها «بیخته بر حریر» آمده است. انداختن، در زبان پهلوی هنداختن، طرح کردن و رسم کردن است و بیشتر با نوشتن نامه سازش دارد. چون مشک بیخته بر حریر روان می‌شود و یکجا نمی‌ماند!
۵ - سخن را هیچ گزارش نتوان کردن.
۶ - یک: چگونه باشد که آگاهی از ارژنگ و دیو سپید، بشاه مازندران نرسیده باشد، و فرهاد چنین آگاهی را نزد او برد! دو: سخن چنین می‌نماید که کولاد غندی و بید کشته شدند، و ارژنگ و دیو سپید، نه!
۷ - نامه را پیش از این خوانده بودند که شاه از کار آنان آگاه شده بود.
• - تو و سپاه تو، بی روبرو شدن با سپاه من، خویش را برتر می‌پندارید، و برای خویش رنگ و بویی می‌انگارید!

مرا بارگه، زانِ تو برتر است
بهر سو که بنهند زی جنگ روی
بیارم کنون لشکری شیرفش ۵۶۴۰

هزاران هزارم فزون لشکر است
نماند بسنگ اندرون رنگ و بوی
برآرم شما را سر از خواب خوش»

*

ز پیلان جنگی هزار و دوست
از ایران برآرم یکی تیره خاک
چو بشنید فرهاد، زو، داوری
بکوشید تا پاسخ نامه یافت
بیامد، بگفت آنچه دید و شنید ۵۶۴۵

که در بارگاه تو یک پیل نیست^۱
بلندی ندانند باز از مفاک^۲
بلندی و تندی و گنداوری
عنان سوی سالار ایران بتافت
همه پرده رازها بردردید
نه رای بلندش بزیر اندر است
جهان پیش چشمش نیرزد بچیز»

*

جهاندار مرپهلوان را بخواند
چنین گفت کاووس را پیلتن
چو بشنید رستم، چنین گفت باز ۵۶۵۰

همه گفت فرهاد با او براند
که «زین ننگ بگذارم این انجمن»^۳
به پیش شهنشاه کهتر نواز
سخن برگشایم چو تیغ از نیام^۴
پیامی بکردار غرنده میخ
بگفتار، خون اندر آرم بجوی»
که: «از تو فروزد نگین و کلاه
به هر کینه گه بر سرافراز و شیر»^۵

*

بفرمود تا رفت پیشش دبیر
چنین گفت که: «این گفتن نابکار
اگر، سر کنی زین فزونی، تهی
اگر نه بجنگ تو لشکر کشم
روان بداندیش دیو سپید ۵۶۶۰

سر خامه را کرد پیکان تیر
نه خوب آید از مردم هوشیار
بفرمان گرای بیسان رهی؛
ز دریا بدریا سپه برکشم
دهد کرکسان را بمغزت نوید

۱ - لت دویم نادرست است. ۲ - لت دویم را بالت نخست، پیوند نیست.

۳ - آیین دربار شاهان چنان بوده است که چون نامه‌ای از پادشاه دیگر میرسید، بزرگان همه انجمن می‌کردند، و نامه بر شاه و آنان خوانده می‌شد! پس چگونه است که تهمت از آغاز، ناآگاه از نامه شاه مازندران است!

۴ - این سخن در رج ۵۶۵۳ نیز می‌آید.

۵ - سخن ناهماهنگ است، زیرا که تا آنزمان رستم به پیامبری نرفته بود که بدو گویند پیمبر تویی....

رفتن رستم

بنزد

شاه مازندران

جهانجوی رستم بیمود راه^۱
 چو آمد بتزدیک مازندران؛^۲
 فرستاده‌ای کرد، دیگر براه
 کمندی بفتراک بر، شست خم^۳
 یکی ژنده پیل است گویی بتن
 ز گردان گزین کرد، چندی سران
 هرژبر ژبان را پذیره شدند
 به ره بر، درختی گشن شاخ دید
 بماندند لشکر از او در شگفت
 سواران بسی زیر شاخ آورید
 همی آزمون را بیازاردش
 شده خیره زو چشم آن انجمن
 ببردش ز دست و ز روی، آب و رنگ
 رخ ارغوانیش چون زرده گشت^۴
 ز بالای اسپ اندر آمد به پای
 بگفت آنچه دید از کران تا کران
 که مازندران زو پر از شور بود
 نکردی بجز جنگ، هیچ آرزوی؛
 بمردیش بر چرخ گردان نشاند^۵

چو نامه بمهر اندر آورد شاه
 بزین اندر افکند گرز گران
 بشاه آگهی شد که کاووس شاه
 فرستاده‌ای چون هرژبر دژم
 بزیر اندرون باره‌ای گامزن
 چو بشنید، سالار مازندران
 بفرمودشان تا چیره* شدند
 چو چشم تهمتن بدیشان، رسید
 بکند و چو ژوپین بکف برگرفت
 بینداخت چون نزد ایشان رسید
 یکی، دست بگرفت و بفشاردش
 بخندید ازو رستم پیلتن
 بدان خنده اندر، بیفشارد چنگ
 همان استخوان‌هاش آزرده گشت
 بشد هوش از آن مرد رزم‌آزمای
 یکی شد بر شاه مازندران
 سواری که نامش کلاهور بود
 بسان پلنگ ژبان بُد بخوی؛
 پذیره شدن را فراپیش خواند

۵۶۶۵

۵۶۷۰

۵۶۷۵

۱ - در رج پسین براه می‌افتد، باز آنکه در این رج از راه پیموده یاد می‌شود.

۲ - گرز را به زین افکندن گزارش نیست: گرز را به فتراک زین می‌بندند.

۳ - سیزده رج داستان افزوده که دوباره گویی داستان کلاهور است و رُخ ارغوانی فرستاده شاه را چون زرده (؟) نشان می‌دهد.

* - چیره: آماده.

۴ - یک: پیدا است که در فشاردن دست، استخوان آزرده می‌شود، اما رُخ چون «زرده» گشتن چه باشد؟ دو: آزرده را نیز با چون زرده

پساوا نیست. ۵ - چگونه فرستاده‌ای را بر چرخ گردان توان نشانندن؟.

۵۶۸۰ بدو گفت: «پیش فرستاده شو
چنان کن که گردد رُخس پر ز شرم

*

بیامد کلاهور چون نرّه شیر
بپرسید، پرسیدنی چون پلنگ!
بیفشارد چنگ سرافراز پیل
نپیچید و اندیشه، زو دور داشت
۵۶۸۵ بیفشارد چنگ کلاهور، سخت
کلاهور با دست آویخته
بیاورد و بنمود و با شاه گفت
ترا آشتی بهتر آید ز جنگ
۵۶۹۰ ترا با چنین پهلوان تاو نیست
پذیریم و، از شهر مازندران
چنین، رنج دشوار، آسان کنیم

*

تَهْمَن بیامد هم اندر زمان
چو سالار مازندران بدید
۵۶۹۵ نگه کرد و، بنشانند اندر خورش
بپرسیدش از راه و رنج دراز
ازان پس بدو گفت: «رستم تویی؟
چنین داد پاسخ که: «من چاکرم
کجا او بود من نیابم بکار

- ۱ - اگر رستم را رنگ روی، هم رنگ نیل شود....
- ۲ - ...چگونه بر خود نمی پیچد، و چگونه تواند، دست کلاهور را فشردن؟ لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست، و نادرست است. ● - پوست در زبان پهلوی **مَروم** و نیز در خراسان و دیگر زبانهای ایرانی پُست با «اُکشیده» بر زبان می رود.
- ۳ - همین سخن بگونه بهتر در رج پسین آمده است.
- * - اگر با، باج و خراج و ساوی که به وی می پردازیم، رام شود، بهترین درمان را بکار بسته ایم.
- ۴ - یک: «از» شهر مازندران، در لت نخست با «برکهران و مهان همخوان نیست». ۵: در کنار کَهر می باید از مهر نام بردن، نه مهتران.
- ۵ - سخن درست در رج پسین می آید. ۶ - پرسید دوباره، نادرست می نماید.
- ۷ - «تویی» با «پهلوی» مساوی ندارد. ۸ - سخن را نادرستی نیست اما پیوسته بداستان است.
- ۹ - یک: چون «او پهلوان و گرد و سواره بیاید، در برابر؛ از وی نیز می باید یاد شود. «... او پهلوانست و... من...» ۵: رستم نیز پیاده نیامده بود که سواره بود.

- ۵۷۰۰ بدو داد پس نامور نامه را
 بگفت آنکه شمشیر بار آورد
 چو پیغام بشنید و نامه بخواند
 برستم چنین گفت که: «این جست و جوی!»
 بگویش که سالار ایران تویی
 منم شاه مازندران با سپاه
 مرا بیهده خواندن پیش خویش
 براندیش و تخت بزرگان مجوی
 سوی گاه ایران بیپچان عنان
 اگر با سپه من بجنبم ز جای
- ۵۷۰۵
- یکی راه برگیر و بفگن کمان^۵
 سرآید شما را همه گفت و گوی^۶
 بشاه و سپاه و رد و پهلوان
 سرش تیزتر شد به پیکار اوی
 بفرمود تا خلعت آرند شاه
 که ننگ آمدش زان کلاه و کمر
 سرش گشته بُد زان سخن ها گران
 رسید او به نزدیک کاووس شاه^۷
 دل کینه دارش پر از جوش خون^۸
 همه کرد بر شاه ایران پدید
 دلیری کن و رزم دیوان بسیج
 چنان دان که خوارند* بر چشم من»
 شه اندر زمان رزم را کرد ساز^۹
- ۵۷۱۰ نو افتاده ای بیگمان در گمان
 چو من تنگ روی اندر آرم بروی
 نگه کرد رستم بروشنروان
 نیامدش با مغز، گفتار اوی
 تهمتن چو برخاست کاید براه
 نپذیرفت ازو جامه و اسب و زر
 برون آمد از شهر مازندران
 برون رفت از آنجا و ببرید راه
 چو آمد به نزدیک شاه اندرون
 ز مازندران هرچه دید و شنید
 از انپس ورا گفت: «مندیش هیچ
 دلیران و گردان آن انجمن
 چو رستم ز مازندران گشت باز
- ۵۷۱۵
- ۵۷۲۰

*

۱ - نامه، نامور نتواند بودن. ۲ - روشن نیست که «آنکه» کیست؟ ۳ - لت دوم پیوند درست ندارد.

۴ - دنباله گفتار... این دو رج پیوند رج ۵۷۰۳ را با رج ۵۷۰۶ می‌گسلانند.

۵ - یک: لت نخست نادرست نیست، «یکی راه برگیر» در لت دوم، روشن نیست. ۵: گمان را با کمان پساوان نیست.

۶ - دنباله سخن. ۷ - «او» در لت دوم نابجا است، زیرا که گفتار پیشین همه درباره رستم بود.

۸ - یک: نزدیک اندرون نادرست است. ۵: سخن ناتمام است.

* - بنداری: ورجالهم احقر فی عینی من التراب. و بزرگانشان در چشم من از خاک کمتراند، و بر این بنیاد سخن چنین آراسته می‌شود:

«چنان دان که خاکند بر چشم من».

۹ - چون در رج پسین فرمان به بیرون کشیدن سرافرده از شهر را می‌دهد، پس نمی‌تواند در زمان؛ رزم را، ساز کرده باشد.

سرابرده از شهر بیرون کشید
 سپه را همه سوی هامون کشید^۱
 سپاهی که خورشید شد ناپدید
 چو گرد سیاه از میان بردمید؛^۲
 نه دریا پدید و نه هامون و کوه
 زمین آمد از پای اسپان ستوه^۳
 ۵۷۳۵
 همی راند لشکر برآنان دمان
 نجست ایچ هنگام رفتن زمان^۴

۱ - دنباله گفتار... سخن درست در رج ۵۷۳۵ آمده است. ۲ - پس و پیش گفته شد، و نادرست است.

۳ - یا زمین «ستوه شد»، «یا بستوه آمد». ۴ - پیوندی میان لت نخست با لت دوم نیست.

رزم کیکاووس با شاه مازندران

چو آگاهی آمد بکاووس شاه	که تنگ اندر آمد ز دیوان، سپاه ^۱
بفرمود تا رستم زال زر	نخستین بران کینه بندد کمر
بتوس و بگودرز کشوادگان	بگایو و بگرگین آزادگان ^۲
بفرمود تا لشکر آراستند	سنان و سپرها بپیراستند ^۳
ابر میمه توس نوذر بهای	دل کوه پر ناله کرّای ^۴
چو گودرز کشواد بر میسر	شده کوه آهن زمین یکسر ^۵
سپهدار کاووس در قلبگاه	ز هر سو رده برکشیده سپاه ^۶
به پیش سپاه اندرون پیلتن	که در جنگ هرگز ندیدی شکن! ^۷

۵۷۳۰

نبرد کاووس

با

شاه مازندران

سراپرده شهریار و سران	کشیدند بر دشت مازندران
یکمی نامداری ز مازندران	بگردن برآورده، گرز گران ^۸
که جویان بدش نام و جوینده بود	گراینده گرز و گوینده بود ^۹
به دستوری شاه دیوان برفت	به پیش سپهدار کاووس تفت ^{۱۰}
همی جوشن اندر تنش بر فروخت	همی تفت تیغش زمین را بسوخت ^{۱۱}

۵۷۳۵ ←

- ۱ - دو رج: هنوز سراپرده را بدشت مازندران نکشیده‌اند و گاه نبرد نیست.
- ۲ - گرگین آزادگان نادرست است. زیرا که همه پهلوانان ایران «آزاده» بشمار می‌رفتند.
- ۳ - پیش از کشیدن سراپرده، لشکر آراسته نمی‌شود.
- ۴ - میان لت نخست و لت دویم پیوند دیده نمی‌شود.
- ۵ - «چو» همراه با نام در آغاز گفتار نادرست است.
- ۶ - دنباله سخن.
- ۷ - پیش اندرون نادرست است.
- ۸ - سخن نادرست است، زیرا که نام وی در رج پسین می‌آید.
- ۹ - گراینده گرز، «گوینده» نتواند بودن.
- ۱۰ - تاکنون همواره از وی با نام شاه مازندران یاد شده بود، و اینجا شاه دیوان!
- ۱۱ - هنوز جنگ ناکرده، چگونه با تفت تیغ خود، زمین را برافروخت.

بیامد به ایران سپه برگذشت	۵۷۴۰
همی گفت: «بامن که جوید نبرد	
نشد هیچکس پیش جویان برون	
به آواز گفت آن زمان شهریار	
که: «زین دیوتان سر چرا خیره شد»	
ندادند پاسخ دلیران به شاه	۵۷۴۵
یکی برگرایید رستم عنان	
که: «دستور باشد مرا شهریار	
بدو گفت کاووس که: «ین کار تست	
چو بشنید ازو این سخن پهلوان	
برانگیخت رخس دلاور ز جای	۵۷۵۰
به آوردگه رفت چون پیل مست	
عنان را بپیچید و برخاست گرد	
بجویان چنین گفت که: «ای بدنشان	
کنون بر تو بر، جای بخشایش است	
بگیرد ترا آنکه زاینده بود	۵۷۵۵
بدو گفت جویان که: «ایمن مشو	
که اکنون بدرد جگر مادرت	
چو آواز جویان برستم رسید	
بستوفید از آواز او کوه و دشت ^۱	
کسی کاو برانگیزد از آب گرد ^۲	
نه رگشان بجنید در تن نه خون ^۳	
بگردان هشیار و مردان کار ^۴	
وز آواز او رویستان تیره شد ^۵	
ز جویان بپژمرد گفتی سپاه ^۶	
بگردن برآورده رخشان سنان ^۷	
شدن پیش این دیوناسازگار ^۸	
از ایران نخواهد کس این جنگ جست ^۹	
بیامد بکردار شیر زیان ^{۱۰}	
بجنگ اندرون نیزه سرگرای ^{۱۱}	
یکی پیل زیر ازدهایی به دست ^{۱۲}	
ز بانگش بلرزید دشت نبرد ^{۱۳}	
بیفتاده نامت ز گردنکشان ^{۱۴}	
نه هنگام آورد و آرایش است ^{۱۵}	
فزاینده بود و گراینده بود ^{۱۶}	
ز جویان و از خنجر سردرو ^{۱۷}	
بگیرد برین جوشن و مغفرت ^{۱۸}	
خروشی چو شیر زیان برکشید ^{۱۹}	

- ۱ - چگونه بایران سپه برگذشت؟ از یکسوی سپاه بسوی دیگر سپاه گذشت؟ یا بمیان لشکر آمده از آنسوی گذشت؟ درست آنستکه: «برابر سپاه ایران ایستاد»
- ۲ - «همی گفت»، درست نمی‌نماید: «چنین گفت».
- ۳ - خون جنبدنی نیست.
- ۴ - دنباله سخن
- ۵ - لت نخستین پرشی است، و لت دوم گزارش کار است.
- ۶ - سخن نادرست نیست، اما دنباله داستان است.
- ۷ - برگرفته از شاهنامه است.
- ۸ - سخن درست چنین بود که کاووس فرمان داد تا رستم نخستین جنگجو باشد، پس این داستان و دوباره رفتن رستم بنزد کاووس و دستوری خواستن، افزوده است.
- ۹ - دنباله همان گفتار
- ۱۰ - در لت دوم بیامد، کجا آمد؟
- ۱۱ - چنین پیدا است که بیامد بنزدیک رخس، و مگر تاکنون رستم پیاده بوده است؟
- ۱۲ - لت نخست از دیگر جایهای شاهنامه برگرفته شده و لت دوم، سخت نابهنجار است.
- ۱۳ - چون رستم را آهنگ نبرد جویان بود، چرا می‌باید عنان را پیچیدن؟ و راه را دیگر کردن!
- ۱۴ - لت دوم، هنوز چنین کار، روی نموده است.
- ۱۵ - لت دوم، جویان بدنبال آرایش نبود.
- ۱۶ - یک: «بگیرد ترا» درست نمی‌نماید: «بر تو گیرد»، زاینده بود نیز نادرست است «زاینده را بر تو باید گریست» که گفتار فردوسی است.
- دو: افزایش تن از سوی خداوند است، نه از سوی مادر، یا پدر، اما چگونه مادر گراینده است و به چه گرایش دارد؟
- ۱۷ - «خنجر» سر را نمی‌درود، و چنین کاربرد، کار شمشیر است.
- ۱۸ - مادر رستم بر جوشن و کلاه خود او گیرد؟ یا بر خود رستم!
- ۱۹ - دنباله گفتار

پس پشت او اندر آمد چو گردد	سنان بر کمر بند او راست کرد ^۱
۵۷۶۰ بزد نیزه بر بند درع و زره	زره را نماند ایچ بند و گره ^۲
ز زینش جدا کرد و برداشتش	چو بر بابزن مرغ برکاشتش ^۳
ببیند اخت از پشت اسپش بخاک	دهان پر ز خون و، زره چاک چاک ^۴
دلیران و گگردان مازندران	شگفتی فروماندند اندران ^۵
سپه شد شکسته دل و زرد روی	برآمد ز آوردگه گفت و گوی ^۶
۵۷۶۵ بفرمود سالار مازندران	بدان نامداران و جنگ آوران ^۷
که یکسر بتازید و جنگ آورید	همه رسم و راه پلنگ آورید
برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس	هوا نیلگون شد زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میخ	همی آتش افروخت از گرز و تیغ ^۸
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش	ز بس نیزه و گونه گونه درفش ^۹
۵۷۷۰ زمین شد بکردار دریای قیر	همه موجش از خنجر و گرز و تیر ^{۱۰}
دوان بادپایان چو کشتی برآب	سوی غرق دارند گشتی شتاب ^{۱۱}
همی گرز بارید بر خود و ترگ	چو باد خزان بسارد از بید، برگ ^{۱۲}
یکی هفته دو لشکر نامجوی	بروی اندر آورده بودند روی ^{۱۳}
بهشتم جهاندار کاووس شاه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه ^{۱۴}
۵۷۷۵ به پیش جهاندار کیهان خدای	بیامد همی بود گریان بیای ^{۱۵}
از آنپس بمالید بر خاک روی	چنین گفت: ای داور راستگوی ^{۱۶}

- ۱ - دو سوار رودررو، از روبرو نیزه می‌زنند، و چگونه رستم می‌توانست از پشت جویان بدو یورش برد؟ پیدا است که اگر یکی از سواران را آهنگ یورش از پشت باشد، این بس است که سوار دیگر؛ سر اسب را بگرداند و رودرروی او بایستد.
- ۲ - «درع» تازی شده زره است، و «درع و زره» نام بردن از هر دو آنها نادرست است.
- ۳ - (بابزن، سیخ کباب است) چون مرغ بر بابزن، نه چو بر بابزن مرغ.
- ۴ - چون او را بلند کرده باشد، دیگر بر پشت اسب نیست که از پشت اسب بخاکش اندازند. ۵ - دنباله گفتار
- ۶ - آوردگاه، آنجا بود که دو سوار نبرد کرده بودند، و از آنجا گفت و گوی برنیامده بود.
- ۷ - سه رج: دنباله داستان... تازه آوای بوق و کوس برمی‌آید، بدانروی که جنگ از این هنگام آغاز می‌شود.
- ۸ - از تیره میخ؟ یا از گرز و تیغ؟ ۹ - درفش‌ها پیش از نبرد نیز برافراشته بودند.
- ۱۰ - سه رج پیش از آبنوسی شدن زمین سخن رفته بود. ۱۱ - گفتی...
- ۱۲ - «چو» در آغاز لثت دویم نادرست است: چنانکه...
- ۱۳ - در چنین جنگها که به نبرد تن‌به‌تن می‌رسد، جنگ یک هفته بدرازا نمی‌کشد، و تاکنون در شاهنامه چنین رویدادی رخ ننموده است، یک یا دو روز جنگ و از پس آن کناره‌گیری و آمادگی برای جنگ دیگر، یا شکسته شدن یکی از دو سپاه ارج ۵۷۸۸ جنگ را از بامداد تا تیره شدن آفتاب آورده است.
- ۱۴ - روشن شد که بیش از یک هفته نیز نبرد، دنباله دارد.
- ۱۵ - خداوند کجا بود که کاووس به پیش او آمد؟
- ۱۶ - نیایش ایرانی روی به فروغ و روشنایی دارد، داور راستگوی! خداوند را «راستگو» نامیدن در فرهنگ ایرانی نیست، زیرا که خداوند سر مایه راستی است.

برین نره دیوان بی‌یم و باک ^۱	تو ای آفریننده داد و پاک	
بمن تازه کن تخت شاهنشهی ^۲	مراده تو پیروزی و فرهی	
بیامد بر نامور لشکرش ^۳	بپوشید از آنپس بمغفر سرش	
بعنید با پیل رستم ز جای ^۴	خروش آمد و ناله کرتای	۵۷۸۰
به پشت سپاه اندر آرند کوس ^۵	سپهد بفرمود تا گوی و توس	
چو رهام و گرگین جنگاوران ^۶	چو گودرز با زنگه شاوران	
درفشی برافراخته هفت یاز ^۷	گرازه همی شد بسان گراز	
بررفتند بانامداران نو ^۸	چو فرهاد و خرداد و برزین گو	
زمین را به خون دلیران بشت ^۹	تهمن به قلب اندر آمد نخست	۵۷۸۵
سلیح سپه برد و کوس و بنه ^{۱۰}	چو گودرز کشواد بر میمنه	
بشد گوی چون گرگ پیش بره ^{۱۱}	از این میمنه تا بدان میسر ^{۱۲}	
همی خون بجوی اندر آمد چو آب	ز شبگیر تا تیره شد آفتاب	
همی گرز بارید گفتی سپهر ^{۱۳}	ز چهره بشد شرم و آیین مهر	
گیاهها به مغز سر آلوده کرد ^{۱۴}	ز کشته به هر جای بر توده کرد	۵۷۹۰
خور اندر پس پرده آبنوس	چو رعد خروشنده شد بوق و کوس	←
بشد پیلتن با سپاهی گران	از آنسو که بد شاه مازندران	
بیفشارد بر کینه گه پای خویش ^{۱۵}	زمانی نکرد او یله جای خویش	
بروی اندر آورده بودند، روی ^{۱۶}	چو دیوان و پیلان پرخاشجوی	
نه با دیو جان و، نه با پیل هش ^{۱۷}	بر آورد آن گرز سالارکش	۵۷۹۵

- ۱ - سخن سست خداوند را آفریننده داد شاید نامیدن، اما آفریننده پاک چه باشد: آفریننده پاک.
- ۲ - نامور لشکر، نادرست است.
- ۳ - کوس، را باید پیشاهنگ سپاه بودن تا بانگ آن سپاهیان را برافروزد.
- ۴ - «چو» همراه با نام در آغاز گفتار، نادرست است.
- ۵ - یک: بارج پیشین هماهنگی ندارد. دو: مگر گراز درفش بر می‌افرازد؟
- ۶ - هشت روز از جنگ گذشته است و تهمن برای نخستین بار بقلب سپاه دشمن اندر می‌شود.
- ۷ - یک: هیچگاه بنه را در بال لشکر جای نمی‌دادند، جایگاه بنه؛ پشت سپاه بود. دو: بنه را با میمنه پساوانیست. سه: در آرایش پیشین سپاه (رج ۵۷۳۱) بال راست با توس بود و اینجا دگرگون گردید.
- ۸ - مگر چند میمنه در سپاه هست که چنین گفته آید؛ از این میمنه... دو: لت دویم سخت سست است... سه: تاکنون آنان دیو و جادو بودند، و اکنون «بره» گشتند؟ از آنجا که افزاینده را نیاز به پساوای میسر بود!
- ۹ - یک: آیین مهر «چهر» نمایان نیست که از چهره برود. دو: گفتی...
- ۱۰ - یک: چه کسی چنین کرد؟ دو: «گیاهها» چه باشد؟ افزاینده نمی‌توانست، بجای آن؛ «گیاهان» آوردن؟
- ۱۱ - جای را «یله» (=آزاد، رها)، نمی‌توان کردن. دو: زمانی نکرد نیز نادرست است: «نکرده».
- ۱۲ - چون چنین است، افزاینده، ایرانیان را نیز که روبروی آنان بودند دیو و پیل خوانده است.
- ۱۳ - یک: پیدا نیست که چه کسی گرز سالارکش را بر آورده است. دو: سخن بی‌پایان، کنش ندارد. سه: گرز را چگونه باید بودن که
- ←

- فکنده همه دشت خرتوم پیل
از آنپس تهمتن یکی نیزه خواست
یکی نیزه زد بر کمر بند او
شد از جادوی، تنش، یک لخت کوه
تہمتن فروماند اندر شگفت ۵۸۰۰
رسید اندرو نیز کاووس شاه
برستم چنین گفت ک: «ای سرفراز
بدو گفت رستم که: «چون رزم سخت
برخش دلاور سپردم عنان
گمانم چنان بد که از دلش خون
برین گونه شد سنگ در پیش من
برین گونه، خارا؛ یکی کوه گشت
بلشکر گهش برد باید، کنون
ز لشکر هر آن کس که بُد زورمند
- همه کشته دیدند بر چند میل^۱
سوی شاه مازندران تاخت راست^۲
ز کبر اندر آمد به پیوند او^۳
از ایران، بر او بر، نظاره گروه
سناندار، نیزه بدن دان گرفت!^۴
ابا پیل و کوس و درفش و سپاه
چه بودت که ایدر بماندی دراز؟^۵
ببود و، بیفروخت پیروز بخت
زدم بر کمر بند گبرش سنان^۶
کنون آید از کوه زین برون^۷
نبود آگه از رای کم بیش من^۸
ز جنگ و ز مردی بی اندوه گشت
مگر آید از سنگ خارا برون^۹
پسودند چنگ، آزمودند بند
- نہ برخاست از جای سنگ گران ۵۸۱۰
گو پیلتن کرد چنگال باز
بران گونه آن سنگ را برگرفت
پیاده همی رفت، بر کتف؛ کوه
ابر کردگار آفرین خواندند
به پیش سراپردہ شاه برد ۵۸۱۵
- میان اندرون شاه مازندران
بدان، آزمایش، نبودش نیاز
کزو ماند لشکر، سراسر، شگفت
خروشان پس پشت او در، گروه
بر او زَر و گوهر برافشانند^{۱۰}
بیفکند و ایرانیان را سپرد

*

*

→ سالارکش بوده باشد، و دیگران را نکشد؟

- ۱ - یک: اگر همه دشت را خرتوم پیلان پر کرده بود، پیکر پیلان، را کجا برده بودند؟ ۵۰: چه کسان کشته دیدند؟
- ۲ - رستم پیشتر بسوی شاه مازندران رفته بود (۵۷۹۲).
- ۳ - یک: نیزه‌ای که بر میان بند میخورد، چگونه از گبر که روی شانه‌ها و گردن را گرفته است فروود می‌رود؟ ۵۰: «کمر بند» در زبان فارسی، پرستار و غلام است، و «میان بند» درست است. * - ستاندار رستم نیز از شگفتی سر نیزه را بدن دان گرفت.
- ۴ - دوباره؛ نادرستی کمر بند گیر.
- ۵ - چگونه خون دل او از کوه زین بیرون می‌آید؟ خداوند! این چه ستم است که بر شاهنامه فردوسی روا کرده‌اند!
- ۶ - سخن درست در رج پسین می‌آید.
- ۷ - چند رج داستان بردن سنگ افزوده است. گزارش شگفت سنگ و ابر را، در داستان ایران دفتر دوم بخوانید.
- ۸ - در میدان جنگ و در چنان هیاهو، زَر و گوهر در دسترس نبود.

بگردی ازین تُنبل و جادوی
 ببرم همه سنگ را سربسر
 بسر بزش پولاد و بر تنش گبر
 بخندید و زی شاه بنهاد روی
 ز بیم تبر شد ز چنگم ستوه^۱
 ندیدش سزاوار تخت و کلاه
 دلش خسته شد^۲ سر پراز باد کرد
 بگیرد، کند تنش، راریزریز
 بفرمود تا خواسته هر چه بود^۳
 ز اسپ و سلیح و کلاه و کمر
 برفتند لشکر همه همگروه
 بسویژه کسی کهش فزون بود رنج
 وز ایشان دل انجمن پر هراس
 فکندند جایی که بُد رهگذر*
 همی گفت باداور پاک راز^۴
 همی بانسیایش بیمود خاک
 ببخشید بر هر که بودش نیاز^۵
 ببخشید آن را که بایست چیز^۶
 می و جام یاقوت و میخواره خواست^۷
 به مازندران کرد زان پس درنگ^۸

بدو گفت: «ارایدونکه پیدا شوی
 اُگرنه بگرزو و بتیغ و تبر
 چو بشنید، شد، چون یکی پاره ابر
 تهمت گرفت آن زمان دست اوی
 چنین گفت که آوردم آن لخت کوه
 برویش نگه کرد کاووس شاه
 ازان رنج‌های کهن یاد کرد
 بدژخیم فرمود تا تیغ تیز
 بشکرگهش کس فرستاد زود
 ز گنج و ز تخت و ز در و گهر
 نهادند هرجای چون کوه کوه
 سزاوار هر کس ببخشید گنج
 ز دیوان هر آن کس که بد ناسپاس
 بفرمودشان تا بریدند سر
 از آن پس بیامد بجای نماز
 بیک هفته بر، پیش یزدان پاک
 بهشتم در گنج‌ها کرد باز
 همی گشت یک هفته زین گونه نیز
 سیوم هفته چون کارها گشت راست
 بیک هفته با ویزگان می به چنگ

۵۸۲۰

۵۸۲۵

۵۸۳۰

۵۸۳۵

۱ - از بیم تبر، یا از چنگ بستوه آمد؟ ○ - خسته بُد درست می‌نماید.

۲ - چهار رج: خواسته و گنج و تخت و در و گوهر... که در میدان جنگ نمی‌توان بهمراهشان بردن!

* - گزارش شگفت این سخنان را در دفتر دویم «داستان ایران» بخوانید.

۳ - دو رج: در اندیشه ایرانی همه جا، جای نماز است و آمدن بجای نماز درست نیست.

۴ - کاووس؛ چگونه گنج‌های خود را بمازندران برده بود؟ ۵ - دنباله سخن، لت دویم دوباره گویی سست.

۶ - دست کم؛ جام یاقوتی را کس ندیده است. اگر گفته آید؛ جام یاقوت رنگ، نشان از رنگ «می» می‌کند که اندر آن است، اما در این سخن از «می» یاد شد، پسان «جام یاقوت» که هیچ گزارشی ندارد.

۷ - می را به چنگ نمی‌گیرند، و شاید که جام را بدست گیرند، نه به چنگ که چنین کار، از گرگ و پلنگ بر می‌آید.

بخشیدن کاووس

مازندران را

به اولاد

تہمتن چنین گفت با شہریار
 مرا این ہنرها ز اولاد خاست
 بـمازندران دارد اکنون امید
 کنون خلعت شاہ باید نخست
 کہ تا زندہ باشد بـمازندران
 چو بشنید گفتار خسرو پرست
 ز مازندران مہتران را بخوانند
 چنین گفت ک: «این بر شما پادشاہ
 از اسپان تازی بہ زرین ستام
 ز دیبای رومی زبرجد نگار
 ۵۸۴۰
 ۵۸۴۵
 نہادہ بریشان ہمہ تخت زر
 سپرد آن زمان تخت شاہی بدوی
 کہ: «ہرگونہ‌ای مردم آید بکار
 کہ ہرسو؛ مرا، راہ بنمود راست
 چنین دادمش راستی را نوید
 یکی عہد و مہری بر او بر، درست
 پرستش کنندش ہمہ مہتران»
 ببر زد جہاندار بیدار، دست*
 ز اولاد چندی سخن ہا برانند^۱
 کہ چونان ندیدہ ست خورشید و ماہ»^۲
 ز شمشیر ہندی بہ زرین نیام^۳
 اُزان زندہ پیلان جنگی چہار
 بہ زر اندرون برنشاندہ گہر
 از آنجا سوی پارس بنہاد روی

باز آمدن کاووس بہ شہر ایران

و

رفتن رستم بسیستان

چو کاووس در شہر ایران رسید
 برآمد ہی تا بخورشید جوش
 ہمہ شہر ایران بیاراستند
 ۵۸۵۰
 جہان سربسر نو شد از شاہ نو
 ز گرد سپہ شد ہوا ناپدید
 زن و مرد شد پیش او باخروش^۴
 می و رود و رامشگران خواستند
 از ایران برآمد یکی ماہ نو

* - دست بسینہ زدن، نشان فرمانبرداری است. کاووس فرمان رستم را پذیرفت. ۱ - «چندی سخن ہا» نادرست است.
 ۲ - یک: «این» در لٹ نخست با «آن» (در چونان) در لٹ دویم ہمخوان نیست. دو: مگر اولاد کہ بود کہ خورشید و ماہ تاکنون
 همانندش را ندیدہ بودند. سہ: سخن نیز بی پایان است.
 ۳ - چہار رج: اسپ و گنج و دینار و دیبای رومی! و... سخنان نادرخور.
 ۴ - یک: جوش تا خورشید بر نمی رود. دو: زن و مرد را (شدند) باید!

در گنج‌های کهن برگشاد
بـدیوانِ دینار دادن نشانند
بزرگان لشکر شدند انجمن
بدان نامور پیشگاه آمدند

چو بر تخت بنشست پیروز و شاد
ز هر جای روزی دهان را بخواند
برآمد خروش از در پیلتن
همه شادمان نزد شاه آمدند

۵۸۵۵

*

نشست از بر تخت، نزدیک شاه
یکی خلعت آراست با آفرین^۱
یکی خسروی تاج گوهرنگار
ابایاره و توغ و بافرهی
سد از مشک مویان با زب و فر
سد اشتر سیه‌موی و زرین لگام
ز چینی و رومی و ز پهلوی
ز رنگ و ز بوی و ز هرگونه چیز
ز پیروزه دیگر یکی، پر گلاب
ز مشک و ز انبر ز اود و آبیر
بنوی همه کشور نیمروز
نباشد بران تخت، کس را کلاه
خداوند شمیر و کوپال را
که: «بی تو مبیناد کس پیشگاه*
روانت پراز شرم و آزر مباد»
پسیچ گذر کرد و برست رخت^۲
ز شادی رسیده، بهر جای، بهر
جهان کرد روشن، بآیین و راه
همی جور و بیداد را در بست^۳
چو باز آمد از شهر مازندران^۴

تهمتن بیامد بسر بر کلاه
سزوار او شهریار زمین
یکی تخت پیروزه میش‌سار
یکی دست زربفت شاهنشهی
سد از ماهرویان زرین کمر
سد از تازی اسپان، بزین ستام
همه بارشان دیبه خسروی
ببردند سد بدره دینار نیز
ز یاقوت، جامی پراز مشک ناب
نوشته یکی نامه‌ای بر حریر
سپردش به سالار گیتی‌فروز
چنان کز پس عهد کاووس شاه
مگر نامور رستم زال را
بر او آفرین کرد کاووس شاه
دل تاجداران بتو گرم باد
فرو جستم رستم ببوسید تخت
خروش تبیره برآمد ز شهر
بشد رستم زال و بنشست شاه
بشادی بر تخت زرین نشست
زمین را ببخشید بر مهتران

۵۸۶۰

۵۸۶۵

۵۸۷۰

۵۸۷۵

۱ - از اینجا دوازده رج در یوزه‌گری‌های افزاینده‌گان. تخت از پیروزه نمی‌توان کردن. تاج شاهی به پهلوان نمی‌توان دادن... زربفت شاهنشهی، توغ چگونه بافرهی تواند بود! سد از ماهرویان (نادرست) ماهروی مشکموی نیز هست، و چگونه آنانرا از هم جدا کردند؟ سد از اسپ سد اشتر سیه‌موی (؟!) دیبای خسروی را کس نشنوده است. دیبای رومی! دیبای پهلوی!... هرگونه چیز، جام یاقوتی (؟) جام پیروزه‌ای (؟) دبیره با مشک و انبر و ایر! سپردش.... * - پیشگاه پادشاهی بی تو مباد، یا کسی را مینادا!
۲ - بسیج رفتن کردن شاید، اما رخت را در بارگاه شاه نمی‌بندند!
۳ - دوباره گویی رج پیشین.
۴ - از مازندران پیشتر، باز آمده بود.

بدو گفت: «از ایران بگردان بدی» ^۱	به توس آن زمان داد اسپهبدی	
ورا کام و فرمان آن مرز داد ^۲	پس آنگه سپاهان به گودرز داد	
جهان را نموده بسی دستبرد ^۳	وزان پس به شادی و می دست برد	
نیامد همی بر دل از مرگ یاد ^۴	بزد گردن غم به شمشیر داد	
بیاراست گیتی چو باغ ارم ^۵	زمین گشت پر سبزه و آب و نم	۵۸۸۰
ز بد بسته شد دست اهریمنی ^۶	توانگر شد از داد و از ایمنی	
ز مازندران بستند آن تاج و گاه ^۷	بگیتی خبر شد که کاووس شاه	
که کاووس شاه این بزرگی گرفت ^۸	بماندند یکسر همه زین شگفت	
کشیدند صف بر در شهریار ^۹	همه پاک با هدیه و بانثار	
پراز داد و آکنده از خواسته	جهان چون بهشتی شد آراسته	۵۸۸۵
به پیش آورم جنگ هاماوران	سرآمد کنون رزم مازندران	

۱ - توس پیش از آن سپاهید ایران بوده است. لت دویم سست و کودکانه است.

۲ - یک: نیز گودرز از پیش سپاهید خوروران بوده است. ۵: کام آن مرز را دادن، چه باشد؟

۳ - دستبرد بجهان زدن، دزدی است! ۴ - هیچکس را پیش از آمدن مرگ، یاد از مرگ نمی آید.

۵ - باغ ارم را در گفتار فردوسی جای نیست. سخن درست در رج ۵۸۸۵ آمده است.

۶ - چه کس توانگر شد؟ شاه پیش از آن نیز توانگر بود، اگر از داد او مردمان ایمن شدند که می باید کنش سخن؛ (شدند) باشد!

۷ - از مازندران، یا از شاه مازندران؟ ۸ - سخن سست ۹ - در یوزگی افزاینده

گشتن کاووس

برگرد

جهان

از آن پس چنین کرد کاووس، رای	که در پادشاهی بجند ز جای
از ایران بشد تا بتوران و چین	گذر کرد زان پس، بمکران زمین
ز مکران شد آراسته تا زره	میانها ندید ایچ رنج از گره ^۱
پذیرفت هر مهتری باژ و ساو	نکرد آزمون گاو، با شیر، تاو ^۲
چنین هم، گرازان به بربر شدند	جهانجوی، با تخت و افسر شدند ^۳
شه بربرستان بیاراست جنگ	زمانه دگرگونه تر شد برنگ ^۴
سپاهی بیامد ز بربر برزم	که برخاست از لشکر شاه بزم ^۵
هوا گفتی از نیزه چون بیشه شد	خور از گرد اسپان جفایشه شد ^۶
ز گرد سپه هور شد ناپدید	کس از خاک، دست و عنان را ندید ^۷
بزخم اندر آمد همی فوج فوج	برآنسان که برخیزد از آب موج ^۸
چو گودرز، گیتی بران گونه دید	ز کوه عمود گران برکشید ^۹
بزد اسپ بانامداری هزار	ابا نیزه و تیر جوشن گذار ^{۱۰}

● - با آشتی به پیش می رفتند؛ بسوی دریا، و بایسته نمی نمود که زره پوشند و کمر بر میان بینند.

* - چنانکه گاو را تاب جنگیدن با شیر نیست، آنان نیز با سپاه ایران نجنگیدند.

۱ - آیا همه سپاهیان با تخت و افسر رفتند؟ کنش در این سخن چنین داوری میکند، باز آنکه تنها کاووس بود که جهانجوی بود، و با تخت و افسر بود.

۲ - یک: نخستین جنگ کاووس (کاسپ، کاسیت، کاسیان) با بخش های پیرامون ایران، نبرد او با شاه هاماوران بوده است که با رج ۵۹۱۴ آغاز می شود که از آن با رستن خار، در گوشه گلستان یاد شده است، و اگر اینجا نیز جنگی روی می داد، می بایستی با چنین یادکردی، بدان برخورد شود. دو: گفتارهای پسین نیز ساختگی بودن میدان نبرد را نشان میدهد. سه: جنگ بربر، با ایران همزمان با نبرد هاماوران بوده است. چهار: لت دویم «دگرگونه (تر) شد برنگ»، نادرست است: «رنگ زمانه دگرگون شد».

۳ - یک: چون سپاه کاووس به بربر رفته بود، نشاید گفتن که سپاه از بربر آمد! دو: سپاهی که به جنگ رفته است با بزمش چه کار است که بربریان بزم آنان را از میان بردارند!

۴ - تاکنون هیچ سراینده ایرانی از جفای پیشگی خورشید سخن نگفته است که خورشید را همواره ستوده اند!

۵ - دوباره گویی لت پیشین است.

۶ - چون سخن از فوج فوج سپاهیان است، کنش یگانه درست نمی نماید؛ «می آمدند».

۷ - عمود، بجای گرز!

۸ - یک: چون دو سپاه، بهم نزدیک شوند، جای برای تیروکمان نیست... تیروکمان پیش از بهم رسیدن سپاهیان از راه دورتر بکار گرفته

بر آویخت و بدید قلب سپاه	دمان از پس اندر همی رفت شاه ^۱
تو گفתי ز بربر سواری نماند	بگردد اندرون نیزه داری نماند ^۲
بشهر اندرون هر که بد سالخورد	چو برگشته دیدند باد نبرد ^۳
همه پیش کاووس شاه آمدند	جگر خسته و پر گناه آمدند ^۴
که ما شاه را چاکر و بنده ایم	همه باز را گردن افکنده ایم ^۵
بجای درم زر و گوهر دهیم	سپاسی ز گنجور بر سر نهیم ^۶
ببخشود کاووس و بنواختشان	یکی راه و آیین نو ساختشان ^۷
اُزان جایگه بانگ سنج و درای	برآمد ابا ناله کرناي ^۸
بتوفد گیتی چو لشکر براند	بروز اندرون، روشنایی نماند
چو آمد بر شهر بربر گذر	سوی کوه قاف آمد و باختر ^۹
چو آگاهی آمد بریشان ز شاه	نیایش کنان برگرفتند راه ^{۱۰}
پذیره شدندش همه مهتران	بسر بر نهادند باز گران ^{۱۱}
چو فرمان گزیدند، بگرفت راه	بی آزار رفتند شاه و سپاه ^{۱۲}
سپه را سوی زاولستان کشید	بمهمانی پور دستان کشید ^{۱۳}
ببُدد شاه یکماه در نیمروز	گهی رود و می خواست، گه باز و یوز
برین بر، نیامد بسی روزگار	که برگوشه گلستان رُست خار

- می شد. ۵۰: تیر و کمان جنگ افزار پیادگان بود، نه سواران! ۵۰: گودرز عمود (گرز) را برکشید، و در میان راه گرز به نیزه و تیر (بی کمان) گردانده شد!
- ۱ - «از پس اندر» نادرست است، از پس (او) می رفت.
- ۲ - تو گفתי... در میدان جنگ چون دو سپاه، یکدیگر رسند، نیزه کاربرد ندارد، و جای گرز، یا شمشیر است. ۳ - دنباله گفتار
- ۴ - سالخوردهگان را چه گناه بوده است، که «پر گناه» بیایند! ۵ - دنباله گفتار ۶ - هنوز، درم پدید نیامده بود.
- ۷ - «راه و آیین نو» چه بوده است؟ ۸ - دنباله داستان
- ۹ - باختر: اپاختر پهلوی و اپاخذر اوستایی، همان شمال است که جایگاه دیو سرما است. بنداری این واژه را مغرب ترجمه کرده است، زیرا که در زمان وی، بهنگام یورش مغولان از سوی راست، ایرانیان را دست چپ و راست فراموش کرده شده بود! قاف؛ نیز، قفقاز است که از آنجا بسوی باختر می توان رفتن، و بربریان در قفقاز نمی زیستند و در خوروران بودند نزدیک مصر، چنانکه اکنون نیز گروهی از آنان در الجزایر می زیند، و آنجا فرزندان شان در آموزشگاه ها زبان بربری را نیز می آموزند. ۱۰ - دنباله گفتار
- ۱۱ - بسر بر نهادند، نادرست است... شاید گفتن: «بگردن گرفتند...» و شگفتا که اگر افزاینده چنین می گفت، آهنگ سخن نیز برهم نمی خورد، و سخن درست نیز گفته بود... اما افزایندهگان را پروای درستی و نادرستی نبوده است. و نمی اندیشیدند که هیچکس باز را بر سر خویش نتواند نهادن!
- ۱۲ - یک: راه، گرفتنی نیست... پیمودنی است. ۵۰: لت دویم سخن از آن می گوید که آزاری از بربریان شاه و سپاه ایران نرسید! باز آنکه افزاینده را رای بر این نبوده است و خواسته بگوید از شاه و سپاه بآنان آزار نرسید.
- ۱۳ - دو رج؛ افزاینده آگاهی ندارد که از قفقاز و اپاختر، تا نیمروز چه اندازه راه است، و برای یک ماه میهمانی نشاید، چندین کوه و دشت و رود را پیمودن و یکسال در راه بودن!

رزم کاووس با شاه هاماوران

نشیب آیدش چون شود بر فراز پدید آمد از تازیان کاستی^۱ درفشی برافراخت از مصر و شام در کهتری، خوار بگذاشتند که انباز دارد بشاهنشهی سپه شاددل شاه گیتی فروز^۲ بجوشید شمشیرها در نیام^۳ بدانسو کجا؛ دشمن آمد پدید	خور از آزمایش نیابد جواز چو شد کار گیتی بدان راستی یکی با گهر مرد با گنج و نام* ز کاووس کی، روی برگاشتند چو آمد بشاه جهان آگهی بزد کوس و برداشت از نیمروز همه بر سپرها نشستند نام سپه را ز هامون بدریا کشید	۵۹۱۵
*		
بر آشفت و بر آب لشکر بستاخت^۴ اگر راه را پای کردی شمار^۵ ز گیتی برین گونه جویند، بهر^۶ زره در میانه بر آن سو که خواست^۷ بهر کشوری در، سپاهی گران^۸ برآمد ز آب زره با سپاه	بی اندازه کشتی و زورق بساخت همانا که فرسنگ بودی هزار همی راند تادر میان سه شهر بدست چپش مصر و، بربر براست به پیش اندرون شهر هاماوران خبر شد بدیشان که کاووس شاه	۵۹۲۵

۱ - مردان مصر و شام تازی نبودند، و چنانچه از همین داستان برمی آید، آنان پیوسته بایران بوده اند که در آئزمان خویش را از ایران جدا کرده اند، در باره پیوستگی مصریان به ایران، بنگرید به داستان ایران.

* - در همه نمونه ها با گنج و نام، با گنج و کام، با ننگ و نام آمده است، بنداری می گوید: «انه خرج رجل من العرب الأصل یسمى دُرَیس من نواحی الشام و المصر» همانا سرکشی کرد مردی از عرب (چون در زمان بنداری در سرزمین مصر و شام مردمان عرب زبان بوده اند وی واژه عرب را بشاهنامه افزوده است) اصل، بنام دُرَیس از سرزمین های مصر و شام! و بر این بنیاد، این رج را بایستی چنین نوشت: «یکی با گهر مرد، دُرَیس نام». و درباره دُرَیس بنگرید به داستان ایران دفتر دوم. این نام یکبار دیگر در داستان سیاوخش بگونه دگرگون شده آمده است. بهنگام، آنرا برمی رسمیم.

۲ - بر رسیدیم که مهمانی نیمروز، درست نبوده است.

۳ - شمشیر، در نیام نمی جوشد! و بیرون از نیام جهان را بجوش و خروش در می آوَرَد.

۴ - یک: بهنگام نشاندن لشکریان بر کشتی که هزاران فرسنگ دور از میدان جنگ اند، برآشفتن روی ندارد. ۵: سپاه را بر آب تاختن چگونه باشد؟ ۵ - برداشت نادرست از رج ۶۱۰۶، و لشکرکشی رستم به هاماوران است.

۶ - لت دویم را با لت نخست هماهنگی و پیوند نیست.

۷ - یک: زره، آب دریای پیوسته به فراخکرت (اقیانوس پیرامون جهان است، در بالای دریای سرخ) نه شهر. ۵: و چگونه آب زره را چنان در میانه نهاد که می خواست؟

۸ - یک: شهر هاماوران در این سخن، جای آب زره را گرفت. ۵: پیوند سپاهیان آن کشورها، با لت نخست چیست؟ سه: «پیش اندرون» نادرست است.

خبر شد بدیشان که کاووس شاه	برآمد ز آب زره با سپاه
هماواز گشتند یک با دگر	سپه را سوی بربر آمد گذر ^۱
یکی گشت چندان سر تیغ زن	به بربرستان در شدند انجمن ^۲
سپاهی که دریا و صحرا و کوه	شد از نثل اسپان ایشان ستوه ^۳
نه بُد شیر درنده را خوابگاه	نه گور زیان یافت بر دشت راه ^۴
پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب	هم اندر هوا ابر و پرن عقاب ^۵
همی راه جستند و کی بود راه	دد و دام را بر چنان رزمگاه ^۶
چو کاووس لشکر بخشکی کشید	کس اندر جهان کوه و صحرا ندید ^۷
جهان گفתי از تیغ و از جوشن است	ستاره ز نوک سنان روشن است ^۸
تو گفתי زمین شد سپهر روان	همی بارد از تیغ هندی روان ^۹
ز بس خود زرین و زرین سپر	بگردن برآورده رخشان تبر ^{۱۰}
ز مغفر هوا گشت چون سندروس	زمین سر بسر تیره چون آبسوس ^{۱۱}
بدرید کوه از دم گاو دم	زمین آمد از سم اسپان به خم ^{۱۲}
ز بانگ تیره به بربرستان	تو گفתי زمین گشت لشکرستان ^{۱۳}
برآمد ز ایران سپه بوق و کوس	برون رفت گرگین و فرهاد و توس ^{۱۴}
اُزان سوی گودرز کشواد بود	چو گیو و چو شیدوش و میلاد بود ^{۱۵}
فکندند بر یال اسپان عنان	بسزهر آب دادند نوک سنان ^{۱۶}

- ۱ - بربرستان باستان بسیار دور از دریا بوده است، باز آنکه اگر آنان را؛ رای نبرد با کاووس بود، می بایستی به کرانه دریای سرخ آیند. این چهار رج برگرفته از داستان نبرد رستم با آن سه کشور، و جنگ کاووس، تنها با هاماوران بود که سرکشی کرده بود، و در پایان نبرد نیز دیده می شود که تنها شاه هاماوران شمشیر می افکند و آشتی می جوید!
- ۲ - برداشت کودکانه یک افزاینده دیگر از رج پیشین. چون از تیغزن سخن می رود، با سر او کار نیست که بازوی وی می نگرند. اما «سر تیغزنان یکی شد» را چه گزارش است؟
- ۳ - بر بنیاد گفته افزایندهگان؛ سه سپاه بود، نه یک سپاه.
- ۴ - سخن نادرست نیست اما دنباله داستان است.
- ۵ - دنباله گفتار، با گزافه بسیار.
- ۶ - دنباله سخن
- ۷ - در رج ۵۹۲۸ لشکر کاوس، بخشکی رسیده بود.
- ۸ - یک: گفתי... دو: لت دویم را گزارش نیست.
- ۹ - تو گفתי، از تیغ، خون شاید ریختن سرودست و پیکر همچنین! اما روان از آن نمی ریزد!
- ۱۰ - یک: نه خود، و نه سپر، هیچیک را نمی شایست با زر ساختن، زیرا که زر را تاب زخم گرز نیست. دو: خودها و سپرها، تبر بگردن برآورده بودند!
- ۱۱ - اگر بر بنیاد رج پیشین مغفرا زرین بود، چرا هوا را برنگ سندروس درآورد!
- ۱۲ - یک: زمین را چگونه خمیدن شاید؟ دو: خم را با دم پساوا نیست.
- ۱۳ - جای نبرد در بربرستان نبود. سخن نیز سخت سست می نماید.
- ۱۴ - گرگین و فرهاد و توس، برون (رفتند). برون رفت نادرست است.
- ۱۵ - یک: در رج پیشین روشن نشد که آن پهلوانان از کدام سو رفتند که اینان، از آن سوی رفته باشند روشن است که آنان بسوی سپاه دشمن رفته اند، و اینان را نیز باید بهمان سو رفتن! دو: اینجا نیز برای سه پهلوان کنش «رفت» بکار گرفته شده است که درست نیست. سه: «چو» نادرست است.
- ۱۶ - آغاز یورش را، زمان برای زهر آب دادن ستانها نیست که آنرا می بایستی پیش از جنبش سپاه بانجام رساندن!

۵۹۴۵ چو بر کوه زین نهادند سر
تو گفתי همی سنگ آهن کنند
بجنبید کاووس در قلبگاه
جهان گشت تاری سراسر ز گرد
تو گفתי هوا زاله بارد همی
ز چشم سنان آتش آمد برون
سه لشکر چنان شد از ایرانیان

*

نخستین سپهدار هاماوران
غمین گشت و از شاه زندهار خواست
به پیمان که از شهر هاماوران
ز اسب و سلیح و ز تخت و کلاه
چو این داده باشد بر او بگذرد
ز گوینده بشنید کاووس کی
که: «یکسر همه در پناه منید

بیفکند شمشیر و گرز گران
بدانست کان، روزگار بلاست^۵
سپهد دهد ساو و باژ گران
فرستد بتزدیک کاووس شاه^۶
سپاهش بر و بوم او نسپرد^۷
برین گفته‌ها پاسخ افکند پی
پرستنده تاج و گاه منید»

بزن خواستن کاووس سودابه دختر شاه هاماوران را

۵۹۶۰ از آنپس بکاووس، گوینده گفت
که از سرو، بالاش زیباتر است
که: «او دختری دارد اندر نهفت
ز مشک سیه بر سرش افسر است

۱ - سر بر کوه زین نهادن، از برای نیزه زدن است، پس هنگام چاکچاک تیر نیست.

۲ - یک: تو گفתי... دو: آسمان (را).

۳ - تو گفתי... افزاینده سست سخن، گفتار زیبای شاهنامه را در رج پیشین بدینگونه دوباره آورده است اما از هوای گرد آلود، ژاله روشن چگونه تواند باریدن! و در میان «زمین» (که از آن گرد برخاسته است و بی گمان زمین خاکی است) چگونه لاله بر «سنگ» کاشته می شود!!!

۴ - داستان سه لشکر، افزوده بشاهنامه است، چنانکه پیشتر گفته شد، و اینجا نیز دیده می شود که بهنگام شکست، تنها هاماوران شکست می پذیرد. اما، سر را از پای باز نمی شناسند، نه از «میان»!!

۵ - یک: چون شمشیر افکند، خود نشانه زنها خواهی است. دو: لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست.

۶ - تخت و کلاه خود را بفرستد؟ ۷ - سخن کودکانه

ببالا بلند و، به گیسو کمند
 بهشتی ست آراسته پرنگار
 نشاید که باشد جزاز جفتِ شاه
 زبانش چو خنجر، لبانش چو قند^۱
 چو خورشید تابان بخزم بهار
 چه نیکو بود شاه را؛ جفت، ماه»

*

۵۹۶۵ بجنید کاووس را دل ز جای
 گزین کرد شاه از میان گروه
 گرانمایه گردی، ز ناماوران
 بگوش که: «پیوند ما در جهان*
 که خورشید، روشن، ز تاج من است
 هرآنکس که در سایه من پناه
 کنون با تو پیوند جویم همی
 ۵۹۷۰ پس پرده تو یکی دختر است
 که پاکیزه تخم است و پاکیزه تن
 چو داماد یابی، چو پور قباد
 چنین داد پاسخ که اینست رای
 یکی مرد بیدار دانش پژوه
 بفرمود تا شد بهاماوران^۲
 بجویند کارآزموده مهان
 زمین پایه تخت آج من است
 نیابد، ازو کم شود پایگاه
 رخ آشتی را بشویم همی^۳
 شنیدم که گاه مرا درخور است
 ستوده بهر شهر و هر انجمن^۴
 چنان دان که خورشید، داد تو داد»

*

۵۹۷۵ بشد مرد بیدار روشنروان
 زبان کرد گویا و دل کرد گرم
 ز کاووس دادش درود و خرام
 چو بشنید سالار هاماوران
 همی^۵ گفت: «هرچند کاو پادشاست
 مرادر جهان خود یکی دختر است
 فرستاده را گر کنم سرد و خوار
 بنزدیک سالار هاماوران
 بیاراست لب را بگفتار نرم
 از آنپس بگفت آنچه بود از پیام^۶
 دلش گشت پر درد و، سر شد گران
 جهاندار و پیروز و فرمانرواست
 که از جان شیرین گرامی تر است
 ندارم پی و مایه کارزار

۱ - یک: در رج پیشین هم از بالا و هم از گیسوان آن دختر سخن رفت، و این دوباره گویی است. ۵۹: زبان چون خنجر تیز زن، روان مرد را می‌کاهد. سه: چه سود از قندی که با نوک تیز خنجر در کام مرد رود؟

۲ - برای خواستاری گردان رانمی‌فرستند که همان مرد بیدار دانش پژوه درست می‌نماید.

* - در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است، اما پیوند با رج پیشین ندارد. سخن درست چنین می‌نماید:

(که) گوید که پیوند ما در جهان بجویند کارآزموده مهان

۳ - رخ آشتی را شستن، همانا کین آوردن است.

۴ - یک: «که» پیوند دهنده آغازین، با «که» گاه مرا درخور است، همخوان نیست. ۵۹: پاکیزه تن چگونه باشد؟ مگر دیگر دختران را تن پاکیزه نبوده‌است، که تنها این یک دختر را بداشتن تن پاک بستایند! چگونه در هر شهر و هر انجمن «ستوده» است که کاووس را تاکنون از وی آگاهی نبوده‌است!

۵ - درباره «خرام» بنگرید به پیشگفتار.
 □ - در نمونه‌ها «همی گفت» آمده‌است، اما پیدا است که «بدل گفت» درست است.

بی‌پوشیم و از دل بشویم خشم»

همان به که این درد را نیز چشم

✱

که: «سر نیست این آرزو را، نه بُن^۱
که آن را سدیگر ندانیم نیز
به فرزند بودم دل آراسته
اگر شاه ایران ستاند همی؛
نتابم سر از رای و فرمان اوی»
ز کاووس با او سخن‌ها براند
که هست از مهی و بهی بی‌نیاز
یکی نامه خواستاری بدست
ببزد دل و خواب و آرام من
بدین کار بنگر که رای تو چیست؟»

چنین گفت با مرد شیرین سخن
همی خواهد از من، گرامی دو چیز
مرا پشتگرمی بُد از خواسته
بمن زین سپس جان نماند همی
سپارم کنون هرچه خواهد بدوی
غمین گشت و سوداوه را پیش خواند
بدو گفت ک: «ز مهتر سرفراز
فرستاده‌ای چرب گوی آمده‌ست؛
همی خواهد از من که بی‌کام من
چه گویی کنون و هوای تو چیست؟»

۵۹۸۵

۵۹۹۰

✱

ازو بهتر، امروز؛ غمخواره نیست
بر و بوم خواهد همی از مهان
کسی نشمرد، شادمانی؛ بغم!

بدو گفت سوداوه: «گر چاره نیست
کسی کاو بود شهریار جهان
ز پیوند با او، چرایی دژم؟»

✱

که سوداوه را، آن، نیامد گران
اُزان نامدارانش برتر نشاند^۲
برآنان که بود آن زمان دین و کیش^۳
همی ساخت، آن کار، با مهتران
پرستنده سبید، عماری چهل^۴
تو گفתי که روی زمین لاله کشت^۵
ز دیبا و دینار کردند بار^۶

بدانست سالار هاماوران
فرستاده شاه را پیش خواند
ببستند بندی بر آیین خویش
بیک هفته سالار هاماوران
بیاورد پس خسرو خسته دل
یکی لشکر آراسته چون بهشت
هزار اشتر و، اسب و اسر هزار

۵۹۹۵

۶۰۰۰

۱ - اگر این آرزو را سر و بن نداند، چرا می‌بایستی آن را با نماینده کاووس در میان گذارد؟ و نیز چرا می‌بایستی که بی‌درنگ با آن همراهی شود؟ از اینجا پنج رج آمده‌است که پیوند شایسته ندارد و سخن درست همانست که در رج ۵۹۸۷ می‌آید.

۲ - از کدام نامداران؟ سخن درست آن بود که: «از نامداران هاماورانش برتر نشاند!»

۳ - کیش هاماوران، (هیت‌ها) با ایرانیان یگانه بوده‌است، و بر این بنیاد است که رج ۶۰۰۹ از آیین و کیش یگانه نام برده می‌شود. در سنگنوشته‌های بُغازکوی، که نشانی آن با نشانی کشور هاماوران همخوان است از یک آشتی میان جنگاوران سخن رفته‌است که ایزدان «وارون» و «میتَر» و «نَسْتِی» نگهبان پیمان آنند، و این نامها هر سه آریایی‌اند، نشان دهنده کیش یگانه هاماوران و ایران‌اندا

۴ - پرستنده سبید در عماری چهل نادرست است. ۵ - تو گفתי

۶ - یک: اسر هزار... گزافه بی‌مانند، سه هزار اسب و اشتر و دینار و دیبا؟ ۵۰: هاماوران را ابریشم نبود.

پس پشت و پیش اندرون خواسته^۱

عماری بـماه نو آراسته

✱

دلارام، با زیب و با فرّ و جاه
چو آراسته ماه، برگاه نو
فرو هشته از غالیه*، گوشوار
ستونِ دو ابرو چو سیمین قلم
بسوداوه بر، نام یزدان بخواند
ز بیداردل، پیرسر، موبدان
ببستند بندی بر آیین و کیش

چو آمد بنزدیک کاووس شاه
ز هودج برآمد یکی ماه نو
برخساره بر، کرده از گل نگار
دو یاقوت خندان، دو نرگس دژم
نگه کرد کاووس و خیره بماند
یکی انجمن ساخت از بخردان
سزا دید سوداوه را جفت خویش

۶۰۰۵

به بند افکندن

شاه هاماوران

کاووس را

ز هرگونه‌ای چاره جست اندران
فرستاده آمد بنزدیک شاه
بیاید خرامان، به ایوان من
چو بینند، رخشنده گاه بلند
نهان، بند او بود، دل نادرست^۲
نباشدش بر سر، یکی بازجوی^۳

غمین بُد دل شاه هاماوران
چو یک هفته بگذشت، هشتم پگاه
که گر شاه بیند^۴، بمهمان من
شود شهر هاماوران ارجمند
بدینگونه باوی همی چاره جست
مگر شهر و دختر بماند بدوی

۶۰۱۰

۶۰۱۵

✱

که با سور، پرخاش دارد بسر
ترا خود بهاماوران جای نیست
ترا بی بهانه بچنگ آورند
ترا زین شدن، انده آید بروی^۵

بدانست سوداوه رای پدر
بکاووس کی گفت ک: «ین رای نیست
نباید که با سور، جنگ آورند
ز بهر من است این همه گفت و گوی

*- بناگوش زیبا و خوشبوی او را گوید.

۱- پیش اندرون نادرست است. خواسته را نیز پس از آروس می‌برند.

۰- اگر کاووس را نگرش بر آن باشد که... اگر کاووس همراهی باشد.

۲- یک: چاره جست در رج ۶۰۱۰ آمده بود، و اینجا دوباره گویی است. دو: دل نادرست (و در نمونه دیگر؛ رایش درست) گزارش درست ندارد.

۳- یک: پیوسته برج پیشین است. دو: بازجوی کسی است که در اندیشه گرفتن باز باشد، بازآنکه کاووس بازخواه است.

*

- ۶۰۲۰ ز سـوداوه گفتار باور نکرد
 بشد با دلیران و گنداوران
 یکی شهر بُد شاه را، شاهه نام
 بدان شهر بودش سرای و نشست
 چو در شاهه شد شاه گردنفر از
 همه گوهر و زئفران ریختند
 بشهر اندر، آوای رود و سرود
 چو دیدش سپهدار هاماوران
 ز ایوان سالار تا پیش در
 ز زرّین تبق‌ها گهر ریختند
 ۶۰۲۵
 بکاخ اندرون تخت زرّین نهاد
 همه بود یک هفته با می بدست
 شب و روز، بر پای، چون کهتران
 ۶۰۳۰

*

- گشادند گردان لشکر، میان
 بدینگونه تا یکسر ایمن شدند
 همه گفته بودند و آراسته
 ۶۰۳۵
 ز هاماوران بربر آگه شدند
 شبی بانگ بوق آمد و تاختن
 ز بربرستان چون بیامد سپاه
 پرستنده بر پیش ایرانیان^۷
 ز چون و چرای نهیب و گزند
 سگالیده از جای برخاسته^۸
 سگالش چنین بود و همره شدند^۹
 کسی را نبُد آرزو، ساختن*
 بهاماوران شاددل گشت شاه^{۱۰}

○ - از در: شایسته. ۱ - لت دویم را پیوند شایسته نیست.

۲ - گوهر بازئفران، و دینار با انبر آمیخته نمی‌شود. ۳ - پیوند با رج‌های پیشین و پسین ندارد.

۴ - پیدا است که شاه هاماوران را می‌بایستی به بیرون شهر برای پذیره رود، نه آنکه پس از دیدنش به پذیره رود!!

۵ - یک: زر و دَر و یاقوت را چه کسی ریخت؟ در این سخن ریزنده، خود زر و دَر و یاقوت است. ۵۵: چون تنها از دَر و یاقوت نام برده شده است پیدا است که دیگر گوهرها در آن جای ندارند.

۶ - و اینجا که از گوهر یاد می‌شود و افسانه بیختن مشک و انبر پیش می‌آید که سخت نادرست است!

۷ - لت نخست چنان می‌نماید که ایرانیان بمهر هاماورانیان استوار شدند و میان‌ها را گشودند... و لت دویم، سخن را بسوی هاماورانیان می‌کشاند! ۸ - سخن باز نمی‌نماید که چه گفته بودند؟

۹ - افزاینده باز بربران را انباز کار هاماوران کرده است، باز آنکه اگر این سخن درست می‌بود، می‌بایستی بسا پیش از آن به بربرستان آگهی می‌رساندند، تا آنان راه دور را پیموده، بهنگام، خویش را بهاماوران برسانند... سخن افزاینده چنین می‌نماید که بربران در همان شهر می‌زیسته‌اند. * ساختن: آماده شدن برای جنگ، ایرانیان آماده نبرد نبودند.

۱۰ - یکشنبه از بربرستان سپاه بهاماوران رسید؟!

همان گيو و گودرز و هم توس را چه دانی تو ای کاردان اندرین ^۱ نباید بر او بودن ایمن بسی ^۲ ببرد ز تو تا بگرددت چهر ^۳ بباید به سود و زیان آزمود ^۴ به هر باد خیره بجند ز جای ^۵ بهاماوران رای پیوسته شد ^۶ برآورده ایزد از قعر آب ^۷ تو گفתי سپهرشش اندر کنار ^۸ همان گيو و گودرز و هم توس را ^۹ ابا شاه کاووس در دژ فکند ^{۱۰} همه نامداران خنجرگزار ^{۱۱} به پرمایگان بدره و تاج داد ^{۱۲}	گرفتند ناگاه کاووس را چه گوید درین مردم پیشین چو پیوسته خون نباشد کسی بود نیز پیوسته خونی که مهر چو مهر کسی را بخواهی پسود چنین است گیهان ناپاک رای چو کاووس بر خیرگی بسته شد یکی کوه بودش سر اندر سحاب یکی دژ برآورده از کوهسار بدان دژ فرستاده کاووس را همان مهتران دگر را به بند ز گردان نگهبان دژ شد هزار سراپرده او بتاراج داد	۶۰۴۰ ۶۰۴۵ ۶۰۵۰

*

عماری یکی در میانش جلیل سراپرده را زیر پای آورند بتن جامه خسروی بدرید به فندق گلان را بخون داد رنگ ^{۱۳}	برفتند پوشیده رویان دو خیل که سوداوه را، باز جای آورند چو سوداوه پوشیدگان را بدید بمشکین کمند اندر آویخت چنگ	۶۰۵۵

۱ - پرسش در دولت از دوکس شده است. دو: پرسش لبِ دویم از «کاردان» است، که بجز خواننده نمی تواند بودن، و از کجا روشن که خواننده، کاردان نیز بوده باشد.

۲ - نادرست است، زیرا که همه مردمان جهان از یکدیگر ایمن اند و پیوسته خون نیز نیستند، و بسا پیوستگان خون باشند که در جهان تشنه خون هم گردند.

۳ - همین گفتار را افزاینده نیز میگوید، پس آن سخن رج دویم بر بنیاد گفته خودش نادرست است.

۴ - مهر، پسودنی (لمس کردن) نیست.

۵ - یک: جهان را در این میان چه گناه، که همواره بر یک پایه داد و آیین خویش می گردد، و رای ناپاک ندارد. دو: چه کسی تاکنون دیده است که جهان را با وزش باد، جنبش خیزد؟

۶ - یک: لت نخست پریشان است، بر خیرگی بسته شد، و گزارش نیست. دو: لت دویم بی پایان است.

۷ - که را یک کوه بود؟... (بودش!) سخن چنین می نماید که شاه هاماوران را کوهی بود... و این نادرست است، زیرا که بایستی گفتن در کشور هاماوران کوهی بود....

۸ - یک: تو گفتی! دو: سپهر در کنار دژ نادرست است: «گویی سر بر سپهر بلند داشت»

۹ - دوباره گویی رج ۶۰۳۹ است. ۱۰ - همان در آغاز این رج با «همان» در آغاز لت دویم رج پیشین همخوان نیست.

۱۱ - یک: گردان، با (شد) نادرست است: (شدند). دو: خنجرگزار، در گفتار امروز چاقوکش است و چنین کسان نامدار نمی شود.

۱۲ - یک: کاووس را سراپرده نبود که بتاراجش دهند، زیرا که وی بمهمانی شاه هاماوران آمده بود. دو: بدره را شاید میان سپاهیان پخش کردن، اما تاج را نشاید! زیرا که یک تاج را نمی توان و نمی باید به چندکس دادن، چون تاج، از در شاه است.

۱۳ - لت نخست درست است، اما لت دویم را لغزش پیدا است «به» فندق (ناخن) گلان (دو رخ) را «به» خون، داد رنگ... نادرست است

بدیشان چنین گفت ک: «این کار کرد؛
چرا روز جنگش نکردند بند
سپهدار چون گیو و گودرز و توس
همی تخت زرین کمینگه کنید
فرستادگان را سگان کرد نام
«جدایی نخواهم ز کاووس» گفت:
چو کاووس را بند باید کشید

۶۰۶۰

*

بگفتند گفتار او با پدر
به بندش فرستاد نزدیک شوی
نشستش بیک خانه با شهریار

۶۰۶۵

آمدن تورانیان و تازیان

به

ایران

چو بسته شد آن شاه دیهیم جوی
پراکنده شد در جهان آگهی
چو بر تخت زرین ندیدند شاه
ز توران و از دشت نیزه‌وران

سپاهش به ایران نهادند روی^۵
که گم شد ز پالیز، سرو سهی
بجستن گرفتند هر کس، کلاه^۶
ز هر سو بیامد سپاهی گران

→ (با) ناخن رخان را بخون رنگین کرد و روشن نیست که رنگ رخ از ناخن است، یا از خون!... فردوسی در گفتار خویش بهنگام تیره‌روزی فرنگیس چنین آورده است: «بنفندق گل ارغوان را بخت».

* - در نمونه‌های گوناگون؛ جامش، جامه‌ش؛ تختش. و بجای تختش! دامش، جایش، جامش... (بنگرید به خالقی مطلق ۷۹-۲) و از آنجا که نمی‌توان زره را جام و تخت بشمار آورد. در برخی نمونه‌ها «جامه‌ش زره بود» آمده است که آهنگ سخن را پیرشان می‌سازد! من پیشنهاد می‌کنم که این رج را چنین بخوانیم: «که جامش سپر بود و تختش سمند»: بجای جام؛ در دست، سپر داشت، و بجای تخت؛ بر اسب نشسته بود. ۱ - یک: سپهدار (او) می‌باید. ۵: لت دویم پیوند ندارد.

۲ - لت دویم، سخت سست می‌نماید. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید پیوند خویش را از یاد برده‌اید.

۳ - لت دویم سست است.

۴ - در سخن پیشین می‌گوید که جدایی از کاووس نمی‌خواهم، و با او بزدانان اندر می‌شوم، پس گفتار لت دویم نادرست است.

۵ - یک: دیهیم جوی... ۵: کار بدین آسانی نیست که هاماورانیان، سپاهیان شکسته ایران را که نه شاه دارند و نه سردار، آزاد گذارند، تا بایران شوند!! سخن درست؛ در رج پسین می‌آید. ● - هر کس تاج شاهی بر سر نهاد.

۶۰۷۰ گران لشکری ساخت افراسیاب
برآمد سر از خورد و آرام و خواب^۱
برآشفت افراسیاب آن زمان
برآویخت بالشکر تازیان^۲
بجنگ اندرون بود لشکر سه ماه
بدادند سرها ز بهر کلاه^۳
از ایران برآمد ز هر سو خروش
شد آرام گیتی، پراز جنگ و جوش

*

۶۰۷۵ چنین است رسم سرای سپنج
همه از پی آز، ورزند رنج^۴
سرانجام نیک و بدش بگذرد
شکارست و مرگش همی بشکرد
شکست آمد از تور بر تازیان
ز بهر فزونی سرآمد زیان^۵
سپاه اندر ایران پراکنده شد
زن و مرد و کودک همه بنده شد^۶

یاری خواهی ایرانیان

از

رستم

۶۰۸۰ همه دژ گرفتند ز ایران پناه
به ایرانیان گشت گیتی سیاه^۷
دو بهره سوی زاولستان شدند
بخواهش بر پور دستان شدند*
که: «ما را ز بدها، تو باشی پناه
چو گم شد سر تاج کاووس شاه!
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستگه شهریاران بدی^۸
کنون جای سختی و رنج و بلاست
نشستگه نیز جنگ ازدهاست^۹

۱

۱ - از این سخن در رج پیشین یاد شده بود. ۲ - آنزمان، بهنگام ساختن لشکر... نمی توانست با تازیان درآویزد.

۳ - یک: دنباله همان گفتار. ۵: از لت دویم چنین بر می آید که همه تورانیان و همه تازیان کشته شدند.

۴ - دو رج: دریغ های همیشگی.

۵ - چون کننده کار (فاعل) تور است زیان هم بدانان باز می گردد. باز آنکه چنین نبود.

۶ - همه بنده (شدند) درست است.

۷ - یک: سخن پریشان... درست چنین می نمود. ایرانیان (در) دژها، پناه گرفتند. ۵: دوبار ایران را در یک سخن بکار گرفتن نادرست است.

* - دو بهره، از چند بهره؟ افزایشندگان گفتار فردوسی را نیز بخواست خویش دگرگون کرده اند! چون سخن از دو بهره می رود، از هر چند بهره که باشند، نمی توانند در زابلستان جای گیرند. در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است: «گروهی سوی زاولستان شدند». زیرا که بنداری نیز از دو بهره یاد نکرده است! و گفته است: «و التجا اکثر الایرانیین الی زابلستان»: «بیشتر ایرانیان پناه به زابلستان بردند» و روشن است که چنان کار، شدنی نیست. ۸ - بدنبال نام ایران نمی توان «همه» آوردن. سخن را نیز پایان نیست.

۹ - سخن نادرست نیست، اما چون پیوسته به رج پسین است، و آن سخن نیز با «کنون» آغاز می شود دو بند زمان (قید زمان) در یک

- ۶۰۸۵ کسی کز پلنگان بخورده ست شیر
کنون چاره‌ای باید انداختن*
ببارید رستم ز چشم آب زرد
چنین داد پاسخ که: «من با سپاه
چو یابم ز کاووس شاه آگهی
چو آگاهی آمد ز کاووس شاه
- ۶۰۹۰ سپه را یکایک ز کابل بخواند
یکی مرد بیدار جوینده راه
بنزدیک سالار هاماوران
یکی نامه بنوشت با گیر و دار
که: «بر شاه ایران کمین ساختی
نه مردی بُود چاره جستن بجنگ
که در جنگ هرگز نسازد کمین
اگر شاه کاووس یابد رها
اگر نه بیارای جنگ مرا
همانا شنیدی تو از مهران
- ۶۰۹۵ میان بسته بر جنگ و لشکر براند
فرستاد نزدیک کاووس شاه^۴
فرستاد گُردی ز ناماوران
پراز گرز و شمشیر و پر کارزار
به پیوستگی در، بد انداختی^۵
نرفتن براه دلاور پلنگ؛
اگر چند باشد دلش پر ز کین^۶
تو رستی ز چنگ و دم اژدها
بگردن بیمای هنگ^۷ مرا
که چون کرده ام جنگ مازندران^۸
- ۶۱۰۰ چو پیغام بشنید و نامه بخواند
چنین داد پاسخ که: «کاووس کی
تو هرگه که آیی به بربرستان
همین بند و زندانت آراسته ست
- ز کردار او، در شگفتی بماند^۹
بهمون دگر نسپرد نیز پی^{۱۰}
نبینی مگر تیغ و گرز گران
اگر رایت این آرزو خواسته ست^{۱۱}

→ سخن ناهموار می‌نماید. ۱ - افزاینده خواسته است بگوید که رستم شیر پلنگ خورده است، و چنین نیست.

● - انداختن: طرح کردن است. ۲ - رستم پهلوان را شاید گریستن، آنهم بجای اشک درخشان، آب زرد، ریختن.

۳ - یک: آگهی کاووس شاه، به ایران آمده بود. ۴: بند کمینگاه نادرخور است، زیرا که آنان کاووس را بفریب و نیرنگ گرفته بودند.

۴ - یک: مگر سپاهیان ایران همه در کابل بوده‌اند؟ ۵: نلت دویم سست است.

۵ - سخن درست است، اما فرستاده رستم در رج ۶۱۲۹ بسوی کاووس می‌رود!

۶ - پلنگ هرگز برای شکار کمین نمی‌کند. □ - پالهنک، افسار. ۷ - «شنیده‌ای» بجای «شنیدی» باید.

۸ - چرا شگفتی؟ یک نامه بر روال همه نامه‌ها است، و اگر شگفتی دارد چرا آماده جنگ می‌شود.

۹ - پای، نمی‌سپرد، نادرست است، که زمین زیر پای سپرده می‌شود. ۱۰ - تو (نیز) هرگه...

۱۱ - چرا به بربرستان؟ نامه بسوی شاه هاماوران نوشته شده است و پاسخ نیز چنانکه افزاینده می‌نماید از سوی او برستم فرستاده شده است و

سخنی درباره بربرستان میان آن دو نرفته است.

بیایم بجنگ تو من با سپاه	۶۱۰۵
چو بشنید پاسخ گو پیلتن	
سوی ژرف دریا بیامد بجنگ	
بکشتی و زورق سپاهی گران	
به تاراج و کشتن بیاراستند	
چو سالار هاماوران زان سپاه	
ببایست ناکامش * آمد به جنگ	۶۱۱۰
چو بیرون شد از شهر خود با سپاه	
چپ و راست لشکر بیاراستند	
گو پیلتن گفت جنگی منم	
برآورد گرز گران را به دوش	
چو دیدند لشکر بر و یال اوی	۶۱۱۵
تو گفتی که دلشان برآمد ز تن	
همان شاه بانامور سرکشان	
گریزان بیامد به هاماوران	
چو بنشست سالار بسارایزن	
برین گونه جویم آیین و راه ^۱	
دلبران لشکر شدند انجمن ^۲	
که بر خشک بر، بود ره؛ با درنگ	
بشد تا سر مرز هاماوران ^۳	
از آزرم دلهها بیاراستند ^۴	
شد آگاه و از رستم کینه خواه	
نبد روزگار فسون و درنگ	
بر او روز، همچون شب آمد سیاه ^۵	
بجنگ اندرون نامور خواستند ^۶	
به آوردگه بر، درنگی منم ^۷	
برانگیخت رخس و برآمد خروش ^۸	
بجنگ اندرون گرز و کوپال اوی	
زهولش پراکنده شد انجمن ^۹	
ز رستم چو دیدند یک یک نشان ^{۱۰}	
ز پیش تهمتن سپاهی گران	
دو مرد جوان خواست از انجمن ^{۱۱}	

- ۱ - یک: آهنگ را نیز برهم نمی زند و درست؛ نیز می نماید، اما در همه نمونه های در دست، پیوسته به بربرستان رج پیشین است. دو: «بیایم» در لت نخست با «جویم» در لت دویم همخوان نیست. ۲ - چون رستم شنید... «دلبران را انجمن کرد» نه «شدند انجمن».
- ۳ - سخن درست در رج پیشین آمد که «سوی ژرف دریا بیامد بجنگ»، و چون چنین باشد بیگمان با کشتی و زورق تواند رفتن و این رج دوباره گویی است. لت دویم را نیز پیوند درست نیست، چون تنها از رستم سخن می گوید: (بشد)، و از سپاه همراه وی یاد نمی کند. نمونه های در دست نیز چنین اند (بنگرید به خالقی مطلق ۸۳-۲): بشد تا در مرز... رسیدند نزدیک...، بشد تا در شهر... برفتند هر سوی.
- ۴ - لشکر ایران از راه دریا بر مرز هاماوران رسیده است، چگونه شاید که در کنار آب پیاده نشده، بتاراج و کشتن پردازند؟...
- * - او را بایستی بناکام به جنگ رفتن.
- ۵ - یک: کسیکه پیغام های درشت برستم داده است، و هنوز نیز جنگ را آغاز نکرده است، چرا می باید در شهر خود، روز روشن را سیاه بیند؟ دو: آمد سیاه نیز نادرست است: «سیاه شد».
- ۶ - در جنگ، داوخواه (واژه فارسی است. داو: میدان، پهنه بازی یا جنگ: امروز بگونه نیمه تازی، داوطلب می خوانیم) به پیش می رود، و از سپاه روبرو همآورد (مبارز) می خواهد، نه آنکه از دو سوی نامور بخواهند!
- ۷ - روشتر از این چیست؟ که رستم جنگی بوده است و گفتن نمی باید!
- ۸ - گرز و کوپال، هر دو را نمی توان در یک دست گرفتن (در این رج گرز گران در دست رستم است و در رج پسین گرز و کوپال!) گرز برای یورش به گروه است، و کوپال برای زخم زدن به یک کس بکار می رود.
- ۹ - سخن گزافه که یک لشکر با دیدن یک پهلوان ناشناس همه راه گریز در پیش گیرند.
- ۱۰ - شاه و سرکشان... در این رج و سپاهی گران در رج پسین... اگر سپاهیان همه با هم گریخته اند، می بایستی گفتن که: «شاه و سپاه...».
- ۱۱ - یک: برای کارهای گران، مرد جوان نمی خواهند که کار آزمودگان را می فرستند. دو: «از انجمن» چه باشد؟

۶۱۲۰	بدان، تا فرستد هم اندر زمان	بمصر و ببر چو باد دمان ^۱
	یکی نامه هر یک بجنگ اندرون	نوشته بدرد دل از آب خون ^۲
	ک: «زین پادشاهی بدان، نیست دور	بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ^۳
	گرایدونکه باشید با من یکی	ز رستم نترسم بجنگ اندکی ^۴
	اگر نه بدان پادشاهی رسد	دراز است بر هر سویی دست بد ^۵
۶۱۲۵	چو نامه بتزدیک ایشان رسید	که رستم بدین مرز لشکر کشید ^۶
	همه دل پر از بیم برخاستند	سپاه دو کشور بیاراستند ^۷
	نهادند سر، سوی هاماوران	زمین کوه گشت از کران تا کران ^۸
	سپه کوه تا کوه صف برکشید	پی مور شد بر زمین ناپدید ^۹
←	چو رستم چنان دید نزدیک شاه	نهنانی برافکند مردی براه
۶۱۳۰	که: «شاه سه کشور برآراستند	برزم من از جای برخاستند ^{۱۰}
	اگر جنگ* را من بجنیم ز جای	ندانند سرا، بدین کین، ز پای؛
	نباید کزین کین، بتو بد رسد	که کار بد از مردم بد، سزد
	مرا تخت بربر نیاید بکار	اگر به رسد بر تن شهریار ^{۱۱}
	فرستاده بشنید و آمد دوان	بتزدیک کاووس کی شد نهنان ^{۱۲}
۶۱۳۵	پیام تهمتن همه باز راند	چو بشنید کاووس خیره بماند ^{۱۳}
	چنین داد پاسخ که: «مندیش ازین	نه گسترده از بهر من، شد زمین

۱ - پیوند این رج با رج پسین؛ گسته است دیگر سخن آنکه چگونه در یک سپاه گریزان، سالار، با رایزان می‌نشیند؟ (رج پیشین) و پایان سخن آنکه سپاه رستم (رج ۶۱۰۶) از دریا بهامون می‌آید، و همه این داستان افسانه و افزوده است.

۲ - یک: نامه بجنگ اندرون ناشایست است نامه را در دست می‌گیرند نه بجنگ. دو: با درد دل؟ یا با آب خون؟!

۳ - یک: (این) پادشاهی نه، (زین) پادشاهی (ازان) نه (بدان). دو: در لت دویم کنش «بود» همخوان نیست لت نخست نیست.

۴ - یک: (با من) نه (باما). (یکی) نه (همراه) یا (یار)... دو: اندکی نمی‌ترسم را چنین توان گزارش کردن... «بسیار می‌ترسم»!

۵ - چه چیز بدان پادشاهی می‌رسد؟ نامه به یک کشور نوشته نشده بود که سوی دو کشور مصر و بربر فرستاده شده بود.

۶ - «بدین» در لت دویم برابر است با کشور «بربر» برای بربریان، و کشور «مصر» برای مصریان. باز آنکه رستم بهاماوران لشکری کشد!

۷ - برای «دو کشور» بکار بردن «همه» نادرست است. ۸- دنباله گفتار

۹ - شگفت‌ترین گفتار... که پی مور، همواره بر زمین ناپدیدار است!

۱۰ - نخست از جای برخاستن باید، پسانگاه رزم را آراستن.

* - افزاینده چون رج پیشین را بشاهنامه افزودند، پیوند [که] آن رج را بسخن افزوده دادند، دریافتند که در این رج «که» نباید، و آنرا زدودند و این رج را بی‌پیوند کردند. اما چون آن رج افزوده در شمار رفت، این پیوند را بایستی بدین گفتار شاهنامه آوردند:

«(که) گر جنگ را من بجنیم ز جای».

۱۱ - یک: بازگویی رج پیشین. دو: اگر پیروز شود تنها «بربر» نیست که شکست می‌یابد که بر بنیاد افزوده‌ها مصر و هاماوران نیز همراه آتند... سه: میدان جنگ در هاماوران است نه بربرستان!

۱۲ - «فرستاده پنهان شد» چه باشد! افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: فرستاده نهنانی بتزدیک کاووس رفت و پنهانی بازگشت!

۱۳ - چرا می‌باید خیره ماندن کاووس؟

۶۱۴۰ چنین بود تا بود گردان سپهر
و دیگر که دارند یار من است
تو رخس درخشنده را ده عنان
ازیشان یکی زنده اندر جهان
فرستاده پاسخ بیاورد زود
تهمتن چو بشنید گفتار اوی
که بانوش زهرست و با جنگ مهر^۱
بزرگی و مهرش حصار من است^۲
بیارای گوشش به نوک سنان^۳
ممان آشکارا نه اندر نهان^۴
بر رستم زال زر شد چو دود^۵
پسیچید و، زی جنگ، بنهاد روی

رزم رستم با سه شاه

و

گشادن کاووس را از بند

۶۱۴۵ دگر روز لشکر بیاراستند
بهاماوران بود سد زنده پیل
از آوای گردان بتوفید کوه
تو گفستی جهان سر به سر آهن است
پس پشت پیلان درفشان درفش
بدرید جنگ و دل شیر نر
همی ابر بگداخت اندر هوا
سپهد چو لشکر بهامون کشید
۶۱۵۰ درفش از دو رویه بیاراستند^۶
یکی لشکری ساخته بر دو میل^۷
زمین آمد از نثل اسپان ستوه^۸
و گر کوه البرز در جوشن است^۹
بگرد اندرون سرخ و زرد و بنفش^{۱۰}
عقاب دلاور بیفکند پر^{۱۱}
برابر که دید ایستادن روا^{۱۲}
سپاه سه شاه سه کشور بدید^{۱۳}

۱ - سخن نادرست است: «گاه نوش و مهر است، و گاه زهر و جنگ».

۲ - در دژ شاه هاماوران؛ بسته ببند، چگونه تواند گفتن که خداوند یار من است، و من در دژ او آسوده‌ام!

۳ - چون در نبرد، نیزه را بکار گیرند، سنان با گوش اسپ همتراز نمی‌شود که دسته نیزه از میان دو گوش اسپ می‌گذرد، و سنان را دو گز پیشتر از گوشها باید داشتن.

۴ - یک: گزافه نادرست، و نادرخور بفرهنگ ایرانی، زیرا که هرگاه، شاهی در جنگ شکست می‌خورد، سپاهیان بزهار می‌آمدند و بجان می‌رستند! ۵: سخن در لت دویم نابهنجار است ممان آشکارا، نه اندر نهان نادرست است: «نه در آشکار، نه در نهان». سه: اگر بتوان «آشکار» را گزارش کردن، نهان را چه گزارش است؟ ۵ - دنباله سخن

۶ - (پیراستن درفش، گردوخاک را از روی آن زدودن است)، و آیا درفش را در میدان جنگ می‌پیرایند؟ و نیز آیا شایسته است که درفش یک کشور را پلید و خاک آلوده نگاه دارند؟ ۷ - بهاماوران؟ یا در سپاه هاماوران.

۸ - یک: کنش «بتوفید» نادرست است: «می‌توفید». ۵: آمد ستوه نادرست است: «بسته آمد». ۹ - تو گفستی....

۱۰ - درفش در دست پهلوانان درفشدار بود، نه پس پشت (در دنباله) پیلان.

۱۱ - کنش «بدرید» و «بیفکند» نادرست است: «می‌درید» و «می‌افکند». ۱۲ - سخن نابهنجار کودکانه.

۱۳ - لت دویم را سخن، نابسامان است. بس بود که گفته آید: سپاه سه کشور را بدید! زیرا که شاهان بهنگام جنگ پشت سپاه جای داشتند،

فرستاد و مر شاه را آورد	بدو داد، گاهش، چنانچون سزید ^۱
چو از دژ رها کرد کاووس را	همان گیو و گودرز و هم توس را ^۲
سلیم سه کشور سه گنج سه شاه	سر ابرده لشکر و تاج و گاه ^۳
سپید، جز این، خواسته هر چه دید	به گنج سپیدار ایران کشید ^۴
بیاراست کاووس خورشیدفر	به دیبای رومی یکی مهد زر ^۵
ز پیروزه پیکر زیاقوت گاه	گهر بافته با جلیل سیاه ^۶
یکی اسپر هوار زیر اندرش	لگامی بزر آرده، بر سرش ^۷
همه چوب بالاش از اود تر	بر او بافته چند گونه گهر ^۸
بسوداوه فرمود، کاندر نشین	نشست و بخورشید کرد آفرین ^۹
بلشکرگه آورد او را ز شهر	ز گیتی بدین گونه جویند بهر ^{۱۰}
سپاهش فزون شد ز سید هزار	ز ره دار و برگستوان و سوار ^{۱۱}
بر او انجمن شد ز بربر سوار	ز مصر و ز هاماوران سدهزار ^{۱۲}
بیامد گران لشکری بربری	سواران جنگ آور و لشکری ^{۱۳}

*

فرستاده شد نزد قیصر ز شاه سواری که اندر نوردید راه^{۱۴}

- ۱ - یک: پیش سخن شدن؛ برای رج پسین، آنهم، بس ناهمانگ و نادل نشین! ۵: چگونه هنوز به ایران نرسیده، تخت او را به او داد؟ تخت کاووس در ایران بود. سه: سخن چنین می نماید که تخت او را بدستش دادند، و او را می بایستی تخت را بکاخ بردن!
- ۲ - یک گفتار دراز. پیمان رها کردن کاووس در رج ۶۱۶۵ آمده بود، و بتدریج آورند، اگر چنین شود، همه سپاهیان در بند را می بایستی آوردن نه تنها گودرز و توس و گیو را.
- ۳ - یک: گنج شاهان، را بگنج ایران کشیدن شاید، اما جنگ افزار سپاهیان را از گرانی و انبوهی نباید بایران بردن. ۵: افزاینده، از برای پساوا، تاج و گاه شاهان، پس از چادر سپاهیان در شمار می آورد.
- ۴ - چون سرداری پیروز شود، به آنچه که می بیند بسنده می کند. و جز این خواسته را در کجا دیده بود؟
- ۵ - روم هنوز، در جهان پدیدار نشده بود که از دیبای دروغینش یاد کرده شود.
- ۶ - و مگر، «مهد» را از ابریشم می سازند؟ پیکر مهد، از چوب است نه از پیروزه، و «گاه» در مهد، همان مهد است نه چیز دیگر... جلیل سیاه چگونه بوده باشد؟، و اگر پیش از این از پیروزه و یاقوت نام برده شده بود، یاد کردن از «گهر» چگونه شاید؟
- ۷ - هیچگاه «مهد» را بر روی اسپ نمی نهادند، زیرا که اسپ سرکش است و بیم آنست که مهد را بر زمین زند، مهد را همواره بر پشت خر، یا استر می بستند، آنهم دو مهد را در دو سوی!
- ۸ - «چوب بالا» را ندانستم که چه بوده باشد!... و باز گهر در گهر! چشم افزاینده تیره روز را از گهر سیری نباشد!
- ۹ - اگر بانوی شاه را خواهند بردن، بدو فرمان نمی دهند... اندر نشستن و نشست باهم همخوان نیست. چه کس بخورشید آفرین کرد؟ کاووس، یا سودابه؟
- ۱۰ - یک: این لت در نمونه های خالقی مطلق به ۹ گونه آمده است که همه بدینسان؛ گزارش ندارند (خالقی مطلق ۸۹-۲-زیرنویس ۱۵). ۵: سودابه در شهر نبود و در زندان و دژ بود. لت دوم را بالت نخست پیوند درست نیست.
- ۱۱ - چگونه در کشور بیگانه سید هزار سوار (با اسب) گرد آمد؟ آنانکه با کشتی بهاماوران رفته بودند! آیا این شمار اسپ را نیز با خود بهمراه برده بودند؟ ۱۲ - میان بربر و مصر و هاماوران پیوند «و» بایسته است.
- ۱۳ - یک: دوباره لشکر بربر. ۵: واژه لشکری دوباره گویی است. ۱۴ - در آئزمان روم به پیدایی نیامده بود.

کسی کو بنزد بران مرز و بوم ^۱	بفرمود کز نامداران روم	
سنان و سپر بایدش یاربس ^۲	جهان دیده باید عناندار کس	
سنانها به پروین برافراخته ^۳	که آیند ایدر همه ساخته	
که آیند بامن به آباد بوم ^۴	چنین لشکری باید از مرز روم	۶۱۸۵
بدشت سواران نیزه‌وران	پس آگاهی آمد ز هاماوران	⇐
بران شهریاران بروز نبرد! ^۵	که رستم بمصر و به بربر چه کرد	
عنان پیچ و مردافکن و نیزه‌دار	دلیری بجستند گرد و سوار	
سخن‌های شایسته و آبدار	نوشتند نامه؛ یکی شاهوار	
به فرمان و رایش همه زنده‌ایم	که: «ما شاه را چاکر و بنده‌ایم	۶۱۹۰
که جویند گاه سرافراز شاه ^۶	چو از کرگساران بیامد سپاه	
که دلشان چنین بد چرا یاد کرد ^۷	دل ما شد از کار ایشان بدرد	
ز راه خرد، سرش گشته بتاب	همی تاج او خواست افراسیاب	
بر او تلخ کردیم آرام و ناز	برفتیم با نیزه‌های دراز	
زمانه بهر نیک و بد گشته شد ^۸	ازیشان و از مایی کشته شد	۶۱۹۵
که تازه شد آن تخت شاهنشهی	کنون کآمد از کار او آگاهی	
برین کینه‌گه بر، شدیم انجمن	همه نامداران شمشیرزن	
بگردن برآریم یکسر سنان ^۹	چو شه برگراید ز بربر عنان	
ز دشمن بیابان چو جیهون کنیم	زمین کوه تا کوه پر خون کنیم	
به بربرستان روی بنهاد و تفت ^{۱۰}	فرستاده تازی برافکند و رفت	۶۲۰۰

نامه کاووس

به

افراسیاب

چو نامه بر شاه ایران رسید بر آن گونه گفتار بایسته دید

- ۱ - لت دویم سست است. ۲ - سپاهی که تنها از سنان و سپر برخوردار باشد، بجنگ چگونه تواند رفتن؟
- ۳ - «که» پیوند میان سخن پیشین و این رج را می‌گسلاند. ۴ - دنباله گفتار ۵ - رستم در هاماوران جنگید.
- ۶ - از توران بایران سپاه آمده بود، نه از کرگساران. ۷ - دنباله همان گفتار همراه با سخن سست در لت دویم.
- ۸ - کشته را با گشته پساوا نیست. ۹ - باز سخن از بازگشت کاووس از بربر می‌رود
- ۱۰ - «فرستاده تازی»، نادرست است، نمونه‌های دیگر «فرستاده را باره افکند و رفت»، نادرست‌تر!

به افراسیاب آن زمان نامه کرد
سرِ ما شد از تو، پراز گفت‌وگوی
بخیره همی دست یازی ببد
که درد آردت پیش و، رنج دراز
نگه داشتن بر تن خویش پوست
جهان سربسر زیر دست من است!
نیارد شدن پیش چنگال شیر»

ازیشان پسند آمدش کار کرد
که: «ایران بپرداز و بیشی مجوی
ترا شهر توران بسنده‌ست خود
فزون‌ی مجوی ار شدی بی‌نیاز
ترا کهتری کار بستن نکوست
ندانی که ایران نشست من است؟
پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر

۶۲۰۵

*

سرش پر ز کین گشت و، دل پر ز تاب
نزیید جز از مردم زشت‌خوی^۱
نیازت نبود به‌اماوران^۲
بباید شنیدن سخن‌های راست
همه شهر ایران سرای من است!
تهی کردم از تازیان انجمن
عقاب اندر آرم ز تاریک میخ^۳
درفش درفشان برافراخته^۴

چو آگاهی آمد به افراسیاب
فرستاد پاسخش ک: «این گفت‌وگوی
ترا گر سزا بودی ایران، همان
چنین گفت ک: «ایران دو رویه مراست
که: تور فریدون نیای من است
اُدیگر ببازوی شمشیرزن
به پیغام بستانم از کوه، تیغ
کنون آمدم جنگ را ساخته

۶۲۱۰

۶۲۱۵

*

سخن‌ها، بکاووس کی کرد یاد
بیاراست لشکر به پیکار اوی
بر آن سود جستن، سر آمد زیان!
بگردون همی خاک برزد ز آب
زمین آهنین شد هوا آب‌نوس
همی موج خون خاست از دشت جنگ^۵
بدان رزمگاه اندر آمد بخواب

فرستاده برگشت مانند باد
چو بشنید کاووس گفتار اوی
بشد تیز، با لشکر خوزیان
بجنگش بیاراست افراسیاب
جهان کر شد از ناله بوق و کوس
ز زخم تبرزین و ز بس ترنگ
سر بخت گردان افراسیاب

۶۲۲۰

۱ - «گفت‌وگوی» نه، «این گفتار» درست است.

۲ - یک: بیشتر نمونه‌ها مازندران آمده‌است مگر لی، پ، آ. بنداری نیز مازندران آورده‌است. ۵۰: «همان» پیوند گفتار را می‌گسلد، سخن افراسیاب از رج پسین آغاز می‌شود.

۳ - شاید بود که با پیغام فرستادن بکسان از آنان چیزی بستاند، اما چگونه تیغ از کوه می‌ستاند؟ و چگونه شاهینان آسمانی با پیام وی از ابرها بزیمر می‌آیند؟

۴ - افراسیاب در ایران بود و بجایی نرفت که کنش «آدم» را بکار گیرد! این کاووس بود که می‌بایستی بایران رود.

۵ - ترنگ! نمونه‌های دیگر جزنگ؟

۶۲۲۵	دو بهره ز توران سپه کشته شد سپهدار چون کار زان گونه دید به آواز گفت: «ای دلیران من شمارا ز بهر چنین روزگار بکوشید و هم‌پشت جنگ آورید یلان را به ژوپین و خنجر زنید همان سگزی رستم شیردل بود کز دلیری به بند آورید هر آن کس که او را به روز نبرد دهم دختر خویش و شاهی و را چو ترکان شنیدند گفتار او	سر سرکشان پاک برگشته شد ^۱ بی آتش بجوشید همچون نیید گزیده پیلان، نره شیران من هم پرورانیدم اندر کنار جهان را به کاووس تنگ آورید دلیرانشان سر به سر بفگنید که از شیر بستد به شمیر دل سرش را به دام گزند آورید ز زین پلنگ اندر آرد به گرد بسرآرم سر از برج ماهی و را سراسر سوی رزم کردند روی

رزم پیلسم با چهار گرد از پهلوانان ایران

۶۲۳۵	دلیری که بُد نام او پیلسم بیامد به نزدیک افراسیاب چنین گفت با شاه ترکان که: «من چه خاک است پیشم چه توس دلیر چه بهرام و چه زنگه شاوران اگر شاه فرمان دهد همچو شیر کنم افسر نامداران به گرد بدو گفت شاه: «ای دلیر و جوان بدین رزم فرخنده بادت شدن چو بشنید گفتار او پیلسم سوی قلب ایران سپه شد چو گرد ز باد اندر آمد به گرگین رسید	گوی کی نژادی چو شیر دژم سرش را سوی جنگ جستن شتاب همی سرفرازم به هر انجمن چه گیو و چه گسته و ره‌نام شیر گرازه که هست او ز جنگاوران میان دلیران درآیم دلیر سرانشان ببرم به تیغ نبرد سر نامداران و پشت گوان به پیروزی و کام باز آمدن بغزید مانند رویینه‌خم ز پرخاش برخاست گرد نبرد خروشی چو شیر زبان برکشید

۱ - یک: در چند نمونه، در اینجا داستان رزم پیلسم با چهار پهلوان ایرانی آمده است. باز آنکه در زمان نبرد هاماوران هنوز نام پیران در داستان توران پیش نیامده است چه رسد به پیلسم برادر وی. ۵۹: برگشتن سر و بخت در رج پیشین آمده است. در ترجمه بنداری نیز این بخش نیامده است و خالقی مطلق نیز این را افزوده می‌داند و بر این بنیاد، مرانیز پروای گزارش آن نیست.

یکی تیغ زد بر سر اسپ اوی
چو آن دید گسته رزم آزمای
بستندی بیامد بر پیلسم
یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
یل نامور ترک پیروزگر
یکی تیغ زد بر سر ترک اوی
چو از میمنه زنگه شاوران
به یاری بیامد بر گسته
برهنه سرش نیزه بشکسته خوار
یکی حمله آورد بر پیلسم
بپذرفت حمله دلاور نهنگ
بزد تیغ و برگستان کرد چاک
دلاور بیفتاد و دامن زره
ز قلب سپه گویو چون بنگرید
به یاری بیامد بر هر سه یار
دلاور نشد هیچ گونه ز رنگ
گاهی تیغ زد گاه گرز گران
چو پیران ز قلب سپه بنگرید
برانگیخت باره دمان و دنان
چنین گفت با گویو ک: «ای نامدار
کزین گونه جوقی بکردار شیر
بگفت این و بر سرکشان حمله برد
وزان روی رستم بکردار باد
به تیغ و به کویال و گرز گران
گریزنده شد پیلسم ز اژدها
چو افراسیاب این شگفتی بدید
بشد تیز بالشکر سوریان

۶۲۵۰

۶۲۵۵

۶۲۶۰

۶۲۶۵

۶۲۷۰

تگاور درآمد ز بالا به روی
بکردار آتش برآمد ز جای
خروشید مانند رویینه خم
که نیزه شکست و نشد بند اوی
بدید آنکه نیزه نبند کارگر
روبودش ز سر ترک مانند گوی
بدید آن دل و زور گنداوران
ورا دید زان گونه گشته دژم
فرومانده بسیچاره در کارزار
چو پیل سرافراز و شیر دژم
درآمد بدو تیغ هندی به جنگ
سر بارگی اندر آمد به خاک
برآورد و زد بر کمر بر گره
جهان پیش چشم یلان تیره دید
برآویخت با پیلسم هر چهار
میان دلیران درآمد به جنگ
چنین تا فروماند دست سران
برادرش را با دلیران بدید
خروشان و جوشان چو شیر زیان
شما را هنر نیست در کارزار
به جنگ اندر آیند با یک دلیر
ز لشکر برآمد یکی دار و برد
به پیلان توران سپه درفتاد
بیفکند توران سپه را سران
بدانست کز وی نیاید رها
که از رزمگه ترک شد ناپدید
بدان سود جستن سرآمد زیان

*

از آنجا سوی شهر توران کشید
همی نوش جست از جهان یافت زهر

← روشن زمانه چو زان گونه دید
دلش خسته و کشته لشکر دو بهر

۶۲۷۵

آراستن کاووس جهان را

بیامد سوی پارس، کاووس کی	جهان را بشاهی نو افکند پی
بیاراست تخت و بگسترد داد	بشادی و رامش، در اندر گشاد
فرستاد هر سو یکی پهلوان	جهاندار و بیدار و روشنروان
بمرو و نشاپور و بلخ و هری	فرستاد بر هر سوی لشکری ^۱
جهانی پر از داد شد یکسره	همی روی برتافت گرگ از بره ^۲
ز بس گنج و زیبایی و فرهی	بری و دد و دام گشتش رهی ^۳
مهان پیش کاووس کهر شدند	همه تاجدارانش لشکر شدند ^۴
جهان پهلوانی برستم سپرد	همه روزگار بهی زو شمرد
یکی جای کرد اندر البرزکوه	که دیو اندران رنجها، شد ستوه ^۵
بفرمود کز سنگ خارا کنند	دو خانه بر او هر یکی ده کمند ^۶
بیاراست آخر بسنگ اندرون	ز پولاد میخ و ز خارا ستون ^۷
ببستند اسپان جنگی در اوی	هم استر عماری کش راهجوی ^۸
دو خانه دگر ز آبگینه ساخت	زبرجد به هرجایش اندر نشاخت ^۹

- ۱ - یک: آنزمان؛ نام نیشاپور رَئُونَت، و پس از آن ریوند، در شاهنامه «ریونیز» بوده است و نام نشاپور در زمان ساسانیان بدان شهر داده شد. ۵۵: چگونه به «هر سو» پهلوانی فرستاد، که چهار شهر نامبرده همه در سوی خراسانند؟
- ۲ - سخن نادرست نیست، اما این سه رج با رج پیشین، میان رج های ۶۲۷۸ و ۶۲۹۲ جدایی می افکند.
- ۳ - در گمان نمی آید که پری و دد، رهی کسی شوند. ۴ - لت دویم گزارش ندارد.
- ۵ - لت دویم سست و بی پیوند است، کدام رنجها؟
- ۶ - کجای خانه ده کمند بود؟ دراز، پهنا، یا بلند؟ شاهنامه فلورانس: «دو خانه پر از دانه اندر کنند» که گزارش ندارد. نمونه های دیگر را در خالقی مطلق (۹۳-۲، زیرنویس ۳۳) ببینید.
- ۷ - از این رج چیزی بر نمی آید. چون خانه را با سنگ خارا ساخته باشند. ستون آن نیز خاره سنگ خواهد بودن، و نام بردن دوباره از خارا، درست نمی نماید.
- ۸ - یک: و افزاینده دیگر، اسپان جنگی را اندر آن می بندد. پرسش چنین است؛ که اگر بشود که در خانه ده کمندی همه اسپان شاه را ببندند؟ دیگر اسپان کشور و سپاه، می باید در همه کشور پراکنده باشند. ۵۵: در برابر «اسپان» می باید «استران» آوردن، «هم» نیز کاربرد ندارد... اسپان و استران را در آن ببستند. پرسش دیگر آنست که آیا آراستن جهان بر دست کاووس، بساختن آخور اسپان پایان می یابد؟
- ۹ - یک: اگر خانه ای آبگینه ای (شیشه ای) بسازند، از گورها، تنها زبرجد است که بر آن (بنشانند)؟ ۵۵: چون گوهر را در چیزی دیگر بنشانند. واژه درست فارسی آن «آژدن» یا «آجیدن» است نه نشاختن. سه: «هر جای» در لت دویم، کجا را تواند نمودن، همه جا؟ پس هر جای نادرست است، و اگر جایی ویژه چون آسمانه (سقف) یا در و پنجره بوده است، می باید نام آنرا آوردن!

چنان ساخت جای خرام و خورش	که تن یابد از خوردنی پرورش ^۱
دو خانه ز بهر سلیح نبرد	بفرمود کز نقره خام کرد ^۲
یکی کاخ زرین ز بهر نشست	برآورد و بالاش داده دو شست ^۳
یکی جایگه ساخت، بر خدِ راست	که نه تیر؛ بفزود و نه دی؛ بکاست*
نبودی تموز ایچ پیداز دی	هوا انبرین بود و بارانش می ^۴
همه ساله روشن بهاران بدی	گلش چون رخ غمگساران بدی ^۵
ز درد و غم و رنج، دل دور بود	بدی را تن دیو، رنجور بود
بخواب اندر آمد سرروزگار	ز خوبی و از داد آموزگار ^۶
برنجش؛ گرفتار، دیوان بدند	ز پادافره او غریوان بدند ^۷

۶۲۹۰

۶۲۹۵

پرواز کاووس

بر

آسمان

چنان بُد که ابلیس، روزی پگاه	یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
بدیوان چنین گفت ک: «امروز کار	برنج و بسختی ست با شهریار
یکی دیو باید کنون، چربدست	که داند ز هرگونه با او نشست
شود، جان کاووس؛ بیره کند	بدیوان بر، این رنج، کوته کند
بگرداندش سر ز یزدان پاک	فشاند بر آن فرّ زیباش خاک

۶۳۰۰

- ۱ - در همه خانه‌ها، از شیشه‌ای و خانه سنگی و پوشالی، چون خوراک؛ نغز بوده باشد، تن را از آن، پرورش می‌رسد.
- ۲ - نقره خام؛ بگونه آزاد و در اندازه‌های کوچک پیدا می‌شود، و نمی‌توان با آن، خانه ساختن! آنهم باز، دو خانه، برای جنگ‌افزارهای کشور! افزاینده را می‌بایستی چنین خانه را با پولاد ساختن تا؛ خواننده را باور آن آسانتر باشد.
- ۳ - یک: بلندی یکصدویست گزی (نزدیک به ۱۳۰ متر) در سازه‌های باستانی پیداننده‌است، چنین خانه را در پهنا و درازا چه اندازه زر بکار رفته بود؟ ۵۰: اگر خانه‌های آبگینه برای خورش و پرورش بود، پس همان خانه‌ها، جایگاه نشست نیز بود، و خانه دوباره را نمی‌شاید ساختن، یا نام بردن. آنچه که ساختن آن در زمان کاووس برای وی، و همه ایرانیان سرفرازی بیار آورد در رج پسین آمده‌است.
- * ... و آن «زوله گاه» (رصدخانه) است در خد (خط) راست (استوا): که بلند و کوتاه شدن روز و شب نداشت، و از آنجایگاه دانشمندان ایرانی را توان آن بود که هردو نیمکرهٔ زیرین و زیرین آسمان را زیر نگرش داشته باشند. (بنگرید به داستان ایران دفتر دوم، هنگام کاسیان).
- ۴ - افزاینده را چون توان دریافتن چنان کار بزرگ نبوده‌است باران می‌بر سر نشینندگان آن خانه فرو ریخته است. تا آنرا شگفت‌تر بنمایاند.
- ۵ - یک: دوباره... ۵۰: رخ غمگساران را رنگ زرد است، نه سرخ.
- ۶ - چون روزگار را، سر بخواب اندر آید، مرگی جهان فرا می‌رسد.
- ۷ - پیش‌ازاین از پادفرهی که کاووس بر دیوان روان کرده‌بود سخنی نیامده‌بود که اکنون بنام یک کار آشنا (معرفه) از آن یاد شود.

شـنـیدند و بر دل گرفتند یاد
یکی دیو دُرخیم برپای خاست
کس از بیم کاووس پاسخ نداد^۱
چنین گفت ک: «این چربدستی مرا است»

*

غلامی بیاراست از خویشتن
همی بود، تا یکزمان؛ شهریار
بیامد بر او زمین بوس داد
چنین گفت ک: «ین فرّ زیبای تو*
بکام تو شد روی گیتی همه
یکی کار مانده‌ست، کاندز جهان
چه دارد همی؟ آفتاب از تو راز!
چگونه‌ست؟ ماه و شب و روز چیست؟
دل شاه ازان دیو بیراه شد
گمانش چنان شد که گردان سپهر
ندانست کاین چرخ را مایه نیست
همه زیر فرمانش بیچاره‌اند
جهان آفرین بی‌نیاز است ازمین

سخنگوی و شایسته انجمن
ز پهلوی برون شد، ز بهر شکار
یکی دسته گل بکاووس داد
همی چرخ گردان سزد جای تو
شبانی و، گردنکشان چون رمه
نشان تو هرگز نگردد نهان:
که چون گردد؟ اندر نشیب و فراز
برین گردش چرخ سالار کیست؟
روانش ز اندیشه کوتاه شد^۲
ز گیتی مرا او را نموده‌ست چهر^۳
ستاره فراوان و ایزد یک‌یست^۴
که با شورش و جنگ و پتیاره‌اند^۵
ز بهر تو باید سپهر و زمین^۶

*

پر اندیشه شد جان آن پادشا
ز دانندگان، پس؛ بپرسید شاه
بفرمود پس تا بهنگام خواب
از آن بچه بسیار برداشتند

که تا چون شود؟ بی پر، اندر هوا!
ک: «زین خاک چند است؟ تا چرخ ماه!»
برفتند سوی نشیم عقاب^۷
بهر خانه‌ای بر، دو، بگذاشتند

۱ - یک: چون در رج پسین یکی از دیوان بدو پاسخ می‌دهد، پس این سخن افزوده است. ۵و: «بر دل گرفتند یاد» را نیز گزارشی نیست.
* - نمونه‌ها «کاین فرّ زیبا» «کز بخت زیبا» «کز فرّ زیبا» آورده‌اند، و من می‌اندیشم که سخن فردوسی چنین بوده است: «با فرّ زیبا» (= با فرّ زیبایت، چرخ گردان سزاوار آنست که تو بر آن جای گیری). بنداری نیز چنین می‌گوید: «انک بهذه السلطنة والجلالية تستحق ان تكون سماء تحتک، و الفلک تختک» همانا که ترا با چنین پادشاهی و بزرگواری، شایسته است که آسمان را بزیر آوری و تخت بر فراز چرخ گردون نهی».

۲ - یک: نه چنین است، که با این سخن بیشتر وی را باندیشه اندر نشاند. ۵و: کوتاه شدن روان را ندانستم که چگونه است!

۳ - هنوز چنین نشده است.

۴ - سخن روشن نیست. یک: کاین چرخ نادرست است: «چرخ راه» و چرخ را مایه نیست گزارش ندارد.

۵ - ستارگان را چه جنگ با یکدیگر است؟ ۶ - تو... کیست؟

۷ - چهار رج: یک: پرورش جوجه شاهین افزوده است، زیرا که آنان در خانه، و با خوردن کباب‌بره و جوجه کباب تن‌پرور و کندپرواز می‌شدند، شاهین را برای زورمند شدن؛ آسمان بلند و کوهستان سرفراز؛ بایسته است. ۵و: در میان جانوران، تنها کفتار و کرکس مردارخواری میکنند و پادشاه آسمان، شاهین را بهیچ روی، روی مردارخواری نیست.

همی پرورانی‌دشان سال و ماه چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر ز اود ^۱ قماری یکی تخت کرد به پهلوش بر، نیزه‌های دراز ۶۳۲۵	بمغ و کباب بره چند گاه بدان سان که غرم آوریدند زیر سر درزها را، بزر؛ سخت کرد ببست و بران گونه بر، کرد ساز ^۱ ببست اندر اندیشه، دل یکسره ^۲ بی‌آورد و بر تخت بست استوار به پیش اندرون [*] ، خسروی جام می سوی گوشت کردند یکسر شتاب ^۳ ز هامون به ابر اندر، افراشتند سوی گوشت کردند آهنگ و رای ^۴ همی رفت تا بر رسد بر ملک ^۵ که تا جنگ سازد به تیر و کمان ^۶ ندانند بجز پرخرد راز این ^۷ چنین باشد آن کس که گیردش از ^۸ غمین گشت و پرها بخوی درنشانند؛ کشان از هوا نیزه و تخت شاه به آمل به روی زمین آمدند پشیمانی و درد بودش بدست! همی بودنی داشت اندر نهان ^۹
۶۳۳۰ بدان حد که شان بود نیرو بجای شنیدم که کاووس شد بر فلک دگر گفت ازان رفت بر آسمان ز هر گونه‌ای هست آواز این پریدند بسیار و ماندند باز ۶۳۳۵ چو با مرغ پرنده نیرو نماند نگونسار گشتند ز ابر سیاه سوی بیشه شهر چین آمدند ^۰ بجای بزرگتی و تخت نشست نکردش تباه از شگفتی جهان ۶۳۴۰	

□ - چوب اود، نامی تازی نیست که آن را با «ع» می‌نویسند. ۱ - «بر آنگونه بر کرد ساز» گزارش ندارد.

۲ - یک: دل را به اندیشه پیوند نیست. اندیشه از آن سراسر است. ۵: اندیش را پیش از آن می‌بایستی کردن و تخت و پرواز را آراستن!
* - به پیش اندرون نادرست است، «بدست اندرش» درست می‌نماید.

۳ - چهار شاهین بودند، و کنش «شدند» بایسته است.

۴ - یک: میان رج‌های ۶۳۳۰ و ۶۳۳۶ جدایی می‌افکند. ۵: «بدان حد» در اندازه گفتار فردوسی نیست.

۵ - سخن پریشان است و ملک، هیچگاه در سخن فردوسی نیامده است.

۶ - جنگ با که سازد؟ جنگ نیز ساختنی نیست، «کردنی» است.

۷ - آوازه یکی است... کاووس با آسمان پرواز کرد.

۸ - یک: لت دویم را سخن استوار نیست. ۵: سخن چنان می‌نماید که هر آنکس که از ورزد (نه گیرد!) بسیار می‌پرد و باز می‌ماند!!

○ - برخی نمونه‌ها بیشه شهر چین آمده است. و چنین بیشه شناخته نشد، اما چرا از بیشه شهر چین و آمل با هم نام می‌رود؟ راز آن در داستان ایران گشاده شده است.

۹ - اگر «بودنی» (= تقدیر) بخواست خداوند است، پس جهان را در آن دستی نیست، و این سخن نیز درست نمی‌نماید که جهان او را تباه نکرد!

سیاوش زو خواست کاید پدید
همی کرد پوزش ز بهر گناه
ببایست لختی چمید و چرید^۱
مر او را همی جست هر سو سپاه^۲

آوردن پهلوانان کاووس را

خبر یافت زو رستم و گیو و توس
برستم چنین گفت گودرز پیر
همی بینم اندر جهان تاج و تخت
چو کاووس نشنیدم اندر جهان
خرد نیست او را نه دانش نه رای
رسیدند پس، پهلوانان بدوی
بدو گفت گودرز: «بیمارستان
بدشمن دهی، هر زمان جای خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد
کشیدی سپه را بـمازندران
دگر باره مهمان دشمن شدی
بگیتی جزاز پاک یزدان نماند
بجنگ زمین سربسر تاختی!
پس از تو، بدین، داستانی کنند
که تا ماه و خورشید را بنگرد

۶۳۴۵
۶۳۵۰
۶۳۵۵

برفتند بالشکری گشن و کوس^۳
که: «تا کرد مادر مرا سیر شیر^۴
کیان و بزرگان بیدار بخت
ندیدم کسی از کهان و مهان
نه هوشش بجایست و نه دل بجای»
نکوهشگر و تیز و پرخاشجوی
ترا، جای، زیباتر از شارستان
نگویی بکس، بیهده رای خویش*
سرت ز آزمایش نگشت اوستاد
نگر تا چه سختی رسید اندر آن^۵
شمن بودی او را برهن شدی^۶
که منشور تیغ ترا برنخواند
کنون باسـمان نیز پرداختی؟
که: شاهی برآمد بچرخ بلند
ستاره، یکایک همی بشمرد!

*

همان کن که بیدار شاهان کنند ستاینده و نیکیخواهان کنند»

۱ - دنباله گفتار... لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست، و زیست را تنها چمیدن و چریدن در کار نیست، زیرا که چنان زیستن ویژه جانوران است که اندیشه و دانش و خردشان نیست.
۲ - هنوز ایرانیان در جست و جوی او نبودند.
۳ - برای سه کس، کنش یگانه بکار رفته است (خبر یافت).
۴ - چهار رج: برداشتی از سخنان گودرز است در انجمن مهستان ایران، درباره کاووس (در داستان سهراب).
* - رای و آهنگ و اندیشه خویش را با انجمن مهستان ایران در میان نمی نهی.
۵ - «نگر» در لت دویم کاربرد درست ندارد: «دیدی»...
۶ - لت دویم را گزارش نیست.

جز از بندگی پیش یزدان مجوی	۶۳۶۰
چنین داد پاسخ که: «از راستی؛	
همه داد گفתי و، بیداد نیست	
فرو ماند کاووس و تشویر خورد	
پس پیچید و اندر عماری نشست	
چو آمد بر تخت و گاه بلند	
چهل روز بر پیش یزدان بپای	۶۳۶۵
همی ریخت از دیدگان آب زرد	
ز شرم از در کاخ بیرون نرفت	
همی ریخت از دیده پالوده خون	
ز شرم دلیران، مَنیش کرد؛ پست	
پشیمان شد و درد بگزید و رنج	۶۳۷۰
همی رخ بمالید بر تیره خاک	
چو بگذشت یک چند، گریان؛ چنین	
یکی داد نو ساخت اندر جهان	
جهان گفתי از داد دیبا شده ست	
ز هر کشوری نامور مهتری	۶۳۷۵
به درگاه کاووس شاه آمدند	
مزن دست در نیک و بد، جز بدوی ^۱	
نیاید بکار اندرون، کاستی	
ز فام [*] تو جان من آزاد نیست»	
ازان نامداران روز نبرد ^۲	
پشیمانی و درد بودش بدست ^۳	
دلش بود زان کار، مانده نژند	
بیمود خاک و بپرداخت جای ^۴	
همی از جهان آفرین یاد کرد ^۵	
همی پوست گفתי بر او بر بگفت ^۶	
همی خواست آمرزش رهنمون ^۷	
خرام و در بار دادن ببست ^۸	
نهاد به بخشید بسیار گنج ^۹	
نیایش کنان پیش یزدان پاک ^{۱۰}	
بخشود بروی، جهان آفرین	
که تابنده شد بر کهان و مهان	
همان شاه بر گاه زیبا شده ست ^{۱۱}	
که بر سر نهادی بلند افسری ^{۱۲}	
وزان سرکشیدن بر راه آمدند ^{۱۳}	

۱ - برای کار بد، نمی باید دست در یزدان زدن (۱۹)

* - «فام» در زبان پهلوی «اپام» و در زبان فارسی «اوام» و «وام» است.

۲ - کاووس پاسخ بگودرز داد، و پذیرفت هر آنچه را که گودرز گفت! پس، فروماندن در کارش نبود.

۳ - مرد را، در مهد نشستن سر شکستگی نمود. زیرا که مهد ویژه زنان یا بیماران بود.

۴ - یک: «بیمود خاک» = خاک را اندازه گرفت... سزاوار نیست.

۵ - یک: آب زرد، بجای اشک درخشان بر چهره! و: لت دویم بازگویی رج پیشین.

۶ - سخن درست در رج ۶۳۶۹ آمده است. ۷ - آب زرد، دگرگونه شد، به خون پالوده!

• - مردمان بدو گونه به پیشگاه شاه می رسیدند، نخست «بار دادن» بود که بزرگان کشوری همگان بدیدار شاه می رفتند، و شاه نیز با هریک از آنان که بایسته بود سخن می گفت. دیگر دیدارهای دوستانه بود که شاه، کسی را بسوی آنکسان که خواهان دیدارشان بود گسیل می کرد، و آنان به همراه فرستاده، بدربار می رفتند. چنین کار «خرام» نامیده شد... و در داستان رستم و اسفندیار بگونه ای گسترده، این گونه مهمان فراخواندن را، خواهیم دید! و سخن کوتاه فردوسی، نشان از چنین شیوه زیست پیشینیان را در خود دارد. گونه ای دیگر از بار دادن «بار همگانی» بوده است که در میدان روی میداد، و همگان می توانستند شاه را ببینند، و با وی سخن بگویند.

۸ - سخن از پشیمانی، بهنگام گفتار با پهلوانان رفت. ۹ - چندبار از چنین نیایش بشیوه انیرانی سخن می رود؟

۱۰ - جهان دیبایی چگونه تواند بودن؟ ۱۱ - افسر بلند، ویژه پادشاه بوده است.

۱۲ - تاکنون داستانی از سرکشی آنان نیامده بود که اکنون از راه آمدنشان داستان آید!

زمانه چنان شد که بود از نخست	به آب و فاروی خسرو بشت ^۱
همه مهتران کهتر او شدند	پرستنده و چاکر او شدند ^۲
کجا پادشاه دادگر بود و بس	نیازش نیاید به فریادرس ^۳
بدین داستان گفتم آنکه م شنود	کنون رزم رستم ببايد سرود ^۴

۶۳۸۰

۱ - یک: آب وفا را کس گزارش نکرده است. ۵۰: با چنین آب رخ را شستن، چگونه تواند بودن؟
 ۲ - دوباره گویی دو رج پیشتر.
 ۳ - کجا؛ پادشاه دادگر (باشد) درست است.
 ۴ - رزم رستم بنهایی نیست، و پهلوانان دیگر ایران نیز به همراه وی جنگیدند.

نبرد هفت پهلوان

*

چه گفت آن سراینده مرد دلیر	که ناگه برآویخت بانره شیر ^۱
که گر نام مردی بجویی همی	رخ تیغ هندی بشویی همی؛ ^۲
ز بدنها نیایدت پرهیز کرد	که پیش آیدت روز ننگ و نبرد ^۳
زمانه چو آمد بتگی فراز	هم از تو نگردد به پرهیز باز ^۴
چو همره کنی جنگ را باخرد	دلیرت ز جنگ آوران نشمرد ^۵
خرد را و دین را ره دیگرست	سخن های نیکو به بند اندرست ^۶
کنون از ره رستم جنگجوی	یکی داستان است بارنگ و بوی ^۷

*

شنیدم که روزی گو پیلتن	یکی سور کرد، از در انجمن
بجایی، کجا؛ نام او بُد نوند	بدو اندرون کاخ های بلند؛
کجا آذر مهر برزین، کنون	بدانجا فروزد همی، رهنمون ^۸
بزرگان ایران بدان بزمگاه	شدند انجمن، نامور، یک سپاه
چو توس و چو گودرز کشوادگان	چو بهرام و چون گیو آزادگان ^۹
چو گرگین و چون زنگه شاوران	چو گستم و خرداد جنگ آوران ^{۱۰}

۱ - آن مرد کیست؟ بسیار کسان بوده اند که ناگهان با شیر رودرو شده اند. ۲ - تیغ هندی را «رخ» نیست، تیغه است و لبه.

۳ - از بد (ها) نادرست است. از پیشامدهای بد، رویگردان نباید بودن.

۴ - «زمانه (هنگام مرگ) چون بتگی رسد، از تو باز نمی گردد: نادرست است. چون اگر باز گردد، تو زنده می مانی.

۵ - سخن نادرست است... نه بر آیین اندیشه فردوسی:

چو جان را بدانش بیاموخت مرد سزاوار گرد و بجنگ و نبرد

و نه بر آیین کهن ایرانی: «پرسید دانا از مینوی خرد، که: خرد به (است) یا هنر (جنگاوری) یا بهی (نیکی) مینوی خرد پاسخ داد که: خرد که او را بهی نباشد، خرد مپندار، و هنر (جنگاوری) که او را خرد همراه نباشد، هنرش مپنداره از نامه باستانی مینوی خرد.

این سخن از یک گفتار افراسیاب در کشتن افراسیاب اغریث را؛ برگرفته شده است که نشان از فرهنگ ایرانی دارد:

سر مرد جنگی، خرد نسپرد که هرگز نیامیخت کین، با خرد

۶ - این سخن نیز از پیشگفتار داستان اکوان دیو برداشته شده است. ۷ - «از ره رستم جنگجوی» چگونه راهی باشد؟

۸ - «نونده» شاهنامه در دبیره پهلوی، گونه ای دیگر از ریوند است، و آذربرزین مهر در کوهستان ریوند، فروزان بود این سخن را می باید از شاهنامه پهلوی پیش از ترجمه بفارسی دانستن، که رهنمون یا موبد، آتش را در آنجا برمی افروزد. این رج را یک افزاینده با آگاهی از ایران باستان بشاهنامه افزوده است مگر آنکه در زمان فردوسی آن آتشکده نیز خاموش بوده است.

۹ - «چو» نادرست. تنها گیو نبوده که آزاده بود، همگان آزاده بودند.

۱۰ - «چو» نادرست. چنگاوران نادرست است، «جنگاور» تنها خرد نبود که جنگاور باشد.

۶۳۹۵ چو برزین گردنکش تیغ زن
ابا هریک از مهتران مردِ چند*
نیاسود یکتن، زمانی ز کار
گرازه کجا بُد سر انجمن^۱
یکی لشکری نامدار، ارجمند
ز چوگان و تیر و نبید و شکار

*

۶۴۰۰ بمستی چنین گفت یک روز گیو
گرایدونکه رای شکار آیدت
بنخچیرگاه رد افراسیاب
ز گرد سواران و از یوز و باز
بگورِ تکارو کمند افکنیم
بدان دشت توران شکاری کنیم
بدو گفت رستم که: «بی کام تو
سحرگه بدان دشت توران شویم
ببودند یکسر، بر این؛ همسخن
۶۴۰۵

*

۶۴۱۰ سحرگه چو از خواب برخاستند
برفتند با یوز و با باز و مهد
بنخچیرگاه رد افراسیاب
دگر سو سرخس و بیابانش پیش
تلی هر سویی مرغ و نخچیر بود
ز خنده نیاسود لب، یک زمان
بیک هفته زین گونه با می به دست
بهشتم تهمتن بیامد پگاه
بران آرزو رفتن آراستند^۲
گرازنده و شاد، تا رود شهد
بیک دست ریگ و بیک دست آب
گله گشته بر دشت، آهو و میش^۳
اگر کشته، گر؛ خسته تیر بود
ببودند روشندل و شادمان^۴
گهی تاختن، گه خرام و نشست
یکی رای شایسته زد با سپاه

۱ - یک: «جو» نادرست. ۵۰: افزاینده برای نیاز به پساوی «تیغزن»، گرازه فرزند گیو را در برابر پدر و پدر بزرگش گودرز؛ پهلوان پیر ایران و توس سهسالار ایران ورستم، با پازنام «سر انجمن» خوانده است!!

* - پیدا است که باید آنرا مردِ چند: مردی چند خواندن. این پسوند یگانه ساز، در زبان پهلوی بگونهٔ اِکشیده خوانده می شد، چنانکه در خراسان بزرگ هم اکنون بر زبان می رود: مرد آمد = مردی آمد. ۲ - (از) گرد سواران و (از) نیزهٔ دراز...

۳ - ... نمی توان شیر را با شمشیر، بند (کردن).

۴ - به چندان زمان، (یک) شکار (شکاری) انجام نخواهد گرفت. راه توران چندان نزدیک نبوده است که سپیده دم برخیزند و بدان دشت توران برسند. ● - تازنده هستی، گذرِ زمان بی کام تو مبدا!

۵ - چون بامداد برخیزند، بیدرتنگ بدشت توران نمی رسند. ۶ - از «رفتن» در رج پسین سخن می رود.

۷ - یک: بیابانش، بیابان (آن) نادرست است، زیرا که بیابان از آن شهر سرخس نیست. ۵۰: میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۸ - یک: نخچیرگران را شاید که بهنگام آختن و تیراندازی... خنده بر لب داشته باشند. ۵۰: لب نادرست است: «لبانسان».

۶۴۱۵ که: «از ما، به افراسیاب این زمان
بباید طلایه به ره بر، یکی!
یکی تاختن سازد، آید بجنگ
همانا رسید آگهی، بیگمان!
که چون آگهی یابد او اندکی؛^۱
کند دشت نخچیر، بر یوز؛ تنگ»

*

گرازه، بزه برنهاده؛ کمان
سپه را که چون او نگهدار بود
بنخچیر و خوردن نهادند روی
بیامد بر آن کار، بسته میان
همه چاره دشمنان خوار بود
نکردند کس، یاد پرخاشجوی

آگاه شدن افراسیاب

از آمدن پهلوانان ایران بنخچیرگاه

۶۴۲۰ پس آگاهی آمد به افراسیاب
ز لشکر، جهاندیدگان را بخواند
از آن هفت گُرد سوارِ دلیر
که: «ما را بباید کنون ساختن
گر این هفت یل را بجنگ آوریم
ازیشان، شب تیره؛ هنگام خواب
ز رستم بسی داستان‌ها براند
که بودند هریک بکردار شیر
بناگاه، بردن یکی؛ تاختن
جهان؛ پیش کاووس، تنگ آوریم

*

۶۴۲۵ بکردار نخچیر باید شدن
گزین کرد شمشیرزن سی هزار
چنین گفت بانامداران جنگ
براه بیابان برون تاختند
ز هر سو فرستاد بی‌مر، سپاه
گرازه چو گرد سپه را بدید
۶۴۳۰ بناگاه لشکر بر ایشان زد^۲
همه رزم‌جز از در کارزار^۳
که: «ما را کنون نیست جای درنگ»^۴
همه جنگ را گردن افراختند
بر آن سرکشان - تا بگیرند «راه»
بیامد سپه را همه بنگرید

۱ - اندکی آگهی نادرست است، آگهی بایستی روشن و همه سویه باشد.

۲ - آگهی از توران، به پهلوانان ایران نمی‌رسد که آنان بکردار نخچیر بیرون شوند و خویش را از ایرانیان پهبانند!

۳ - کسی باسی هزار شمشیرزن به نخچیر بیرون نمی‌رود! ۴ - دنباله سخن

۶۴۳۵ بدید آنکه شد روی گیتی سیاه
از آنجا چو باد دمان بازگشت
بیامد دمان تا بنخچیرگاه
چنین گفت با رستم شیرمرد
که چندان سپاه است، کاندازه نیست

*

۶۴۴۰ درفش جـفایشه افراسیاب
چو بشنید رستم بخندید سخت
تو از شاه توران چه ترسی چنین
سپاهش فزون نیست از سدهزار
بدین دشت کین بر، گر از ما یکی ست
شده هفت گرد سوار انجمن
یکی باشد از ما و، زیشان هزار
برین دشت اگر ویژه تنها منم
چنو کینه خواهی بیاید مرا
۶۴۴۵ تو؛ ای میگسار، از می زابلی
بکف برنهاد آن درخشنده جام
که: «شاه زمانه مرا یاد باد
تـهـمـن دگر جام را داد بوس
سران جهاندار برخاستند
که ما را بدین جام می جای نیست

درفش سپهدار توران سپاه^۱
ابـا نـثـره و بانگ و آواز گشت^۲
تـهـمـن هـمـی خورد می، با سپاه^۳
که: «برخیز و از خرمی بازگرد
ز لشکر، بلندی و پستی، یکیست

همی تابد از گرد، چون آفتاب^۴
بدو گفت: «با ماست پیروزبخت!
ز گـرد سواران تورانزمین^۵
عنان پیچ و برگستوانور سوار
همی جنگ ترکان بچشم اندکی ست^۶
چنین نامبردار و شمشیرزن^۷
سپه را چه باید؟ گرفتن شمار!
که بر پشت گلرنگ در جوشم^۸
از ایران سپاهی نباید مرا^۹
بپیمای تا سر، یکی بلبل^{*}
نخستین ز کاووس کی، برد نام
همیشه برو بومش آباد باد
چنین گفت ک: «این باد، بر روی توس!»
ابر پهلوان خواهش آراستند^{۱۰}
به می با تو ابلیس را پای نیست

۱ - یک: لت دویم را بالت نخست هماهنگی نیست. دو: بدید در لت نخست، با «بدید» در رج پیشین هماهنگ نیست.

۲ - توگفتی ۳ - یک: دوباره گویی باد دمان. دو: با کدام سپاه؟

۴ - درفش افراسیاب سیاه بوده است، و شاید که در میان گرد، چون آفتاب بتابد.

۵ - لت نخست بالت دویم پیوند ندارد.

۶ - یک: یکی است، از رج دویم پسین؛ بگونه نادرست برگرفته شده است. دو: اندکیست، نادرست است. سه: بچشم چه کس؟

۷ - پیوند درست ندارد! ۸ - در آنزمان که میان آنان سخن می‌رود. رستم در جوشن نبود!

۹ - یک: چنو = چون او (افراسیاب)، باز آنکه روشن است افراسیاب تنها نیامده است. دو: دوباره نام سپاه همراه است.

* - گونه‌ای ساغر دهانه تنگ که بهنگام ریختن می چون بلبل بانگ می‌کرد.

○ - آیین می‌نوشی ایرانیان بوده است که نخستین جام را بنام و یاد شاهنشاه می‌نوشیده‌اند؛ دودیگر، جام را بیاد سپهدار خراسان؛ سدیگر، سپهدار نیمروز؛ چهارم، سپهدار خوروران، و از آنپس جام‌ها بنام ناماوران همان انجمن پیموده می‌شد، و خواهش پهلوانان از رستم بدانروی است که چون جام نخست را بیاد شاهنشاه نوشید، بجام دویم بنام توس (سپاهد خراسان) رسید... اگر بخواهد بنام همه آنان می بنوشد، هم، چنین کار؛ زمان می‌برد و تورانیان فرا می‌رسند، و هم رستم را مستی پیش می‌آید، و توان نبرد را از او می‌گیرد!

می و گرز یکزخم و میدان جنگ
می زابلی سرخ در جام زرد
زواره چو ساغر بکف برنهاد
بخورد و ببوسید روی زمین
که جام برادر برادر خورد ۶۴۵۵

*

چنین گفت پس گیو با پهلوان
شوم، ره بگیرم به افراسیاب
سر پل بگیرم به افراسیاب
بدان، تا بیوشند گردان سلیح
بشد تازیان تا سر پل دمان ۶۴۶۰
چنین تا بنزدیکی پل رسید
که بگذشته بود او ازین روی آب

*

تـهـمـتـن بـپـوشـید بـبرـیان
چو در جوشن افراسیابش بدید
ز چـنـگ و بـر بـازو و یـال او ۶۴۶۵
چو توس و چو گودرز نیزه گذار
چو بهرام و چون زنگه شاوران
چنین لشکری سرفرازان جنگ
همه یکسر از جای برخاستند
بدان گونه شد گیو در کارزار ۶۴۷۰

- ۱ - میدان جنگ... به جنگ نمی آید.
● - بدانهنگام، زواره برادر رستم سپه‌دار نیمروز بود. و رستم با یادکرد زواره نشان داد که رای آن دارد که جامها را بآیین، تا پایان بنوشد! * - «بخواند آفرین» درست می‌نماید. ۲ - در رج پیشین از بستن راه بر افراسیاب سخن رفته بود.
○ - مسم‌پیشه درست‌تر می‌نماید!
۳ - پادشاه هیچگاه پیش سپاه نمی‌ایستاده است، چنانچه در رج ۶۴۷۴ نیز از نرم راندن او در پس لشکر سخن می‌آید.
۴ - تو گفتی! ۵ - پس از پریدن هوش؟ ۶ - چو... ۷ - چو...
۸ - دنباله گفتار... از تیغ هندی سخن بسیار رفته است، اما این نخستین بار است که از نیزه هندی نیز یاد می‌شود.
۹ - تازه برخاسته‌اند؟ پیش‌تر، از سوار شدن رستم نیز سخن رفته بود!
۱۰ - شیری که شکار را گم کرده باشد، به پیرامون می‌نگرد، و نمی‌جنگد.

پس و پیش هر سو همی کوفت گرز رمیدند ازو رزمسازان چین ز رستم بترسید افراسیاب پس لشکر اندر، همی راند گرم ز توران فراوان سران کشته شد چو شد تیره دیدار توران سپاه ز پیران بپرسید افراسیاب گه رزم جستن دلیران بدیم کنون دشت، روباه بینم همی ز گردان توران خنیده تویی عنان را بتندی یکی برگرای چو پیروزگر باشی، ایران ترا است چو پیران ز افراسیاب این شنید پس یچید بانامور ده هزار چو آتش بیامد بر پیلتن تهمتن بلب اندر آورد، کف برانگیخت اسپ و برآمد خروش سپر بر سر و تیغ هندی بمشت نگه کرد افراسیاب از کران	۶۴۷۵
دو تا کرد بسیار بالای برز ^۱ بشد خیره سالار توران زمین ^۲ نکرد ایچ، بر کینه جستن، شتاب گوان را ز لشکر همی خواند نرم سر بخت گردنکشان گشته شد ^۳ به گردون برافراخت رستم کلاه ^۴ که: «این دشت رزمست گر جای خواب» ^۵ سگالش گرفتیم و شیران بدیم ^۶ سر از رزم کوتاه بینم همی ^۷ جهان دیده و رزم دیده تویی ^۸ برو تیز و زیشان بپرداز جای ^۹ تن پیل و چنگال شیران ترا است ^{۱۰} چو از باد آتش دلش بردمید ^{۱۱} ز توران دلیران خنجر گزار ^{۱۲} کزو بود نیروی جنگ و شکن ^{۱۳} تو گفתי که بستد، ز خورشید؛ تف ^{۱۴} برآنان که دریا برآید بجوش ^{۱۵} ازان نامداران دو بهره بکشت ^{۱۶} چنین گفت بانامور مهتران ^{۱۷}	۶۴۸۰
	۶۴۸۵

- ۱ - یک: با کوبیدن گرز، سرها را شاید شکستن، و بالا را نتوان دو تا کردن. ۵: «کرد» در لت دویم با «همی کوفت» در لت نخست همخوان نیست.
- ۲ - رزمسازان چین همراه افراسیاب نبودند.
- ۳ - هنوز افراسیاب نرم می راند، پس دو سپاه، یکدیگر نرسیده اند که فراوان سران توران کشته شوند.
- ۴ - دنباله همان گفتار، با همان داور. ۵ - همان گفتار... آنان نرم نرم به ایرانیان نزدیک می شوند. ۶ - دنباله
- ۷ - همچنان
- ۸ - این نخستین بار است که پیران در سپاه توران، دیده می شود، و بر این بنیاد هنوز چندان نام آور نیست، و افراسیاب را هم ترس برداشته بود، و گمانش بران بود که تورانیان روباه اند، چگونه است که از پیران می خواهد که بیک گراییدنِ عنان، ایرانیان را از جای توان پرداختن؟
- ۹ - بنگرید به شماره پیشین.
- ۱۰ - پس از پیروزی بر ایران تن پیل و چنگ شیر پیدا می کند؟ سخن درست چنان است که چون تراپیکر پیل و چنگ شیر است بجنگ ایرانیان روا!
- ۱۱ - یک: این شنید، نادرست است: «این سخن را شنید». ۵: لت دویم ناهماهنگ است... چنانکه از باد، آتش بر می دمدم، دلش بردمید.
- ۱۲ - ده هزار سوار، همه «نامور» نیستند، که سپاهیان ساده اند. ۱۳ - دنباله گفتار ۱۴ - تو گفتی...
- ۱۵ - جوشش دریا، از انگیزش رخس بود پدیدار شد؟ یا از خروش مردمان؟
- ۱۶ - یک: گزافه سخت. ۵: دو بهره از چند بهره؟ سواران همراه پیران ده هزار کس بوده اند، و اگر دو بهره از سه بهره باشد، شش هزار و شش صد و شست تن را بیکباره توان کشتن؟ ۱۷ - افراسیاب، پس لشکر بود، نه در کران آن. دو رج پیوسته بدان.

۶۴۹۰ که: «گر تا شب این جنگ هم زین نشان
بماند، نماند سوارِ بجای

میان دلبران و گِردنکشان
نبایست کردن بدین رزمِ رای»

*

بپرسید ک: «الکوس جنگی کجاست؟
بمستی، همی گیو را خواستی!
همیشه از ایران بُدی یادِ اوی
به الکوس رفت آگهی زین سَخُن

که چندان همی رزم شیران بخواست!
همه جنگ با رستم آراستی!
کجا شد؟ چنان آتش و بادِ اوی!»
که سالار توران چه افکند بُن

*

همانگه برانگیخت، شبرنگ را
برون رفت با او ز لشکر سوار
همه با سنان سرافشان شدند
زواره پدیدار بد جنگجوی

به خون شسته بد، بیگمان چنگ را
ز مردان جنگی ده و دو هزار^۱
ابا جوشن و گرز و خفتان شدند^۲
بدو تیز الکوس بنهاد روی^۳
بدانست کز تخمه نیرم است^۴

*

زواره برآویخت با او بهم
سنان‌های هردو، بدو نیم گشت
بزد دست و تیغ از میان برکشید
یلان را همه تیغ، در هم شکست

چو پیل سرافراز و شیر دژم
زواره ز الکوس پر بیم گشت
ز گرد سران شد زمین ناپدید
سوی گرز بردند چون باد، دست
که از زخمِ آن، شد زواره؛ ستوه
بخاک اندر افتاد و بیهوش گشت

*

فرود آمد الکوس تنگ از برش
چو رستم، برادر؛ بران‌گونه یافت
به الکوس برزد یکی بانگ تند

همی خواست از تن بریدن سرش^۵
بکردار آتش سوی او شتافت
کجا دست شد سست و شمشیر کند^۶

۱ - دوازده هزار... برون رفت نادرست، و رفتند درست است. چگونه وی با دوازده هزار سوار بیرون رفت، باز آنکه بتنهایی نبرد کرد!

۲ - سنان، سرافشان نتواند بودن که کار سنان سوراخ کردن میان است... آن شمشیر است که در دست زورآوران، سرافشان می‌نماید.

۳ - الکوس کننده کار (فاعل) است و در آغاز، نام وی برده شده بود، و دیگر بار، در پایان گفتار نشاید نامش را آوردن!

۴ - از کجا دانست که زواره از نژاد نریمان است؟

۵ - در هیاهوی نبرد، پیاده شدن همان، و کشته شدن همانست... چون الکوس دید که زواره از اسب بر زمین افتاد، چرا می‌بایستی سر او

را نیز بریدن؟... و سر خویشت را نیز با چنین کار بیاد دادن!
۶ - دست و شمشیر (چه کس، کند شد؟)

- ۶۵۱۰ چو الکوس آوای رستم شنید
بـزین اندر آمد بکردار باد
بدو گفت رستم که: «چنگال شیر
زواره بـدرد، از برِ زین نشست
بر آویخت الکوس با پیلتن
یکی نیزه زد بر کمر بند او
تـهـمتن یکی نیزه زد بر برش
به نیزه همیدون ز زین برگرفت
زدش بر زمین همچو یک لخت کوه
- دلش گفתי از پوست آمد پدید^۱
ز مردی بدل در، نیامدش یاد^۲
نپیموده‌ای! زان شدستی دلیر^۳
پر از خون تن و، تیغ مانده به دست^۴
بپوشید بر زین تـوزی کفن^۵
ز دامن نشد دور پیوند او^۶
بخون جگر غرقه شد مغفرش
دو لشکر بمانده بدو، در شگفت
پراز بیم شد، جان توران گروه

*

- ۶۵۲۰ برین همنشان هفت گرد دلیر
پس پشتِ ایشان دلاور سران
چنان برگرفتند لشکر ز جای
بکشتند چندان ز جنگاوران
فکنده چو پیلان بهر جای بر
به آوردگه جای گشتن نبود
- کشیدند شمشیر برسان شیر
نهادند بر کتف گرز گران^۶
که پیدا نیامد همی سر ز پای
که شد خاک، لئل، از کران تا کران
چه با تن، چه از تن جدا گشته سر^۷
سپه راه، ره برگزشتن نبود

گریختن افراسیاب،

از

رزمگاه

- ۶۵۲۵ تهمتن برانگیخت رخس از شتاب
پس پشتِ جنگاور افراسیاب

۱ - لت دویم سست می‌نماید. دل از سینه برون می‌آید نه از پوست.
۲ - یک: افزاینده الکوس پیاده شده را سوار کردند؛ دو: لت دویم ناهمانگ با گفتار است. از مردی یاد نکردن چگونه باشد؟
۳ - بیگمان آنکس که زخم گرز بر سرش خورده باشد، نمی‌تواند، با فروافتادن از اسب، هنوز شمشیر را در دست نگاه داشته باشد.
۴ - روشن نیست که چگونه بر زین تـوزی کفن پوشاند، و از چه پوشاند.
۵ - یک: نیزه الکوس، پیش از این در نبرد با زواره شکسته شده بود. دو: لت دویم را گزارش نیست.
۶ - بجز از هفت گرد دلیر، سران دلاور دیگر در میدان نبودند که پشت ایشان را بگیرند.
۷ - چرا کشتگان را به پیل همانند کردن؟ لت دویم همانگی ندارد... از این رج چنین گفتار بر می‌آید: بر زمین افکند (گان) چون پیلان با تن (۹) یا پیلان بی‌سرا!

چنین گفت بارخش ک: ای نیک یارا!
 که من شاه را بر تو، بیجان کنم
 چنان گرم شد رخس آتش گهر
 ز فتراک بگشاد رستم کمند
 به ترگ اندر افتاد، خم دوال
 اُدیگر که زیر اندرش، بادپای
 بجست از کمند گو پیلتن

۶۵۳۰

*

ز لشکر هر آنکس که بُد جنگساز
 اگر کشته بودند اگر خسته تن
 ز پرمایه اسپان بزرین ستام
 جزین هر چه پرمایه تر بود نیز
 میان، باز نگشاد کس، کشته را
 بدان دشت نخچیر باز آمدند
 نوشتند نامه بکاووس شاه
 اُزان کز دلیران نشد کشته کس
 بدان دشت فرخنده بر، پهلوان
 اُزانی پس بدرگاه شاه آمدند
 چنین است رسم سرای سپنج
 بر این و بر آن، روز هم بگذرد
 سخن های این داستان شد به بُن

۶۵۳۵

۶۵۴۰

۶۵۴۵

- ۱ - سخن بس زیبا و دل انگیز است، اما چون پایانش درست نمی نماید، افزوده است، زیرا که رخس با شتاب بدنبال افراسیاب می تاخت و از شتاب رخس در رج پیشین یاد شده بود.
- ۲ - یک: رستم، افراسیاب را شاه نمی خواند. ۵: از کجا که اگر خون افراسیاب بر زمین ریزد، بر روی سنگ ریزد، که آنرا برنگ مرجان در آورد؟ ۳ - گفتی...
- ۴ - یک: دو بهره (نیامند) درست است. ۵: لشکر افراسیاب خرگاه نداشت! آنان از توران برای جنگ آمدند، و از ره، بسوی جنگ شتافتند. ۵ - ایرانیان کسی را به بند نکشیدند! ۶ - دنباله گفتار. ۷ - دنباله همان گفتار.
- ۸ - کشته را با گشته پساوانیست.
- ۹ - در یوزه گری افزاینده!! یک: بنگرید که از ایران، هفت پهلوان در آن نبرد جنگیدند، که هر یک؛ شاه بخشی از ایران بودند... آیا در خور شاهان ایران بود؟ که از تن گشتگان یا اسبان، چیزی برای خویش بگشایند! ۵: سپاهیان ساده را چه به ستام و ترگ و نیام زرین!
- ۱۰ - تنها رستم نبود، که هفت پهلوان ایران همه با هم بودند. ۱۱ - سه رج پندگویی های همواره.

داستان رستم و سهراب

اگر تندبادی برآید ز کنج	به خاک افکند نارسیده ترنج ^۱
ستمکاره خوانیمش ار دادگر؟	هنرمند دانیمش ار بی‌هنر؟ ^۲
اگر مرگ داد است بیداد چیست؟	زداد این همه بانگ و فریاد چیست؟ ^۳
ازین راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر ترا راه نیست ^۴
همه تا در آرزو رفته فراز	به کس بر نشد این در راز باز ^۵
به رفتن مگر بهتر آیدش جای	چو آرام یابد به دیگر سرای ^۶
دم مرگ چون آتش هولناک	ندارد ز برنا و فرتوت باک ^۷
درین جای رفتن نه جای درنگ	بر اسب فناگر کشد مرگ تنگ ^۸
چنان دان که داد است و بیداد نیست	چو داد آمدش جای فریاد نیست ^۹
جوانی و پیری به نزدیک مرگ	یکی دان چو ایدر بُدن نیست برگ ^{۱۰}
دل از نور ایمان گر آکنده ای	ترا خامشی به که تو بنده ای ^{۱۱}

۱ - کُنْج را با ترنج پساوانیست... چه کسان در این کار، زمان نهاده‌اند، تا این سخن افزوده بگفتار فردوسی را، بگونه‌ای گزارش کنند. از میان آنان استاد روانشاد... «ماهیار نوابی» بود که کُنْج را کُنْج خوانده بود، و آنرا «کَنگ افراسیاب» در شمار آورده بود... بدینسان که اگر تندبادی از کنگدژ برآید و ترنجی نارسیده را بر زمین افکند! یک: تندباد، تنها از کنگ بر نمی‌آید، و از هر جای دیگر شاید برآمدن! دو: نه تنها توران باستان را ترنج نبوده است که سمرقند و بخارا و تاشکند (تاجیکستان زبرین) و خجند و شومان و بدخشان (تاجیکستان زیرین) را نیز... هنوز از پس هزاران سال، درخت ترنج نیست.

۲ - باد، نه ستمکار است، نه هنرمند.

۳ - یک: بیداد در این لت، از زیانزد «داد» (و) بیداد برآمده‌است، برابر با غریو و بانگ! باز آنکه این زیانزد، در آغاز «داد، بیداد» بوده است که هنوز نیز بهمین آوا بر زبان می‌رود، در برابر لت است با (داد=قانون، بیداد=ظلم شد). دو: فریاد در زبان پهلوی و هم فارسی برابر است با «یاری»، و واژه‌های آمیخته فریادخواه، فریادبخش... در شاهنامه آمده‌است و هنوز نیز در زبان فارسی بفریادم برس = یاریم بیا، و فریادرس یاری دهند... روان است، اما در این گفتار همراه با بانگ آمده‌است که نادرست است.

۴ - یک: «تو» که باشد؟ من خواننده! دو: دوبار در یک سخن «تو» آوردن روا نباشد.

۵ - این داوری که همه تا در «آز» رفته (اند) درست نیست، پسا کسان، که آرزو را در جان و روانشان جای نیست!

۶ - یک: چه کس؟ جای بهتر پیدا می‌کند؟ دو: آیدش جای گزارش ندارد. سه: در رج پیشین؛ سخن از همه بود، و در دنباله گفتار، یگانه گشت: آیدش آید اورا.

۷ - دنباله گفتار

۸ - لت نخست پریشان؛ در این جای رفتن (که درنگ در آن نیست) لت دویم نیز... مرگ، تنگ اسب را نمی‌کشد، چون مرگ نمی‌رود که سوار بر اسب تنگ بسته شود، ما هستیم که می‌رویم، پس مردمان را باید تنگ اسب مرگ را بستن.

۹ - یک: لت نخست بی‌لغزش است. دو: لت دویم، باز فریاد را بنجای غریو و بانگ آورده‌است.

۱۰ - یک: جوانی و پیری را (را) می‌باید. دو: «یکی دان» نادرست است: «یکسان در شمار آور».

۱۱ - «ایمان» را در سخن فردوسی جای نیست؛ «گروش، باور». لت دویم نیز سست است، و دوبار «تو» در آن آمده‌است.

بر این کار یزدان تراراز نیست
 به گیتی در آن کوش چون بگذری
 اگر جانت باد و انباز نیست^۱
 سرانجام نیکی بر خود بری^۲

آغاز داستان

۶۵۶۰ ز گفتار دهقان یکی داستان
 ز موبد بدینگونه برداشت یاد
 غمین بُد دلش، سازِ نخچیر کرد
 سوی مرز توران چو بنهاد روی
 چو نزدیک شهر سمنگان رسید
 برافروخت چون گل، رخ تاجبخش
 بتیر و کمان و بگرز و کمند
 ۶۵۶۵ ز خار و ز خاشاک و شاخ درخت
 چو آتش پراکنده شد، پیلتن
 یکی نَره گوری بزد بر درخت
 چو بریان شد از هم بکند و بخورد
 ۶۵۷۰ بخفت و برآسود از روزگار

*

سواران توران تنی هفت، هشت
 پی اسپ دیدند در مرغزار
 چو بر در دشت بر، رخس را یافتند
 گرفتند و بردند پیویان بشهر
 ۶۵۷۵ چو بیدار شد رستم از خواب خوش

بران دشت نخچیر که برگذشت^۴
 بگشتند گُرد لب جویبار^۵
 سوی بند کردنش بشتافتند
 همی هر کس از رخس، جستند بهر^۶
 بکار آمدش باره دستکش؛

۱ - سخن درهم... افزاینده را رای بران بوده است که بگوید: ترا (از) رازِ کارِ یزدان آگاهی نیست.

۲ - نیکی بر خود بری نادرست است: «نیکی را با خود بری». ۳ - دوبار «چو» در یک گفتار، سزاوار نمی نماید!

• - نخچیر چند = نخچیری چند. «ی یگانه» (= یای وحدت) در سخن خراسانیان هنوز، بهمین آوا بر زبان می رود.

* - بابرَن: سیخ کباب. ۴ - یک: یا تنی هفت یا تنی هشت. ۵: هفت یا هشت سوار بردشت (برگذشتند) نه برگذشت.

۵ - لب جویبار سخت نادرست است. زیرا که «بار» = کنار، در سه واژه آمیخته هنوز دیده می شود در یابار = کنار دریا-رودبار = کنار رود (ساحل رود) جویبار (کنار جوی) و بر این بنیاد لب جویبار، لب کنار جوی است، و نادرست است.

۶ - رخس را با مادیان ها آمیزش دادند، تا کره پیلتن زاینند.

غمین گشت چون بارگی را نیافت
همی گفت کاکنون پیاده دوان
چه گویند گردان که اسپش که برد
کنون رفت باید به بیچارگی
کنون بست باید سلیح و کمر
همی رفت زین سان پر اندوه و رنج
۶۵۸۰

سراسیمه سوی سمنگان شتافت
کجا پویم از ننگ تیره روان^۱
تهمتن بدین سان بخفت و بمرد^۲
سپردن بغم دل بیکبارگی^۳
بجایی نشانش بیابم مگر
تن اندر عنا و دل اندر شکنج^۴

رسیدن رستم، بشهر سمنگان

چو نزدیک شهر سمنگان رسید
که: «آمد پیاده، گو تاجبخش!»
پذیره شدندش بزرگان و شاه
بدو گفت شاه سمنگان: «چه بود؟»
بدین شهر ما نیکخواه توایم
تن و خواسته، زیر فرمان تست
۶۵۸۵

خبر زو، بشاه و بزرگان رسید:
بنخچیرگه، زو رمیده ست رخس!»
کسی کاو بسر بر، نهاده کلاه^۵
که؟ یارست با تو، نبرد آزمود!
ستاده بفرمان و راه توایم
سر ارجمندان و جان، آن تست»

*

چو رستم بگفتار او بنگرید
بدو گفت: «رخشم بدین مرغزار
کنون تا سمنگان نشان پی است
ترا باشد، ار بازجویی، سپاس!
ورایدونکه ماند ز من ناپدید
بدو گفت شاه: «ای سرافراز مرد
تو مهمان من باش و تندی مکن
یک امشب به می شاد داریم، دل
۶۵۹۰

ز بدها گمانیش کوتاه دید^۶
ز من دور شد بی لگام و فسار
از آنجا، کجا؛ جویبار و نی است
بباشم بیاداش، نیکی شناس
سران را، بسی، سر بخواهم برید»
نیارد^۷ کسی، با تو، این کارکرد
بکام تو گردد سراسر سخن
وز اندیشه؛ آزاد داریم، دل

۱ - یک: «پیاده» را بایسته نیست که «دوان» نیز بوده باشد،... نیز پویان. دو: چه جای ننگ است؟ که خداوند مردمان را پیاده آفریده است!
۲ - میان لت نخست بالت دوم، پیوند درست نیست.
۳ - سخن مست
۴ - «عنا» در سخن فردوسی نیست.
۵ - لت دوم را بالت نخست همخوانی نیست.
۶ - «بنگرید» نادرخور است،... و «گمانیش» نادرست است. • - نیارد. جرأت نمی‌کند. یارستن جرأت کردن، پرواداشتن.

نماند پی رخسِ فرخ، نهان
تہمتن بگفتار او شاد شد
سزا دید، رفتن سوی خان او
چنان باره نامور در جهان!
روانش از اندیشه آزاد شد
شد، از مژده شادان، بمهمان او*

*

سپہبد بدو داد، در کاخ، جای
ز شهر و ز لشکر مہان را بخواند
گسارنده باده و رودساز
نشستند بارودسازان^۱ بہم
چو شد مست و، ہنگام خواب آمدش
سزاوار او، جای آرام و خواب
ہمی بود بر پیش او بر، بیای
سزاوار، با او، بشادی نشانند
سیہ چشم و گلرخ بتان تراز^۱
بدان؛ تا تہمتن نباشد دژم
ہمی از نشستن شتاب آمدش
بیاراست، بنہاد مشک و گلاب

۶۶۰۰

آمدن تہمینہ

دخت شاہ سمنگان

ببالین رستم

چو یک بہرہ از تیرہ شب درگذشت
سخن گفتمہ آمد، نہفتہ؛ براز
یکی بندہ، شمع معبر بدست
پس پردہ اندر یکی ماہروی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
روانش خرد بود و تن جان پاک
از او؛ رستم شیردل، خیرہ ماند
بپرسید رستم کہ: «نام تو چیست؟»
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت،^۱
در خوابگہ نرم کردند باز
خرامان بیامد ببالین مست^۲
چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
ببالا بکردار سرو بلند
تو گفتم کہ بہرہ ندارد ز خاک^۳
بر او بر، جہان آفرین را بخواند
چہ جویی؟ شب تیرہ کام تو چیست؟

۶۶۰۵

۶۶۱۰

*

* - شادمان از مژده پیدا شدن رخس بمهمانی او رفت (شد).

۱ - یک: این رج پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد. دو: از «رودساز» در رج پسین بگونه درست یاد شده است.

○ - پیشتر یاد کرده‌ام کہ «خوشنوازان» درست است.

● - یکی از ستارگان آسمان کہ شباهنگ نامیدہ می‌شود، و پس از نیمہ شب از خم چرخ گردان (از فراز آسمان) می‌گذرد و روی بخوروران می‌نهد. ۲ - شمع معبر!

۳ - یک: «روان» دیدہ نمی‌شود کہ بتوان آنرا با «خرد» سنجیدن. دو: تو گفتم.

چنین داد پاسخ که: «تهمینه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منم
۶۶۱۵ بگیتی ز خوبان مرا جفت نیست
کس از پرده بیرون ندیده مرا
بکردار افسانه از هرکسی
که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
شب تیره تنها بتوران شوی
۶۶۲۰ بتنها یکی گور بریان کنی
چو گرز گران، اندر آری بچنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
نشان کمند تو دارد هژبر

*

چنین داستانشان شنیدم ز تو
۶۶۲۵ بجستم همی کتف و یال و برت
ترا ام کنون، گر بخواهی مرا!
یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام
اُدیگر که از تو مگر کردگار
مگر چون تو باشد بمردی و زور
۶۶۳۰ سدیگر که اسبت بجای آورم
چو رستم بر آسان پر بچهره دید
اُدیگر که از رخس داد آگهی
بفرمود؛ تا موبدی پر هنر

بسی لب بدندان گزیدم ز تو
بدین شهر، کرد ایزد، آبشخورت!
نبیند همی مرغ و ماهی مرا!
خرد راز بهر هوا کشته‌ام^۵
نشانند یکی پورم اندر کنار^۶
سپهرش دهد بهر، کیوان و هور^۷
سمنگان همه زیر پای آورم^۸
ز هر دانشی نزد او بهره دید^۹
ندید ایچ فرجام جز فرهی^{۱۰}
بیاید، بخواهد ورا، از پدر

۱ - یک: «یکی دخت» نادرست است: دختر شاه سمنگان منم. ۵: هژبر (یگانه) و پلنگان (گروه) همخوان نیستند.

۲ - یک: «خوبان» را برای دختران بکار می‌برند نه برای مردان. ۵: (اندکیست) با جفت نیست همخوان نیست، زیرا که اگر جفت نیست؛ پس چو زیر چرخ کبود (هیچکس) نیست، نه اندک است. ۳ - نمی‌شود که هیچکس، آوای تهمینه را نشنیده باشد!

۴ - یک: تا آنزمان، رستم بتوران نرفته بود. ۵: لت دویم نیز هست است.

۵ - یک: میان لت نخست با لت دویم، پیوند نیست. ۵: گشته‌ام را با کشته‌ام پساوا نیست.

۶ - میان «یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام» با «نشانند یکی پورم اندر کنار» هیچ پیوند نیست.

۷ - کیوان را که یکی از ستارگان گروه خورشیدی است با خورشید نمی‌توان سنجیدن!

۸ - دختری را که هرگز از پرده بیرون دیده نشده‌است، چگونه توان آنست که رخس را پیدا کند؟

۹ - تهمینه از کدام دانش، با رستم سخن گفت؟ ۱۰ - تهمینه از رخس آگهی نداد، امید داد!

- ۶۶۳۵ بشد دانشومند، نزدیک شاه
خبر چون بشاهِ سمنگان رسید
بخشود و رای و فرمان اوی
- سخن گفت از پهلوان سپاه^۱
از آن شادمانی دلش برتپید
بخوبی بیاراست پیمان اوی^۲
- چو انباز او گشت با او براز
ز شبِ نیم شد آن غنچه تازه پر
بکام صدف قطره اندر چکید
- ببود آن شب تیره، تادیر باز؛
ایا، هُغّه لئل شد، پر ز دُر
میانش یکی گوهر آمد پدید
- ۶۶۴۰ چو خورشید تابان ز چرخ بلند
ببازوی رستم یکی مهره بود
بدو داد و گفتش که: «این را بدار
بگیر و بگیسوی او بر، بدوز
ورایدونکه آید ز اختر پسر
- همی خواست افکند رخشان کمند؛
که آن مهره اندر جهان شهره بود
اگر دختر آرد ترا، روزگار
بنیک اختر و فال گیتی فروز
ببندش ببازو، نشان پدر
- ۶۶۴۵ ببالای سام نریمان بود
فرود آرد از ابر پران عقاب
همی بود آن شب بر ماهروی
- بمردی و خوی کریمان بود^۲
نتابد بتندی بر او آفتاب^۳
همی گفت از هر سخن پیش اوی^۴
- چو خورشید، رخشنده شد بر سپهر
پریچهر، گریان از او، باز گشت
بر رستم آمد گرانمایه شاه
- بیاراست روی زمین را بمهر
ابا انده و درد، انباز گشت
بپرسیدش از خواب و آرامگاه
- ۶۶۵۰ چو این گفته شد، مژده دادش برخش
بیامد بمالید و زین برنهاد
بیامد سوی شهر ایران چو باد
- از او شادمان شد، دل تاجبخش
شد از رخس، رخشان و؛ از شاه شاد
از این داستان کرد بسیار یاد^۵

۱ - یک: رستم پهلوان سپاه سمنگان نبود، جهان پهلوان بود. ۵۹: سخن درست در رج پسین می آید.

۲ - پیمان؛ پیمان همسری؛ گواه گیران، عقد! ۲ - کریمان را در سخن فردوسی جای نیست. ۳ - دنباله سخن

۴ - یک: همی بود نادرست است! در لت دویم نیز. ۵۹: در رج ۶۶۴۰ سخن از برآمدن آفتاب رفت، و در این رج دوباره از شب سخن

می رود! ۵ - «بیامد» در آغاز این رج با «بیامد» در آغاز رج پیشین ناهمخوان است.

زادن سهراب

از مادر

- ۶۶۵۵ چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
تو گفתי گوی پیلتن رستم است
چو خندان شد و چهره شاداب کرد
چو یک ماهه شد همچو یک سال بود
چو سه ساله شد، زخم چوگان گرفت
چو ده ساله شد، زان زمین کس نبود
- یکی پورش آمد چو تابنده ماه
اگر سام شیر است و گر نیرم است^۱
ورا نام، تهمینه؛ سهراب کرد
برش چون بر رستم زال بود^۲
به پنجم دل تیر و پیکان گرفت*
که یارست، با او، نبرد آزمود
- ۶۶۶۰ بر مادر آمد پرسید ازوی
که من چون ز همشیرگان برترم
ز تخم کی‌ام؟ وز کدامین گهر
گر این پرسش از من بماند نهان
- بدو گفت، گستاخ: «با من بگوی!
همی باسمان اندر آید سرم^۳
چه گویم؟ چو پرسد کسی؛ از پدر!
نمانم ترا زنده اندر جهان»
- ۶۶۶۵ بدو گفت مادر که: «بشنو سخن
تو، پور گوی پیلتن، رستمی
ازیرا سرت ز آسمان برترست
جهان آفرین تا جهان آفرید
چو سام نریمان به گیتی نبود
- بدین، شادمان باش و تندی مکن
ز دستان سامی و از نیرمی
که تخم تو، زان نامور گوه‌رست
سواری چو رستم نیامد پدید»
سرش را نیارست گردون پسود^۴
- ۶۶۷۰ یکی نامه از رستم جنگجوی
سه یاقوت رخشان به سه مهره زر
بدو گفت: «افراسیاب این سخن
پدر گر شناسد که تو زین نشان
- بی‌آورد و، بنمود پنهان، بدوی
از ایران فرستاده بودش پدر^۵
نباید که داند ز سر تا به بُن
شده‌ستی سرافراز و گردنکشان*

۱ - تو گفتی... آنان از کجا سام، یا نریمان را دیده بودند، که کودک را با آنان همانند می‌کردند.

۲ - یک: «یکسال» درست نیست: «یکساله». ۵۰: گزافه سخن تا بکجا؟ که بر کودک یکماهه را به بر رستم زال مانده می‌کنند!

* - دلاوریش بجایی رسید که تیر و کمان بدست گیرد. ۳ - کدام همشیره؟ گمان افزاینده همسالان بوده است.

۴ - گردون را یاری پسودن سر سام نبود؟ ۵ - لت دویم برهم ریخته می‌نماید.

● - همه نمونه‌ها بجز از لی که سرافراز و گردنکشان است، سرافراز گردنکشان آورده‌اند، باز آنکه هنوز سهراب در میان گردنکشان سرافراز نبوده است. گردنکشان: کسیکه گردن خویش را بی‌الا می‌کشد؛ کشانده گردن، گردنکش.

چو داند، بخواندث نزدیک خویش دل مادرت گردد از درد؛ ریش»

*

۶۶۷۵ چنین گفت سهراب ک: «اندر جهان بزرگان جنگاور از باستان نبرده نژادی که چونین بُود کنون من ز توران و جنگاوران برانگیزم از گاه کاووس را برستم دهم تاج و تخت و کلاه از ایران، بتوران شوم جنگجوی بگیرم سر تخت افراسیاب چو رستم پدر باشد و من پسر چو روشن بود روی خورشید و ماه ز هر سو سپه شد بر او انجمن	کسی این سخن را ندارد نهان! ز رستم زنند این زمان داستان نهان کردن از من چه آیین بُود؟ فراز آورم لشکری بیکران از ایران بجزم پی توس را نشانمش بر گاه کاووس شاه ابا شاه، روی اندر آرم بروی سر نیزه بگذارم از آفتاب^۱ نباید بگیتی، کسی تاجور ستاره چرا بر فرازد کلاه^۲؟ که هم با گهر بود و هم تیغزن^۳

فرستادن افراسیاب

هومان و بارمان را

بنزد سهراب

۶۶۸۵ خبر شد بنزدیک افراسیاب هنوز از دهن بوی شیر آیدش زمین را با خنجر بشوید همی سپاه انجمن شد بر او بر، بسی سخن بین درازی چه باید کشید	که: «افکند سهراب کشتی بر آب^۴ همی رای شمشیر و تیر آیدش^۵ کنون رزم کاووس جوید همی^۶ نیاید همی یادش از هر کسی^۷ هرزبر نر آمد ز گوهر پدید»^۸

۱ - تخت را، سر نباشد. ۲ - لت دویم کودکانه است. ۳ - لت دویم سست است.

۴ - یک: آگاهی به افراسیاب در رج ۶۶۹۰ می‌رسد. ۵: هنوز سهراب، براه نرفته، چگونه کشتی بر آب جیهون می‌افکند؟

۵ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست.

۶ - یک: زمین را با خنجر شستن گزارشی نیست. ۷: لت دویم نیز بی‌پیوند است: آهنگ رزم با کاووس کرده‌است.

۷ - یک: دنباله همان داستان است. ۸: هر (کسی) نادرست است: هرکس.

۸ - افزاینده «به این» را ناچار «بین» گفته‌است، در نمونه‌های دیگر: «زین» که آنهم نادرست است. و، ب: «باین» که آهنگ سخن را می‌شکند!

- ۶۶۹۰ چو افراسیاب آن سخن‌ها شنید
بگردان لشکر، سپهدار گفت
ز لشکر گزید او دلاور سران
ده و دو هزار از دلیران گرد
چنین گفت کاین چاره اندر جهان
چو روی اندر آرند، هر دو؛ بروی
۶۶۹۵ پدر را نباید که داند پسر
مگر کان دلاور گو سالخورد
از آن‌پس بسازید سهراب را
خوش آمدش و خندید و شادی گزید
که این راز باید، که ماند؛ نهفت
سپهد چو هومان و چون بارمان^۱
گزیده سپاهی، بایشان سپرد^۲
بسازید و دارید، اندر نهان^۳
تہمتن بود بیگمان جنگجوی
- که جوشد دل؛ از مهر و، جان؛ از گهر -
شود کشته بر دست این شیرمرد
ببندید یک شب بر او خواب را»

*

- بفرفتند بیدار دو پهلوان
۶۷۰۰ به پیش اندرون هدیه شهریار
ز پیروزه تخت و زیجاده تاج
یکی نامه بالابه و دلپسند
که: «گر تخت ایران بچنگ آوری
از این مرز تا آن، بسی راه نیست
فرستمث چندانکه باید سپاه
۶۷۰۵ بتوران چو هومان و چون بارمان
فرستادم اینک، بفرمان تو
اگر جنگجویی تو، جنگ آورند
بنزدیک سهراب روشنروان
ده اسپ و ده استر بزمین و ببار^۴
سر تاج، زر، پایه تخت، آج^۵
نوشته بنزدیک آن ارجمند
زمانه برآساید از داوری
سمنگان و ایران و توران یکیست^۶
تو بر تخت بنشین و بر نه کلاه
دلیر و سپهد، نبُد این زمان •
که باشند یکچند مهمان تو
جهان بر بداندیش تنگ آورند

۱ - یک: کننده کار (فاعل) افراسیاب است، و نام او در آغاز آمده است و آوردن «او» در لت نخست، برای دویم بار، نابجا است. دو: چو هومان... نادرست است. ۲ - دلیر و گرد، هر دو یکی است. دو: یک سپاه را نباید که همگان گرد بوده باشند! ۳ - در رج ۶۶۹۱ این سخن، که پنهان نگاه داشتن از سهراب است، آمده بود. ۴ - پیش اندرون، نادرست است. ۵ - تخت از فیروزه شاید ساختن، و تاج با بیجاده نتوان پرداختن! و تخت سر ندارد. ۶ - یک: «تا آن» چه باشد؟ دو: لت دویم را چه گزارش است؟ اگر همه یکیست پس نبرد از برای چیست؟ • - بکار گرفتن «چون» پیش از نام، تنها در چنین سخن درست است، زیرا که در لت دویم افزوده شده است چون هومان و چون بارمان کسی دلیر و سپهد نباشد.

آمدن سهراب به ایران

و

گرفتن دژ سپید را

۶۷۱۰ به سهراب، آگاهی آمد ز راه
پذیره بشد با نیا همجو باد
چو هومان ورا دید با یال و کفت
بدو داد پس نامه شهریار
جهانجوی چون نامه شاه خواند
کسی را نبید پای با او بجنگ
دژی بود، کش؛ خواندندی سپید
نگهبان دژ رزمیده هجیر
هنوز آن زمان گستم خرد بود

ز هومان و، از بارمان و، سپاه
سپه دید چندان دلش گشت شاد^۱
فرو ماند هومان ازو در شگفت^۲
ابا هدیه و اسب و استر به بار
ازان جایگه، تیز؛ لشکر براند
اگر شیرپیش آمدش گر پلنگ^۳
بدان دژ بُد ایرانیان را امید
که بازور و دل بود و بادار و گیر^۴
به خردی گراینده و گرد بود^۵

*

۶۷۲۰ چو سهراب؛ نزدیک آن دژ رسید
نشست از بر بادپایی چو گرد
چو سهراب جنگاور او را بدید
ز لشکر برون تاخت برسان شیر
چنین گفت بارزم دیده هجیر
چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟
هجیرش چنین داد پاسخ که: «بس!
هجیر دلیر و سپهبد منم

هجیر دلاور، سپه را بدید
ز دژ رفت پویان، بدشت نبرد
برآشفست و شمشیر کین برکشید
به پیش هجیر اندر آمد دلیر
که: «تنها بجنگ آمدی؟ خیر خیر!
که زاینده را بر تو باید گریست!»
بجنگت نباید مرا، یار؛ کس
سرت را هم اکنون ز تن برکنم

*

فرستم بتزدیک شاه جهان
تنت را کنم زیر گل در نهان^۶

۱ - لت دویم بی پیوند است... «چون چندان سپاه دید».

۲ - از «هومان» دوبار یاد شده است، که نادرخور است.

۳ - پیدا است که با دوازده هزار سپاهی، شیر و پلنگ را یارای پیش سهراب آمدن نبوده است.

۴ - «دار و گیر» بهنگام جنگ بر زبان می رود؛ دشمن را بگیر و نگاهدار. و در میان دژ کسی را دار و گیر نباشد!

۵ - از چه روی، کسیرا که روشن نیست بزرگی نیز رسد، نام شاید بردن؟ در برخی از نمونه ها این سخن نیامده است.

۶ - یک: باید روشن شود که (سرش) را می فرستد. زیرا که در رج پیشین، سخن بپایان رسیده بود و یک پیوند، در این رج بایسته می نماید: آنرا... ۵۵: ایرانیان تن مرده را در خاک پنهان نمی کردند، بدانروی که خاک پاک جهان، آلوده بخون و ریم نشود.

بسه آورد او تیز بنهاد روی
 که از یکدگر بازشناختند^۱
 نیامد سنان اندرو جایگیر
 بُن نیزه زد بر میان دلیر
 نیامد همی زو بدلش ایچ یاد^۲
 همی خواست از تن بریدن سرش
 غمین شد ز سهراب و زنه‌ار خواست
 چو خشنود شد پند بسیار داد^۳
 بستزدیک هومان فرستاد اوی^۴

*

که او را گرفتند و بردند اسیر
 که کم شد هجیر اندر آن انجمن^۵
 که سالار آن انجمن گشت کم^۶
 همیشه، بجنگ اندرون؛ نامدار
 که چون او نیامد ز مادر پدید
 که شد لاله برگش بکردار قیر
 نبود اندر آن کار جای درنگ^۷
 برافکند بند زره را گره
 کمر بر میان، بادپایی بزیر^۸
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 ز گنداوران جنگ را؛ یار کیست؟

*

بخندید سهراب از این گفت‌وگوی*
 چنان نیزه بر نیزه انداختند
 یکی نیزه زد بر میانش هجیر
 سنان بازپس کرد، سهراب شیر
 ز زین برگرفت بکردار باد
 ز اسب اندر آمد نشست از برش
 بیچید و برگشت بر دست راست
 رها کرد ازو چنگ و زنه‌ار داد
 بستش به بند آنگهی رزمجوی
 ۶۷۳۵

بدژ در، چو آگه شدند از هجیر
 خروش آمد و ناله مرد و زن
 چو آگاه شد دختر گزدهم
 زنی بود برسان گُردی سوار
 کجا؛ نام او بود گُردآفرید
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر
 پوشید درع سواران جنگ
 نهان کرد گیسو بزیر زره
 فرود آمد از دژ بکردار شیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که: «گردان کدامند سالار کیست؟»
 ۶۷۴۵

* - در نمونه‌ها؛ زین، کین، از این آمده‌است، و پیدا است که «زان گفت اوی (= از گفتار او)» درست است.

۱ - یک: نیزه نخست را هجیر زد. دو: در لت دویم، سخن سخنه نیست.

۲ - دو رج؛ یک: سهراب را که سر نیزه هم‌اورد را می‌گیرد و با بن نیزه بر میان او می‌زند، پروای کشتن هجیر نبود... زیرا که می‌خواست او را زنده نگاه بدارد، تار اهنمای وی گردد. دو: این دو رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۳ - یک: «رها کرد... چنگ» نادرست است: «از او دست برداشت». دو: لت دویم مگر میدان نبرد جایگاه پند دادن است؟ آنهم پند بسیار! ۴ - آنگهی نادرست است. ۵ - «از آن انجمن» درست است، نه «اندر آن انجمن».

۶ - این رج با رج پسین پیوند ندارد.

۷ - یک: از «درع» که تازی شده «زره» فارسی است، در رج پسین یاد می‌شود. دو: درع سواران جنگ نیز سخنی نادرست است.

۸ - چون در رج پیشین، سخن از گره افکندن بر بند زره آمد، پس میان را بسته بود بمیدان آمد، و دوباره یاد کردن از آن درست نمی‌نماید.

نشست از بر اسپ و برخاست گرد*

بزد نیزه او بدو نیم کرد

*

بیپچید ازو روی و، برکاشت زود
بجنگ از هوا روشنایی ببرد^۱
بجنید و برداشت خود از سرش^۲
درفشان چو خورشید شد روی اوی
سر و موی او، از در افسرست
چنین دختر آید به آوردگاه!^۳
چگونه؟ به ابر اندر آرند گرد!

به آورد با او بسنده نبود
سپهد عنان ازدها را سپرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش
رها شد ز بنده زره، موی اوی
بدانست سهراب، کاو؛ دختر است
شگفت آمدش گفت: «از ایران سپاه
سواران جنگی بروز نبرد

۶۷۶۵

۶۷۷۰

*

بینداخت، و آمد میانش به بند
چرا جنگ جویی؟ تو ای ماهروی!
ز چنگم رهایی نیایی، مشور!

ز فتراک بگشاد پیچان کمند
بدو گفت ک: «ز من رهایی مجوی!
نیامد به دامن بسان تو گور

*

مر آن را، جزاز چاره، درمان ندید
میان دلیران بکردار شیر
برین گرز و شمشیر و آهنگ ما!
سپاه؛ تو گردد، پراز گفت و گوی!
بدینسان به ابر اندر آورد گرد!
خرد داشتن، کار مهتر بود
میان دو صف برکشیده سپاه^۳
نباید برین آشتی جنگ جست
چو آیی بدان ساز که ت دل هواست^۴

بدانست، کاویخت، -گردآفرید^۵-
بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر!
دو لشکر نظاره برین جنگ ما!
کنون من گشاده، چنین؛ روی و موی
که: «با دختری او بدشت نبرد
نهانی بسازیم بهتر بود!
ز بهر من آهو ز هر سومخواه
کنون لشکر و دژ بفرمان تست
دژ و گنج و دژبان سراسر تراست

۶۷۷۵

۶۷۸۰

*

* - برای زدن شمشیر پا در رکاب بر اسپ ایستاد، و چون نیزه را بدو نیم کرد، دوباره بر زمین نشست!

۱ - جنگی در میان نبود - گردآفرید می‌گریزد. و سهراب از پیش می‌تازد.

۲ - اگر چنان بگردآفرید نزدیک بود که کلاهی خود ویرا از سرش برگرفت، نیاز به کمند افکندنش نبود! (بنگرید به رج ۶۷۷۲) می‌توانست او را در آغوش کشیده از اسپ بردارد!

• - همه نمونه‌ها چنین‌اند، و این‌لت، بدینگونه، پیوندی با سخن پسین ندارد؛ سخن درست چنین است: «چنین دُخت؛ او آید»: (اگر) از سپاه ایران، دختری اینچنین باوردگاه آید، سواران جنگی... ○ - گردآفرید دانست که سهراب دل به گیسوی او آویخته‌است.

۳ - یک: آهو بر سهراب آورد تا ویرا به دست بازداشتن از خود برانگیزاند. ۵: دو سپاه رده نکشیده بودند، زیرا که ایرانیان در دژ سپید بودند نه در دشت آوردگاه. ۴ - دوباره گویی رج پیشین.

۶۷۸۵ چو رخسار، بنمود سهراب را
یکی بوستانی بد اندر بهشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
ز گفتر او مبتلا شد دلش
بدو گفت ک: «اکنون؛ ازین برمگرد
بدین باره دژ، دل؛ اندر مبنند
۶۷۹۰ بپای آورد زخم کوپال من
عنان را بیپچید گردآفرید

*

۶۷۹۵ همی رفت و سهراب با او بهم
در باره بگشاد، گردآفرید
در دژ بستند و غمگین شدند
ز آزار گردآفرید و هجیر
چنین گفت گزدهم، کای شیرزن
که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ
بخندید بسیار گردآفرید
چو سهراب را دید بر پشت زین
چرا رنجه گشتی چنین، بازگرد
۶۸۰۰ بخندید و با او به افسوس گفت

بیامد بدرگاه دژ گزدهم^۵
تن خسته و بسته در دژ کشید^۶
پراز غم دل و، دیده خونین شدند^۷
پراز درد بودند، برنا و پیر^۸
پراز غم بد از تو، دل انجمن^۹
نیامد ز کار تو، بر دوده ننگ^{۱۰}
بباره برآمد سپه بنگرید
چنین گفت ک: «ای شاه توران و چین
هم از آمدن، هم ز دشت نبرد»^{۱۱}
که «توران، از ایران نیابد جفت»^{۱۲}

* - لبان چون آتاب خویش را از روی مرواریدهای خوشاب دندانهای خویش بگشاد.

۱ - یک: لت دویم نادرست است: «نکشته بود». ۵: چگونه بالای او را؛ نشسته بر اسب سنجید؟

۲ - یک: چشم همسان گوزن را ندانستم چه باشد! افزاینده را رای آن بوده است که بگوید دو چشمش بسان چشم گوزن بود، که آن نیز سست است، زیرا که چشم زیبا را به چشم آهوان مانده می کنند. ۵: تو گفتی. ۳ - دنباله گفتار.

۴ - یک: پیونید درست میان این رج و رج پیشین نیست...: «که زخم کوپال من (آترا) پای آورد». ۵: هیچگاه برای ویران کردن یک دژ، از کوپال سفالین بهره نمی بردند! سه: نیزه را بر یال راندن نیز سخنی است که تنها در همین گفتار آمده است!

۵ - چون گردآفرید، عنانرا بیپچید، روشن میشود که سهراب با وی همراه نرفته است. پس لت دویم نادرخور است.

۶ - یک: رونویسی از رج ۶۷۹۱ است، باز آنکه آنجا، از گردآفرید، باشکوه و سرفرازی یاد می شود، و اینجا از خستگی و بستگی! ۵: گردآفرید نه خسته (معجروح) شد، و نه بسته! ۷ - غمگین شدن پس از بستن دروازه دژ؟ اگر غم بود، پیش از آنهم بود!

۸ - دوباره، از درد سخن می رود، باز آنکه گردآفرید، خود؛ بسیار بخندید. رج ۶۷۹۸

۹ - اگر بر بنیاد رج ۶۷۱۷ گزدهم در آزمون خرد بوده است، چگونه تنها کس که بنمایندگی از همه مردمان دژ سپید با گردآفرید سخن می گوید گزدهم است؟ ۱۰ - رزم «جستی» است، اما «افسون و رنگ» بکار بردنی است.

۱۱ - «بازگرد از آمدن» درست نیست. ۱۲ - بخندید در این رج با بخندید پیشین هماهنگ نیست.

چنین بود و، روزی نبودت ز من
همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای
بدان زور بازوی و آن کتف و یال
ولیکن چو آگاهی آید بشاه ۶۸۰۵
اگر لشکر شاه جنبد ز جای
نماند یکی زنده از لشکرت
دریغ آیدم کاین چنین یال و سفت
ترا بهتر آید که فرمان کنی
نباشی بس ایمن به بازوی خویش ۶۸۱۰
چو بشنید سهراب ننگ آمدش
بزیر دژ اندر، یکی جای بود
به تاراج داد آن همه بوم و رُست
بدین درد، غمگین مکن خویش^۱
که جز بافرین بزرگان نه‌ای^۲
نداری کس از پهلوانان همال^۳
که آمد گروهی ز توران سپاه^۴
همان با تهمتن ندارید پای^۵
ندانم چه آید ز بد بر سرت^۶
همی از پلنگان بیاید نهفت^۷
رخ نامور، سوی توران کنی
خورد گاو نادان ز پهلوی خویش
که آسان همی دژ به چنگ آمدش^۸
کجا دژ بدان جای بر پای بود^۹
به یکبارگی دست بد را بشت^{۱۰}

*

چنین گفت ک: «امروز بیگاه گشت
برآرم بشبگیر ازین باره گرد ۶۸۱۵
ز پیکارمان دست کوتاه گشت
که بینید، آسیب روز نبرد!

نامه گزدهم

به

کیکاووس

چو برگشت سهراب، گزدهم پیر* بیاورد و بنشانند مردی دبیر

۱ - بخندید در این رج با بخندید پیشین هماهنگ نیست. ۲ - در آفرمان ترک در همسایگی ایران نداشتیم.
۳ - سخن چنین می‌نماید که گرد آفرید را باور بر آنست که سهراب برترین پهلوانان جهانست! و ایرانیان را هیچگاه چنین باوری نبود، زیرا که رستم را جهان پهلوان می‌خواندند! ۴ - «آگاهی آید» نادرست است و «آگاهی رسد».
۵ - دوباره نام شاه! «همان» در لت دویم نیز نادرخور است. ۶ - دنباله گفتار
۷ - لت دویم گزارش ندارد. از چنگ پلنگان یا از شکم پلنگان؟ پلنگ هیچگاه مردار خوار نبوده و نیست.
۸ - هنوز دژ به چنگ سهراب نیامده است، و زمان کنش نادرست است: باسانی می‌توانست دژ را بگیرد.
۹ - سخن روشن نیست، اگر پایه دیوار بوده باشد، زیر خاک است و دیده نمی‌شود، و هر آینه ستون باشد زیر دژ نتواند بودن.
۱۰ - یک: افزاینده آن جای را بوم = زمین و رُست = روستا نامید. ۵: «دست بد را شستن»، برابر با بدی نکردن است.
* - این رج در نمونه‌های گوناگون چنین آمد، است: چو سهراب برگشت. چو او (چنو) بازگردید، چو او رفت دژدار... پیشتر گزدهم را

برافکند پوینده مردی براه
 نمود آنگهش، گردش روزگار^۱
 همه رزمجویان و، گنداوران
 که سالش ز دُو هفت ناید فزون^۲
 چو خورشید تابان به دو پیکرست^۳
 ندیدم کسی را چنان دست و گرز^۴
 ز دریا و از کوه ننگ آیدش^۵
 چو چنگال او تیغ برنده نیست^۶
 یکی بارهٔ تیزتگ برنشست
 بر اسپش ندیدم فزون زان، بپای؛
 گر آید ز بینی سوی مغز بوی!^۷
 برش مانده زان بازو اندر شگفت^۸
 پر اندیشه جان، از پی کار اوست
 عنان بیچ زین گونه نشینده ام^۹
 یکی مرد جنگاور آرد به کف^{۱۰}
 که او اسپ تازد بر او روز کین^{۱۱}
 تو گویی که سام سوارست و بس
 سر بخت گردان همه خفته گیر^{۱۲}
 نکوشیم و دیگر نگویم چیز^{۱۳}
 نراند سپاه و نسازد کمین؛
 جهان، از سر تیغش آشفته گیر

یکی نامه بنوشت نزدیک شاه
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 که: «آمد بر ما سپاهی گران
 یکی پهلوانی به پیش اندرون
 ببالا ز سرو سهی برترست
 برش چون بر پیل و بالاش برز
 چو شمشیر هندی بچنگ آیدش
 چو آواز او رعد غرنده نیست
 هجیر دلاور، میان را ببست
 بشد پیش سهراب رزم آزمای
 که بر هم زند مژده را جنگجوی
 که سهرابش از پشت زین برگرفت
 درست است و اکنون بزنها اوست
 سواران ترکان بسی دیده ام
 مبادا که او در میان دو صف
 بران کوه بخشایش آرد زمین
 عنان دار چون او ندیده ست کس
 بلندیش بر آسمان رفته گیر
 اگر خود شکیم یک چند نیز
 اگر دم زند شهریار زمین
 سر بخت گردان، همه خفته گیر

۶۸۲۰

۶۸۲۵

۶۸۳۰

۶۸۳۵

→ کودکی نموده بودند، پسان گزدهم گرد آفرید را دلداری و پشت گرمی می دهد، و اکنون افزاینده گان او را «پیر» می خوانند... با برابر نهادن همه نمونه ها، این لت؛ در گفتار فردوسی چنین می نماید: «چو برگشت سهراب، دژدار پیر...».

۱ - مرد پوینده نامه را برد، و اکنون آفرین بر کردگار خوانده می شود.

۲ - یک: پیش اندرون نادرست است. ۵۵: سال نیز «آمدنی» نیست.

۴ - «بالاش برز» نادرست، زیرا که بالا همان برز است.

۵ - نویسنده نامه از کجا میداند که اگر شمشیر هندی بچنگ آورد... .

● - یا آنکه از بینی، بسوی مغز بوی برسد!... بنگریم که ایرانیان باستان پی بدین نکته دانشی برده بودند، که بوی را بینی در نمی یابد و مغز

آنها در می یابد. ۷ - سخن درست در رج ۶۸۲۶ آمده است. ۸ - ترک!

۹ - آرد بکف نادرست است آرد بچنگ. ۱۰ - زمین بر کوه بخشایش آرد را چه گزارش باشد؟

۱۱ - یک: گزافه! کسی که کنار گرد آفرید می تاخت و کمند بر میان او افکند، چگونه بلندیش (را) بر آسمان رفته توان گرفتن! سخن بی مایه

است. ۵۵: «رفته را با خفته» پساوا نباشد. ۱۲ - این گفتار بی پیوند و ناهماتنگ و بی پایان است.

دژ و باره گیرد که خود زور هست
که این باره را نیست پایاب اوی
نگیرد کسی دست او را بدست^۱
درنگی شود شیر، ز اشتاب اوی^۲

*

۶۸۴۰ چو نامه بمهر اندر آمد، بشب
بزیز دژ اندر، یکی راه بود
فرستاده برجست و، نگشاد لب
بدان راه بی راه، شد ناپدید
سوی شهر ایران نهادند روی
سپردند آن باره دژ بدوی^۳

*

۶۸۴۵ چو خورشید برزد سر از تیره کوه
سپهداز سهراب نیزه بدست
میان را ببستند توران گروه
یکی بارکش باره‌ای برنشست*
سوی باره آمد یکی بنگرید
بیامد، در دژ گشادند باز
به باره درون بس کسی را ندید^۴
ندیدند در دژ یکی رزمساز
بفرمان همه پیش اوی آمدند
بجان هرکسی چاره جوی آمدند

*

۶۸۵۰ ازانسو چو نامه بخسرو رسید
گرانمایگان را ز لشکر بخواند
غمین شد دلش، کان سخن‌ها شنید
آزین داستان چندگونه براند^۵
بزرگان لشکر همه بیش و کم
چو توس و چود گودرز گشواد و گيو
نشستند با شاه ایران بهم^۶
چو گرگین و بهرام و فرهاد نیو^۷
چنین گفت با پهلوانان برآز^۸
برین سان که گزدهم گوید همی
که: «این کار گردد بما بر، دراز
از اندیشه دل را بشوید همی^۸»

۱ - یک: «خود زور هست» نادرست است «که خود زور آنرا دارد». دو: لت دویم سخن کودکانه است، چگونه کسی دست سهراب را نتواند در دست گرفتن؟ ۲ - اشتاب بجای شتاب هیچگاه نیامده است.

۳ - یک: «بدوی» در پایان سخن، روشن نمی‌نماید. اگر در آغاز سخن نام سهراب آمده بود درست می‌نمود. دو: گریختند، نه آنکه دژ را بسهراب سپرده باشند!

* - نمونه‌ها چنین‌اند: «یکی بارکش باره‌ای» «یکی تیزتگ باره» «یکی باره تیزتگ» «بر آن باره بارکش» «بر آن بارگی بارکش» که هیچیک درست نیست. باره بارکش خر و استر و یابو است و پهلوان یک کشور را نباید بر آن نشستن. «یکی باره تیزتگ» کمبود دارد: (بر) یکی باره تیزتگ، از کنار هم نهادن همه نمونه‌ها پیدا است که در این لت واژه‌ای فرو افتاده است و پیشنهاد من چنین است: «آبر باره تیزتگ برنشست». زیرا که سپهسالار را باره ویژه است و بر هر باره سوار نمی‌شود که بتوان «یکی باره‌ای...» آوردن.

۴ - سخن درست در رج پسین می‌آید.

۵ - یک داستان بیش نبوده است، و چندگونه راندن نادرست است، و خود، چندگونه راندن، چگونه باشد؟! ۶ - «کم» چگونه باشد؟ ۷ - «چو» نادرست.

۸ - برای آگاه شدن بکار انجمن راز بنگرید به «حقوق جهان در ایران باستان» نوشته من.

۸ - دل را از اندیشه شستن برابر است با آسوده گشتن!

۶۸۵۵ چه سازیم و درمان این کار چیست؟ از ایران هم‌اورد این مرد کیست؟»

*

بر آن بر، نهادند یکسر، که گیو بزابل شود نزد سالار نیو

نامه کیکاووس
به
رستم زال

نشست آنگهی رای زد با دبیر	۶۸۶۰
یکی نامه فرمود پس شهریار	
نخست آفرین کرد بر پهلوان	
دل و پشت گُردان ایران تویی	
گشاینده بَند هَماوران	
ز گرز تو خورشید گریان شود	
چو گرد پی رخس تو نیل نیست	
کمند تو بر شیر بند افکند	
تویی از همه بد به ایران پناه	۶۸۶۵
گزاینده کاری نو، آمد به پیش	
نشستند گردان به پیشم بهم	
چنان دان که اندر جهان جز تو کس	
چنین رای دیدند، گردان نیو	
چو نامه بخوانی بروز و شب	۶۸۷۰
مگر با سواران بسیارهوش	
بر آن سان که گزدهم زو یاد کرد	

*

- ۱ - یک: با دبیر، رای نمی زنند که رای را با بزرگان می زنند فرمان نوشتن بدو می دهند! دو: آنگهی! سه: کاری گزاینده (بُد) نادرست است کاری گزاینده (پیش آمد).
- ۲ - لت دویم نادرخور است.
- ۳ - سخن پایان ندارد.
- ۴ - گزافه...
- ۵ - سخن از داستانی دیگر برگرفته شده است.
- ۶ - یک: هر کمند، بر شیر بند تواند افکندن! دو: کوهی نادرست است: «کوه را».
- ۷ - «پناه ایرانیان نه از همه بد به ایران پناه». ۸ - نامه گزدهم برای رستم شناسا (معرفه) نیست و «آن نامه» نادرست است.
- * - نمونه ها: «بهر کار»، «بهر حال»... اما پیدا است که سخن فردوسی «بدین کار» بوده است، از آنجا که این کار پس بزرگ می نموده است.
- ۹ - از کار، در نامه یاد نشده است، و نام از سهراب، یا جنگ او نیامده است، و این گفتار چنین می نماید، و نادرست است. کاووس بی آنکه بگوید چه کار در پیش است، رستم را بیاری فرا می خواند.

عنان تڪاور ببايد پسود
بزابل بماني، اُگر، بغنوی!
بگويش كه: تنگ اندر آمد نبرد^۱

به گيو آنزمان گفت: «برسان دود
نبايد چو نزديك رستم شوی
اگر شب رسی، روز را؛ بازگرد

۶۸۷۵

*

برفت و نكرد ايچ آرام، ياد
خروش طلايه بدستان رسيد
تهمتن پذيره شدش با سپاه
هرآنكس كه بر زين بد از بيش و كم^۱
از ايران بپرسيد و از شهر يار^۲
ببودند و، يکپاره^{*} دم برزدند
ز سهراب چندی سخن کرد ياد

ازو نامه بستند، بکردار باد
چو نزديكي زاولستان رسيد
نهادند بر سر، بزرگان؛ كلاه
پياده بشد گيو و گردان بهم
ز اسب اندر آمد گوناامدار
ز ره سوی ايوان رستم شدند
بگفت آنچه بشنيد و، نامه بداد

۶۸۸۰

*

بخنديد از آن كار و خيره بماند
سواری پديد آيد اندر جهان؛
ز توران چنين ياد نتوان گرفت^۳
پسردارم و باشد او كودكي^۴
توان باز كردن بهنگام جنگ^۵
بر مادر او بدست کسی^۶
بسی برنياید كه گردد بلند^۷
شود بيگمان زود پرخاشجوى^۸
يکي بر لب خشك، نم برزنيم
بگُردان ايران نماييم راه
اگر نه چنين كاردشوار نيست^۹
ندارد دم آتش تيز، پای
دلش، ماتم آرد؛ بهنگام سور
نبايد گرفتن، چنين، كار تنگ

تهمتن چو بشنيد و نامه بخواند
كه: «ماننده سام گرد از مهران
از آزادگان اين نباشد شگفت
من از دخت شاه سمنگان يكي
هنوز آن گرامی نداند كه جنگ
فرستاده ام ز ز و گوه ر بسی
چنين پاسخ آمد كه آن ارجمند
همی می خورد با لب شيربوی
بباشيم يك روز و، دم برزنيم
از آن پس گراييم نزديك شاه
مگر بخت رخشنده بيدار نيست
چو دريا، بموج؛ اندر آيد ز جای
درفش مرا چون ببيند ز دور
بدین تيزی، اندر نياید بجنگ

۶۸۸۵

۶۸۹۰

۶۸۹۵

۱ - گردان، پياده (شدند). ۲ - اين سخن نيز بدان پيوسته است. * - يکپاره؛ کمی، اندکی.

۳ - «ياد نتوان گرفت» نادرست است. ۴ - دخت شاه سمنگان، تورانی نبود. ۵ - سخن بی پیوند است.

۶ - افزاینده را، ياد افزوده های پيشين زنده می شود، اما اینجا از بسی زر و گوهر ياد میکند، باز آنكه آنگاه، از «سه ياقوت رخشان به سه

مهر، زر» ياد کرده بود! ۷ - دنباله سخن ۸ - همان

۹ - مگر بخت رخشنده بيدار (نباشد) درست است. و چنين داوری با گفتار رج پسین كه رستم خويش را پيروز می داند، همخوان نيست.

*

ز یاد سپهبد، بدستان شدند^۱
 بیامد تهمتن برآراست کار
 دوئیم روز رفتن نیامدش یاد^۱
 نیامد ورا، یاد کاووس کی
 چنین گفت باگردسالار نیو
 هم این داستان بر دلش خوار نیست
 شده دور ازو خورد و آرام و خواب
 زمی، باز پیکار و، جنگ آوریم*
 که با ما نشورد کس اندر زمین»

به می دست بردند و مستان شدند
 دگر روز، شبگیر هم؛ بر خمار
 زمستی هم آن روز باز ایستاد
 سدیگر سحرگه بیاراست می
 بروز چهارم برآراست گیو^۲
 که: «کاووس؛ تند است و هشیار نیست
 غمین بود ازین کار و، دل پرشتاب
 به زاولستان گر درنگ آوریم
 بدو گفت رستم که: «مندیش ازین

۶۹۰۰

۶۹۰۵

*

دم اندر دم نای رویین کنند
 برفتند با ترگ و جوشن ز جای

بفرمود تا رخس را زین کنند
 سواران زابل شنیدند نای

خشم گرفتن کاووس

بر رستم

گشاده دل و نیکخواه آمدند
 برآشفست و پاسخ نداد ایچ باز
 پسانگاه شرم از دو دیده بشست
 کند پست و پیچد ز پیمان من!
 ازو نیز، با من مگردان سخن»

گرازان بدرگاه شاه آمدند
 چو رفتند و بردند پیشش نماز
 یکی بانگ برزد به گیو از نخست
 که: «رستم که باشد؟ که فرمان من!
 بگیر و ببر زنده بر دار کن

۶۹۱۰

*

که بردی؟ سوی او، بدانگونه؛ دست!
 فروماند؛ خیره، همه انجمن
 که: «رو، هردو را زنده برکن • به دار!»

ز گفتار او گیو را دل بخست
 برآشفست با گیو و با پیلتن
 بفرمود پس توس را، شهریار

۶۹۱۵

○ - آیین می‌نوشی ایرانیان را در نبرد هفت پهلوان بخوانید. ۱ - آن روز، همان روز دوئیم بود، و دوباره گفتن آن نابجا است.

□ - گیو، خویش را بجایه رزم آراست و آمادگی رفتن نمود. * - زمین (جهان) را بسوی پیکار ره می‌نماییم.

● - در همه نمونه‌ها چنین آمده، اما پیدا است که «برکش بدار» بوده است.

برافروخت برسان آتش ز نی

خود از جای برخاست کاووس کی

*

بدو مانده پرخاشجویان شگفت
مگر، کاندر آن تیزی؛ افسون بَرَد
که: «چندین مدار آتش اندر کنار!
ترا شهریاری نه اندر خور است
بر آشوب و، بدخواه را، خوار کن»
تو گفتی ز پیل زیان یافت کوس^۱
بر او کرد رستم بتندی گذر^۲
«منم» گفت: «شیراوژن و تاجبخش!
چرا دست یازد بمن توس کیست؟^۳
نگین گرز و مغفر کلاه من است^۴
به آوردگه بر سر افشان کنم^۵
دو بازو و دل شهریار من اند^۶
یکی ببنده آفریننده ام»^۷
بیاید، نماند^۸ بزرگ و نه، خُرد
خرد را بدین کار پیچان کنید
شما را؛ زمین، پَر کرکس؛ مرا»

بشد توس و دست تهمتن گرفت
که از پیش کاووس بیرون بَرَد
تهمتن بر آشفست با شهریار
همه کارت از یکدگر بدتر است
تو سهراب را زنده بر دار کن!
بزد تند یک دست بر دست توس
ز بالا نگون اندر آمد بسر
بدر شد بخشم، اندر آمد^۹ بَرخش
چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟
زمین بنده و رخس، گاه من است
شب تیره از تیغ رخشان کنم
سر نیزه و تیغ یار من اند
چه آزاردم او نه من بنده ام
بایرانیان گفت: «سهراب گرد
شما هرکسی چاره جان کنید
بایران نبینید ازین پس مرا

۶۹۲۰

۶۹۲۵

۶۹۳۰

۱ - یک: تو گفتی... نادرخور است. ۵: کننده (فاعل) رستم است و در رج دوم به توس باز می‌گردد.

۲ - یک: توس، سوار بر باره نبود که از (بالا) بسر اندر آید. ۵: این رج پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلاند.

● - اندر (= اندرون) آمدن برخش درست نیست و همه نمونه‌ها چنین آورده‌اند. گفتار درست چنین می‌نماید: «بدر شد بخشم و بر آمد برخش».

۳ - سخن را پیوند درست نیست: «کاووس کیست که بر من خشم آورد».

۴ - ایرانیان زمین را بزرگ می‌دانستند... اگرچه؛ شاید بودن که افزاینده نخستین گفته باشد، زمین بستر و... و پچین برداری دیگر، آنرا به «بنده» گردانده باشد.

۵ - سخن را با گفتار، پیوند نیست.

۶ - دوباره از تیغ سخن می‌رود. لت دوم سخن کودکانه است، این سخنان، بگونه درست در رج ۶۹۶۱ آمده‌است.

۷ - کاووس آزار نرسانید، فرمان بمرگ او داد.

۸ - در نمونه‌ها چنین آمده‌است، اما پیدا است که سخن درست چنین است: «بیاید، نه؛ ماند بزرگ و نه؛ خُرد».

رایزنی در انجمن مهبستان ایران

غمین شد دلِ نامداران همه
بگودرز گفتند ک: «این کار تست
سپهبد جزاز تو سخن نشنود
بنزدیک آن شاه دیوانه رو» ۶۹۳۵

*

سخن‌های چرب و دراز آوری
سپهدار گودرز کشواد رفت
بکاووس کی گفت: «رستم چه کرد؟
چو او رفت و آید سپاهی بزرگ ۶۹۴۰
که داری؟ که با او بدشتِ نبرد!
یلان ترا، سربسر گژدهم
همی گوید آن روز هرگز مباد
کسی را که جنگی* چو رستم بود

*

چو بشنید گفتار گودرز، شاه
پشیمان بشد زان، کجا گفته بود
به گودرز گفت: «این سخن در خورست
خردمند باید دل پادشا
شما را ببايد بر او شدن
سرش کردن از تیزی من تهی ۶۹۴۵
۶۹۵۰

*

چو گودرز برخاست از پیش اوی
سوی پهلوان، تیز؛ بنهاد روی

۱ - نه تنها سخن چرب و دراز در کار نبود، که گودرز که بدانزمان سردار انجمن مهبستان ایران بود، از انجمن فرمان گرفت که سخنان تند و کوتاه با کاووس گوید، و گفتار گودرز، در آینده نشان از همین تندى دارد.

۲ - «پهلوانی» نادرست است، زیرا که پهلوان سپاه توران شناخته شده بود.

* - بجز از نمونه‌های لن و پ که «مردی» آورده‌اند، دیگر نمونه‌ها چنین است، و جنگی را «ای» یگانه‌ساز باید (جنگی‌ای = جنگی) که آهنگ سخن را بر هم می‌ریزد. در اندیشه من سخن چنین بوده است: «کسی را که گردی چو رستم بود».

پس رستم اندر، گرفتند راه
همه نامداران شدند انجمن
که: «جاوید بادی و روشنروان
همیشه سر تخت جای تو باد^۱
بتیزی* سخن گفتنش، نغز نیست
بخوبی ز سر^۲، باز پیمان شود
مر ایرانسیان را نباشد گناه!
ز تندی بخاید همی پشت دست»

برفتند با او سران سپاه
چو دیدند، گرد گو پیلتن
ستایش گرفتند بر پهلوان
جهان سریر زیر پای تو باد
تو دانی که کاووس را، مغز نیست
بجوشد، همانکه پشیمان شود
تهمت گرازرده گردد ز شاه
هم او؛ زان سخن ها، پشیمان شده ست

۶۹۵۵

*

که: «هستم ز کاووس کی بی نیاز
قبا جوشن و، دل نهاده بمرگ
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک
جز از پاک یزدان نترسم ز کس»^۲

تهمتن چنین پاسخ آورد باز
مرا تخت؛ زین باشد و، تاج؛ ترگ
چرا دارم از خشم کاووس باک؟
سرم کرد سیر و، دلم کرد بس

۶۹۶۰

*

چنین گفت گودرز با پیلتن
بدیگر سخن ها برند، این زمان^۳
بگویند از این گونه هر کس، بر از^۴
همه بوم و بر کرد باید تهی^۵
مرا و ترا نیست جای درنگ^۶
ندیدم بدرگاه بر، گفت و گوی
چنین پشت بر شاه ایران مکن
بدین بازگشتن، مگردان نهان
مکن تیره، برخیره، این تاج و گاه»^۷

ز گفتار، چون سیر شد تهمت
که: «شهر و دلیران و لشکر، گمان؛
کزین تور، ترسند شد سرفراز
که چونان که گزدهم داد آگهی
چو رستم همی زو بترسد بجنگ
از^۸ آشفتن شاه و پیکار اوی
ز سهراب یل رفت یکسر سخن
چنین بر شده نامت اندر جهان
ا دیگر که تنگ اندر آمد سپاه

۶۹۶۵

۶۹۷۰

۱ - تخت جای پادشاه است.

* - نمونه ها: بتیزی، بتندی، بگرمی، بیبری! اما درست چنین می نماید: «ز تیزی» (= از تیزی که دارد، سخن نغز نتواند گفتن).
○ - دوباره.

۲ - یک: «سر» سیر نمی شود. ۵: پیدا است که رستم را پیش از آن نیز، از کاووس، ترس نبوده است. سه: دلم کرد بس را نیز گزارش نیست.
۳ - گمان را با زمان پساوانیست.

۴ - نمونه ها همه؛ ترک آورده اند، باز آنکه سمنگانیان ترک نبوده اند، که در آزمان تورانیان نیز...

۵ - این سخن را پیوند با گفتار گودرز نیست. ۶ - مرا او ترا... کیستند؟ روی سخن گودرز در همان زمان با رستم بوده است!!

□ - چون چهار رج پیشین را افزوده در شمار آوریم. سخن را در ۶۹۶۴، با این رج پیوند «که» باید: «کز آشفتن شاه پیکار اوی».

۷ - این سخن در رج بگونه دیگر آمده بود.

۶۹۷۵ برستم بر، این داستانها بخواند
بدو گفت: «اگر بیم دارد دلم
از آن ننگ برگشت و آمد براه

تہمتن چو بشنید، خیره بماند؛
نخواهم که باشد ز تن بگسلم»^۱
گرازان و پویان بنزدیک شاه

*

۶۹۸۰ چو شه، مر ورا، دید برپای خاست
که: «تندی مرا گوهرست و سرشت
ازین ناسگالیده بدخواه نو
بدین چاره جستن، ترا خواستم
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
بدو گفت رستم که: «گیهان تراست
کنون آمدم، تا چه فرمان دهی!
بدو گفت کاووس ک: «امروز، بزم
بیاراست • رامشگهی شاهوار

بسی پوزش اندر گذشته بخواست
چنان رُست شاید که یزدان بکشت*
دلم گشت باریک، چون ماه نو
چو دیر آمدی، تیزی آراستم
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن!
همه کهترانیم و فرمان تراست
روانت ز دانش مبادا تھی
گزینیم و، فردا بسازیم رزم
شد ایوان بکردار باغ بهار

لشکر کشیدن کاووس

بجنگ

سهراب

۶۹۸۵ دگر روز فرمود تا گیو و توس
در گنج بگشاد و روزی بداد
سپردار و جوشنوران سدهزار
یکی لشکر آمد ز پهلوی به دشت
سراپرده و خیمه زد بر دو میل
هوا نیلگون گشت و کوه آبوس

ببستند شبگیر، بر پیل؛ کوس
سپه برنشانند و بُنه برنهاد
شمرده بلشکرگه آمد سوار^۲
که از گرد ایشان هوا تیره گشت^۳
بپوشید گیتی به نئل و به پیل^۴
بجوشید دریا ز آواز کوس^۵

۱ - سخن بی پیوند بی بنیاد! * - شایسته است که چنان بدزدید، که یزدان کاشته است.

• - پیدا است که کاووس، خود، نمی آراید، و در همه نمونه‌ها چنین آمده است: پیشنهاد من چنین است: «بفرمود رامشگهی...».

۲ - «سپردار و جوشنوران» نادرست است: «سپرداران و جوشنوران».

۳ - پس از سپرداران و جوشنوران، لشکری دیگر بدشت آمد؟

۴ - یک: سپاه آماده جنبش سراپرده و (خیمه) نمی‌زند. ۵: سنجی سخت نادرخور است که نئل اسپان را با پیلان همانند، و در یک

۵ - کدام دریا؟ ایرانیان در پایتخت (قزوین) بوده‌اند! رده آورده‌اند.

همی رفت منزل بمنزل، سپاه	شده روی خورشید تابان، سپاه
درخشیدن خشت و ژوپین ز گرد	چو آتش پس پرده لاجورد ^۱
ز بس گونه گونه سنان و درفش	سپرهای زرین و زرینه کفش ^۲
تو گفתי که ابری برنگ آبنوس	برآمد ببارید زو سندروس ^۳
جهان را شب و روز پیدا نبود	تو گفתי سپهر و ثریا نبود ^۴
ازین سان بشد تادر دژ رسید	بشد خاک و سنگ از جهان ناپدید ^۵
خروشی بلند آمد از دیده گاه	بسهراب گفتند ک: «آمد سپاه!»
چو از دیده، سهراب آوا شنید	بباره برآمد سپه بنگرید ^۶
بانگشت لشکر بهومان نمود	سپاهی که آن را کرانه نبود ^۷
چو هومان ز دور آن سپه را بدید	دلش گشت پر بیم و دم درکشید ^۸
بهومان چنین گفت سهراب گرد	که: «اندیشه از دل ببايد سترد ^۹
نیینی تو زین لشکر بیکران	یکی مرد جنگی و گریزی گران ^{۱۰}
که پیش من آید به آوردگاه!	گرایدون که یاری دهد هور و ماه ^{۱۱}
سلیح است بسیار و مردم بسی	سرافراز و نامی نیینی کسی ^{۱۲}
کنون من ببخت رد افراسیاب	کنم دشت را همچو دریای آب ^{۱۳}
به تنگی نداد ایچ سهراب، دل	فرود آمد از باره شاداب دل ^{۱۴}

۱ - چون از جنبش سپاه سخن رفت، دوباره بازگشتن به چگونگی آرایش سپاه، نادرست است.

۲ - سپر زرین نه بوده است و نه بکار می آید! کفش زرین را، نگهداران درفش کاویان می پوشیدند نه همه سپاهیان.

۳ - یک: دوباره سخن از آبنوس می آید. دو: تو گفتی.

۴ - یک: تو گفتی... دو: «ثریا» را در آسمان سخن فردوسی جای نیست، و فردوسی همواره نامه‌های ایرانی ستارگان را در گفتار می آورد. سه: از میان چندان اختر درخشان آسمان، نام ثریا را همراه با سپهر آوردن نابجا است.

۵ - یک: رج پسین چنین نمی گوید. که اگر دیده بان، از دور نشان از سپاه ایران می دهد، آنان بدین زودی بدروازه و دژ نمی توانستند رسیدن! دو: سخن دروغ! که خاک و سنگ را چگونه از جهان ناپدید کردن، توان؟

۶ - یک: «سپه بنگرید» نادرست است: «سپه را بنگریست». دو: دیده = دیدگاه بر فراز باره دژ نبوده است که بر فراز بلندترین کوه نزدیک بدژ بوده است، و از فراز (بالای) دژ نمی توانستند سپاه را بخوبی دیدن، چنانکه از دیدگاه می دیدند. ۷ - دنباله گفتار

۸ - بر بنیاد این گفتار، هومان را نیز از فراز باره دژ، توان دیدن سپاه ایران نبود، تا از آن، بیم در دل خویش جای دهد.

۹ - افزاینده و ویراستاران امروز، هیچیک نمی دانسته اند که «سترده» و «سردن» را نمی توان با گرد هماوا دانستن. و «سترده» نوشته اند که نادرست است.

۱۰ - آیا می توان باور داشتن؟ که سهراب، از آن راه دور، گرزهای ایرانیان را دیده، و دانسته است که هیچ گرز گران در ایران سپاه نیست!

۱۱ - گرز به پیش سهراب آید؟ یا مرد؟ چگونه هور و ماه یاری می دهند؟ سخن را پایان نیست.

۱۲ - یک: افزاینده، زود نادرستی خویش را پیراست و از جنگ افزا فراوان سپاه ایران یاد کرد. دو: اما ناراستی خویش را در لت دویم نشان داد که سهراب؛ از راه دور در می یابد که در سپاه ایران، کسی نامبردار نیست!! ۱۳ - دنباله سخن

۱۴ - یک: «بتنگی نداد سهراب دل» سخنی نادرست است: «سهراب دلتنگ نشد». دو: «شاداب دل» سخنی نادرست است... «شاداب».

یکی جام می خواست از میگسار نکرد ایچ رنجه دل از کارزار^۱

کشته شدن ژنده رزم، بر دست رستم

۷۰۱۰	اُزان سو سراپرده شهریار ز بس خیمه و مرد و پرده سرای چو خورشید گشت از جهان ناپدید تهمتن بیامد بتزدیک شاه که: «دستور باشد مرا تاجور بینم که این نو جهاندار کیست؟ بدو گفت کاووس ک: «ین کار تست تهمتن یکی جامه ترکوار ۷۰۱۵ پیاده چو نزدیکی دژ رسید بدان دژ در آمد تهمتن دلیر تو گفתי همه تخت سهراب بود دو بازوش مانند ران هیون ز ترکان به گرد اندرش سد دلیر ۷۰۲۰ پرستار پنجاه بسا دستبند همی یک بیک خواندند آفرین	کشیدند بر دشت پیش حصار ^۲ نماند ایچ بر دشت و بر کوه جای ^۳ شب تیره بر دشت، لشکر، کشید ^۴ میان بسته جنگ و، دل؛ کینه خواه ^۵ از ایlder شوم بی کلاه و کمر ^۶ بزرگان کدامند و، سالار کیست؟ ^۷ که بیدار دل بادی و تندرست ^۸ بپوشید و آمد نهان تا حصار ^۹ خروشیدن و بانگ ترکان شنید ^{۱۰} چنانچون سوی آهوان، نره شیر ^{۱۱} بسان یکی سرو شاداب بود ^{۱۲} برش چون بر پیل و، چهره چو خون ^{۱۳} جوان و سرافراز چون نره شیر ^{۱۴} به پیش دل افروز تخت بلند ^{۱۵} بران برز بالا و تیغ و نگین ^{۱۶}

- ۱ - در رج پیشین از «تنگی دل» سخن رفت، و در این از «رنج دل».
- ۲ - چون سخنان «اینسو» نادرست و افزوده در شمار آمد، «از آنسو» نیز نادرست و افزوده است.
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - سخن زیبا است و از داستانهای شاهنامه برگرفته شده است اما پیوند بگفتار پسین دارد. که خود، افزوده است.
- ۵ - نیمه شب، رستم را آهنگ جنگ چگونه باشد که «میان بسته جنگ» است؟ ۶ - بیدرتنگ رستم، بی کلاه و کمر می شود!
- ۷ - یک: جهاندار پادشاه است، و نو جهاندار، پادشاه نو. باز آنکه سهراب پهلوان است نه شاه. ۸: مگر سهراب در بیابان نشسته است که رستم از دور او را ببیند و بسنجد!
- ۸ - دنباله گفتار
- ۹ - یک: ترک؟! ۱۰: پسوند «وار» بجای همانند پسونددیست تازه که در سخن کهن همانند ندارد.
- ۱۰ - یک: از بیرون دژ آوای اندرونیان بگوش نمی رسد. ۱۱: چگونه از دروازه بسته دژ، درون رفت؟
- ۱۲ - یک: تو گفתי! ۱۳: افزاینده را می بایستی گفتن که سهراب بر روی تخت نشسته بود، آنگاه افزودن که سهراب باندازه تخت می نمود.
- ۱۳ - از؛ دو بازوی چون ران هیون... برش چون بر پیل می گذریم، اما چهره چو خون نادرست است.
- ۱۴ - ترک... جوان بودن آنان شاید اما، شیر؛ سرافراز نیست....
- ۱۵ - «پرستار پنجاه» نادرست.
- ۱۶ - «خواندند آفرین» نادرست است: «آفرین می خواندند».

همی بود رستم بدانجا، زدور	نشستش همی دید و مردان سور ^۱
ببایسته کاری برون رفت ژند	گوی دید برسان سرو بلند ^۲
بدان لشکر اندر چنوکس نبود	بر رستم آمد بپرسید زود
«چه مردی؟» بدو گفت: «با من بگوی!	سوی روشنی آی و بنمای روی» ^۳
تهمن یکی مشت بر گردنش	بزد تیز و بر شد روان از تنش
بدان جایگه خشک شد ژنده رزم	سرآمدش رزم و سرآمدش بزم ^۴
زمانی همی بود سهراب دیر	نیامد به نزدیک اوژند شیر ^۵
نگه کرد سهراب تا ژنده رزم	کجا شد؟ که جایش تهی شد ز بزم ^۶
برفتند و دیدندش افکنده خوار	برآسوده از بزم و از کارزار ^۷
خروشان از آن جای بازآمدند	شگفتی فرومانده از کار زند ^۸
به سهراب گفتند: «شد ژنده رزم	سرآمد بر او روز پیکار و بزم»
چو بشنید سهراب برجست زود	بیامد بر زند برسان دود ^۹
ابا چاکر و شمع و خنیاگران	بیامد و را دید مرده چنان ^{۱۰}
شگفت آمدش سخت و خیره بماند	دلیران و گردنکشان را بخواند ^{۱۱}
چنین گفت ک: «امشب نباید غنود	همه شب سرنیزه باید پسود!» ^{۱۲}
که گرگ اندر آمد میان رمه	سگ و مرد را دید، گاه دمه ^{۱۳}
اگر یار باشد جهان آفرین	چو نئل سمندم پساید زمین ^{۱۴}
ز فتراک زین برگشایم کمند	بخوایم از ایرانیان کین زند» ^{۱۵}
بیامد نشست از بر گاه خویش	گرانمایگان را همه خواند پیش ^{۱۶}

۱ - یک: «همی بود» نادرست است، «زدور» نادرست‌تر! افزاینده را می‌بایست گفتن که «رستم، دور از آنان بود» یا «دور از آنان ایستاده بود». دو: «سور» در اوستا «سنور» مهمانی هنگام روز (ناهار در گویش اینسوی مرز چاشت و در گویش آنسوی مرز [افغانستان و تاجیکستان])... باز آنکه آن هنگام، شب بوده است. سه: «مردان سور» نیز سخت نادرست است چنانکه بگویند، مردان نهار، یا مردان شام: «انجمن سور».

۲ - دو رج: ژنده رزم را، اگر از لشکریان سهراب بود، نمی‌بایستی اندیشیدن: «بدان لشکر»! که او را می‌بایستی چنین اندیشیدن: «اندر لشکر ما» یا «بدین لشکر» همانند (این مرد) کسی نیست!

۳ - دو رج: این دو رج را نادرستی در سخن نیست، اما پیوسته داستان است. ۴ - دوباره گویی رج پیشین.

۵ - یک: لت نخستین بی‌نیاد است. دو: ژنده رزم که پیشتر، به «ژند» نامبردار شده بود، این جا ژند شیر شد!

۶ - سخن پیشین بازگفته می‌شود. ۷ - «افتاده» بجای «افکنده».

۸ - ژند به «ژند» برگشت... و در همه نمونه‌ها چنین است. ۹ - بیامد در این رج، با بیامد در رج پسین همخوان نیست.

۱۰ - یک: چاکر یگانه، با شمع و خنیاگران (گروه) همخوان نیست. دو: نام شمع را در کنار چاکران و خنیاگران آوردن نابجا است.

۱۱ - بیگمان، دلیران و گردنکشان همراه سهراب بوده‌اند. ۱۲ - دنباله گفتار

۱۳ - گفتاریست بس زیبا، اما دنباله داستان است.

۱۴ - نئل اسپ، همواره بر زمین است، همان شبانگاه که سهراب سخن می‌گوید نیز نئل او بر روی زمین است!

۱۵ - ژنده رزم را نمی‌توان «ژند» خواندن. ۱۶ - گرانمایگان با وی همراه بودند.

که گر کم شد از تخت من زندرزم	نیامد همی سیر جانم ز بزم ^۱
چو برگشت رستم بر شهریار	از ایران سپه گویو بُد پاسدار ^۲
بره بر، گویو پیلتن را بدید	بزد دست و تیغ از میان برکشید
یکی برخروشید چون پیل مست	سپر بر سر آورد و بگشاد دست
بدانست رستم، کز ایران سپاه	بش، گویو باشد طلایه براه ^۳
بخندید و زانپس فغان برکشید	طلایه چو آواز رستم شنید ^۴
بیامد پیاده بستزدیک اوی	چنین گفت ک: «ای مهتر جنگجوی!» ^۵
پیاده کجا بوده ای؟ تیره شب»	تسهمتن بگفتار بگشاد لب ^۶
بگفتش به گویو آن کجا کرده بود	چنان شیرمردی که آزرده بود ^۷
ازان جایگه رفت نزدیک شاه	ز ترکان سخن گفت و از بزمگاه ^۸
ز سهراب و از برز بالای اوی	ز بازوی و کتف و برو پای اوی ^۹
که هرگز ز ترکان چنین کس نخواست	بکردار سرو است بالاش راست ^{۱۰}
به توران و ایران نماند به کس	تو گویی که سام سوارست و بس ^{۱۱}
ازان مشت بر گردن زندرزم	کزان پس نیامد به رزم و به بزم ^{۱۲}
بگفتند و پس رود و می خواستند	همه شب همی لشکر آراستند ^{۱۳}

نشان جستن سهراب

از

هجیر

← چو افکند خور، سوی بالا کمند زبانه برآمد ز چرخ بلند؛

۱ - یک: پیشتر گفته بود که امشب نباید غنود... و همه شب سر نیزه باید پسودا، و اکنون رای بزم را دارد. ۵۰: «سیر نیامد» نادرست است: «سیر نشد».

۲ - سه رج: سخن ناهموار نیست، و از چند داستان دیگر شاهنامه برگرفته شده است.

۳ - «بدانست» نادرست است، از آنجا که رستم بهنگام تاریکی روانه دژ شد، او را پیشتر می باید دانستن، که کدام پهلوان فرمانده طلایه سپاه ایران است. و «میدانست»

۴ - پس از خنده، فغان برکشیدن، کار جهان پهلوان است؟

۵ - از این گفتار پیدا است که افزاینده گمان دارد که «طلایه» یک کس است: «پیاده بیامد» باز آنکه طلایه یک گروه از سپاهیانند که یک فرمانده دارند.

۶ - دنباله گفتار نادرست، زیرا که پاسداران هوشیار را می بایستی بهنگام رفتن رستم از او آگاهی داشته، راه را بر وی گشاده باشند!

۷ - یک: «بگفتش به گویو» نادرست است؛ یا «گفت بگویو» یا «بگفتش» بی نام بردن از گویو. ۵۰: شیرمرد را کشته بود. و نیاز زده بود!

۸ - ترکان ۹ - دنباله گفتار ۱۰ - ترکان ۱۱ - بیدرنک «توران»

۱۲ - لت نخست را پایان نیست. ۱۳ - رود و می را بالشکر آراستن چه پیوند است؟

۷۰۶۰ بی‌پوشید سهراب، خفتان جنگ
یکی تیغ هندی به چنگ اندرش
کمندی به فتراک بر، شست خم
بیامد یکی بُرز بالا گزید
بفرمود، تا رفت پیشش، هجیر
نشانه نباید که خم آورد
به هر کار در، پیشه کن راستی
سخن هرچه پرسم همه راست گوی! ۷۰۶۵

*

سپارم بـتو گنج آراسته
ور ایدون که کژی بود رای تو
هجیرش چنین داد پاسخ که: «شاه
بگویم همه آنچه دانم بدوی
نبینی جز از راستی پیشه‌ام ۷۰۷۰
بدو گفت ک: «ز تو بپرسم همه
همه نامداران آن مرز را
ز بهرام و از رستم نامدار
بگو کان سرافرده هفت رنگ
به پیش اندرون بسته سد زنده پیل ۷۰۷۵
یکی بُرز، خورشید پیکر، درفش
بقلب سپاه اندرون، جای کیست؟
بدو گفت ک: «آن شاه ایران بُود

*

ازانپس بدو گفت: «بر میمنه سواران بسیار و پیل و بنه ۱۱

* - اسپ سیاه‌رنگ. ۱ - و تیغ هندی را بهنگام نبرد در دست می‌گیرند، نه بهنگام پژوهش در کار سپاه!

۲ - در رج پیشین از راستی تیر سخن گفت... نشانه که خم نمی‌شود.

۳ - سخن نادرست نیست اما در رج پسین از زبان فردوسی آمده‌است.

۴ - این رج را با رج پیشین پیوندی در میان باید... (اگر) راست بگویی... سپارم بتو... ۵ - دنباله همان گفتار است.

۶ - دنباله گفتار ۷ - دوباره گویی ۸ - سه رج: پرسش‌های پسین را اینجا پیش می‌شمارد.

۹ - در میان سرافرده، خیمه (!) زدن کاریست نادرخور.

۱۰ - یک: پیش اندرون نادرست است. ۱۱: اگر یکسد ژنده پیل پیش سرافرده بسته باشند، چگونه، در اندرون آن تخت را می‌توان دیدن.

۱۱ - میمنه را با بنه پساوا نیست و در لشکرگاه، بال راست و بال چپ نیست و بالها را در میدان رزم، آرایش می‌دهند.

- ۷۰۸۰ سرآپرده‌ای بر کشیده سیاه
بگرد اندرش خیمه ز اندازه بیش
زده پیش او پیل‌پیکر درفش
چنین گفت کان توس نوذر بود
بپرسید ک: «آن سرخ پرده‌سرای
یکی شیرپیکر درفشی بزر
چنین گفت ک: «آن فرّ آزادگان
- رده گردش اندر، ز هر سو سپاه^۱
پس پشت پیلان و، بالاش پیش^۲
به در بر، سواران زرینه کفش^۳
درفش کجا؛ پیل پیکر بود^۴
سواران بسی، گردش اندر، بیای
درفشان و اندر میانش گهر!
سپهدار گودرز کشاورادگان

*

- ۷۰۸۵ بپرسید ک: «آن سبز پرده‌سرای
یکی تخت پرمایه اندر میان
در آن برنشسته یکی پهلوان
ز هر کس که برپای پیشش بر است
یکی باره پیشش ببالای اوی
همی هر زمان برخروشد همی
بسی پیل‌برگستوان دار پیش
نه مردست ز ایران ببالای اوی
درفشی پدید ازدها پیکر است
چنین گفت ک: «از چین یکی نیکخواه
بپرسید نامش ز فرّخ هجیر
بدین دژ بدم من، بدان روزگار
- یکی لشکری گشن پیشش بیای
زده پیش او اختر کاویان^۵
ابا فرو با سفت و یال گوان^۶
نشسته به یک رش سرش برتر است^۷
کمندی فروهشته تا پای اوی^۸
تو گویی که دریا بجوشد همی^۹
همی جوشد آن مرد بر جای خویش^{۱۰}
نه بینم همی اسپ همتای اوی^{۱۱}
بر آن نیزه بر، شیر زرین سر است^{۱۲}
بنوی رسیده‌ست نزدیک شاه
بدو گفت: «نامش ندارم به ویر
کجا؛ او بیامد بر شهریار

*

۱ - سیاه را با سپاه پساوانیست.
۲ - دنباله گفتار.
۳ - توس دارنده درفش کاویان بود.
۴ - دوباره گویی درباره درفش پیل پیکر.
۵ - اختر کاویان نادرست است، و درفش کاویان همراه رستم نبوده است که توس نوذران، نگهبان درفش ایران بوده است.
۶ - یک: «بر نشستن» در زبان فارسی سوار بر اسب شدن است، نه بر روی تخت نشستن! دو: در آن برنشسته نیز نادرست است، و از بیرون پرده‌سرای، اندرون آن دیده نمی‌شود، تا (فرّ) و یال و سفت او را دریابند!
۷ - سخن نادرست و درهم ریخته است.
۸ - چگونه، بالای آن پهلوان نشسته را با بالای اسپ سنجیدن توانست. و برابر دانستن!
۹ - خروش را به تندر و توفان؛ توان مانده کردن و به دریا نتوان همانند کردن. و از رده دور خروش بگوش سهراب چون رسید؟
۱۰ - لت دویم در رج پیشین آمده بود!
۱۱ - یک: هنوز همه مردان ایران را ندیده است که با بالای آن نشسته بسنجد. دو: «اوی» پایان سخن نیز به همان مرد (رستم) باز می‌گردد: اسپ همتای رستم نمی‌بینم!!
۱۲ - سخن را پیوند بایسته نیست.

غمین گشت سهراب را دل از آن
 نشان داده بود از پدر، مادرش
 ۷۱۰۰
 همی دید و دیده نبذ باورش^۲
 مگر کان سخن‌ها شود دلپذیر^۳
 ز فرمان نه کاهد، نه خواهد فزود

*

از آن‌پس بپرسید: «کز مهتران
 سواران بسیار و پیلان بپای
 ۷۱۰۵
 یکی گرگ پیکر درفش از برش
 بدو گفت ک: «آن پور گودرز، گیو

*

ز گودرزبان مهتر و بهتر است
 بدو گفت: «زان سو که تابنده شید
 ۷۱۱۰
 ز دیبای رومی، به پیشش سوار
 پیاده سپردار و نیزه وران
 نشسته سپهدار بر تخت آج
 ز هودج فروهشته دیبا جلیل
 بر خیمه نزدیک پرده‌سرای
 بدو گفت ک: «و را فریبرز دان
 ۷۱۱۵
 بپرسید ک: «ان سرخ پرده‌سرای
 بگرد اندرش سرخ و زرد و بنفش

*

۱ - هنوز سهراب از چند سرا پرده و درفش دیگر نرسیده‌است، و شایستی که پدر را در دیگر سرا پرده‌ها بازیابد.

۲ - سخن زیبا است اما رستم را در میان پرده‌سرای ندیده‌بود.

۳ - یک: نام جست نادرست است: نام پرسید. ۵۰: مگر آنکه از هجیر پاسخی دلپذیر شود.

۴ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۵ - لت دویم را گزارش نیست.

۶ - یک: پور بزرگ گودرز است، اما بهتر را شاید آوردن. ۵۰: لت دویم پریشان است.

۷ - دیبای رومی! افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید پرده‌سرای سید از دیبای روم دوخته شده. اما سخن چنان می‌نماید که سواران رده برکشیده از دیبای رومی‌اند! ۸ - «نیزه‌وران» را «سپرداران» باید.

۹ - بر روی تخت آج، یک کرسی دیگر چگونه باشد؟

۱۰ - یک: پهلوان نشسته بر تخت را به هودج چکار؟ ۵۰: میدان جنگ است و جای سپاه نه جای غلام. سه: اگر غلام نیز می‌بود می‌بایستی چنین آید: غلامان....

۱۱ - خیمه... اگر «بر» خیمه است، پس «نزدیک» پرده‌سرای چه باشد؟ و مگر خیمه و پرده‌سرای، دو چیز جدا از هم‌اند؟

درفش‌ی پس پست، پیکر گراز
چنین گفت ک: «و را گرازه‌ست نام
هشیوار و از تخمه گیوکان

*

همی داشت آن راستی در نهفت! ۷۱۲۰

*

تو گیتی چه سازی که خود ساخته‌ست
زمانه نبشته دگرگونه داشت
دگر باره پرسید ازان سرفراز
ازان پرده سبز و مرد بلند
بپاسخ هجیر سپهبدش گفت ۷۱۲۵
گر از نام چینی بمانم همی

*

بدو گفت سهراب ک: «این نیست دادا!
کسی کاو بود پهلوان جهان
تو گفتی که بر لشکر او مهرست
چنین داد پاسخ مر او را هجیر ۷۱۳۰
کنون رفته باشد به زاولستان
بدو گفت سهراب ک: «ین خود مگوی!
برامش نشیند جهان پهلوان!

*

مرا با تو امروز پیمان یکیست ۷۱۳۵
اگر پهلوان را نمایی بمن
ترا بی‌نیازی دهم در جهان
ور ایدون که این راز، داری ز من

بگوییم و گفتار ما اندکیست
سرافراز باشی بهر انجمن
اگر داری این راز، اندر نهان؛
گشاده بپوشی بمن بر، سخن ۷

۱ - بیلا دراز، سست می‌نماید. ۲ - لت دویم ناهموار است... بر درد زکیدن (= غر زدن)؟

۳ - یک: گمان ندارم هیچکس را در جهان پروای آن باشد که گیتی را بسازد. ۵: روی سخن با «تو» درست نیست.

۴ - «زمانه» را در زبان فارسی، دو کاربرد است یک: عمر. ۵: اجل، و نوشته و بخش (تقدیر) با زمانه نیست.

۵ - «از آن» دوبار آمده است در یک سخن. ۶ - چنین سخنی نگفته بود... همه جهانیان می‌دانستند.

۷ - دوباره گویی رج پیشین است و میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

- سرت را نخواهد همی تن بجای
نبینی که موبد به خسرو چه گفت
سخن، گفت: ناگفته چون گوهرست ۷۱۴۰
- چو از بند و پیوند یابد رها
چنین داد پاسخ هَجیرش که: «شاه»
نَبَرَد کسی جوید اندر جهان
که او ژنده پیل اندر آرد بگرد
کسی را که رستم بود همبرد ۷۱۴۵
- نخواهد که با او به صحرا بود
تنش زور دارد به سد زورمند
چون خشم گیرد به روز نبرد
هماورد او بر زمین پیل نیست
بدو گفت سهراب: «از آزادگان؛ ۷۱۵۰
- کجا؛ چون ترا خواند باید، پسر
تو مردان جنگی کجا دیده‌ای؟
که چندین ز رستم سخن بایدت
ارش بینم آنگاه آیدت یاد
از آتش ترا بیم، چندان بُود ۷۱۵۵
- چو دریا ب موج اندر آید ز جای
سر تیرگی اندر آید بخواب
- *
- بدل گفت ناکار دیده هَجیر
بگویم بدین ترک بازوردست
- میانجی کن اکنون بدین هردو، رای!*
- بدان گه که بگشاد راز از نهفت^۱
کجا ناپسوده، بسنگ اندرست^۲
درخشنده مَهری بود با بها^۳
چو سیر آید از تخت و مَهر و کلاه؛
میان کُهان و میان مَهان؛
گَریزد از او شیر، روز نبرد
سرش ز آسمان اندر آید بگرد^۴
هماورد اگر کوه خارا بود^۵
سرش برتر است از درخت بلند^۶
چه هم‌رمز او ژنده پیل و چه مرد^۷
چو گرد پی رخس او نیل نیست^۸
سیه بخت، گودرز کشوادگان؛
بدین رای و این دانش و این هنر!
که بانگ پی اسپ، نشنیده‌ای!
زبان برستودنش بگشایدت^۹
که دریاخروشان بگردد ز باد^{۱۰}
که دریا بآرام جُنبان بُود
ندارد دم آتش تیز، پای
چو تیغ از میان برکشد آفتاب»
- که گر من نشان گو شیرگیر^{۱۱}
چنین یال و این خسروانی نشسته؟!^{۱۲}

* - با رای خویش یکی از این دو کار را برگزین، یا مرگ، یا بی‌نیازی!

۱ - کدام موبد؟ کدام خسرو؟ سخن را، روی بکیست؟ ۲ - وابسته به رج پسین است.

۳ - گوهر را از میان سنگ بیرون کشند «مَهر» نمی‌شود. • - سهراب را گوید.

۴ - این گفتار در رج پیشین نهفته بود، و دوباره گویی است. ۵ - سخن بی‌پیوند و سست. ۶ - همچنین

۷ - لت دویم نابرابر است. زیرا آنکس که پیل را بزیر می‌آورد، بیگمان با یک مرد آسانتر می‌جنگد!

۸ - از داستانهای شاهنامه برگرفته است.

۹ - یک: «که» در آغاز این سخن با «که» در آغاز «لت دویم رج پیشین» همخوان نیست. ۱۰: لت دویم، پریشان است.

۱۰ - با «دیدن» چنین نمی‌شود که با نبرد با وی می‌توان دیدن و سنجیدن. ۱۱ - وابسته به رج پسین. ۱۲ - ترک

- ۷۱۶۰ ز لشکر کند جنگ او ز انجمن
بدین زور و این کتف و این یال اوی
از ایران نیاید کسی کینه خواه
چنین گفت موبد که مردن بنام
اگر من شوم کشته بر دست اوی
- ۷۱۶۵ چو گودرز و هفتاد پور گزین
نباشد به ایران، تن من مباد
که چون برکنند از چمن بیخ سرو
بسهراب گفت «این چه آشفتن است؟
نباید ترا جُست با او نبرد!
- ۷۱۷۰ همی پیلتن را بخواهی شکسته؟
چو بشنید، گفتارهای درشت
ببالا زدش تند یک پشت دست
بپوشید خفتان و بر سر نهاد
ز تندی بجوش آمدش خون برگ
- ۷۱۷۵ خروشید و بگرفت نیزه بدست
کس از نامداران ایرانسپاه
ز پای و رکیب و ز دست و عنان
از آنپس دلیران شدند انجمن
نشاید نگه کردن آسان بدوی
- برانگیزد این باره پیلتن^۱
شود کشته رستم بچنگال اوی^۲
بگیرد سر تخت کاووس شاه^۳
به از زنده، دشمن بدو شادکام^۴
نگردد سیه روز چون آب جوی^۵
همه پهلوانان با آفرین^۶
چنین دارم از موبد پاک یاد؛^۷
سزد گر گیارا نبوید تذرو^۸
همه با من از رستمت گفتن است!
برآرد به آوردگاه از تو گرد!
همانا که آسان نیاید به دست^۹
نهان کرد از روی و، بنمود پشت
بیفکند و آمد به جای نشست^{۱۰}
یکی خود چینی، بکردار باد^{۱۱}
نشست از بر باره تیزتگ^{۱۲}
به آوردگاه رفت چون پیل مست
نیارست کردن بدو در، نگاه^{۱۳}
ز بازوی و ز آب داده سنان^{۱۴}
بگفتند ک: «اینت گو پیلتن^{۱۵}
که یارد شدن پیش او جنگجوی؟»^{۱۶}

۱ - از لشکر؟، یا از انجمن. ۲ - دنباله سخن

۳ - اگر رستم کشته شود، و تخت کاووس نیز بدست سهراب افتد، دیگر ایرانیان چرا بایستی کینه خواه بیایند... که کشته شوند.

۴ - از داستانهای شاهنامه است. ۵ - لت دویم، کودکانه است. ۶ - وابسته رج پسین

۷ - گودرز و هفتاد پور گزین (نباشد) نادرست است: «نباشند». ۸ - دنباله گفتار

۹ - لت دویم نادرست ۱۰ - بکدام بالا؟ بیفکنند (که را؟)

۱۱ - یک: سهراب پیشتر با خفتن بدان برز بالا رفته بود:

پوشید سهراب؛ خفتان جنگ نشست از بر چرمه مشک رنگ

دو: پس «خود چینی» نیز از اندیشه افزاینده بر خاسته است. ۱۲ - دولت را با هم پیوند نیست.

۱۳ - وابسته به رج پسین ۱۴ - پای و رکیب و دست و عنان (او) می باید.

۱۵ - یک: اینت واژه ای نادرست است، در نمونه های آ، ول «کاینک» آورده اند، که آن نیز درست نیست، زیرا که سهراب از آنان دور

بوده است و «آنک» می بایستی گفتن. دو: بزرگان یک سپاه که در بالها و میان و ساقه لشکر از یکدگر برس دورند نمی توانند بیدرنگ انجمن

کنند. ۱۶ - بکوه البرز نیز می توان آسان نگرستن!

- ۷۱۸۰ از آنجا خروشید سهراب گرد
چنین گفت با شاه آزادمرد
چرا کرده ای نام کاووس کی؟
تنت را برین نیزه بریان کنم
یکی سخت سوگند خوردم به بزم
کز ایران نمانم یکی نیزه دار
۷۱۸۵ که داری از ایرانیان، تیزچنگ؟
همی گفت و می بود جوشان بسی
خروشان بیامد به پرده سرای
خم آورد زان پس سنان کرد سیخ
۷۱۹۰ سراپرده یک بهره آمد ز پای
رمید آن دلاور سپاه دلیر
غمین گشت کاووس و آواز داد
یکی نزد رستم برد آگهی
ندارم سواری و راه هم نبرد
۷۱۹۵ بشد توس و پیغام کاووس برد
بدو گفت رستم که «هر شهریار
همی شاه کاووس را برشمرد^۱
که: «چون است کارت بدشت نبرد؟
که در جنگ نه تاوداری نه پی^۲!
ستاره بدین کار گریان کنم^۳
در آندم کجا کشته شد ز ندرزم^۴
کنم زنده کاووس کی را به دار^۵
که پیش من آید، بدین دشت جنگ!»
از ایران ندادند پاسخ کسی^۶
به نیزه در آورد بالا ز جای^۷
بزد نیزه بر کند هفتاد میخ^۸
ز هر سو برآمد دم کرنای^۹
بکردار گوران ز چنگال شیر^{۱۰}
کزین نامداران فرخ نژاد^{۱۱}
کزین ترک شد مغز گردان تهی^{۱۲}
از ایران نیارد کس این کار کرد^{۱۳}
شنیده سخن پیش او برشمرد^{۱۴}
که کردی مرا ناگهان خواستار^{۱۵}

۱ - از آنجا، نادرست است، زیرا که پیشتر گفته آمد، سهراب بدشت نبرد رفت.

۲ - یک: تن با نیزه پاره می شود و بریان نمی شود. ۵۹: ستاره را (را) باید.

۳ - پیوسته بداستان افزوده زنده رزم است.

۴ - دنباله گفتار، اگر سوگند خورده بود که کاووس را زنده بدار کند، چرا پیشتر از بریان کردن او سخن گفت؟

۵ - همی گفت و می بود، نادرست است.

۶ - یک: پرده سرای شاه را پشت سپاه، یکی دو فرسنگ دورتر، بر بالای تپه یا کوهی برپا می کردند، که از آنجا شاه را توان دیدن همه میدان جنگ باشد، و فرمان خویش را با پیک ها بپردازان رساند. پرده سرای آنچنان نبود که میخ و رسن آن میان میدان باشد و سهراب آنرا با نیزه پاره کند! ۵۹: بالا چیست، که از جای در آورده شود؟

۷ - یک: نیزه را کرد سیخ زشت ترین و نادر خورترین سخن است از برای کسیکه با نیزه یورش می برد! ۵۹: سنان را چگونه خم توان کردن؟ سیخ کردن چیست؟ در برخی نمونه ها سیخ آورده اند، که آنرا نیز گزارشی نیست. ۵۹: با یک نیزه چگونه هفتاد میخ را توان کندن؟... هر چند که زنده بنیرو باشد، یک رسن را پاره تواند کردن... گزاره برتر و بدتر از این نمی شود.

۸ - یک: سخن نادرست: «یک بهره سراپرده پیای آمد». ۵۹: تورانیان را شاید، که بشادی فروافتادن سراپرده بشادی، کرنای نوازند، اما ایرانیان هرگز چنین نمی کردند... و «از هر سو» چنین می نماید.

۹ - یک: دلاور، دلیر است و نمی توان هر دوی آنها را با هم آوردن. ۵۹: سپاه دلاور، چون گوران (رمید) درست نیست، و گروه را باید با (رمیدند) همراه کردن. ۱۱ - دنباله داستان

۱۲ - یک: چون پرده سرای شاه در میانه میدان باشد، آیا پهلوان را کجا، جای است که می باید برایش پیام فرستاد؟ ۵۹: ترک.

۱۳ - دنباله داستان ۱۴ - برشمردن: دشنام دادن، و کسی را بزشتی نام بردن است.

۱۵ - دنباله گفتار

گهی جنگ بودی گهی ساز بزم
 بفرمود تا رخس را زین کنند
 ز خیمه نگه کرد رستم به دشت
 نهد از بر رخس رخشنده زین
 ۷۲۰۰
 همی بست بر باره رهام تنگ
 همی این بدان آن بدین گفت: «زود»
 بدل گفت ک: «این کار اهریمن است
 ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»^۱
 سواران بُروها پر از چین کنند^۲
 ز ره گیو را دید کاندز گذشت^۳
 همی گفت گرگین که «بشتاب هین!»^۴
 ببرگستوان بر زده توس جنگ^۵
 تهمتن چو از خیمه آوا شنود؛^۶
 نه این رستخیز از پی یک تن است»^۷

*

[بزد دست و پوشید ببریان
 نشست از بر رخس و بگرفت راه
 ۷۲۰۵
 درفشش ببرند با او بهم
 چو سهراب را دید با یال و شاخ
 بدو گفت از ایدر به یکسون شویم*
 بمالید سهراب، کف را به کف
 ۷۲۱۰
 برستم چنین گفت ک: «اندر گذشت!
 از ایران نخواهی دگر یار کس
 ببست آن کیانی کمر بر میان»^۸
 زواره نگهبان گاه و سپاه
 همی رفت پرخاشجوی و دژم^۹
 برش چون بر سام جنگی فراخ
 وز آوردگه، سوی هامون شویم
 به آوردگه رفت از پیش صف
 ز من جنگ و پیکار سوی تو گشت
 چو من با تو باشم به آورد، بس

۱ - مگر کاووس تا آنزمان رستم را بزم فرانخوانده بود؟ و مگر رستم برای انجمن سور بمیدان جنگ آمده بود؟

۲ - در نبرد تن بتن میان دو پهلوان، دیگر سواران را کاری نیست که چین بر ابرو آورند.

۳ - خیمه! این نیز شگفت است که در میدان نبرد پهلوان یکی از دو سپاه برای نبرد هموارد بخواند، پهلوان سپاه روبرو، هنوز در پرده سرای خویش نشسته باشد!

۴ - گیو، سپهسالار لرستان، زین بر رخس می نهد؟، گرگین، سپهدار گرگان و دهستان، شتابش می دهد؟

۵ - رهام سپهدار بلوچستان و پشتونستان تنگ اسب را می بندد؟ توس سپهسالار ایرانسپاه، برگستوان را آرایش می دهد؟... سنجش خرد اینجا بکار می آید! یک: در روز جنگ، اسبان را از سپیده دم زین می کنند و آماده نگاه می دارند. دو: در یک سپاه که دو میل پهنای رده های ایستاده آنست، گیو، از توس یا رهام دو میل یا یک میل دورند، و چگونه همه آنان یکجا گرد می آیند، تا کاری را که پایکاران می کنند، و از بامداد می بایستی که انجام داده باشند، بانجام رسانند؟

۶ - دنباله داستان افزوده و رستم که می باید پیش از همه در میدان باشد، در خیمه (!) نشسته است.

۷ - دوبار واژه «این» را در یک سخن نباید بکار گرفتن!

۸ - در همه نمونه ها، این رج را با رج پسین چنین آورده اند. این پیداست که در میدان جنگ میان را از پیش می بندند. نه بهنگام رفتن، و آنگاه دو پهلوان به «راه» نمی روند که روبروی یکدیگر می روند و پسان اگر درفش ویرا با او می بردند. شناخته می شد و من سخن را در یک رج بدینگونه آراستم:

بزد دست و پوشید ببریان نشست از بر رخس، پس، پهلوان

۹ - اگر درفش رستم را با او بهمراه می بردند، که شناخته می شد!

• این گفتار در نمونه ها، آشفته و دگرگون است و تنها در نمونه قاهره، بدینسان آمده است که درست می نماید! «سو» در تاجیکستان هنوز بگونه «سون» بر زبان می رود!

- ۷۲۱۵ به آوردگه بر ترا جای نیست
ببالا بلندی و با کتف و یال
نگه کرد رستم بدان سرفراز
بدو گفت: «نرم، ای جوانمرد گرم
به پیری بسی دیدم آوردگاه
تبه شد بسی دیو در جنگ من
نگه کن مرا تا بینی بجنگ
مرا دید در جنگ دریا و کوه
چه کردم؟ ستاره گوی من است
چو آمد ز رستم چنین گفت و گوی
بدو گفت ک: «ز تو بپرسم سخن
من ایدون گمانم که تورستمی!
چنین داد پاسخ که: «رستم نیام
که او پهلوان است و من کهترم
از اُمید، سهراب شد ناامید
- ترا خود بیک مشت من پای نیست^۱
ستم یافت یالت ز بسیار سال^۲
بدان چنگ و یال و رکیب دراز^۳
زمین سرد و خشک و، سخن گرم و نرم^۴
بسی بر زمین پست کردم سپاه^۵
بهرسو که بودم ندیدم، شکن^۶
اگر زنده مانی مترس از نهنگ^۷
که بانامداران توران گروه^۸
بمردی جهان زیر پای من است^۹
بجنید سهراب را دل بر او^{۱۰}
همه راستی باید افکند بن^{۱۱}
گر از تخمه نامور نیرمی^{۱۲}
هم از تخمه سام نیرم نیام^{۱۳}
نه با تخت و گاه و نه با افرم^{۱۴}
برو تیره شد روی روز سید^{۱۵}

- ۱ - پیک: رج پیشین، پیمان آوردگاه می‌نهد، و آنگاه بیدرنک سخن گفتن از آنکه، تو در آوردگاه جای نداری. ۵: گزافه‌گویی (رجز خوانی) بجای خود، اما آن، چنان نمی‌تواند بودن که به جهان پهلوان گویند در برابر یک مشت من پایدار نخواهی بودن؟
۲ - پیوند میان لت نخست بالت دویم «مگر آنکه» یا «اما» است که دیده نمی‌شود. ۳ - دنباله گفتار
۴ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۵ - دنباله گفتار ۶ - دنباله گفتار
۷ - میان «نگه کن مرا» بالت دویم پیوند نیست. ۸ - مرا دیده‌اند باید، اگر دریا و کوه را دیده دیدن باشد!
۹ - جنگ‌ها در روز، روی داده‌اند، و بدانگاه ستاره در آسمان دیده نمی‌شد!
۱۰ - گفت و گوی «آمدنی» نیست، پسانگاه گفت و گوی میان دو کس روان می‌شود. یکی می‌گوید و دیگری می‌شنود، پسان آن دیگری می‌گوید و این یک می‌شنود... سخن یک کس را نمی‌توان «گفت و گوی» در شمار آوردن. ۱۱ - دنباله گفتار
۱۲ - چنین سخن و گمان، از سوی کسی است که گفته بود جای تو، آوردگاه نیست و در برابر یک مشت من پایدار نیستی!
۱۳ - دنباله سخن ۱۴ - سخن سست است. ۱۵ - از امید، ناامید شدن، در سخن فارسی نیامده است.

رزم پدر و فرزند!

- ۷۲۳۰ به آوردگه رفت نیزه به گفت
یکی تنگ میدان بپرداختند^۱
نماند ایچ بر نیزه، بند و سنان
به شمشیر هردو برآویختند
بزخم اندرون تیغ شد ریز ریز
گرفتند زان پس عمود گران
ز نیرو عمود اندر آورد خم
ز اسپان فرو ریخت برگستوان
۷۲۳۵ فروماند اسپ و دلاور سوار
تن از خوئی پر آب و، همه کام؛ خاک
- *
- زمانی ز هم ایستادند دور
پراز تاب باب^۲ و، پراز درد پورا!
- *
- جهانا شگفتی ز کردار تست
هم از تو؛ شکسته، هم از تو؛ درست
از آن دو یکی را نجیبید مهر
خرد؛ دور بُد، مهر؛ ننمود چهر
- *
- ۷۲۴۰ همی بچه را باز داند، ستور!
چه ماهی بدریا، چه در دشت گور!

۱ - سهراب، بتنھا، باوردگه نرفت، که هر دو بمیدان رفتند.

۲ - پرداختن میدان، هموار کردن آن و زدودن خار و خاشاک و سنگ از آنست.

* - کوتاه نیزه همان خُشت است که پیش از این درباره آن سخن گفتم، و بدینروی است که در رج پسین از «بند» و سنان آن یاد می شود.

● - از آنجا که جنگاوران، بادت راست جنگ می کردند، لگام اسب در دست چپ آنان بود، و چون رای بازگشتن داشتند، لگام را با دست چپ بسوی چپ گرداندن آسانتر بود، پس هر دو، بسوی چپ گردانند، و پشت بیکدیگر کردند.

۲ - لت دوم، ناهماهنگ است.

۳ - عمود بجای گرزا بازو را نیز شاید مانده شدن و کوفته شدن اما بازو غمگین نمی شود.

۴ - افزاینده را چندان آگاهی از ابزارهای رزم نبوده است که دست گرز را برای سبک تر بودن، از چوب می پرداختند و دسته چوبین خم بر نمی دارد، که می شکند، و این داوری در بسا از افزوده های شاهنامه دیده می شود!

□ - «پدر پر ز تاب و...» درست می نماید.

ندانند همی مردم، از رنجِ از یکی دشمنی را، ز فرزند باز

*

همی گفت رستم که: «هرگز نهنگ	ندیدم که آید بدینسان بجنگ ^۱
مراخوار شد جنگ دیو سپید	ز مردی شد امروز دل ناامید ^۲
جوانی چنین ناسپرده جهان	نه گردی نه نام آوری از مهان ^۳
به سیری رسانیدم از روزگار	دو لشکر نظاره بدین کارزار ^۴
چو آسوده شد باره هر دو مرد	ز آورد و از بند و ننگ و نبرد ^۵
بزه برنهادند هر دو کمان	جوانه همان، سالخورده همان! ^۶
ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت	جهان از شگفتی همی خیره گشت ^۷
ز ره بود و خفتان و بیر بیان	ز کلک و ز پیکانش نامد زیان ^۸
غمی شد دل هر دو از یکدگر	گرفتند هر دو دوال کمر ^۹
تهمتن که گر دست بردی بسنگ	بکندی ز کوه سیه روز جنگ ^{۱۰}
کمر بند سهراب را چاره کرد	که بر زین بجناند اندر نبرد ^{۱۱}
میان جوان را نبود آگهی	بماند از هنر دست رستم تهی ^{۱۲}
دو شیراوژن از جنگ سیر آمدند	همه خسته و گشته دیر آمدند ^{۱۳}
دگر باره سهراب گرز گران	ز زین برکشید و بیفشارد ران ^{۱۴}
بزد گرز و آورد کتفش به درد	بپیچید و درد از دلیری بخورد ^{۱۵}
بخندید سهراب و گفت: «ای سوار	به زخم دلیران نه ای پایدار ^{۱۶}
ببه رزم اندرون رخس گویی خراست	دو دست سوار از همه بتر است ^{۱۷}
اگرچه گوی سروبالا بود	جوانی کند پیر، کانا بود ^{۱۸}

۷۲۴۵

۷۲۵۰

۷۲۵۵

۱ - رستم را هیچگاه نبرد با نهنگ نبوده است که چنین داوری کند! ۲ - دل (من) = دلم درست است.

۳ - دنباله گفتار ۴ - جایی دور از لشکر گزیده بودند و هیچکس بدان میدان (نظاره!) نبود.

۵ - لت دویم را گزارش نیست: «آورد و بند و ننگ و نبرد!»

۶ - یک: جوانه نادرست است. در زبان روستایان جوانه به گاو جوان تازه بکار گرفته یا آماده کار می گویند. دو: کمان را پیش از آمدن بمیدان جنگ بزه می کردند نه از پس چندان نبرد!

۷ - دنباله سخن ۸ - یک: سخن چنین می نماید که تنها سهراب تیر می افکند و رستم ایستاده بود. دو: کلک نوک خامه (قلم است).

۹ - در میانه نبرد، دل را جای غمی (=غمگین) شدن نیست.

۱۰ - در لت دویم، (آنرا) بکندی، باید!... باری سنگ را از کوه کندن کاری دشوار نیست.

۱۱ - یک: «چاره کردن» نادرست است. دو: کمر بند غلام و پرستار است: «میان بند».

۱۲ - دنباله سخن ۱۳ - «سیر آمدن» نادرست است: «سیر شدند». لت دویم را سخن، سست است. ۱۴ - گرز آنان که «خم» آورده بود!

۱۵ - دروغ پسین ۱۶ - چون درد را بر خود هموار کرده بود، و هیچ بازتاب نشان نداده بود، بزخم دلیران پایدار نیست!

۱۷ - یک: اگر سهراب، رخس را شناخته بود، پس رستم را نیز می بایستی شناختن! دو: لت دویم را گزارش نیست.

۱۸ - این سخن را با رج های پیشین و پسین پیوند نیست.

- ۷۲۶۰ بمُستی رسید این از آن، آن از این
که از یکدگر روی برکاشتند
تهمتن بتوران سپه شد بجنگ
میان سپاه اندر آمد چو گرگ
بایران سپه رفت سهراب گرد
بزد خویشان را به ایران سپاه
دل رستم اندیشه‌ای کرد بد
ازین پر هنر ترک نوخاسته
بلشکرگه خویش تازید زود
میان سپه دید سهراب را
سر نیزه پر خون و خفتان و دست
غمین گشت رستم چو او را بدید
بدو گفت ک: «ای ترک خونخواره مرد!
چرا دست، برید پساوی، همه؟
بدو گفت سهراب: «توران سپاه
تو آهنگ کردی بدیشان نخست
بدو گفت رستم که: «شد تیره، روز
برین دشت هم دار و هم منبرست
گر ایدون که شمشیر با بوی شیر
بگرددیم شبگیر با تیغ کین
برفتند و روی هوا تیره گشت
- ۷۲۶۵
۷۲۷۰
۷۲۷۵
۷۲۸۰
- چنان تنگ شد بر دلیران زمین؛
دل و جان به اندوه بگذاشتند
بدانسان که نخچیر بیند پلنگ^۱
پراگنده گشت آن سپاه بزرگ^۲
عنان باره تیزنگ را سپرد^۳
ز گرزش بسی نامور شد تبه^۴
که کاووس را بیگمان بد رسد^۵
بخفتان برو بازو آراسته^۶
که اندیشه دل ازان گونه بود^۷
چو می لثل کرده به خون، آب را^۸
تو گفתי ز نخچیر گشته ست مست^۹
خروشی چو شیر زیان برکشید^{۱۰}
از ایران سپه جنگ با تو که کرد^{۱۱}
چو گرگ اندر آیی میان رمه!^{۱۲}
ازین رزم بودند هم، بیگانه^{۱۳}
کسی با تو پیکار و کینه نجست^{۱۴}
چو پیدا کند تیغ، گیتی فروز^{۱۵}
روشن جهان زیر تیغ اندرست^{۱۶}
چنین آشنا شد تو هرگز ممیر^{۱۷}
تو رو، تا چه خواهد جهان آفرین^{۱۸}
ز سهراب گردون همی خیره گشت^{۱۹}

۱ - رستم چون «پلنگ» سپاه توران «آخت».... ۲ - ...و چون «گرگ» میان سپاه «آمد» سخن ناهمخوان است.

۳ - دنباله گفتار ۴ - یک: دوباره گویی... ۵: گرز سهراب خم برداشته بود!! ۵ - چنین اندیشه، بد نیست.

۶ - ترک... خفتان، بازو را نمی آراید.

۷ - لت دویم نیز سست می نماید.

۸ - یک: «چون می یا «چون لثل». ۵: مگر در میدان جنگ، آب هم بود؟

۹ - یک: سرنیزه، شاید که پر خون باشد، اما دست که از سرنیزه دور است خونین نمی شود، و خفتان که دورتر است! ۵: تو گفتی.

۱۰ - غمین شدن در میدان جنگ?... ۱۱ - ترک خونخواره؟ ۱۲ - دنباله گفتار

۱۳ - «توران سپاه از این رزم بودند هم بیگانه» نادرست است: «توران سپاه نیز (در) این رزم گناه نداشتند»

۱۴ - دنباله سخن ۱۵ - دنباله سخن

۱۶ - منبر! کجای آن دشت منبر تازی بود?... چند هزار سال پس از آن زمان منبر پدید آمد.

۱۷ - شمشیر با (بوی شیر) در نمونه های دیگر: «و بازوی شیر» «باروی شیر»... همه سست و نادرست است، و تو هرگز ممیر نادرست تر از

آن. ۱۸ - شمشیر، کین ندارد. ۱۹ - لت دویم بی گزارش است... به همان روز نبود.

تو گفתי ز جنگش سرشت آسمان
اگر باره زیر اندرش آهن است
چو سهراب آمد سوی لشکرش
بهومان چنین گفت ک: «امروز هور
نیارامد از تاختن یک زمان^۱
شگفت روان است و روین تن است^۲
میان سوده از بند و آهن، برش
برآمد، جهان گشت، پر جنگ و شور

*

۷۲۸۵ شما را چه کرد آن سوار دلیر
بدو گفت هومان که: «فرمان شاه
همه کار ما سخت ناساز بود
بیامد یکی مرد پرخاشجوی
تو گفתי ز مستی کنون خاسته ست
چنین گفت سهراب ک: «او زین سپاه
از ایرانیان من بسی کشته ام
کنون خوان همی باید آراستن
ازان روی رستم سپه را بدید
که امروز سهراب رزم آزمای
چنین گفت با رستم گرد گیو
بیامد دمان تا به قلب سپاه
که او بود بر زین و نیزه بدست
بیامد چو با نیزه او را بدید
عمودی خمیده بزد بر برش
که یال یلان داشت و آهنگ شیر^۳
چنان بُد کز ایدر نجبد سپاه^۴
به آورد گشتن چه آغاز بود^۵
بدین لشکر گشن بس نهاد روی^۶
اگر جنگ با یک تن آراسته ست^۷
نکرد از دلیران کسی را تبا^۸
زمین را بخون دل آغشته ام!^۹
بباید به می غم ز دل کاستن^{۱۰}
سخن راند با گیو و گفت و شنید^{۱۱}
چگونه بجنگ اندر آورد پای!^{۱۲}
ک: «زان گونه هرگز ندیدیم نیو^{۱۳}
ز لشکر بر توس شد کینه خواه^{۱۴}
چو گرگین فرود آمد او بر نشست^{۱۵}
بکردار شیر زیان بردمید^{۱۶}
ز نیرو بیفتاد ترگ از سرش^{۱۷}

۱ - یک: تو گفתי... آسمان را در کار سرشت تن، کاری نیست. ۵: لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست.

۲ - سخن از پهلوان سهراب است نه آهنین بودنِ باره وی! لت دویم، سخت نادرست و سست است.

۳ - یک: شما را چه کرد نادرست است: با شما یا بر شما چه کرد. ۵: لت دویم بد آهنگ است.

۴ - گفتار هومان، پاسخ سهراب نیست. ۵ - سخن درهم ریخته. بویژه در لت دویم. ۶ - سخن درهم ریخته.

۷ - تو گفתי... «خاسته» نادرست است: «برخاسته». مگر جنگ با یک تن آراستن، آسان است؟ ۸ - دنباله سخن

۹ - زمین را بخون دل چه کس آغشته بود؟ «خون دلشان». ۱۰ - اندیشه بی پیوند!

۱۱ - «سخن راند» و «گفت» هر دو یکی است! در برخی نمونه‌ها «چندی شنید» آمده است که آن نیز نادرست است چون سخن افزوده

پسین درباره چگونگی نبرد سهراب است تنها گفتن رستم بسنده می نماید. ۱۲ - سخن؛ تنها از رستم است.

۱۳ - چگونه شاید اندیشیدن؟ که گیو نیز، سهراب را برتر از رستم داند؟

۱۴ - تا قلب سپاه آمد، و هفتاد بند چادر کاووس را پاره کرد، و از توس کینه نخواست!

۱۵ - سخن آشفته... توس سهسالار ایرانی سپاه است، و پاسدار نیست که پس از پیاده شدنِ گرگین سواراسب شود و نیزه بدست پاسبانی کند!

۱۶ - سخن چنانست که سهراب با نیزه آمده است، باز آنکه در رج پیشین نیزه را در دست توس می نماید.

۱۷ - یک: افزاینده این بار بیاد آورد که دسته گرز سهراب خمیده بود و با همان (عمود خمیده) توس را بزد در برخی نمونه‌ها چنین

۷۳۰۰ ن‌تایید با‌او، ب‌تایید روی
 ز‌گردان کسی مایه‌ او نداشت
 هم آیین پیشی نگه داشتیم
 سواری نشد پیش او ی‌کته
 غمی گشت رستم ز گفتار اوی
 شدند از دلیران بسی جنگ‌جوی^۱
 جز از پیلتن پایه‌ او نداشت^۲
 سپاهی بر او ساده بگماشتیم^۳
 همو تاخت از قلب تا میمنه^۴
 بر شاه کاووس بنهاد روی^۵

*

۷۳۰۵ چو کاووس کی، پهلوان را بدید
 ز سهراب، رستم، زبان برگشاد*
 که: «کس در جهان کودک نارسید
 ب‌بالا ستاره پساید همی
 دو بازو و رانش ز ران هیون
 به‌گرز و به تیغ و به تیر و کمند
 سرانجام گفتم که من پیش ازین
 گرفتم دوال ک‌مربند اوی
 همی خواستم که ش ز زین برکنم
 گراز باد جنبان شود کوه‌سار
 چو فردا بیاید به دشت نبرد
 بکوشم، ندانم که پیروز کیست!»
 بر خویش، نزدیک جایش گزید
 ز بالا و برزش همی کرد یاد
 بدین شیرمردی و گُردی ندید
 تنش را زمین برگراید همی^۶
 همانا که دارد ستبری فزون^۷
 ز هرگونه‌ای آزمودیم بند
 بسی گرد را برگرفتم ز زین^۸
 بیفشاردم سخت پیوند اوی^۹
 چو دیگر کسانش بخاک افکنم^{۱۰}
 بجنید بر زین بر، آن‌نامدار^{۱۱}
 بکُشتی همی بایدم چاره کرد
 ببینیم تا رای یزدان بچيست؟

*

→ آمده‌است: «عمودی شتابان» که آن نیز نادرست است. دو: «ز نیرو» نادرست است «ز نیروی او».

- ۱ - توس از روی برتافت... و بسیار دلیران ایران بجنگ وی رفتند! و چنین نشاید.
- ۲ - «مایه‌ او نداشت» نادرست است: «توان جنگیدن با او را نداشت».
- ۳ - سخن بی‌پیوند درهم ریخته بی‌بنیاد. آیا آیین پیشین چنان بود که یک سپاه را برابر یک کس بجنگ بفرستند؟
- ۴ - سخن چنین می‌نماید که چندتن با هم، به نبرد سهراب می‌رفتند، و این نیز سخن نادرست است زیرا که پیش از این، از یک سپاه سخن رفته بود.
- ۵ - غمی نادرست است.
- * - زبان برگشادن، دشنام دادن است، و در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است پیدا است که گفتار فردوسی «سخن برگشاد» بوده‌است.
- ۶ - یک: گزافه... لت دویم «تنش را زمین برگراید» چه باشد؟
- ۷ - بازوی هرکس، از ران او نازکتر است، و هر دو را نمی‌توان باران هیون برابر دانستن، و از آن نیز سبتر دانستن.
- ۸ - سخن نادرست... که رستم پیش از آن، همه را با نیزه و شمشیر و گرز بر زمین افکنده بود نه با کشتی گرفتن. برگرفتم نیز نادرست است: «برگرفته‌ام».
- ۹ - چون دوال کمر را گیرند، (پیوند)... [مهره‌ها] را در دست ندارند که بفشارند.
- ۱۰ - همان گفتار
- ۱۱ - افزاینده دروغ پیمای بیاد ندارد که کار رستم و سهراب در نبرد نخستین به کشتی گرفتن نرسید... و این دروغ، درست، پیش از رج پسین است که رستم گوید: فردا بکشتی چاره کار را خواهم کردن!

- ۷۳۲۰ کزویست پیروزی و فروزور
بدو گفت کاووس: «یزدان پاک
من امشب به پیش جهان آفرین
کزویست پیروزی و دستگاه
کند تازه این بار کام ترا
بدو گفت رستم که: «با فر شاه
بشکرگه خویش بنهاد روی
زواره بیامد خلیده روان
ازو خوردنی خواست رستم نخست
سپه را دو فرسنگ بد در میان
چنین راند پیش برادر سخن
بشگیر چون من به آوردگاه
بیاور سپاه و درفش مرا
همی باش بر پیش پرده سرای
گر ایدون که پیروز باشم بجنگ
اگر خود، دگرگونه گردد سخن
مباشید یک تن بدین رزمگاه
یکایک سوی زاولستان شوید
- ۷۳۲۵
۷۳۳۰
- هم او آفریننده ماه و هور^۱
دل بدسگالت کند چاکچاک
بمالم رخ خویش بر زمین^۲
بفرمان او تابد از چرخ ماه^۳
برآرد به خورشید نام ترا^۴
برآید همه کامه نیکخواه^۵
بر اندیشه جان و دلش چاره جوی^۶
که چون بود امروز بر پهلوان^۷
پس آنگه ز اندیشگان دل بشت^۸
گشادن نیارست یک تن میان^۹
که: «بیدار دل باش و شستی مکن^{۱۰}
روم پیش آن ترک آوردخواه^{۱۱}
همان تخت و زر نه کفش مرا^{۱۲}
چو خورشید تابان برآید ز جای^{۱۳}
به آوردگاه بر، نسازم درنگ^{۱۴}
تو زاری میاغاز و تندی مکن^{۱۵}
مسازید جستن سوی رزم راه^{۱۶}
از ایران بتزدیک دستان شوید^{۱۷}

- ۱ - پیوند درست، میان دولت نیست.
۲ - ایرانیان در نیایش یزدان روی به فروغ می کردند، و رخ بر زمین (نمی مالیدند).
۳ - تنها ماه می تابد؟ و خورشید و ستارگان نمی تابند؟ اما افزایش را پساوی «دستگاه» بایسته بوده است، و چنین کرده است.
۴ - کام برآورده می شود، تازه نمی شود!
۵ - لت دویم پیوند درست ندارد: «سرش کینه جوی» نیز نادرست است زیرا که کین از آن دل است! «بدل جنگجو» نیز نادرست می نماید.
۶ - چرا، زواره را بایستی روان خلیده بوده باشد؟ که آنانرا از نبرد آگاهی نبوده است. «چون بود» در لت دویم نیز نادرست است. چگونه گذشت؟
۷ - یک: گمان ندارم که پرستاران یک پهلوان بزرگ پس از بازگشت وی، خوراک نیاورند، و او را ناچار کنند که خود خوراک خواهد. ۵: و از اندیشه دل بشت، نادرست است: دل از اندیشه بشت.
۸ - پیوند با گفتار پیشین و پسین ندارد.
۹ - فرمان به بیدار دلی برادر سخن راندن نیست.
۱۰ - ترک!
۱۱ - یک: پیمان بران بود که برای دو هم آورد. یار نیاید! ۵: تخت را بمیدان بدان چه روی دارد؟ ۵: کفش زرینه ویژه توس نگهبان درفش کاویان بوده است.
۱۲ - سخن دگرگون گشت. همی باش! «خورشید از (جای) برآید» هیچگاه در سخن فارسی بکار نرفته است.
۱۳ - دنباله گفتار ۱۴ - زاری و تندی، رودروی اند، و با هم رخ نمی نمایند.
۱۵ - لت دویم نابهنجار است، جستن مسازید، یا جستن مسازید، هر دو نادرست است.
۱۶ - مگر زاولستان کجا است که آنانرا می باید نخست به زاولستان روند، آنگاه از ایران بنزد زال دستان شوند!

۷۳۳۵	تو خرسند گردان دل مادرم بگویش که: تو دل بمن درمبند کس اندر جهان جاودانه نماند بسی شیر و دیو و پلنگ و نهنگ بسی باره و دژ که کردیم پست	چنین کرد یزدان قضا بر سرم ^۱ که سودی نداشت بودن نژند ^۲ ز گردون مرا خود بهانه نماند تبه شد بچنگم بهنگام جنگ ^۳ نیامرد کس دست من زیر دست ^۴
۷۳۴۰	در مرگ را آن بگوید که پای اگر سال گردد فزون از هزار چو خرسند گردد به دستان بگوی اگر جنگ سازد تو سستی مکن همه مرگ راییم پیر و جوان	به اسپ اندر آرد، بجنبد ز جای! همین بود خواهد سرانجام کار ^۵ که از شاه گیتی مبر تاب روی ^۶ چنان رو که او راند از بُن سخن ^۷ بگیتی نماند کسی جاودان
۷۳۴۵	ز شب نیمه‌ای گفت سهراب بود	دگر نیمه آرامش و خواب بود

۱ - سخن پریشیده است، قضا کردن نادرست است. شاهنامه فلورانس «چنین راند گردنده چرخ از برم» باز نادرست است که چرخ، بر سر می چرخد، نه «می راند» نمونه‌های دیگر چنین راند یزدان قضا... و قضا در سخن فردوسی دیده نمی‌شود. ۲ - دنباله گفتار

۳ - دیده نشد که رستم بچنگ نهنگ رود! و یا بهنگام جنگ به نبرد با شیر و پلنگ پردازد.

۴ - «من» به «ما» دگرگون می‌شود «کردیم».

۵ - سالی چه کسی؟ سخن روی بمادر دارد و در رج پسین نیز چنین است، پس می‌باید از سالی رستم، بگونه «سالی من» سخن رود.

۶ - در این سخنان افزوده خود بزواره فرمان می‌دهد که به میدان جنگ و کاووس شاه پشت کن و برو، پس چگونه از دستان می‌خواهد که پشت بشاه نکند؟ ۷ - دنباله سخن

نبرد رستم و سهراب

بار دوم

همی می گسارید بارودزن ^۱	ازان روی سهراب با انجمن
که با من همی گردد اندر نبرد ^۲	بهومان چنین گفت کاین شیرمرد
به رزم اندرون دل ندارد دژم ^۳	ز بالای من نیست بالاش کم
تو گویی که دانسته برزد رسن ^۴	برو کتف و یالش همانند من
بدان نیز لختی بتابم همی ^۵	نشان‌های مادر بیابم همی
که چون او بگیتی نبرده کم است ^۶	گمانی برم من که او رستم است
شوم، خیره روی اندر آرم به روی ^۷	نباید که من با پدر جنگ جوی
رسیده‌ست رستم به من اند بار ^۸	بدو گفت هومان که: «در کارزار
چه کرد آن دلاور به گرز گران ^۹	شنیدم که در جنگ مازندران
ولیکن ندارد پی و پخش اوی ^{۱۰}	بدین رخس مانند همی رخس اوی

۷۳۵۰

۷۳۵۵

*

سیه زاغ پَران، فروبرد سر	چو خورشید تابان برآورد پر
نشست از بر ژنده پیلِ ژیان	تـهـمتـن بـپوشید بـبریان
یکی تیغ هندی گرفته به دست ^{۱۱}	کمندی به فتراک بر بست شست
نهاده بسر بر ز آهن کلاه	بیامد بدان * دشت آوردگاه

۱ - یک: با انجمن یا با رودزن؟ سخن درست آن بود که بگوید با انجمن بر آواز رامشگران - می خورد. «رودزن» واژه‌ای نادرست است: «رود نواز». از اینجا ده رج در شاهنامه مسکو آمده است که در بیشتر نمونه‌ها از آرمیان شاهنامه فلورانس پس از دیدار رستم و سهراب می‌آید.

۲ - یک: کان شیرمرد، درست است. دو: همی گشت درست است. سخن بدینسان، هنوز رستم و سهراب را در میدان نبرد نشان می‌دهد.

۳ - دنباله گفتار ۴ - سخن پس زیبا است اما دنباله گفتار است.

۵ - سهراب را با هومان، درباره پدر، سخن نشاید گفتن! ۶ - همچنین ۷ - دنباله گفتار

۸ - یک: تاکنون، هیچگاه هومان در نبرد، با رستم روبرو نشده است. دو: رسیده است رستم بمن نیز نادرست است: «رستم را دیده‌ام»، «با رستم روبرو شده‌ام».

۹ - «به گرز گران» نادرست است. «با گرز گران».

۱۰ - پی و پخش چه باشد؟ پایان افزوده‌های شاهنامه مسکو.

۱۱ - یک: کمند رستم را گویند که شست یاز بوده است، و چون «کمندی» گفته آید، دانسته‌های پیشین را می‌پوشاند. دو: شست چه؟ سه: تیغ را بهنگام نبرد راست میگیرند، نه بهنگام رفتن بمیدان نبرد.

* - در نمونه‌ها بدان، بران آمده است و نگارنده «سوی» را، براست می‌دارد: «بیامد سوی دشت آوردگاه».

- ۷۳۶۰ همه تلخی از بهر بیشی بود مبادا که با آ ز خویشی بود^۱
- *
- ۷۳۶۵ بی پوشید سهراب خفتان رزم بیامد خروشان بدان دشت جنگ سرش پر ز رزم و، دلش پر ز بزم
ز رستم بپرسید، خندان دو لب بچنگ اندرون گرز ز گاو رنگ^۲
که: «شب، چون بُدت؟ روز، چون خاستی؟ - که گفתי که با او بهم بوده شب-
ز کف بفکن این گرز و شمشیر کین ز پیکار، بر دل، چه آراستی؟
بیا تا نشینیم هر دو بهم بزَن جنگ و بیداد را بر زمین^۳
به پیش جهاندار، پیمان کنیم بـمـی تازه داریم روی دژم
بمان، تا کسی دیگر آید برزم دل از جنگ جستن، پشیمان کنیم^۴
دل من همی بر تو مهر آورد تو با من بساز و بیارای بزم!
همانا که داری ز گردان نژاد! همی آب شرمم بچهر آورد
کنی؟ پیش من، گوهر خویش یاد!»
- *
- ۷۳۷۰ بدو گفت رستم که: «ای نامجوی ز کشتی گرفتن سخن بود دوش نه من کودکم، گر تو هستی جوان
بکوشیم و فرجام کار آن بُود بسی گشته ام در فراز و نشیب
نبودیم دی، خود بدین گفت و گوی نگریم فریب تو، زین در مکوش^۵
به کشتی، کمر بسته دارم میان! که فرمان و، رای جهانبان بُود!
نیام مردِ گفتار و بند و فریب!»
- *
- ۷۳۷۵ بدو گفت سهراب، ک: «ز مرد پیر مرا آرزو بُد که در بسترت کسی کز تو ماند ستودان کند
نباشد سخن، زین نشان، دلپذیر برآید بهنگام، هوش؛ از برت
بپروروان تن به زندان کند^۶

۱ - سخن با رج های پیشین و پسین پیوند ندارد.

۲ - یک: گرز گاوچهر یا گاوسر، درست است نه گاورنگ. ۵: گرز را نیز همانند تیغ بهنگام بدست میگیرند.

۳ - جنگ و بیداد را فراموش کردن شاید، و بر زمین زدن نشاید.

۴ - خداوند را پیشگاه نیست و لت دویم نیز نادرخور است.

۵ - چنین پیمان میان آنان نرفت! سخن چنین بود:

بمستی رسید این از آن، آن از این چنان تنگ شد بر دلیران زمین
که از یکدگر روی برکاشتند دل و جان باندوه بگذاشتند

سخن درباره کشتی، میان رستم و کاووس رفته بود:

چو فردا بیايد بدشت نبرد بگشتی همی بایدم چاره کرد

۶ - پیوند رج های پیشین و پسین را گسته است. سخن نیز سخت سست است.

اگر هوش تو زیر دست منست بفرمان یزدان پساییم دست!

✱

۷۳۸۰ از اسپان جنگی فرود آمدند هشیوار با گبر و خود آمدند^۱
 ببستند بر سنگ، اسپ نبرد برفتند هردو، روان پر ز درد
 به کشتی چو شیران برآویختند ز تن‌ها خوی و خون فرو ریختند
 بزد دست، سهراب، چون پیل مست برآوردش از جای و بنهاد پست
 بکردار شیری که برگور نر زند چنگ و گور اندر آید بسر
 نشست از بر سینه پیلتن پراز خاک، چنگال و روی و دهن
 یکی خنجر آبگون برکشید همی خواست از تن، سرش را برید
 نگه کرد رستم، باواز گفت که: «این راز، باید گشاد، از نهفت
 دگرگونه‌تر باشد آیین ما جز این باشد آرایش دین ما^۲
 کسی کاو به کشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد؛
 نخستین که پشتش نهد بر زمین نبزد سرش، گرچه باشد بکین
 گرش بار دیگر بزیار آورد ز افکندنش نام شیر آورد»^۳
 بدین چاره از چنگ آن ازدها همی خواست یابد ز کشتن رها^۴

✱

۷۳۹۵ دلیر جوان سر بگفتار پیر بداد و ببود این سخن دلپذیر
 رها کرد زو دست و آمد بدشت چو شیری که بر پیش آهو گذشت^۵
 همی کرد نخچیر و یادش نبود از آنکس که با او نبرد آزمود^۶
 همی دیر شد تا که هومان چو گرد بیامد به رسیدش از همبرد^۷
 بهومان بگفت آن کجا رفته بود سخن هرچه رستم بدو گفته بود^۸
 بدو گفت هومان گرد: «ای جوان بسیری رسیدی همانا ز جان»^۹

۱ - یک: همین سخن در رج پسین بگونه درست می‌آید. دو: در کشتی نیز گبر و خود بایسته نیست.

۲ - یک: دگرگونه‌تر نادرست است: «دگرگون»، «دیگر». دو: آرایش دین چگونه است؟ سه: دین؟ یا آیین؟

۳ - لت دوم نابهنجار است.

۴ - لت دوم پیوند درست ندارد: همی خواست که از دست او «رهایی یابد» یا «رها شود».

۵ - «رها کرد، زو، دست» نادرست است، «دست از وی بازداشت». کنش در لت دوم نیز نادرخور است: «چون شیری که از آهو پیشتر می‌گذرد».

۶ - در میدان نبرد، میان دولشکر بزرگ نخچیر کجا بود؟ در چنان هنگامه، همه جانوران از دشت می‌گریزند.

۷ - «همی دیر شد، تا که» نادرست است.

۸ - یک: لت دوم، بازگویی لت نخست است. دو: اگر سهراب می‌دانست که همبردش رستم است، که با وی نمی‌جنگید!

۹ - دنباله گفتار

دریغ این بر و بازو و یال تو
 ۷۴۰۰ هزبری که آورده بودی به دام
 میان یلی چنگ و کوپال تو^۱
 رها کردی از دام و شد کار خام^۲
 چه آرد به پیش بدیگر نبرد^۳
 بخشم و پر از غم، دل از کار اوی^۴
 که: «دشمن مدار ارچه خردست خوار»^۵

*

چو رستم ز دست وی آزاد شد
 ۷۴۰۵ خرامان بشد سوی آب روان
 بسان یک تیغ پولاد شد
 چنانچون شده^۶، باز یابد روان
 به پیش جهان آفرین شد نخست^۷
 نبود آگه از بخشش هور و ماه
 بخواهد ربودن کلاه از سرش!

*

أزان آبخور شد به جای نبرد
 ۷۴۱۰ همی تاخت سهراب چون پیل مست
 پر اندیشه بودش دل و، روی؛ زرد
 کمندی ببازو کمانی بدست^۸
 سمنش جهان و جهان را کنان^۹
 ز پیکارش اندازه ها برگرفت^{۱۰}
 ز باد جوانی دلش بردمید^{۱۱}
 جدا ماندی از زخم شیر دلیر!

۱ - یک: میان یلی، چنگ... نادرست است. ۵: کوپال که دریغ ندارد، هزاران از آن را می سازند: شاهنامه خالقی مطلق (۱۸۳-۲) چنین آورده است:

دریغ این بر و، برز بالای تو رکیب دراز و یلی پای تو
 که در این سخن نیز «یلی پای» نادرست است، و رکاب دراز نیز همچون کوپال، دریغ ندارد
 ۲ - سخن درست است اما پیوسته بگفتار است.
 ۳ - همچنین

۴ - خشم و غم در کنار یکدیگر نمی آیند.
 ۵ - لت نخست نادرست است. لت دوم نیز شایسته نمی نماید زیرا که همبرد سهراب، خرد نبوده است.
 • - شده: رفته، مُرده.

۶ - چون نخست آب خورد، سر و تن را بشت، نمی توانست نخست (به پیش) جهان آفرین رود! و جهان آفرین را پیشگاه نیست.
 ۷ - سوار، را نمی شاید کمند ببازو افکند و کمان در دست گیرد، چون هر دوان بیکار می مانند، هر بار یکی از آندو را بکار گرفتن باید!
 ۸ - یک: سهراب بدشت نبرد می آید، و گور در میانه میدان چگونه پدیدار می شود؟ ۵: جهان را کنان، نادرست است در نمونه های دیگر: «دمان و جهان را کنان» زمین و زمان را کنان! که همه نادرست اند.

۹ - یک: «همی مانند» نادرست است «مانده بود». ۵: «اندازه برگرفتن»، سنجیدن امروزین باشد! اما «اندازه ها برگرفت» نادرست است.
 ۱۰ - سخن نادرست نیست، اما پیوسته به رج پسین است.

۱۱ - یک: دوبار نام شیر در یک سخن نادرست است. ۵: از چنگ شیر؟ یا زخم شیر؟

کشته شدن سهراب

بر دست

رستم

۷۴۱۵ دگر باره اسپان ببستند سخت
بسه کشتی گرفتن نهادند سر
بسر بر همی گشت، بدخواه بخت!
گرفتند هردو دوال کمر

*

۷۴۲۰ هرآنکه که خشم آورد بختِ شوم
سرافراز سهراب بازور دست
بغزید رستم، بیازید چنگ
خشم آورد پشت دلیر جوان
زدش بر زمین بر، بکردار شیر
سبک تیغ تیز از میان برکشید
بیپچید و زانپس یکی آه کرد
شود سنگ خارا بکردار موم
تو گفתי سپهر بلندش ببست^۱
گرفت آن برو یال جنگی پلنگ
زمانه بیامد، نبودش توان
بدانست کاو هم نماند بزیر
بر پرور بیداردل، بردرید!!
ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

*

۷۴۲۵ بدو گفت ک: «این بر من، از من، رسید
توزین؛ بیگناهی، که این کوژ پشت
ببازی به کوی اندهمسال من
نشان داد مادر مرا از پدر
هر آنکه که تشنه شده ستی به خون
زمانه به خون تو تشنه شود
کنون گر تو در آب ماهی شوی
اگر چون ستاره شوی بر سپهر
بخواهد هم^۲ از تو پدر کین من
زمانه بدست تو دادم کلید*
مرا برکشید و، بزودی بگشت
به ابر اندر آمد چنین یال من^۳
ز مهر اندر آمد روانم بسر^۴
بیالودی آن خنجر آبگون^۵
بر اندام تو موی دشنه شود^۶
اگر چون شب اندر سیاهی شوی؛
ببزی ز روی زمین، پاک، مهر؛
چو بیند که خشت است بالین من!

۱ - تو گفתי.

* - زمانه: اجل. کلید زندگی مرا بدست تو داد.

۲ - یک: «همسال» نادرست است «همسالان». دو: یال سهراب به ابر (اندر نیامد) که بخاک رسید!

۳ - «روان» شاید «به سر اندر» آمدن. ۴ - «تشنه شدستی» نادرست است: «تشنه شدی» یا «تشنه شوی».

۵ - پیوند ندارد.

۶ - نمونه دیگر: «هم از تو بخواهد». واژه هم در این لت نادرخور می نماید. اندیشه چنین رهنمون می شود:

«بخواهد پدر از تو، خود، کین من»

کسی هم بَرَد، سوی رستم؛ نشان
همی خواست کردن، ترا خواستار!»

*

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بدو گفت با ناله و با خروش
که گم باد نامش ز گردنکشان!»
نشیناد بر ماتم، پور سام!
بکشتی مرا خیره، بر بد خویی
نجنید یک ذره مهرت ز جای!

*

بیامد پراز خون؛ دورخ، مادرم
یکی مهره بر بازوی من ببست
بدار و، بین تاکی آید بکار!
پسر پیش چشم پدر، خوار گشت

*

برهنه نگه کن تن روشنم»
بین تا چه دید؟ این پسر از پدر!
همه جامه بر خویشتن بردرد
دلیر و ستوده به هر انجمن!^۱
سرش پر ز خاک و، پراز آب، روی
که بر کرده خود نباید گریست
چنین رفت و، این بودنی کار بود!»

*

تهمتن نیامد بلشکر ز دشت؛
که تا اندر آوردگه، کار چیست؟^۲
پراز گرد و رستم نه بر جای بود^۳

از این • نامداران و گردنکشان
که سهراب کشته‌ست و افکنده خوار

چو بشنید رستم، سرش خیره گشت
بپرسید ز آنپس که آمد بهوش
بگو تا چه؟ داری ز رستم نشان
که رستم منم، گم مماناد نام
بدو گفت: «ارایدونکه رستم تویی!
ز هرگونه بودم ترا رهنمای

چو برخاست آواز کوس از درم
همی جانش از رفتن من بخت
مرا گفت ک: «ین از پدر یادگار
کنون کارگر شد، که بیکار گشت!

کنون بند بگشای از جوشنم
ببازوم بر، مهره خود نگر
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همی گفت کای کشته بر دست من!
همی ریخت خون و همی کند موی
بدو گفت سهراب، ک: «این بدتریست
ازین، خویشتن کشتن، اکنون چه سود؟

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
ز لشکر بیامد هشیوار بیست
دو اسپ اندر آن دشت بر پای بود

● - در همه نمونه‌ها از این آمده‌است. اما سهراب نامداران و گردنکشان سپاه ایران را از دور می‌نماید، که آنان... و درست • آن، است. ۱ - سخن پایان ندارد.

۲ - هشیوار بیست نادرست است، در رج ۷۴۶۰ سخن درست آمده‌است که یک سوار را برای آگاهی بفرستند.

۳ - رستم و سهراب نیز همانجای بودند.

- ۷۴۵۵ گو پیلتن را چو بر پشت زین
گمان‌شان چنان بُد که او کشته شد
بکاووس کی تاختند آگهی
ز لشکر برآمد مراسر خروش
بفرمود کاووس تا بوق و کوس
از آنپس بلشکر چنین گفت شاه
۷۴۶۰ بتازید تا کار سهراب چیست؟
اگر کشته شد رستم جنگجوی
بانبوه زخمی ببايد زدن
- *
- چنین گفت سهراب با پیلتن
همه کار توران، دگرگونه گشت
سوی جنگ توران نراند سپاه
سوی مرز ایران نهادند روی
بسی کرده بودم ز هر در امید^۶
مکن جز بنیکی، بر ایشان نگاه
- *
- ۷۴۶۵ چو آشوب برخاست از انجمن^۷
که: «اکنون، که روز من، اندر گذشت
همه مهربانی بران کن که شاه
که ایشان، ز بهر مرا، جنگجوی
بسی روز راداده بودم نوید
نباید که بینند، رنجی براه
- *
- ۷۴۷۰ نشست از بر رخس رستم چو گرد
بیامد به پیش سپه با خروش
چو دیدند ایرانیان روی اوی
ستایش گرفتند بر کردگار
چو زان گونه دیدند^۸ پُر خاک سر
به پرسش گرفتند ک: «این کار چیست؟
۷۴۷۵ بگفت آن شگفتی که خود کرده بود
- پراز خون رخ و، لب پراز باد سرد
دل از کرده خویش با درد و جوش
همه برنهادند بر خاک، روی
که او زنده باز آمد از کارزار^۹
دریده برو جامه، خسته جگر
ترا دل، بدین گونه؛ از بهر کیست؟
گرامی پسر را بیآزرده بود

۱ - بزمن می‌نگریستند و رستم را با اشک و آه می‌دیدند! ۲ - کشته را گشته پساوانیست.

۳ - یک: «آگهی تاختن» نادرست است: «آگهی بردند»، «آگهی رساندند». افزاینده تاختند را از «بتازید» رج ۷۴۶۱ برگرفته است. دو: «تخت مهی از رستم تهی شد» نادرست است زیرا که کاووس بر تخت مهی می‌نشاند! شاید گفتن که «رستم - از تخت مهی! - کم شد».

۴ - زمانه بر روال خویش، آرام آرام می‌گذرد، و بجوش نمی‌آید.

۵ - در بوق شاید دمیدن و بر کوس نشاید چنین کردن. • - چون از سوی لشکر ایران بانگ بلند شد.

۶ - «امید کردن» نادرست است. ۷ - «او» در این رج با «او» در رج پیشین همخوان نیست.

۸ - دیدندش درست می‌نماید.

همه برگرفتند با او خروش
چنین گفت با سرفرازان که: «من
شما جنگ توران مجوید کس
چو برگشت ازان جایگه پهلوان
بزرگان برفتند با او بهم
همه لشکر از بهر آن ارجمند
که: «درمان این کار یزدان کند
یکی دشنه بگرفت رستم بدست
بزرگان بدو اندر آویختند

۷۴۸۰

۷۴۸۵

*

بدو گفت گودرز که: «اکنون چه؟ سود
تو بر خویشتن، گر کنی سد گزند
اگر ماند او را بگیتی، زمان
اگر زین جهان، آن جوان، رفتنی ست
شکاریم یکسر همه پیش مرگ

۷۴۹۰

*

بگودرز گفت آن زمان پهلوان
پیامی ز من پیش کاووس بر
بدشنه جگرگاه پور دلیر
گرت هیچ یاد است، کردار من
ازان نوشدارو که در گنج تست
بنزدیک من با یکی جام می
مگر کو ببخت تو بهتر شود
بیامد سپید بکردار باد
بدو گفت کاووس که: «از انجمن

۷۴۹۵

نماند آن زمان با سپهدار، توش
نه دل دارم امروز، گویی، نه تن
همین بد که من کردم امروز بس
بیامد بر پور خسته روان^۱
چو توس و چو گودرز و چون گسهم^۲
زبان برگشادند یکسر ز بند^۳
مگر کاین سخن بر تو آسان کند!^۴
که از تن ببزد سر خویش، پست
ز مرگان همی خون فروریختند^۵

که از روی گیتی بر آری تو دود!
چه؟ آسانی آید بدان ارجمند
بماند، تو بی رنج با او بمان!
بگیتی نگه کن که جاوید کیست؟
سری زیر تاج و سری زیر ترگ»

که: «ز ایدر برو زود، روشنروان
بگویش که: ما را چه آمد بسر!
دریدم، که رستم مماناد دیر!
یکی رنجه کن دل، بتیمار من
کجا خستگان را کند تندرست؛
سزد گر فرستی هم اکنون به پی
چو من پیش تخت تو، کهتر شود»
بکاووس یکسر پیامش بداد^۶
اگر زنده ماند چنان پیلتن^۷

۱ - این رج برج پسین است پیوسته است.

۲ - «چو» نادرست است، پس رج پیشین نیز که بدین رج پیوسته است افزوده بشمار می رود.

۳ - «زبان برگشادن»، سرزنش کردن باشد. ۴ - «لت دویم سخن از» سخن نیست، از کشته شدن پور جوان است.

۵ - کار با آویزش درست نشد، که با پند گودرز پیر انجام پذیرفت.

۶ - رفتن گودرز سرتاپای افزوده است، زیرا که خود در رج ۷۵۰۷ رستم می گوید «خود باید بروی...».

۷ - «از انجمن» نادرست است: «در انجمن».

- ۷۵۰۰ شود پشت رستم بنیرو ترا
اگر یک زمان زو به من بد رسد
کجا گنجد او در جهان فراخ
شنیدی که او گفت کاووس کیست
کجا باشد او پیش تخته پای
چو بشنید گودرز برگشت زود
- هلاک آورد بیگمانی مرا^۱
نسازیم پاداش او جز به بد^۲
بدان فرو آن برز و آن یال و شاخ^۳
گر او شهریار است پس توس کیست^۴
کجا راند او زیر فر همای^۵
بر رستم آمد بکردار دود^۶

*

- بدو گفت: «خوی بد شهریار
ترا رفت باید بنزدیک اوی
بفرمود رستم که تا پیشکار
جوان را بران جامه زرنگار
گو پیلتن، سر سوی راه کرد
که: «سهراب شد زین جهان فراخ
پدر جُست و برزد یکی سرد باد
- درختی ست هنزل، همیشه ببار •
که روشن کنی جان تاریک اوی
یکی جامه افکند بر جویبار^۷
بخواباند و آمد بر شهریار^۸
کس آمد پیشش زود و، آگاه کرد
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ!
بنالید و مژگان بهم برنهاد!»

*

- پیاده شد از اسپ رستم چو باد
همی گفت زار: «ای نبرده جوان
نبیند چو تو نیز خورشید و ماه
که را آمد این پیش کامد مرا!^۹
نبیره‌ی جهاندار سام سوار
بریدن دو دستم سزاوار هست
- بجای کله، خاک بر سر نهاد
سرافراز و از تخمه پهلوان •
نه خود و نه جوشن نه تخت و کلاه
بکشتم جوانی به پیران سرا^۹
سوی مادر از تخمه نامدار
جزاز خاک تیره مبادم نشست

۱ - یک: «بنیرو ترا» نادرست است. ۵۰: «ترا» را نیز با «مرا» بساو نیست.

۲ - پاداش پس از بد رسیدن را چرا به پیش از آن آوردن؟

۳ - یک: روشن نیست روی این سخن بکیست؟ برستم است که او تاکنون پهلوان و فرمانبردار بوده است. ۵۰: مگر زیستن با چنان یال و برز... پیش از آن نبود، که پس از آن نگنجد؟

۴ - لت دویم را گزارش چنین است که توس می‌باید پادشاه باشد، و رستم چنین سخن نگفته است. گفتار رستم چنین بود که:

چو خشم آورم شاه کاووس کیست؟ چرا؟ دست یازد بمن، توس کیست؟

۵ - یک: سخن سست که سالها، پیش تخت کیقباد و کیکاووس برپای بوده است و رستم نیز پهلوان ایران بود. ۵۰: فر همای نیز نادرخور است. در برخی نمونه‌ها پَر همای آمده است، و زیستن زیر پَر همای را بکار کاووس چه پیوند است؟ ۶ - دنباله گفتار

• - درخت هنزلی است که همواره میوه (تلخ) دارد!

۷ - رستم، نزدیک سهراب نیست، و در لشکرگاه است، باری اگر چنین می‌بایستی کردن، از آغاز، پیکر خونین سهراب را بر روی جامه می‌خوابانند!

۸ - در رج پسین سر سوی راه میکند، پس در این رج شاید که «بر شهریار» آید.

۹ - «جوانی» را به «پیران سرا» نگشته است که فرزند را کشته است. • - تخمه پهلوان: پهلوانان.

- ۷۵۲۰ کد امین؟ پدر هرگز این کار کرد
 بگیتی که؟ کشته‌ست فرزند را
 نکوهش فراوان کند زال زر
 بدین کار، پوزش، چه؟ پیش آورم
 چه؟ گویند گردان و گردنکشان
 چه؟ گویم چو آگه شود مادرش!
 ۷۵۲۵ چه گویم چرا کشتش بیگناه
 پدرش آن گرانمایه پهلوان
 برین تخمه سام نفرین کنند
 که؟ دانست کاین* کودک ارجمند
 بجنگ آیدش رای و، سازد سپاه
 ۷۵۳۰ بفرمود تا دیبه خسروان
 همی آرزو گاه و شهر آمدش
 ازان دشت بردند تابوت او
 به پرده‌سرای آتش اندر زدند
 همان خیمه و دیبه هفت رنگ
 ۷۵۳۵ بر آتش نهادند و برخاست غو
 دریغ آن رخ و برز بالای تو
 دریغ آن غم و حسرت جان‌گسل
 همی ریخت خون و همی کند خاک
 همه پهلوانان و کاووس شاه
 ۷۵۴۰ زبان بزرگان پراز پند بود

*

- ۱ - «چه» و، دو بار «چرا» هر سه پرسشی است و بدنبال هم آوردنشان در یک گفتار خوش آهنگ نیست و این رج میان گفتار جدایی می‌افکند.
 * - همه نمونه‌ها «کاین» آورده‌اند، اما «کان» درست می‌نماید: «آن کودک ارجمند».
 ۲ - رستم کنار پیکر سهراب نبود، و این سخن میان گفتار در رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.
 ۳ - دو رج: سخن پسین زودتر از تابوت سهراب است.
 ۴ - بازگفتن بیجا! زین خدنگ چگونه باشد. آن تیر است که خدنگِ «راست» آن نیکو است. ۵ - سهراب، جهاندار = شاه نبود.
 ۶ - در برابر رخ و بالا... (آن همه؟) مردی نادرست است.
 ۷ - حسرت! پور کشته را دیگر داغی بر دل نیست که داغ بر دل پدر و مادر او است.
 ۸ - جامه خسروی بر تن رستم نبود، که با جامه رزم بمیدان رفته بود.
 • - تهمتن از غمی که داشت شایسته زندان و بند می‌نمود، یا خویش را در بند می‌دید.

- چنین است کردار چرخ بلند
چو شادان نشیند کسی با کلاه
چرا مهر باید همی بر جهان
چو اندیشه گنج گردد دراز
اگر هست ازین چرخ را آگهی
چنان دان کزین گردش آگاه نیست
بدین رفتن اکنون نباید گریست
برستم چنین گفت کاووس کی
همی بُرد، خواهذش، گردان سپهر
یکی زود سازد، یکی دیرتر
تو دل را بدین رفته خرسند کن
اگر آسمان بر زمین برزنی
نیاری هم آن رفته را، باز جای!
من از دور دیدم بر و یال اوی
زمانه برانگیختش با سپاه
چه سازی و درمان این کار چیست؟
- ۷۵۴۵
۷۵۵۰
۷۵۵۵

*

- بدو گفت رستم که: «او خود گذشت
ز توران سران اند و چندی ز چین
زواره سپه را گذارد^۵ براه
بدو گفت شاه: «ای گونامجوی
گرایشان بمن چند بد کرده اند
دل من ز درد تو شد، پر ز درد
بفرمود کاووس خورشیدفر
- ۷۵۶۰

۱ - چون سخن از «دستی» می رود، بدیگر (دست) بایسته است، نه «بدیگر».

۲ - هزاران هزار مردمان چنین نبوده اند.

۳ - کسی با همراهم نمی خرامد، و هرکس ب تنها می رود.

۴ - سخن گنج در میان نبود.

۵ - چرخ را مغز نیست: که پر یا تهی باشد!

۶ - یک: افزاینده، خود پاسخ خویش را می دهد. ۷: که چون و چرا (را).

۷ - پیوند میان لت نخست و لت دوم نیست.

* - اندیشه ایرانیان باستان چنان بود که روان، پس از پرواز از تن، به هماروانان یا بهمه روانان درگذشته از باستان می پیوندد.

۸ - یک: کاووس، سهراب را ندیده بود. ۹: بالای بلند را با کوپال سفالین چه جای سنجش است؟

۹ - یک: سخن نادرست است: اگر (چه) ایشان بمن (بسیار) بد (ی) کرده اند. ۱۰: این رج میان گفتار جدایی می افکند.

○ - بگذرانند.

*

دریده همه، جامه بر خوشتن^۱
 که شمشیر کین ماند اندر نیام^۲
 نگه کن بدیشان نگر نغوی^۳

زواره بیامد بد آن انجمن
 فرستاد نزدیک هومان پیام
 نگهبان این لشکر اکنون توی

۷۵۶۵

*

بایران خرامید و رستم بماند
 بدو، آگهی آورد زان سپاه
 همان پور گودرز شمشیرزن^۴

اُزان جایگه، شاه؛ لشکر براند
 بدان، تازواره بیاید ز راه
 چو آمد زواره بر پیلتن

*

چو آگاهی او بدستان رسید؛
 بدرد و برنج دراز آمدند
 فرود آمد از اسب زرین ستام
 دریده همه جامه، دل؛ کرده ریش
 همه پیش تابوت، پُر خاک سر
 که سهراب گرز گران برگرفت^۵
 نزاید چو مادر اندر جهان^۶
 زبان پر ز گفتار سهراب کرد^۷
 خروشید و تابوت بنهاد پیش
 کفن زو جدا کرد، پیش پدر
 تو گفتی که از چرخ برخاست دود^۸
 به ابر اندر آمد سر گرد و خاک
 غنوده بصندوق در، شیر نر^۹

پسانگه سوی زاولستان کشید
 همه سیستان پیشواز آمدند
 چو تابوت را دید، دستان سام
 تهمتن پیاده همی رفت پیش
 گشادند گردان، سراسر، کمر
 همی گفت زال: «اینت کاری شگفت
 نشانی شد اندر میان مهران
 همی گفت و مزگان پر از آب کرد
 چو آمد تهمتن به ایوان خویش
 از آن میخ برکند و، بگشاد سر
 تنش را بدان نامداران نمود
 مهران جهان جامه کردند چاک
 همه کاخ، تابوت بد سربسر

۷۵۷۰

۷۵۷۵

۷۵۸۰

۱ - کاووس فرمان داد، و این سه رج افزوده است زواره (رفت)، نه بیامد.

۲ - اگر بانجمن تورانیان (رفته) بود پیام در کار نبود و خود می توانست آنرا گفتن.

۳ - یک: زواره، نمی تواند فرمان به سپاه توران دهد که چه کس نگهبان لشکر باشد. دو: «تویی» را با «نغوی» پساوا نباشد.

۴ - یک: کدام پور گودرز؟ دو: از گودرز همواره، با پاژنام پیر، بزرگ، سالار... در گفتار همجیر فز آزادگان یاد شده است و «گودرز شمشیرزن» فروداشت پایگاه پهلوانی او است. ۵ - «همی گفت»... نادرست است «اینت» نیز.

۶ - لت نخست را بالت دویم پیوند نیست.

۷ - یک: «همی گفت» دوباره. دو: «زبان را پر از نام سهراب کرد» شایسته تر می نمود، «تا گفتار سهراب».

۸ - یک: تو گفتی... دو: از چرخ دود بر نمی خیزد که خود، چرخ، بر فراز است! از آن انجمن بر چرخ دود خاستن شایسته تر بود. گفتار درست در رج پسین می آید. ۹ - گزافه از این برتر؟

غمی شد ز جنگ اندر آمد بخت ^۱	تو گفتی که سام است با یال و سفت	
سر تنگ تابوت را سخت کرد ^۲	بپوشید بازش به دیبای زرد	
ز مشک سیه گردش آگین کنم ^۳	همی گفت: «اگر دخمه زرین کنم	۷۵۸۵
اگر نه مرا خود جز این نیست رای ^۴	چو من رفته باشم نماند بجای	
جهانی ز زاری همی کرد کور ^۵	یکی دخمه کردش ز سنپ ستور	
که: «با مردگان آشنایی مکن ^۶	چنین گفت بهرام نیکو سخن	
پسیچیده باش و درنگی مساز ^۷	نه ایlder همی ماند خواهی دراز	
سزد کز تو نوبت رسد بر پسر ^۸	به توداد یک روز نوبت پدر	۷۵۹۰
نیایی، بخیره چه جویی کلید؟ ^۹	چنین است و رازش نیامد بدید	
بدین رنج عمر تو گردد به باد ^{۱۰}	در بسته راکس نداند گشاد	
دل نازک از رستم آید به خشم ^{۱۱}	یکی داستان است پسر آب چشم	
به کار سیاوش پسر داختم ^{۱۲}	برین داستان من سخن ساختم	۷۵۹۴

- ۱ - تو گفتی... از جنگ (غمی) نمی شوند... در جنگ کشته می شوند.
- ۲ - یک: «همی گفت» نادرست است. دو: لت دویم نادرست تر است.
- ۳ - «چون من رفته باشم» نادرست: «چون من از این جهان بروم».
- ۴ - روشن نیست که بهرام نیکو سخن کیست؟... شاید بودن که نام افزاینده این سخنان است. لت دویم نیز سخت ناهماهنگ است.
- ۵ - لت دویم سخت ناهماهنگ است.
- ۶ - کردن با مردگان چگونه باشد؟ افزاینده خواسته است بگوید: یاد از درگذشتگان مکن.
- ۷ - «همی» در لت نخست، با «باش» لت دویم هماهنگ نیست.
- ۸ - همین داستان خونالود... که پسر رفت و پدر دیر بماند. و روان پسر رفته رستم، پسر در گذشته فردوسی، و پسر جان سپرده من، افشینک، شاد باد!
- ۹ - راز که؟ راز پدر یا پسر؟ چون این سخن بگفتار رج پیشین پیوسته است.
- ۱۰ - در بسته همواره گشاده می شود.
- ۱۱ - سخن نادرخور که از گفتار افزوده آغاز داستان رستم و سهراب برگرفته شده است.
- ۱۲ - هنوز بکار سیاوش آغاز نکرده است که آنرا بیردازد!

فهرست نام‌های این دفتر

- آبتین، ۷۷، ۸۰، ۹۲
 آذربایجان، ۶۶، ۲۷۴، ۳۳۷
 آذربایجانیان، ۳۸
 آذرگشسب، ۲۷۴
 آذرگشسب، ۲۰۱، ۲۷۴، ۳۶۱، ۴۳۳
 آرال، ۱۱۸
 آفریدون، ۷۶، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۰، ۳۲۲
 آکسفورد (شاهنامه)، ۱۴۲
 آمل، ۶، ۱۰۶، ۱۵۸، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۶۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۱، ۳۳۱، ۴۰۹
 آملیان، ۳۳۱
 ابلیس، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۴۰۷، ۴۱۶
 ابوبکر، ۲۱
 ابوسعید ابوالخیر، ۱۴
 ابومنصور عبدالرزاق، ۲۷
 ابومنصوری (شاهنامه)، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۱۹۷
 اپاختر، ۱۹، ۳۰، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۸۵
 آرژ، ۳۰۴
 اردشیر، ۳۲
 اردوان، ۳۲
 ارمان، ۲۷۰، ۲۸۳
 آرمانک، ۷۱
 ارنواز، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶
 اروند، ۸۸، ۸۹
 اژی دهاک، ۹۶
 اغریث، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۱۳
 افراسیاب، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۷
 افغانستان، ۱۱۳، ۱۸۲، ۱۹۱، ۴۴۹
 اکوان دیو، ۱۳، ۴۱۳
 الانی، ۱۵۱
 البرز، ۶۰، ۷۸، ۸۰، ۹۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۷۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۵۶، ۴۷۷
 الکوس، ۴۱۹، ۴۲۰
 امیر معزی، ۲۹
 امیرمنصور، ۲۷، ۲۸
 امین‌المله، ۳۰
 انبارلویی، ۶۵
 اندیان، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۵
 انگلیسی، ۶۵، ۷۱
 انوشیروان، ۳۹
 اورمزد، ۶۰، ۱۱۷، ۲۰۴
 اوستا، ۱۷، ۴۷، ۶۲، ۱۳۵، ۲۴۲، ۲۹۵، ۳۲۵، ۳۵۰، ۴۴۹
 اوستایی، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۳۸، ۵۸، ۷۱، ۷۴، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۸۵
 اولاد، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۱، ۳۶۵
 اهرمن، ۵۲، ۶۴، ۹۱، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۷۰، ۲۱۰، ۳۳۲، ۳۵۶
 اهریمن، ۳۹، ۴۰، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۸۵، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۵۵، ۴۵۸
 ایران، در بیشتر صفحات از جمله: ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۵۳، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸
 ایرانزمین، ۶۷، ۷۸، ۸۰، ۹۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷
 ایرانشهر، ۱۹
 ایرانویج، ۱۹
 ایرانی، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۱۱۱، ۱۱۸

۷۸، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۴۲، ۱۸۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۹۳،
۳۰۶، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۵،
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸

بنیاد نیشابور، ۲۰۵، ۲۸۵، ۳۲۲

بوبکر، ۲۱

بهرام (روز)، ۸۷

بهرام (گودرز)، ۳۶۶، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۵۱،
۴۷۹

بهرام‌گور، ۳۰، ۱۲۲، ۱۴۲

بیت‌المقدس، ۸۹، ۹۰

بیژن، ۳۷

بیشه‌نارون، ۱۴۵، ۱۴۶

بیوراسپ، ۶۳، ۹۶

بیهقی، ۳۰

پالمیرا، ۳۷

پرمایه، ۵۷، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۰۷،
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۷۱، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۵،
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۱، ۴۵۲

پروتستان، ۳۰۴

پشنگ، ۱۳۴، ۱۴۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴،
۲۸۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳

پور پشنگ، ۱۵۷، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۳

پهلوی، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۵۳، ۵۸،
۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۹۱، ۹۴، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۱۷، ۲۲۲،
۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۶۹،
۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۶

پیران، ۱۴، ۲۹، ۸۳، ۹۶، ۲۷۸، ۳۳۴، ۳۳۸، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۱۸، ۴۷۵

پیروزشاپور، ۲۲

تاتار، ۳۰

تاجیکستان، ۱۹، ۱۱۳، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۴۷،
۴۲۲، ۴۴۹، ۴۵۸

تازی، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۰، ۵۳، ۶۳،
۷۴، ۷۶، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۴۴،
۱۵۵، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۸۱، ۲۸۳،
۲۹۵، ۳۰۴، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۹،
۴۳۲، ۴۶۲

تازیان، ۲۲، ۳۰، ۴۶، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۷، ۱۰۸،
۱۱۳، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۶، ۳۰۸، ۳۸۶، ۳۹۴،
۳۹۵، ۴۰۳

تازیستان، ۵۳

۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶،
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۶۹، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۳۲،
۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷،
۴۱۳، ۴۴۷

ایرانیان، ۱۹، ۲۵، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲،
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۱،
۱۸۴، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰،
۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۱،
۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷،
۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۸،
۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱،
۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶،
۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۳،
۴۷۷

ایرج، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵،
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۲۵۸، ۲۷۴، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲

ایسلند، ۱۹

ایسی‌کول، ۱۱۸

بابک خراسانی، ۲۵

بابل، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۹۸

بابلیان، ۶۳، ۹۶، ۱۹۸

باختر، ۱۹، ۲۹، ۲۴۲، ۲۵۱، ۳۸۵

بارمان، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۲۰،
۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱

بانو فخرالدوله، ۳۰

بتول، ۲۲

بخارا، ۴۲۲

بدخشان، ۴۲۲

بربر، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲

بربران، ۳۹۲

بربرستان، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰،
۴۰۲

بربری، ۳۸۵، ۴۰۱

بربریان، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۸

بربریان (مانوئل)، ۲۸۵

برمایه، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۹۲

بزرگمهر، ۱۵

بستور، ۱۴

بغداد، ۲۸، ۸۸

بنداری، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۳

جیهون، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۶۹، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۱۸

۳۲۲، ۳۲۳، ۴۰۲، ۴۲۹

چنگیز، ۱۰۳

چین، ۵۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۳

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۳۷

۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۳۵

۴۵۲، ۴۷۷

چینی، ۵۳، ۱۳۵، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۸۲، ۴۳۳، ۴۵۴

۴۵۶

حضرت علی(ع)، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴

خالقی مطلق (جلال)، ۱۴، ۴۶، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۷۷

۹۸، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۸

۲۸۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱

۴۰۴، ۴۰۶، ۴۷۰

خاور، ۱۹، ۲۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۶۹

خاوران، ۲۵۲

خجند، ۴۲۲

خراسان، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۴۰، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۳۶، ۳۳۷

۳۷۲، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۶

خرداد (ایزد، روز، ماه)، ۸۷، ۳۰۷

خزروان، ۴۰، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶

۲۹۲

خلفای راشدین، ۲۱، ۲۲

خواجه نظام‌الملک، ۲۸، ۳۱

خوارزم، ۱۹، ۱۱۸، ۲۰۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۲۲

خوِروِران، ۱۹، ۳۰، ۱۲۹، ۳۳۷، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۱۶

۴۲۵

خیام، ۸۹

داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، ۱۹، ۳۸

۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۶۰، ۷۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۹۸، ۲۲۴

۲۸۵، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۰، ۳۸۶، ۴۰۷، ۴۰۹

دجله، ۸۸

دُریس، ۳۸۶

دریای چین، ۳۰، ۶۷، ۲۱۹، ۲۷۳، ۳۱۶

دریای سند، ۳۰، ۳۲۳

دریای نیل، ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۵۲، ۳۰۴، ۳۵۳

دژ هوخت‌کنگ، ۱۵۴

دشت نیزه‌وران، ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۸، ۳۹۴

دقیقی، ۲۶، ۲۷، ۲۹

دماوند، ۷۴، ۹۲، ۹۷، ۹۹

دِهستان، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸

تاشکند، ۴۲۲

ترک، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۶

۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۱۷، ۴۰۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۴۸

۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۵

ترکان، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۸۷، ۲۶۹، ۲۷۶

۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۸

۴۰۴، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۰

تفضلی (احمد)، ۶۰

تلیمان، ۱۴۵، ۲۷۷

تمیشه، ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۵۸

تور، ۳۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۸

۲۶۹، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۴۵

توران، ۳۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۷

۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴

۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۲۰

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵

۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳

۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۰

۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸

توران زمین، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۰، ۴۱۶، ۴۱۸

تورانی، ۷۱، ۱۳۹

تورانیان، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۷، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶

۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۱۸

۴۴۵، ۴۵۷، ۴۷۸

توس سپهسالار، ۳۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹

۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۷

۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷

۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸

۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵

توس (شهر)، ۳۲

تهران، ۱۸۳، ۲۳۶

تهماسب، ۲۹۹

تیان‌شان، ۱۱۸

جبرئیل، ۳۱

جم، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۳۳۱، ۳۳۶

جمشید، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱

۶۷، ۷۸، ۷۱، ۷۷، ۱۲۵، ۱۴۰، ۳۳۱

جم‌شید، ۶۷، ۷۱، ۱۲۵، ۱۴۲

جندل، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱

جویان، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷

زال، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴،
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱،
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷،
۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳،
۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۸۲، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۸

زاوول، ۱۷۹، ۲۹۴، ۳۲۱، ۴۴۰

زاوولستان، ۱۷۷، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶،
۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷،
۳۲۳، ۳۴۱، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۷۸

زواره، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷،
۴۷۸

زوتهماسپ، ۲۹۷، ۲۹۹

ژاپن، ۱۹

سئیریم، ۱۱۶

سام، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۳،
۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،
۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷،
۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،
۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴،
۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴،
۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۳، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۵۰،
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹

سامانی، ۲۶، ۲۸

سپاهان، ۱۱۳، ۱۸۲، ۲۷۶، ۳۸۳

سرم، ۱۱۶

سرمّت، ۱۱۶

سروش (ایزد، روز، ماه)، ۳۹، ۴۰، ۹۷، ۹۹، ۱۱۱

سرویمن، ۱۳۹

سعدبن‌ابی‌وقاص، ۲۲

سعدی، ۱۳، ۲۰، ۹۹، ۱۲۹

سعید خدیز، ۲۲

۲۸۸، ۴۵۸

دیزه، ۲۱۶

دیو سپید، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲،
۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

رئونت، ۴۰۶

راجی، ۲۰۵

رستم، ۲۲، ۲۸، ۸۷، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰،
۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵،
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵،
۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۶،
۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۰،
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹،
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،
۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶،
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶،
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶،
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،
۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

رستم فرخزاد، ۲۲

رودابه، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷،
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹

رودکی، ۲۹، ۱۹

رودنیل، ۳۱، ۲۱۹

روم، ۱۹، ۳۰، ۵۳، ۸۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰،
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۸۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۵۳،
رومی، ۵۳، ۸۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۲۳،
۲۲۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۵۳

ریوند، ۴۰۶، ۴۱۳

ریونیز، ۴۰۶

زابل، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۳۳، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۲۱،
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲

زابلستان، ۱۷۵، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۲۳،
۳۹۵

زابلی، ۱۴۷، ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۵۶، ۴۱۶، ۴۱۷

سليم، ١٩، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٤،
١٢٦، ١٢٨، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣،
١٤٦، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٥٤، ١٥٦، ١٥٧، ٢١٣، ٢٥٨،
٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٨٧، ٣٢٢

سلمیان، ۱۳۲

سمرقند، ۴۲۲

سہراب، ۳۱۸، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰،
۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱،
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

سیاستنامه، ۲۸، ۳۱

سیامک، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱

سیپری، ۱۹

سيف الدوله، ٢٨

سیمرغ، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،
۱۹۹، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۰۲

سیندخت، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵

شایبور، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۷۷، ۲۷۸

شاهنامه. ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶،
۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۴۷،
۶۵، ۶۷، ۷۳، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸،
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲،
۱۵۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶،
۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۳، ۲۷۶،
۳۲۲، ۳۳۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۶،
۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۵،
۴۵۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱

شاہہ، ۳۹۲

شاه یمن، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۴۲، ۱۴۷

شعبة ابن مغيرة، ٢٢

شمس یس ناصر، ۳۸

شومان، ۴۲۲

شہر ناز، ۷۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۶

شہنامہ، ۱۹

شہید بلخی، ۲۹

شہیدی (بیژن)، ۳۲۲

شہیدی (علی)، ۲۶

شیداسی، ۵۲

شیدوش، ۱۳۹، ۲۷۹، ۳۸۷

شیروی، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸،
۱۵۹

صفری (حسین)، ۲۰۵

ضحاك، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٧١، ٧٢، ٧٣،
٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٤، ٨٥، ٨٧،
٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠،
١٠٣، ١٠٥، ١٠٩، ١٢٣، ١٢٥، ١٥٤، ١٦٣، ١٩٨، ٢٠٢،
٢١٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٥٠، ٢٨٣، ٣٣١

عبدالرزاق، ۲۵

عثمان، ۲۲

عطار نیشاپوری، ۴۰

عمر، ۲۲

عنصری، ۲۹

غزنویان، ۲۷

فارسی، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۸،
۳۹، ۴۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۷۱، ۷۴، ۹۰، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶،
۲۲۴، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۵۹، ۳۷۹،
۳۹۷، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۹،
۴۶۵

فرا لاوی، ۲۹

فرانک، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۱۰۴، ۱۰۵

فرخان، ۱۸۰، ۳۰۸

فردوسی، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷

FV9, F77, F7F, F51, FFV, FF., F37, F33

فرهاد، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۳۸

فریدون، ۱۹، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵

99, 98, 97, 96, 95, 94, 93, 92, 91, 90, 89, 88, 87

111 110 109 108 107 106 105 104 103

1121 1120 1119 1118 1117 1115 1114 1113 1112

135 134 132 131 127 125 124 123 122

153, 151, 150, 146, 144, 143, 140, 137, 136

۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷،
 ۴۷۸، ۳۳۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۷۵
 کاوه، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۷
 کردان، ۷۳
 کردان خراسان، ۶۵
 کردستان، ۷۳، ۱۱۳، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۴۷، ۲۷۴، ۳۳۷
 کردی، ۲۳۱
 کردی سورانی، ۶۵
 کرمانی، ۱۸۹
 کشمیر، ۳۰، ۱۷۹
 کلاهور، ۳۷۱، ۳۷۲
 کندرؤ، ۶۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۳۰۱
 کنگ، ۴۲۲
 کنگدز هوخت، ۸۹، ۱۵۴
 کوس (مکان)، ۱۰۶، ۱۵۸
 کولاد غندی، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۹
 کوه اسپروز، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸
 کوه سپند، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۰۳
 کی، ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۸۴، ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۶۶،
 ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۴۴
 کیان، ۲۵، ۴۶، ۵۷، ۶۰، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۹۲، ۹۴، ۱۰۴،
 ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۹۴،
 ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲۴، ۳۷۳، ۴۱۰
 کیانوش، ۸۵، ۸۷، ۸۸
 کیانی، ۳۹، ۶۰، ۸۹، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۷۵،
 ۲۱۳، ۲۵۹، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۴۷، ۴۵۸
 کیانیان، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۷۳، ۸۰، ۸۴، ۹۱، ۱۰۴، ۱۵۳،
 ۱۷۶
 کی پشین، ۳۲۵
 کیخسرو، ۲۹
 کیقباد، ۳۹، ۵۳، ۸۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵،
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۷۵
 کیومرس، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱
 کیی، ۲۸، ۵۷، ۷۳، ۹۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۴،
 ۲۶۵، ۳۰۸
 گرازه، ۳۷۸، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۵۴
 گرشاسب (گرشاسب)، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۲۶۸،
 ۲۶۹
 گرگین، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۴،
 ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۵۸، ۴۶۳
 گرمانک، ۷۱
 گسته‌م، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵،

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۲، ۲۱۵،
 ۲۱۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹،
 ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۰۳
 فغفور، ۱۸۵
 فلورانس (شاهنامه)، ۲۱، ۲۶، ۷۷، ۹۴، ۱۱۰، ۱۵۳،
 ۱۷۲، ۱۹۸، ۳۳۴، ۳۵۹، ۴۰۶، ۴۶۶، ۴۶۷
 قارن، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷،
 ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴
 قاف، ۳۸۵
 قاهره (شاهنامه)، ۲۵، ۴۵۸
 قباد، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵،
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۸۹
 قرآن کریم، ۲۱، ۲۲، ۲۳
 قفقاز، ۳۸۵
 قنوج، ۳۰، ۱۸۴، ۲۸۲
 کابل، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸،
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۸،
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۱، ۳۲۱، ۳۹۶
 کابلستان، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۶،
 ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۱
 کابلی، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۳، ۳۰۳
 کابلیان، ۲۲۶، ۲۲۷
 کارنامه اردشیر بابکان، ۱۴، ۳۲
 کاسپ، ۳۸۴
 کاسیان، ۳۸۴، ۴۰۷
 کاسیت، ۳۸۴
 کاکوی، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۳
 کاووس کی، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۹،
 ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۱۷،
 ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۷
 کاووس (کی کاووس)، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲،
 ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲،
 ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹،
 ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰،
 ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹،
 ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹،
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹،
 ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴،
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳،

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۳

مهرگان، ۱۰۴

میانرودان، ۸۸

مینوی خرد، ۶۰، ۴۱۳

مینوی (مجتبی)، ۱۴، ۲۳۳

نریمان، ۱۴۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۴۱۹، ۴۲۸

نشابور (نشابور)، ۱۴، ۴۰۶

نظامی عروضی سمرقندی، ۱۹۹

نوابی (ماهیار)، ۳۸، ۴۲۲

نوذر، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،

۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۲۳،

۳۳۵، ۳۷۵، ۴۵۲

نور (شهر)، ۱۵۸

نیشابور، ۱۴، ۳۰۴، ۴۰۶

نیمروز، ۱۹، ۱۵۵، ۱۸۸، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۱،

۳۲۳، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۶، ۴۱۷،

نیمروزان، ۱۹، ۳۰

ویس و رامین، ۱۹

ویسه، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۲۰،

وی و نگهان، ۶۰

هاماوران، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰،

۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱،

۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۴۰

هاماورانیان، ۳۹۲، ۳۹۴

هَجیر، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲،

۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۸

هخامنشیان، ۳۷

هند، ۳۰، ۵۳، ۷۸، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۲۳

هندوان، ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۸

هندوستان، ۳۰، ۳۱، ۷۸، ۹۲، ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۷۹،

۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۴

هندی، ۵۳، ۱۳۵، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۹،

۲۴۰، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۰۵،

۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۶۷

هندیان، ۳۱، ۹۲، ۱۶۴، ۱۸۴

هود، ۲۱، ۲۴۲، ۳۹۱، ۴۵۳

هوشنگ، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۲۶۶

هومان، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۶۳، ۴۶۷،

۴۱۳، ۴۳۱، ۴۷۴

گشتاسپ‌شاه، ۱۴

گودرز، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸،

۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳،

۴۱۴، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵،

۴۵۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸

گورابه، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۸۳

گیو، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷،

۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷،

۴۱۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۳،

۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۳

لغت فرس، ۹۰، ۱۷۵

لندن (شاهنامه)، ۲۸۵

لیدن (شاهنامه)، ۶۰، ۶۵، ۱۸۷

مانوش، ۱۳۵

مانوش چیتر، ۱۳۵

ماه‌آفرید، ۱۳۴

ماهیار گوهر فروش، ۱۲۲، ۱۴۲

محمد(ص)، ۲۳

محمد وصیف سگری، ۱۵۵

محمود، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱

محمود غزنوی، ۲۸

مرداس، ۶۲، ۶۴

مسیحیت، ۳۰۴

مصر، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲

مصريان، ۳۸۶، ۳۹۸

معتزلی، ۱۳

مغولان، ۱۹، ۲۹، ۲۰۳، ۳۸۵

مکران، ۳۸۴

مک‌کان، ۱۳۵

منوچهر، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰،

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹،

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸،

۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۳۰، ۳۳۱،

۳۳۵، ۳۳۶

منیزه، ۳۷

مولوی، ۱۰۴، ۲۴۷

مهر، ۱۰۴، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۶

مهراب، ۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،

۴۶۹، ۴۷۷، ۴۷۸

هیرمند، ۲۸۳، ۲۸۴

یادگار زیریران، ۱۴

یمن، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹

یمین‌الدوله، ۲۸، ۳۰

یونانی، ۳۷



Shāhnāmē Ferdowsi

Edited by: F. Joneydi

Balkh Publication

First Edition: 2008

Bonyad-e Neyshabour No.8 Jalaliyeh St. Keshavazr Blv. Tehran - Iran

Tel: 88962784 - 88953407

Fax: 88962243

Website: www.Bonyad-Neyshaboor.com

E-mail: fereydoonjoneydi@hotmail.com

ISBN (Vol. I): 978-964-6337-38-1

ISBN (set): 978-964-6337-44-2

ویرایش منیر بن جنیدی